احوال و اشعار

ابو عبدالله جعفر بن محمد رودکی سمرقندی

تألیف

سعید نفیسی

مجلد سوم

شامل گفتار نویسندگان گذشته در بارهٔ رودکی - اشعار رودکی -
ضمایم و تعلیقات (تحقیق در بارهٔ ۵۴ تن از شاعران سدهٔ
سوم و چهارم ایران) - فهرست نامهای کسان -
فهرست نامهای جاها - فهرست نامهای کتابها -
فهرست لغات مهجور .

تهران

۱۳۱۹

شرکت کتابفروشی ادب

چاپخانهٔ شرکت طبع کتاب

دیباچهٔ مجلد سوم

مجلد نخستین و دومین این کتاب نه سال پیش ازین در ۱۳۱۰ انتشار یافت. در همان زمان این مجلد سوم هم برای چاپ آماده بود. ناشر آن دو مجلد نخست در چاپ کردن بازماندهٔ این کتاب دشواری‌هائی پیش می‌آورد که خار راه شد. شرکت کتابفروشی ادب خواستار شد که این مجلد سوم را انتشار دهد، از صرف وقت و سرمایه در راه این کتاب و حتی از پذیرفتن زیاده رویهای من در متن و حواشی و ملحقات و فهرست ها بهیچ وجه نیاندیشید و جای آن دارد که از شرکای با همت این شرکت سپاسگزار باشم که نگذاشتند دو مجلد نخستین این کتاب ناتمام بماند. اینك شادم که میتوانم مجلد سوم را که پایان بحث و نتیجهٔ سخن من در بارهٔ رودکیست بدست خوانندگان بدهم و بار دیگر مرا بخت یاری کرد تا تار و پودی چند از دل خویش را بدست این اوراق بسپارم و از دور در پای کسانی که خواستار ادبیات ایران و دوستدار سرزمین پدران مایند فرو ریزم. هنگامی که مجلد نخستین و دومین انتشار یافت بسیارت از دوستان و آشنایان دور و نزدیك و بسیاری از دانش پروران که اندك آشنائی هم با ایشان نداشتم بوسایل گوناگون مرا رهین منت و نعمت پروردهٔ دلنوازیهای خود کردند و جا دارد که در دیباچهٔ این مجلد سوم

از ایشان سپاسگزاری کنم. دریغا که نمی‌توانم یک یک نام آن هنرپروران و رادمردان را ببرم و پاس مهربانی هریک را جداگانه برگزارم.

درین مجلد سوم که بیشتر آن نتیجهٔ دو مجلد نخست و حاوی ۸۳۷ بیت شعر است که تا کنون از سخن رودکی یافته‌ام ضمایم و تعلیقاتی که در توضیح سخن در بایست می‌نمود و فهرستهای چند که راهنمای خوانندگان برای هر سه مجلد کتاب خواهد بود چاپ شده است.

هنگامی که مجلد نخستین و دومین انتشار یافت در شمارهٔ ۳ سال دوازدهم مجلهٔ ارمغان (ص ۱۹۹ - ۲۰۶) و شمارهٔ ٤ همان سال (ص ۲٦۲-۲۷۰) مقالتی بخامهٔ مهدی حسینی یثربی در انتقاد بر آن دو مجلد منتشر شد و پاره‌ای خرده گیریها در آن میان بود که برخی از آنها ازین راه فراهم شده بود که نویسندهٔ آن مقاله بروش انشای من آشنائی نداشت و برخی از اصطلاحات و توجیهات و تلفیقات و پرده پوشی هائی را که لازمهٔ عرق ایرانی و عفت قلم من بوده است درنیافته بود و نمی توانستم ازو توقع داشت که بدین زبان و بدین گونه اندیشه آشنا بوده باشد. در برخی از خرده گیریهای دیگر حق با او نبود و درست مطلب را درک نکرده بود و در پاره‌ای از خرده گیریهای دیگر بالعکس حق با او بود و من خطا کرده بودم. درهمان هنگام آن مقالت را با کمال انصاف وخون سردی خواندم و اینک که این چند سطر را می نویسم و نه سال از آن می گذرد بار دیگر خوانده و از خواندن آن تازه فارغ آمده‌ام و می توانم آشکار گفت که در پاره ای از موارد حق با او بوده است و من بخطا رفته‌ام و اینک خوانندگان را برای اصلاح پاره‌ای از خطاها که در دو مجلد نخستین این کتاب رفته

است بآن مقالت راهنمائی می‌کنم و انصاف ایشان داوری خواهد کرد که آن خرده گیریها تا چه پایه بجا بوده است . درین میان شنیدم که نویسندهٔ آن مقالت چند سال پیش در گذشته است و اینك که دست او از دامان هستی کوتاهست و کارش باداوری دادجوی و دادگر افتاده است دریغا نیست که از وی واز مهربانی او که مرا بخطائی چند راهمونی کرده است سپاس بگزارم ، هرکه مرا سخنی آموخت بندهٔ خویش کرد .

طهران اردی بهشت ماه ۱۳۱۹

سعید نفیسی

باب پنجم

رودکی در نظر مردم خاور

مؤلفین و مورخین

نظامی عروضی درچهار مقاله پس از آن حکایت برانگیختن رودکی امیر نصررا بباز گشت بخارا ، چنانکه گذشت ، وصلت گرفتن رودکی از امرای دربار و شرح توانگری او گوید :

« ... و الحق آن بزرگ بدین تجمل ارزانی بود که هنوز این قصیده را کسی جواب نگفته است که مجال آن ندیده اند که از مضایق آزاد توانند بیرون آمد ... » .

و نیز همو جائی که یك عده کتب نظم و نثر پارسی و تازی را میشمارد که خواندن آنرا برای دبیران لازم میشمارد از کتب شعر فارسی تنها ذکر کرده است : « اشعار رودکی و مثنوی فردوسی و مدایح عنصری » .

دولتشاه در تذکرة الشعراء پس از ذکر همان واقعهٔ سفر امیرنصر و باز گشت ببخارا گوید :

« ... عقلا را این حالت بنظر عجیب مینماید که این نظمیست ساده وازصنایع وبدایع ومتانت عاری چه که اگردرین روزگارسخنوری مثل این سخن در مجلس سلاطین و امرا عرض کند مستوجب انکار همگنان شود ، اما می‌شاید که چون استاد را در اوتار وموسیقی وقوفی تمام بوده قولی ساخته باشد و بآهنگ آغانی وساز این شعررا عرض کرده ودر محل قبول افتاده ... » .

نویسندهٔ مقدمهٔ دیوان چاپ طهران در حق وی مینویسد: «... از استادان سلف و یکی از مشاهیر شعرای عجمست، با وجود آنکه در آن وقت تازه شعر و شاعری رو بترقی گذاشته بود اشعار رودکی از اغلب شعرای تکمیل شدهٔ بعد بهتر و نیك تر، توصیف او بزبان راست نیاید..».

شیخ منینی در شرح تاریخ یمینی گوید: «... شاعریست مفلق، نیکو شعر بفارسی، محکم قول، بحدی که گفته اند نخست کسی که شعر خوب بفارسی گفت او بود...».

سمعانی در کتاب الانساب گوید: «... شاعر شیرین گفتار بفارسی، دیوانش در دیار عجم سایرست.... و ابوالفضل بلعمی وزیر اسمعیل بن احمد والی خراسان میگفت که رودکی را در عرب و عجم نظیر نیست...».

ابو نصر عتبی در تاریخ یمینی در بارهٔ سبکتکین گوید که چون یمین الدوله محمود بجای او نشست بنیکوکاری پرداخت و از آن پس گوید(۱) در مناقب او «اشعار فارسی در اکناف مملکت پرا کنده شد و شعرای وی بر درگاه رفیع او ازدحام کردند و قصاید در حق او سرودند که دیباچهٔ رودکی و صنعة خسروی و دقیقی را در حجاب گرفت...».

در کتاب نزهت نامهٔ علائی در «ذکر بناهائی که ساخته اند در روزگار» در باب صنایع این عبارت مندرجست(۲) «... ونام تقدم هر نوعی را یك تن بوده است علی الخصوص که ازو باز گویند و مثل زنند چون حکیمی لقمان و جادوی بلسان و شاعری عرب از امرء القیس و

---

۱ - رجوع شود بمبحث «شعرا و مؤلفین عرب» که پس ازین خواهد آمد

۲ - نسخهٔ متعلق بکتابخانهٔ مرحوم میرزا محمد خان اشکری - ورق ۱۱۸ .

پارسی دری از رودکی و مطربی بهلواف وحلم احنف قیس و فصاحت سحبان و عدل انوشیروان و ظلم سدوم وسخاوت حاتم طائی و خط پسر مقله ونقاشی مانی چین وشجاعت رستم زال . . . » ازین عبارت پیداست که تا چه حد رودکی درشعر پارسی درایران معروف بوده است .

درکتاب « تاریخ قم » تألیف حسن بن علی بن حسن بن عبدالملك قمی (۱) درمقدمه « باعث بر تصنیف این کتاب » (۲) مؤلف چند سبب آورده است و از آن جمله است : « سبب دوم ، آنك بکرات از ابوالفضل محمدبن الحسین العمید رحمه الله شنیدم که او تعجب مینمود ومیگفت سخت عجیبست که اهل قم اخبار جعفر بن محمد بن علی العطار پیش ایشان نیست و پیش او شعر ابی جعفر از بهترین شعرها بوده زیرا که او در آن معانی لطیفه اختراع کرده و بر نظرای خود از رودکی و رازی بدان شعرفائق شده وابوالفضل درحق اوفرموده که ابوجعفر در روزگار خود همچو امری القیس است در روزگار خود ، پس من جمع کردم از برای ابوالفضل بعضی از شعر ابوجعفر جز از آن اشعار که از برای خزانهٔ مولانا ادام الله نعمائه جمع کرده بودم وسبب غائب شدن من از شهر قم درجمع این اخبار توقفی افتاد ، چون توفیق بآن دست داد جمع کردم . . . » .

این هم مؤید دیگریست که رودکی تا چه پایه در ایران مشهور بوده است . شوربختی را که ازین جعفربن محمدبن علی‌العطار قمی شاعر اثری درکتابها نمانده است .

---

۱ ـ رجوع شود بضمیمهٔ (۸) در آخر این کتاب .
۲ ـ رویهٔ دوم از ورق ۸ از نسخه متعلق باقای سید عبد الرحیم خلخالی .

در کتاب راحة الصدور و آیة السرور در تاریخ سلجوقیان تألیف محمد بن علی بن سلیمان راوندی[۱] مؤلف از زبان شمس الدین احمد بن منوچهر شصت کله شاعر قرن ششم[۲] مینویسد که شاعر مزبور وقتی بخدمت سید حسن غزنوی معروف باشرف که از مشاهیر شعرای همان قرن بود رسید و سید حسن اشرف او را در شاعری راهنمائی کرد از آنجمله بوی گفته است: «از شعر سنائی و عنصری و معزی و رودکی اجتناب کن، هرگز نشنوی و نخوانی که آن طبعهای بلندست، طبع تو ببندد و از مقصود باز دارد...». هرچند که این اندرز در شاعری دادن شگفتست ولی علو مقام رودکی را در نظر وی میرساند.

محمد عوفی در لباب الالباب در شرح احوال معزی مینویسد: «... گویند سه کس از شعراء در سه دولت اقبالها دیدند و قبولها یافتند چنانکه کس را آن مرتبه میسر نبود: یکی رودکی در عهد سامانیان و عنصری در دولت محمودیان و معزی در دولت سلطان ملکشاه..».

دولتشاه در تذکرة الشعرا گفته است: «... از شعرای عجم استاد رودکی را امیر نصر بن احمد سامانی صلهٔ نظم کتاب کلیله و دمنه هشتاد هزار درم نقره انعام فرمود...».

۲) شعرای فارسی زبان

اغلب از شعرای بزرگ و کوچك ایران در شعر خود ذکری از رودکی آورده یا مناقب او را سروده اند و جمع تمام آن اشعار درین صحایف مقدور نیست، فقط شمه ای از آنرا که از بزرگان شعرای

۱ ـ چاپ اوقاف گیب ـ ص ۵۸
۲ ـ رجوع شود بضمیمهٔ (۹) در آخر این کتاب

متقدمینست درین مقام می‌آورم :

شهید بلخی معاصر رودکی گفتست :

بسخن ماند شعر شعرا رودکی را سخنی تلو نبیست

شاعران راخه و احسنت مدیح رودکی‌راخه واحسنت‌هجیست(۱)

شریف مجلدی گرگانی بگفتهٔ نظامی عروضی درچهار مقاله یا ابو شریف احمد بن علی مجلدی جرجانی بقول عوفی در لباب الالباب که ظاهراً ازشعرای اواخرقرن‌چهارم و اوایل‌قرن پنجم(۲) بوده‌است گفته :

از آن چندان نعیم جاودانی که ماند از آل سامان‌وآل ساسان

ثنای رودکی ماندست و مدحت نوای بار بد ماندست و دستان

دقیقی شاعر بزرگ اواخر قرن چهارم سروده است :

کرا رودکی گفته باشد مدیح امام فنون سخنور بود

دقیقی مدیح آورد نزد اوی چو خرما بسوی هجیور بود(۳)

و همو گوید در مدیحه :

استاد شهید زنده بایستی وآن شاعرتیره چشم روشن بین

تا شاه مرا مدیح گفتندی بالفاظ خوش ومعانی رنگین(٤)

---

۱ ـ این دو بیت را بخطا در بعضی نسخ چنین ضبط کرده اند :

بسخن ماند شعر شعرا رودکی را سخنش تلوینهاست

شاعران راخه و احسنت مدیح رودکی‌راخه و احسنت هجاست

۲ ـ رجوع شود بضمیمهٔ (۱۰) در آخر کتاب

۳ ـ رجوع شود بصحیفهٔ ۵۹۷ ازین کتاب

٤ ـ این دو بیت دقیقی درقصیده ای ازمعزی مانده است بدین مطلع :

نرگس زنشاط ماه فروردین بردست نهاده ساغر زرین

که در مدیحهٔ آن گوید :

دو بیت شنیده ام دقیقی را درمدح توهردوکرده‌ام تضمین

استاد شهید . . . الخ

عنصری بلخی شاعر معروف قرن پنجم گوید:

غزل رودکی وار نیکو بود غزلهای من رودکی وار نیست
اگرچه بکوشم بباریك و هم بدین پرده اندر مرا بار نیست

ونیز او درقصیده ای بدین مطلع:

ایا شنیده هنرهای خسروان بخبر بیا زخسرو مشرق عیان ببین تو هنر

درمدح سلطان محمود غزنوی درمدیحه گوید:

چهل هزار درم رودکی ز مهتر خویش
بیافتست بتوضیع ازین در آن و آن در (۱)
شگفتش آمد و شادی فزود و کبر گرفت
ز روی فخر بگفت این بشعر خویش اندر

منوچهری دامغانی شاعر شهیر قرن پنجم درقصیده‌ای بدین مطلع:

گاه توبه کردن آمد از مدایح و زهجی
کز هجی بینم زیان و از مدایح سودنی

که در آن از شئامت ایام خویش و نا روائی بازار شعر سخن می راند پس از شمردن بعضی از شعرای عرب گوید:

بو العلاء و بو العباس و بوسلیك و بو مثل
وآنکه آمد ازنوایح و آنکه آمد از هری
از حکیمان خراسان کو شهید و رودکی
بو شکور بلخی و بو الفتح بستی هکذی (۲)

---

۱ - رجوع شود بصحایف ۵۶۳ . ۵۶۲ ازین کتاب
۲ - رجوع شود بضمیمهٔ (۱۱) درآخر کتاب ۰

گو بیائید و ببینید این شریف ایام را
تا کنند هرگز شمارا شاعری کردن کری؟

و نیز در قصیده ای دیگر بدین مطلع :

وقت بهارست و وقت ورد مورد   گیتی آراسته چو خلد مخلد

در مدح فضل بن محمد گوید :

شاعرو مهتر دلست و زیرك و والا   رودکی دیگرست و نصربن احمد

ناصر خسرو مروزی قبادیانی عالم و شاعر معروف قرن پنجم در قصیده ای بدین مطلع :

بر جستن مراد دل ای مسکین   چوگانت گشت پشت ورخ پرچین

در فخر خویش گوید (۱) :

اشعار زهد و پند بسی گفتست   آن تیره چشم شاعر روشن بین
آن خوانده‌ای بخوان سخن حجت   رنگین برنگ معنی و پند آگین

ونیز همو درقصیده ای دیگر بدین مطلع :

شاید که حال و کار دگر سان کنم   هر چان بهست قصد سوی آن کنم

درحق خویش گوید(۲)

جان را ز بهر مدحت آل رسول   گه رودکی و گاهی حسان کنم

فرخی سیستانی شاعر بزرگ قرن پنجم درقصیده ای بدین مطلع :

باغ دیبا رخ پرند سلب   لعب گر گشت و لعبهاش عجب

درمدح امیر ابو یعقوب یوسف بن ناصر الدین سبکتکین برادر سلطان محمود غزنوی درمدیحه ودرشریطهٔ قصیده گوید :

---

۱ - دیوان ناصر خسرو - چاپ کتابخانهٔ طهران - ص ۳۲۳
۲ - کتاب مزبور - ص ۳۰۵

شاعرانت چو رودکی و شهید مطربانت چو سرکش و سرکب

رشیدی سمرقندی شاعر قرن ششم گوید(۱) :

گر سری یابد بعالم کس بنیکو شاعری
رودکی را بر سر آن شاعران زیبد سری
شعر او را برشمردم سیزده ره صد هزار
هم فزون آید اگر چونانکه باید بشمری

نظامی عروضی ادیب و شاعر معروف قرن ششم خطاب بکسی از شعرا که بر رودکی طعن کرده بود گفته است :

ای آنکه طعن کردی در شعر رودکی
این طعن کردن تو ز جهل و ز کودکیست
کان کس که شعر داند داند که درجهان
صاحبقران شاعری استاد رودکیست

دیگری از شعرای قرن چهارم درمرثیهٔ رودکی سروده است(۲) :

رودکی رفت و ماند حکمت اوی می بریزد نریزد از می بوی
شاعرت کو کنون که شاعر رفت نبود نیز جاودانه چنوی
خون گشت آب چشمم از غم وی زاندهش موم گشت آهن و روی
نالهٔ من نگر شگفت مدار شو بشو زار زار نال بروی
چند جوئی چنو نیابی باز ازچنو در زمانه دست بشوی

ادیب صابر بن اسمعیل ترمذی شاعر معروف قرن ششم درقصیده ای بدین مطلع :

---

۱ - رجوع شود بصحایف ۵۷۵ - ۵۷۴ ازین کتاب

۲ - المعجم فی معایر اشعار العجم - ص ۲۲۴

خوبی بروی خوب تو اقرار میکند   عقل از نهیب عشق تو زنهار میکند

در مدح علاءالدین اتسز خوارزمشاه در بهاریه گوید :

گوئی چمن زنالهٔ مرغ ونسیم گل   با رودکی حکایت عیار میکند

همو درقصیدهٔ دیگر بدین مطلع :

لب توطعنه زند گوهر بدخشان را   رخ تو تیره کند آفتاب تابان را

در مدح رئیس شرق مجد الدین علی در باب مدایح خود گوید :

زبان وطبع معزی ورودکیست مرا   ثنای دولت سلجوق و آل سامان را

غضایری رازی درقصیده ای بدین مطلع :

پیام داد بمن بنده دوش باد شمال   زحضرت ملك ملك بخش دشمن مال

که درجواب قصیدهٔ عنصریست که وی را طعن کرده بود ازینکه درمقام شکر از بسیاری نعمت ممدوح (سلطان محمود غزنوی) نالیده و شکوه کرده است دلیل را از گفتهٔ رودکی دانسته و در رد عنصری گفته است :

بشعر شکرنگه کن که رودکی گفتست   همه کسی را درویشیست ورنج عیال

غم وعناست مرا گفت زین ضیاع وعقار   فغان همی کنم از رنج گنج وضیعت مال

سوزنی سمرقندی شاعر مشهور قرن ششم درقصیده ای بدین مطلع :

ای رنگ رخت گونهٔ گلنار شکسته   یك موی تو صد طبلهٔ عطار شکسته

در مدح دهقان احمد سمسار در تغزل گوید :

کردم دل خویش ای بت عیار زعشقت   چون رودکی اندر غم عیار شکسته

ونیز درقصیده‌ای بدین مطلع :

ای بر سریر دولت و اقبال متکی   ممدوح بی خلافی و مخدوم بی شکی

در مدح وجیه الدین علی زکی درمدیحه گوید :

صدیك از آنکه تو بکمین شاعری دهی　　از بلعمی بعمری نگرفت رودکی

وهمو در قصیدهٔ دیگر بدین مطلع :

جاودان ماند کریم از مدح شاعر زنده نام　　زین بود شاعر نوازی عادت ورسم کرام

در مدح نظام الدین وزیر که از احسان ممدوحین در حق بزرگان شعرای عرب وایرانی ذکری میکند گوید :

رودکی را نیز آن راد کریم دانشی (۱)　　داد دیناری هزار از زر آتشگون وفام

قیمت عیار را هم فام کرد از دیگری　　بلعمی عیار وار از رودکی بفگند فام

جای دیگر در مسمطی که در هجو « کل شبلی » سروده است و درخاتمهٔ آن مدح ضیاء الدین نامی گفته در مدیحهٔ آن گوید :

قدم همت او فرق فلك را سودست　　نظر او خطر اهل هنر بفزودست

رودکی وار یکی بیت زمن بشنودست　　بلعمی وار بدو ده صلتم فرمودست

جز براو بجوانمردی او گر بودست　　هرگز این رونق واین تیزی بازار مرا

وهمو در قصیده ای بدین مطلع :

خورشید ببرج حمل آمد چو رخ یار　　هم نور بحاصل شود از تابش وهم نار

در مدح نظام الدین محمد آل میران در بهاریه گوید :

بلبل چه شود راز لو راوی و بخواند　　بیت وغزل رودکی اندر حق عیار

ابو زرعه معمری گرگانی که ظاهراً از شعرای قرن چهارم بوده است (۲) گوید :

اگر بدولت با رودکی نمی مانم　　عجب مکن سخن از رودکی نه کم دانم

---

۱ ـ این مصرع بنابر اصلاحیست که آقای علی اکبر دهخدا کرده اند . برای نسخهٔ دیگر رجوع شود بصحیفهٔ ۴۹۷ .

۲ ـ رجوع شود بصحایف ۵۲۳ ـ ۵۲۲

اگر بکوری چشم او بیافت گیتی را   ز بهر گیتی من کور بود نتوانم
هزار یك زآن کو یافت از عطای ملوك   بمن دهمی سخن آید هزار چندانم

معزی نیشابوری شاعر معروف قرن ششم در قصیده ای بدین مطلع :

همی بنازد تیغ و نگین و تاج و سریر   بشهریار ولایت گشای کشور گیر

در مدح سلطان جلال الدین ملکشاه سلجوقی و وزیرش نظام الملك طوسی در مدیحه گوید :

اگر بود بمثل رودکی در ین ایام   ز مدح هر دو شود عاجز و خورد تشویر

وهمو در قصیده ای دیگر بدین مطلع :

شاه سنجر چون ز میدان جانب ایوان رسید   از زمین بانك بشارت تا بر کیوان رسید

در مدح سلطان سنجر بن ملکشاه در مدیحه گوید :

بر من آنچ از تو رسید از انعم والا کجا   صد یکش بر رودکی از دودهٔ سامان رسید

ونیز در قصیده‌ای بدین مطلع :

بدار الملك باز آمد تن آسان   خداوند بزرگان خراسان

در مدح قوام الملك صدر الدین محمد در مدیحه گوید :

روان شعر می اندر آل اسحق   چو شعر رودکی در آل سامان

ازرقی هروی شاعر معروف قرن پنجم در قصیده ای بدین مطلع :

خوش و نکو زپی هم رسید عید و بهار   بسی نکوتر و بهتر زپار و از پیرار

در مدح شمس الدوله زین الملك ابوالفوارس طغانشاه بن موید آی ابه در مدیحهٔ آن گوید :

حدیث میر خراسان و قصهٔ توضیع   بگفت رودکی از روی فخر در اشعار
بد آنکه داد مرو را هزار دیناری   بنا وجوب بهم کرده از صغار و کبار
تو در هر بیتی خسروا ببخشیدی   زر مدور صافی دو بار بیست هزار

و نیز او در قصیده ای بدین مطلع :

دی درآمد زدر آن لعبت زیبارخسار نه چنان مست بغایت نه بغایت هشیار

در مدح خواجه شرف الدوله علی بن محمد در تغزل آن از زبان معشوق خود گوید :

اندر اشعار گرفتم که تو خود رودکئی

من چه دانم که چه چیزست وچه باشد اشعار

خاقانی شروانی شاعر بزرگ قرن ششم درمفاخرت خود گوید :

شاعر مفلق منم خوان معانی مراست ریزه خورخوان من رودکی وعنصری

کسائی مروزی شاعر بزرگ اواخرقرن چهارم واوایل قرن پنجم گفته است :

رودکی استاد شاعران جهان بود صد یك از او توئی کسائی پرگست

شمس الدین محمد عجیبی جوزجانی ازشاعران قرن ششم درقصیده‌ای بدین مطلع :

بر اسب شد سوار بچستی و چابکی معشوقه روز عید بخیر و مبارکی

در مدح ابوبکربن حسن درمدیحه در بارهٔ وی گوید:

من شرح سیرت توچگونه دهم بنظم کز سیرت تو تیره شود طبع رودکی

نیز ابن یمین فریومدی شاعرمعروف قرن هشتم درقطعه ای گوید :

زشاعرزنده می ماند بگیتی نام شاهان را فروغ از رودکی دارد چراغ دودهٔ سامان

وهم مسعود سعد سلمان شاعرنامی قرن ششم در قطعه‌ای گوید :

سجود آرد بپیش خاطر من روان رودکی و ابن هانی

عبدالرحمن جامی دانشمند و شاعر معروف قرن نهم درمنظومهٔ « سلسلة الذهب » سروده است :

رودکی آنکه در همی سفتی　　مدح سامانیان همی گفتی
چون بآن قوم همسفر رفتی　　نه بآئین مختصر رفتی
صلهٔ نظم های همچو درش　　بود در بار چار صد شترش
چون شتر از رباط بیرون راند　　بر زمین غیر شعر هیچ نماند
نام آن را که می برند امروز　　هست از آن شعر انجمن افروز
هم چنین نام آل سامان را　　نیك کاران ونیك نامان را
زنده از نظم خویش می دارد　　در پس پرده پیش می دارد

مروزی شاعر که ظاهراً از شعرای اوایل قرن پنجم بوده است در بیتی که در حق کسائی مروزیست می گوید:

زیبا بود ار مرو بنازد بکسائی　　چونانکه جهان جمله باستادسمرقند

و پیداست که مراد وی ازاستاد سمرقند بالاطلاق رودکیست که از کثرت جلالت قدر باید جهان همه بدو نازد و نظیر این اشعار که آوردم شاید در دواوین دیگر شعرای ایران بسیار باشد که تتبع و استقصای کامل می خواهد و باعث اطناب سخن خواهد شد.

۳) شعرا و مؤلفین عرب

حتی کسانی که بزبان تازی سخن منظوم و منثور گفته اند ذکر رودکی را درجائی که فراخور گفتار ایشان بوده است فراموش نکرده و همواره از جلالت قدر و علو مقام وی ذکری کرده اند، از آنجمله در ابیات مشهوری که بنام ابراهیم بن یحیی بن عثمان غزی شاعر معروفست و از قصیده ایست بمدح ابو عبدالله مکرم بن العلاء صاحب کرمان این سه بیت معروفست (۱):

۱ ـ رجوع شود بکتاب راحة الصدور ـ چاپ اوقاف گیب ص ۶۲ ـ ۶۱ و حاشیهٔ ص ۶۱

لولا جریر و الفرزدق لم یدم ذکر جمیل من بنی مروان
و تری ثناء الرودکی مخلدا من کل ما جمعت بنو سامان
و ملوك غسان تفانوا غیر ما قد قاله حسان فی غسان

ولی استاد ما آقای میرزا محمد خان قزوینی در تاریخ جهانگشای جوینی (۱) آنجا که این بیت از آن قصیده مندرجست:

و له من الصفح الجمیل صفائح اسر الطلیق بها و فك العانی

در حاشیه این بیت دیگر از آن قصیده را آورده اند:

لولا الشهود الجود انکر سامع ما قاله حسان فی غسان

و می نویسند: «و لیس منها البیت المعروف الذی یقترن غالباً بهذا البیت و هو:

و تری ثناء الرودکی مخلدا من کل ما جمعت بنو سامان

در هر حال خواه این بیت از ابراهیم بن یحیی بن عثمان غزی وخواه ازدیگری باشد مقصود آنست که شعرائی که بتازی سخن گفته‌اند نیز جلالت شان رودکی ایشان را در گرفته است.

بجز شعرا مؤلفین و مورخین هم بزبان تازی از علو مقام رودکی سخن رانده اند از آن جمله ابو نصر عتبی در کتاب یمینی در احوال یمین الدوله محمود غزنوی گوید که چون وی بتخت نشست «.... ان ورث السلطان الموید یمین الدولة و امین الملة فخلفه فی ترتیب الامور و تالف الاخوة و الاقارب و استمالة القلوب ببذل الرغائب الی ان استقل به سریر الملك مطاعاً وتناهضت ولاة الاطراف الی بیعته سراعا فوجدتهم قدعولوا فی معانیها علی ما سار فی اکناف الحضرة من الاشعار الفارسیة

۱ - چاپ اوقاف گیب - ج ۱ - ص ۱۶۳

لازدحام شعرائها علی بابه الرفیع بقصائد هما التی قد عبروا بها فی دیباجة الرودکی و صنعة الخسروی و الدقیقی . . . » و احمد بن علی بن عمر المنینی در کتاب الفتح الوهبی درشرح این جمله درباب رودکی مینویسد: « . . . وهو شاعر مفلق جید الشعر بالفارسیه متین القول حتی قیل ان اول من قال الشعر الجید بالفارسیه هو وقال ابوسعد الادریسی الحافظ ابو عبد-الله الرودکی کان مقدما فی الشعر بالفارسیه فی زمانه علی اقرانه . . . » و حمید الدین ابوعبد الله محمود بن عمر نجاتی نیشابوری درشرح یمینی خود درشرح همین سطور چنین مینویسد: « و یخاطب الرودکی شاعر مفلق و مطرب فایق استاد منسوب الی رودك نسف کان یلازم نوح بن منصور وقد سمل آخرعمره واشعاره الف الف وثلثمائة. بیت کذا ذکره الرشیدی فی قصیدة له انشدها فی کتابه الموسوم بسعدنامه » . عبدالکریم بن محمد السمعانی در کتاب الانساب در کلمهٔ رودك گوید: « . . . و المشهور منها الشاعر الملیح القول بالفارسیه السائر دیوانه فی بلاد العجم ابو عبد الله جعفر بن محمد بن حکیم بن عبدالرحمن بن آدم الرودکی الشاعر السمرقندی کان حسن الشعر متین القول قیل اول من قال الشعر الجید بالفارسیة هو وقال ابوسعد الادریسی الحافظ ابوعبدالله الرودکی کان مقدما فی الشعر بالفارسیه فی زمانه علی اقرانه . . . و کان ابوالفضل البلعمی وزیر اسمعیل بن احمد والی خراسان یقول لیس للرودکی فی العرب و العجم نظیر . . . »

٤) مؤلفین ترك وهندی

مؤلفین ترك وهندی نیز در مؤلفات خود ذکری جمیل از رودکی دارند که مهمترین اوراق ایشان را ازین پس ثبت می‌کنم:

ـ ۱ ـ

ترجمه از کتاب شعرالعجم تألیف علامهٔ مشهور هندی شبلی نعمانی (تألیف در ۱۳۲۵ – ۱۳۲٤) ـ چاپ سوم ـ اعظم گده ـ حصهٔ اول ـ ص ۲٦ ـ ٤۲ :

رودکی

رودکی شاعر مشهور دورهٔ سامانیانست ، همه تذکره نویسان متفقند که در زبان فارسی کسی که نخست دیوان ترتیب داد رودکی بود.

درزمان سامانیان صدها شاعر بودند که ذکرایشان ازین پس خواهد آمد ، با این همه شاعری که نام سامانیان ازو زنده مانده فقط رودکیست ، شریف گرگانی راست گفته است که :

از آن چندین نعیم جاودانی — که ماند از آل ساسان و آل سامان
ثنای رودکی ماندست و مدحش — نوای بار بد ماندست و دستان

نام اصلی رودکی محمد یا جعفرست ، رودك در قسمت نخشب بود که آنرا نسف هم گویند و آن دهیست که رودکی منسوب بدانست و گفته اند وجه تسمیهٔ او از آنست که رود (نام قسمی از سازست) نیکو می نواخت.

این توافق اروپا و آسیا شگفتست که رودکی همچون هومر کور مادر زاد بود ، هشت ساله بود که قرآن مجید حفظ کرد(۱) ، پس از آن علم قرائت را بپایهٔ کمال رسانید و از همان سن بشعر گفتن آغاز کرد و علوم و فنون دیگر فرا گرفت ، خوش آواز و بذله گوی بود و در دربار پادشاهان و امیران درجهٔ ندیمی داشت که از حیث تقرب این رتبه از

---

۱ ـ بهارستان جامی

رتبهٔ وزیر هم برتر بود و برای این رتبه بذله سنجی ولطافت طبع وحاضر جوابی و ظرافت ووسعت معلومات از لوازم ضروری بود و این همه در ذات رودکی گرد آمده بود، بدین سببست که در دربار نصر بن احمد سامانی بار یافت و شاه را بوی میل بسیار بود. همه تذکره نویسان بر آنند که رودکی را قدر وجاه وشرف چندان فراهم شد که امرای بزرگ را هم میسر نبود، در جلوس رودکی دویست غلام زرین کمر در رکاب او می‌بودند و بنهٔ اورا بر چهارصد شتر بار میکردند.

مسلمست که شعر فارسی بر پایهٔ شعر عرب استوار شد، اما درین زمان شعر عرب از واقعیت و حقیقت خود دور شده بود و در آن جز ستایشگری ومداحی نمانده بود: متنبی و ابوتمام و بحتری که پیغمبران سخن درین دوران بودند سخن ایشان نیز مبنی برمداحیست وخلفا وامرا شعر را برای تفریح طبع اختیار میکردند، اما خاندان سامان را ازشعر مقصودی اصلی بود ومهم، چنانکه رودکی را بنظم کلیله ودمنه گماشتند وچهل هزاردرم دربرابر آن کار بوی بخشیدند وعنصری درقصیده‌ای گوید:

چهل هزاردرم رودکی زمهترخویش　　عطا گرفت بنظم کلیله در کشور

سبك شعر رودکی سبك عمومی شعر رودکی واقعه گوئی و پند و موعظت و حسن تأثیرست، جوهر اصلی شعرعرب آن بود که انقلابات بزرگ نژادی و کشوری فراهم کنند ولی شعرفارسی‌را جز تفریح خاطر کاری نبود و دلیل آنست که از شعرفارسی هر گز واقعهٔ بزرگ تاریخی پدیدار نشد، اما رودکی ازین قاعده مستثنی بود.

نصر بن سامانی یك بار بهرات سفر کرد، بباد غیس رسید نزدیك هرات که نزهت گاه بهار بود وتمام دشت و صحرای آن چمن زار، نصر

را چنان دل بستهٔ آن هوا شد که بهار را آنجا بماند، آب روان و هوای پاکیزه و صد و بیست قسم انگور از آن جمله ترینان و کلنجدی که بسیار گوارا وشاداب بود دل او بفریفت و نصر در آبادی که آنرا درواز می‌خواندند مقام کرد که جائی بود معمور و آبادان و هر سوی قصری بلند و ایوان در ایوان و خانه و باغ و جا های با صفا، از سیستان و مازندران میوه آوردند، نصر هر بار می‌اندیشید که بهار را آنجا بگذراند و باز گردد لیکن خوشی وخرمی آن دیار زنجیری برپای او افگنده بود و اورا همی‌داشت، عاقبت امرای وی ازآن تنگ آمدندولیکن آن دلیری نداشتند که برو باز ایستند، آخر نزد رودکی شدند و او را پنج هزار اشرفی وعده کردند که پادشاه را ببازگشت بسوی بخارا بر انگیزد، رودکی بدربارشد، نصرشراب میخورد، رودکی ساز بر گرفت و در پردهٔ عشاق این اشعار سرودن گرفت:

بوی جوی مولیان آید همی   یادیار مهربان آید همی   (٦ بیت)

نصر را چنان حال دگر گونه شد که موزه نپوشیده همان دم بر اسب نشست وتا یك منزل موزه در پیِ او می‌بردند. سمرقندی درین واقعه حیرانست که این نظم را نه صنعتست و نه مضمون بندی و چگونه این اثر کرده است. در زمان دولتشاه شعر را حال فطری دگر گونه شده بود و اثر واقعی نمی‌کرد لیکن در میان این قوم درست مذاق شعر را آن اثر زایل‌نشده بود. عروضی سمرقندی‌درچهار مقاله در باب این ابیات گوید:

« هنوزاین قصیده را کسی‌جواب نگفته‌است که مجال آن ندیده‌اند که ازین مضایق بیرون روند ».

سلطان سنجر ملك الشعرای خود امیرمعزی را فرمود که این

قصیده را جواب گوید و او جوابی گفت که مطلع آن اینست :

رستم[۱] از مازندران آید همی زین ملك از اصفهان آید همی

امیر معزی از شعرای کامل الفنست ولی شعر او در برابر گفتهٔ رودکی مقامی که دارد حاجت ببیان نیست ، رشیدی سمرقندی[۲] شمارهٔ اشعار رودکی را یك لك گفته است چنانکه گوید :

شعر او را برشمردم سیزده ره صد هزار (یك بیت)

ازاقسام سخن رودکی قصیده و رباعی وقطعه وغزل ومرثیه دارد ، ازو مثنوی نمانده است اما کلیله و دمنه چنان مثنویست که واقعات مسلسل در آن نیست و بهمین جهة جزو مثنوی بشمار نمی‌آید .

وسعت شعر رودکی از حیث مضامین هم شعر رودکی وسعت بسیار دارد ، یعنی واقعه نگاری و خیال بندی و موعظت و نصیحت و عشق و محبت ومدح وثنا وصنایع و بدایع همه درآن بحد کمالست ، ما مختصراً نمونه ای از هر یك می‌آوریم :

اخلاق وموعظت در اخلاق و موعظت علاوه بر حسن ادا دقایق را هم بیان کرده است ، چنانکه گوید :

زمانه پندی آزاده وار داد مرا (دوبیت)

---

۱ ـ درین زمان ما معلمین مدرسهٔ علی‌گر از سر سید مرحوم خواستند که سپاسنامه ای باسمان جاه وزیر ریاست حیدر آباد دکن که بعلی گر می آمد درقصیده‌ای گوید که مناسبتی خاص در آن بود و اوخطاب باسمان جاه قصیده ای سروده که از آن جمله است این ابیات :

همچنان باشیم گرم گفتگو قاصد ازدر ناگهان آید همی

افگند شور مبارکباد و پس این حدیثش برزبان آیدهمی

آسمان جاه ازسوی ملك دکن جانب هندوستان آید همی

۲ ـ مجمع الفصحاء ذکر رودکی

بخل و سخاوت را در طباع گدا وطماع رودکی چنین بیان میکند :

تا کی گوئی که اهل گیتی (دوبیت)

بی ثباتی زمانه را چنین میگوید :

زندگانی چه کوته و چه دراز (شش بیت)

فلسفهٔ اپیکورس وعمرخیام را نخست رودکی معروف کرده‌است، گوید :

شادزی با سیاه چشمان شاد (چهار بیت)

این دوبیت را میتوان شرحی برمتن دیوان خواجه حافظ نهاد :

روی بمحراب نهادن چه سود (دوبیت)

واقعه نگاری تصویر واقعه یا حالتی اثرخوب میکند واین عنصر همه جا در شعر رودکی ظاهر میشود، درین قصیده وی کیفیت پیری و جوانی خویش را بیان کرده است :

مرا بسود وفرو ریخت هرچه دندان بود (هجده بیت)

مدحیه نمونهٔ مدایح که در کلام اوست پایهٔ بلند دارد ودرو خیال آفرینی هم هست :

شاهی که بروز رزم از رادی (دوبیت)

مرثیه مراثی او متعددست و در آن همه جا اوصاف مرثیه گوئی فراهمست، مرثیه ای که در مرگ پسر وزیر اعظم سروده اندرزهای حکیمانه دارد :

ای آنکه غمگینی و سزاواری (پنج بیت)

شهید بلخی و مرادی را که از شعرای مشهور زمان ویند مرثیه سروده و آن مراثی درمجمع الفصحا و غیره منقولست.

غزل غزل در آن زمان هنوز شکل و حیثیت خاص نگرفته بود و تشبیبی که در آغاز قصیده می گفتند بجای غزل بود، اینست نمونه‌ای از آن: ای جان من از آرزوی روی تو پژمان (سه بیت)

مشوشست دلم از کرشمهٔ سلمی (سه بیت)

واله داغستانی این مطلع از غزل رودکی را چنین نقل کرده است:

زهی فزوده جمال تو زیب آرارا (یك بیت)

اما این اندازهٔ سخن گفتن آن زمان نیست، وانگهی در مقطع این غزل تخلص هم هست و تخلص را در آن زمان در غزل نمی‌آوردند، پایهٔ غزل سرائی رودکی ازین بیت که عنصری گوید ظاهرست:

غزل رودکی وار نیکو بود (یك بیت)

عنصری رودکی را درغزل استاد خویش می شمارد، پیداست که غزلهای رودکی را چه مقام بوده است که عنصری خود را در غزل پیرو او داند.

قصیده طرز وروشی که رودکی در قصیده استوار کرد تا کنون پابرجایست یعنی در آغاز قصیده تشبیب یا بهاریه و پس از آن گریز بمدح ممدوح، ذکر جود وسخای او، عدل وانصاف و شجاعت ودلیری او و سپس دعای او، صنعت ترصیع هم در کلام رودکی یافته می شود وآن صنعت چنانست که در هر دو مصرع الفاظ هم وزن باشد مثلا:

عرفی:

رمادرا شرر قهر او کند شنجرف جماد را اثر لطف او کند شمشاد

واین صنعت در کلام شعرا تاقرن ششم متداول بود.

هر چند که قصیده مداحی صرفست ولی در سخن رودکی مناظر

طبیعی هم هست :

از بنفشه مرز ها گسترده دیبا ها بچین (چهار بیت)

کوه دیگر کوه سیمین گشت وزرین شد چمن (چهاربیت)

بدآنگهی که دو لشکر بروی یك دیگر (سه بیت)

معیار خوبی قصیده گریزست و این حسن در اکثر قصاید رودکی با حسن وجوه دیده می شود ، چنانکه می گوید :

بادخوارزمی کنار باغ پردینار کرد چون کنار زائران را کرد دست پادشا

یا مثلا در وصف باغ گوید :

یارمن گفتا بهشتست ای شگفت این باغ نیست (سه بیت)

دربعضی قصاید التزاماتی چنان دشوار کرده است که کس پیروی از آن نتوانسته ، چنانکه قصیده ای سروده که سی و سه بیت دارد وهر بیت آن مطلعست :

ندانی درد هجر ای بت مرا ز آن زار گردانی (یك بیت)

هجو یا شکایت هجو فارسی داغ بد نمائی چهرهٔ شعرست اما هجو رودکی متانت و واقعیت تام دارد :

رهی سوار و جوان و توانگر از ره دور (دو بیت)

این کنایه مناسب ممدوحیست که شاعر نزد وی جوان وتوانگر بامیدواری بسیار رفته و از نزد او پیر و ناتوان و پیاده باز می گردد .

جدت مضامین قاعده‌ای عمومیست که درآغازشاعری مضمون بندی نیست ولی شگفتست که رودکی مضامین نو بسیار بکار برده :

آفتابی که ز چابك قدمی (یك بیت)

رودکی چنگ بر گرفت و نواخت (چهار بیت)

بنفشهای طرب خیل خیل بر سر کوه (دو بیت)

تیر او ماننده روزی که زی مردم رسد (یك بیت)

هر آنچه بست میان ارم بهم شداد (دو بیت)

مه نیسان شبیخون کرد اکنون برمه کانون (دو بیت)

نگارینا شنیدستم که گاه محنت و راحت (سه بیت)

زلف ترا جیم که کرد آنکه او (دو بیت)

رباعیات اورا رباعیات هم هست واز مجمع الفصحا نقل کرده میشود:

چون کار دلم ز زلف او ماند گره (دو بیت)

قبولیت عام و اعتراف شعرا همه شعرا باتفاق رودکی را در کمال شعر پذیرفته اند، شهید هم عصر و هم رتبهٔ او گوید:

بسخن ماند شعر شعرا رودکی را سخنش تلو نباست

شاعران راخه واحسنت مدیح رودکی راخه واحسنت هجاست

عنصری گوید: غزل رودکی وار نیکو بود (دو بیت)

معروف بلخی گوید: از رودکی شنیدم سلطان شاعران (یك مصرع)

دقیقی گوید: کرا رودکی گفته باشد مدیح امام فنون و سخنور بود

دقیقی مدیح آورد نزد او چوخرما بسوی هجیور بود

نظامی سمرقندی کسی را که بشعر رودکی اعتراض کرده چنین گفته است:

ای آنکه طعن کردی در شعر رودکی (دو بیت)

رودکی بسال ۳۰۴ وفات یافت، دیوان او در ایران چاپ شده است.

☆*☆

-۲-

ترجمهٔ قسمتی ازدروس والد چلبی معلم دارالفنون استانبول ماخوذ

از جزء دهم مجلهٔ «دار الفنون درسلری» منطبع استانبول ۱۳۲۷ قمری - ص ۲۴۵ - ۲۴۸ و ۳۱۱ از مجله وص ۱۳ - ۱۷ از صحایف دروس.

— ۷ —

حکیم رودکی بخارائی

اسم او محمد و کنیه اش ابو الحسن بعضی گویند نام وی جعفر بن محمد و کنیهٔ او ابو عبد الله بوده است. وی از رودك بوده که از مضافات نسف باشد که معرب نخشب است وبعد از اسلام باسم کارش معروف شده و مقابل بخاراست. رود بمعنی نهر است و رودك بمعنی نهر کوچك و بمعنی قریه هم می توان آورد و بتوجیه دیگر رود بمعنی طفل و رودك مصغر آنست. بعضی دیگر گفته اند رود بمعنی بربطست که سازی باشد که (لاغوطه) نیز گفته اند و برخی دیگر بر آنند کمانچه و بعضی گفته اند چنگست.

مؤلفین فرهنگ ها که از مصطلحات علوم بهره ندارند درین باب خطا می کنند و بعقیدهٔ من روده بمعنی امعاء است و بتارهای ساز می گفته اند و نیز بمعنی ماکیان و اردکی بوده که در آتش سرخ کرده باشند. از طرف دیگر بربط در پارسی بمعنی سینهٔ غازست وآ نا آنچه عود می گوئیم جز آنست؛ دریکی از کتب عرب دیده ام که امام فارابی معاصر رودکی مخترع قانون و عود بوده است. اگر او را هم مخترع این دو آلت نشناسیم منکر نتوان شد که درماوراء النهر این قسم آلات موسیقی رواج داشته و بسیار کسان در نواختن آنها اختصاص و شهرت داشته اند. تذکره ها متفقاً می نویسند که رودکی از خردی نابینا بوده.

« رودکی روده بر گرفت ونواخت » و چنانکه مشهورست اشعار خود را با سازهمراه میکرده و آوازی نیکوداشته که شنوندگان را مست میکرده است. چون روده بمعنی زه‌است آن‌را بسازهای مختلف که زه دارد گفته‌اند یاچنانکه گفتم چون مؤلفین فرهنگ‌ها موسیقی نمیدانسته‌اند نتوانسته اند سازی‌را که زه داشته‌است وصف کنند وبدین جهة تمام سازهای زه‌دار را گفته‌اند وچون اینك روده موجود نیست یااینکه معلوم نمی‌شود بکدام یك ازسازهای زه دارمیگفته‌اند درین باب‌آرا مختلفست وازین جهة است که دربعضی کتب لغت رود را کمانچه‌وچنگ‌دانسته‌اند. بعقیدهٔ من مرجح آنست که این ساز را چنگ بدانیم. اما مجهول اینجاست که آیا چنگ بدین شکل‌بوده یا بشکل کمانچه و یا نزدیك بآن. رجحان من چند سبب دارد، تاریخ ادبیات مینماید که شعرای قدیم هر قومی اشعار خود را با یکی از آلات موسیقی میسروده اند، این روایت گرانبها می‌فهماند که شعر و موسیقی با هم آمده اند یا اینکه آلت موسیقی نخست آمده و در حین سرودن با آن لازم شده است که کلام را مقطع ادا کنند و وزن شعر پدید آمده و چون آهنگ الزام میکرده که کلمات آخر متشابه باشد از اینجا قافیه پدیدار گشته است. درهر حال بمطلب بر گردیم: معروفست که امیروس شاعر اول یونانیان کوی بکوی و شهر بشهر میگشت و هم می‌نواخت و هم می‌خواند. نابغة الذبیانی که از قدیم ترین شعرای عربست اعراب او را « صناجة العرب » می گفته اند.

پیش‌ازین گفتیم که بهرام گور که اولین شاعرفارسی بوده کنیزی داشته باسم دلارام چنگی و من خود در یکی از رسایلی که در باب موسیقی است و در کتب راجع بمحاضرات و اولیات دیده ام که نخستین سازی که اختراع کرده‌اند زه داشته است و آورده اند که حکیمی

بجنگلی وارد شد وچون باد می‌وزید آوازی حزین و دلنشین بگوش وی میرسید، سبب را جستجو کرد و دید که حیوانی وحشی ازدشمن فرار کرده و ببیشه های خاروارد شده است، درختی بوده است که شاخهای آن شکسته ونوك شاخها تیزشده بود ودرموقع فرار بشکم آن حیوان چسبیده است و هرچه خواسته خود را نجات دهد نتوانسته و بچارمیخ کشیده شده و مرده است، و روده های آن بر آمده و هریك بخاری کشیده شده و گستردگی آن زیاد شده و خشك شده وچون باد بر آن می‌وزد بانگ از آن بر میخیزد و حکیم از آنجا ساز را کشف کرده است. شبیه ترین آلات موسیقی باین اختراع چنگست یا قانون.

پیش ازین گفتم که فارابی مخترع قانون بوده و هر چند که اصلی ندارد میتوان قدمت چنگ را از آن استدلال کرد. اینك دراستانبول و آناطولی زنان نوازنده را چنگی میخوانند. تمام این نکات که بیك جا جمع شود چنین نتیجه میدهد که چنگ آلت موسیقی بسیار قدیمی بوده و شعرای قدیم آن را مینواخته اند و نیز نتیجه می‌گیریم که رودکی چون امیروس شاعر نابینای یونانیان در خردی نابینا شده و چنگی بنام روده می‌نواخته و اشعار خود را در آن می‌خوانده است (۱)

رودکی ازدوجهة دیگر هم نظیر امیروس است: بعضی از تذکره نویسان خود بحث میکنند که آیا رودکی نخستین شاعر ایرانی بوده

(۱) درکتب لغت آلت دیگری ازموسیقی قدیم که محل اختلافست ربابست که بعضی آنرا کمانچه میدانند و بعضی گویند «قوپوز» که کلمهٔ ترکمانی قدیمست همان ربابست. قوپوز (قوپوزغه ـ قاپوسقه) از اسم لحن گرفته شده وشایسته است بگوئیم نام عودیا طنبور ست و یا آلات موسیقی که چون طنبوردستهٔ کوچك دارند وحال آنکه طنبور درفارسی همان سه تار است که آنهم رباب باشد ودرین صورت در باب رباب هم مانند روده اختلافست.

است یا نه. شباهت دوم اینست که رودکی را شعر بسیار بوده و هزاران منظومهٔ بزرگ و کوچك ازودرافواه بوده است. رشیدی سمرقندی گوید:

شعر اورا برشمردم سیزده ره صد هزار هم فزونتر آید ار چونانکه باید بشمری

با آنکه امروز بقدر دویست بیت از اشعار او بدستست مؤلف مجمع الفصحاء بعضی از آنها را در دیوان قطران یافته یعنی از قطرانست و حاصل آنکه ایادی دهور اشعار رودکی را هم تاراج کرده ولی از یك جهة رودکی باامیروس شبیه نیست وآن اینست که تمام عمر خویش را امیروس در میان قدر ناشناسان گذرانده ولی رودکی یکی از نخستین توانگران زمان خویش بوده وصد غلام مه رخسار و زرین کمر داشته و اگر میخواسته است سفر کند بر دویست شتر اشیاء نفیس بار میکرده و چون خود شاعر ماهر و در موسیقی استاد قادر بوده و در لطایف محاضرات احاطهٔ تام داشته و خوش خو و خوشگو بوده ندیم سلاطین آل سامان شده و نصر بن احمد بن اسمعیل سامانی اورا ازجوار خویش دور نمی‌کرد. امیروس در داستان خوانی بر رودکی برتری دارد یعنی رودکی یکی دو از آل سامان را مدح گفته ولی امیروس با اینکه افسانه است تاریخ قوم خویش را بنظم آورده ودر گیتی پراکنده است. درین زمینه فردوسی ایرانیان مقابل هزاران امیروس است. رودکی بسال ۳۰۴ هجری رحلت کرد. از معاصرین رودکی و کسانی که چند سال پیش ازو درگذشته اند چند شاعر ند که از حیث شعر از رودکی پست تر بوده اند. مناسب ندیدم که در آغاز دورهٔ دوم ذکری ازیشان بمیان آورم وبدین جهة رودکی درین دوره نخستین شاعرست. چند قطعه که برودکی نسبت میدهند اینست:

(پس از آن ده قطعه شعر از اشعار منسوب برودکی حاوی ۳۷ بیت ثبت کرده است و پس از هر قطعه شعر توضیحات در لغات داده است که اینست فهرست آن اشعار :)

۱) زمانه پندی آزاده وار داد مرا	۲	بیت
۲) مرا بسود و فرو ریخت هرچه دندان بود	۱۶	بیت
۳) شاهی که بروز رزم از رادی	۲	بیت
٤) مرا ز منصب تحقیق انبیاست نصیب	٥	بیت
٥) ارغوانی مئی که هرکش دید	۲	بیت
٦) زلف ترا جیم که کرد آنکه او	۲	بیت
۷) تا کی گوئی که اهل گیتی	۲	بیت
۸) روی بمحراب نهادن چه سود	۲	بیت
۹) با آنکه دلم از غم هجرت خونست	۲	بیت
۱۰) ای از گل سرخ رنگ بربوده و بوی	۲	بیت
جمع	۳۷	بیت

— ۳ —

ترجمه از کتاب «سرآمدان سخن» بترکی درشرح احوال و آثار بزرگان شعرای ایران تألیف حسین دانش- طبع استانبول ۱۳۲۷ قمری - ص ۵۷ - ۶۲

رودکی

تازه که دین تازیان در ایران راه یافته بود برای رواج این آئین لازم شمردند که هرچه از آثار مجوس از منقولات وروایات وغیره باشد بر اندازند و بهمین جهة شعرا و ادبائی که در آن زمان بوده اند آثاری

بسیار ناقص گذاشته اند و تنها رودکیست که امروز بعضی از قطعات اشعار او بدستست. کسانی که درادبیاتی که پس ازظهور اسلام درایران پیدا شده سخن رانده اند رودکی را نخستین شاعر میدانند. بنا بر بعضی روایات وی کور مادر زاد بوده ولی باید گفت آثار ادبی رودکی چنان منتظم ومطابق قواعد عروض و قوافیست که این نکته را نتوان پذیرفت که نخستین شاعر پارسی زبان پس از اسلام باشد. ایران گاه گاه دوچار استیلا ها شده و مخصوصاً در قرن هفتم خرابی ها چنان نتایج وخیم و بزرگ بخشیده که معتقدیم پیش از رودکی شعرا و ادبا بوده اند ولی آثار ایشان اینك نا پدید ست. رودکی در آن زمان منسوبست بنصربن احمد از ملوك سامانی که در ایران حکمرانی داشته اند و در حق او مدایح سروده است و در سایهٔ سخای این پادشاه ثروتی هنگفت بدست آورده و می توان گفت رودکی بمقامی رسیده است که عنصری مدتی بعد در سرای سلطان محمود غزنوی بد آن نایل نشده. درتذکرهٔ دولتشاهی آمده‌است که اشعار رودکی درنصر بن احمد اثر فوق العاده داشت و این مدعی را چنین دلیل میآوردکه نصربن احمد پای تخت خود را که بخارا بود ترك گفته وبشهر هرات رفته بود وچنان باآب وهوای هرات ساخته بودکه بخارا را بیاد نمی آورد. اکابر ملك از ترك بخارا درهراس شدند و رودکی را گفتند که برای باز گرداندن پادشاه ببخارا منظومه ای بسراید. شاعر این منظومه را گفت و فرستاد و مراد حاصل شد. این منظومه مزین ومطرز ومصنوع نیست وبروشی سروده شده که مثل بالاد Ballade اروپائیان سبك و نشاط انگیزست.

بوی جوی مولیان آید همی ... (تا ۷ بیت)

گذشته از قصاید و اشعار مختلف رودکی کتاب کلیله و دمنه را نیز بنظم پارسی ترجمه کرده است . این کتاب را از هندوستان بایران آورده اند و کتابیست در تهذیب اخلاق و شامل حوادث و وقایعی که در میان جانور انست . جز اندکی ازین کتاب تاکنون اثری نیافته‌اند . رودکی قصاید خود را باوصافی در محاسن طبیعی و بدایع فطرت آراسته است وبعد از آن گریزی بستایش ممدوح خود می زند . مثلا اگر بابهار مصادف شده باشد نشاط طبیعت وانبساط حدائق و اشجار وطراوت گلها و عطر نسیم و لرزش اغصان را در تاثیر باد نخست می گوید وبرای گریز بمدح ابتسام وانشراح طبیعت را وسیله قرار میدهد ومی گوید که چشم دشمن در برابر سطوت امیر چون برگ گل در اثر نسیم می لرزد .

اما سبب تخلص او برودکی درشعر بعضی گویند که آلات موسیقی معروف برود را با کمال مهارت می نواخته است و بعضی دیگر گویند ازقریهٔ رودکست که ازمضافات بخارااست . اسم اصلی اوجعفر بن محمدست. اما ممدوح شاعر که نصر بن احمد سامانیست در خراسان حکمرانی داشته ودر خلال سنهٔ ۳۳۱ هجری بدست یکی از غلامان خود کشته شده است .

عنصری که پس ازرودکی ازشعرای نامی ایرانست تمام پادشاهان آل سامان را در یك قطعه میشمارد وآن اینست :

نه کس بودند زآل سامان مذکور   دایم بامارت خراسان مشهور
اسمعیل است و احمدی و نصری   دونوح ودوعبد الملك ودومنصور

ضیاء پاشا از ادبای نامی عثمانی در مقدمهٔ کتاب خرابات جائی که از صفات و مزایای شعرای ایران بحث می کنند در حق رودکی

چنین می گوید :

« گویند در ایران نخستین شاعر استاد ادیب رودکیست . لیکن می توان دانست که این روایت ممکنست عقلا قرین صحت باشد زیرا که آن هنرور گزیده در هر وزنی قصیده ای و در هر وزنی قطعه ای ورباعیات دلارای بسیار گفته است . البته مخترعی جدید را نمی توان چنین جودت طبیعی داد زیرا بحکم طبیعت افکار با تانی پیش می رود و روشنست که در عالم هر فنی با تدریج و تلاحق بظهور آمده است و آیا ممکنست که مخترعی شعر را تا این پایه بکمال برساند ؟ پس طبعاً ممتنع میباشد که وی را مخترع خوانیم » (۱) .

ضیاء پاشا وصف رودکی را چنین سروده و وی را در ادبیات پس از اسلام معلم اول نمی داند ، البته حق دارد زیرا زمانها پیش از رودکی ابو حفص حکیم سغدی ظهور کرده و بشمارهٔ انگشت این بیت را که نخستین شعر فارسیست سروده است :

آهوی کوهی در دشت چگونه دودا ... او ندارد یار بی یار چگونه رودا

---

(۱) اصل آن اشعار اینست :

ایرانده دینور برنجی شاعر ... استاد ادیب رودکی در
لکن کورینور که بو روایت ... عقلا اوله ماز قرین صحت
زیرا او هنر ور گزیده ... هر وزنده سویلمش قصیده
هر وزنده قطعه ایتمش املا ... بر چوق ده رباعی دلا را
بر مخترع جدیده ابت ... بو جودتی دیره مز طبیعت
زیرا حکم طبیعت اوزره ... افکار یورور بطائت اوزره
عالمده ظهور کلدی روشن ... تدریج و تلاحق ایله هر فن
ممکنمدر اوکیم او اهل همت ... بر مرتبه ویردی شعره صورت
لکن دیمك آکا مخترعدر ... عقلا طبعاً و ممتنعدر

باب ششم

رودکی در نظر مردم باختر

از نخستین روزی که دانشمندان و مستشرقین اروپائی و امریکائی بازهار ادبیات فارسی پی برده اند و از همان روزی که فردوسی وسعدی و خیام در عالم متمدن امروز مشهور گشته اند رودکی نیز شریك دیر و همسفر ایشان درین جهان گردی و بلکه قافله سالار این کاروان بوده است، بهمین جهة در میان ملل متمدن اروپا و امریکا دانشمندانی چند در آثار خود بتعرفهٔ این شاعر بزرگ ایران پرداخته اند و برای اینکه سپاس گزاری از یاد کردن آن دانشمندان ازین پیر ادبیات ایران را در ضمن وسیله ای درین صحایف بسازم و در آن میان آنچه در حق وی خارج ازمحیط ایران وبزبانهای بیگانه گفته اند بگویندگان وخوانندگان زبان او برسانم تمام فصول کتب و مقالاتی را که در زبانهای اروپائی نسبت برودکی نوشته شده است از زبان اصل خود ترجمه کرده وبترتیب قدمت انتشار درین باب جا می دهم و پایان این فصل را بسپاس گزاری از تکریم و تعظیمی که درحق وی کرده اند زینت می بخشم، تادر ضمن بعضی ازابنای زمان که نسنجیده عظمتی بیش ازآنچه باید درحق مستشرقین قائل شده اند دریابند که مآخذ مستشرقین جز کتب متداول ما چیز دیگر نیست وچندان احاطه ای درادبیات ما ندارند که ما را از رسیدن بدیشان نومید کند و برتحقیقات ایشان بازمطالب بسیار می توان افزود، منتهی سبك تحقیقات ایشان تاکنون درمیان ما متداول نبود واینك که آن سبك متداول گشته است می توان امیدوار بود که ایرانیان ازتحقیقات مستشرقین بی نیاز گردند، اینك ترجمهٔ آن مقالات وفصول :

مستشرق فرانسوی آمده ژوردن Amédée Jourdain در جلد پنجم کتاب خود موسوم به « ایران » - طبع پاریس ۱۸۱۴ ، La Perse - Paris - 1814 - در فصل دوم « سر نوشت ادبیات ایران پس از انقراض ساسانیان » « Sort des lettres en Perse après la ruine des Sassanides » پس از توضیح ادبیات ایران در زمان صفاریان (ص ٦٥) می نویسد :

« ... ولی دورهٔ تجدید ادبیات ایران و احیای زبان دورهٔ جلوس خانوادهٔ سامانست . در زمان احمد بن نصر رودگی زندگی می کرد واو هم درشعر وهم درموسیقی هنرمند بود ونخستین گوینده ایست که ازودیوان یا مجموعهٔ اشعار مانده است . بنا بر گفتهٔ جامی نابینا زاده شد، ولی بنیروی هوش و ذکاوت بسیار قرآن را از بر داشت و از هشت سالگی بشعر سرودن پرداخت . اگر اشعار رودگی دل انگیزی وبلندی سخنان شعرای دورهٔ بعد را ندارد وقتی که اشعارخویش را می سرود وبانغمه های چنگ توام می ساخت گفتهٔ او بهای بسیار داشت . زیرا که چنگ را بکمال می نواخت و آواز بسیار نیکو داشت . احمد چنان در شرف او بیفزود که نظیر آن نبود و هرگز پادشاهی شاعری را بچنان جلال نرسانده است ؛ بهمین جهة ثروت او بسیا بود ودویست خدمتگر در پی او بودند و چهار صد شتر دربار داشت . دراثبات هنر وی در موسیقی وشعر نویسندگان ایرانی آورده اند که امیر احمد از پایتخت خود بخارا بمرو رفته بود و چون اقامت خویش را آنجا دراز کرد در باریان که ببخارا دلبستگی داشتند برای اینکه بازگشت شاه را کامیاب شوند برودگی متوسل گشتند . چنین معهود شد که او موقعی مناسب بدست آورد و

قطعه شعری در ستایش بخارا بسراید واثر آن می بایست چنان باشد که خیال باز گشت بخارا را در شاه بر انگیزد. فی الجمله رودگی روزی را برگزید که نوشخواری طبع شاه را آماده ساخته بود، چنگ برگرفت و ستایش شهر را بر خواند؛ احمد از اوصاف بر جسته و شور انگیز شاعر عزم کرد که بپایتخت خود باز گردد. رودگی کتاب کلیله ودمنه را بشعر ترجمه کرده و چندین مثنوی و قصیده سروده است.

***

— ۲ —

مستشرق معروف اطریشی ژزف فن هامر Joseph von Hammer که از بزرگان مستشرقین قدیمست در کتاب خود موسوم به « تاریخ شعر فارسی » Geschichte der schönen Redekünste Persiens طبع وینه ۱۸۱۸ _ Wien 1818 (ص ۳۹ _ ۴۰) درحق رودکی چنین می نویسد :

رودکی (ابو الحسن)

کهن ترین و برومند ترین و توانا ترین شعرای جدید ایرانست و دردربار نصر پسر احمد سومین امیر سلسلهٔ سامان حرمت بسیار وپاداش فراوان یافت و سلطنت او دورهٔ شکوفهٔ شعر جدید ایران بشمارست. تخلص وی بگفتهٔ بعضی منسوب بقریهٔ رودك از توابع بخاراست و بزعم برخی بمناسبت کلمهٔ رودست، چه مهارت وی در موسیقی کمتر ازهنر مندی او در شعر نبود و بابهترین آواز ها و نغمه های خود آنرا متابعت می کرد و باین وسیله مستمعین خویش را اثر فوق العاده می بخشید.

حمد الله صاحب تاریخ گزیده می‌آورد که وقتی امیر نصر پس از گرفتن خراسان باقامت درشهر هرات مایل شد و بزرگان بخارا از آن ناخشنود بودند زیرا که امیر اندیشه داشت بخارا را ترك کند و درهرات بماند. بزرگان بخواهش و هدیه رودکی را بر انگیختند و او در مجلس می گساری شاه که سخن از هوای دلکش بخارا می رفت این اشعار را ترانه وار بخواند:

بوی جوی مولیان آید همی (پنج ب ت).

این اشعار با همه سادگی چون با موسیقی توام شده بود مؤثر افتاد بحدی که در همان لحظه امیر با کفش راحت بر اسب جست و منزل اول را تا بخارا پیمود. برای هیچ یك از معاصرین رودکی و کسانی که پس از و آمده اند شعر تا این پایه باعث اندوختن زر و توانگری نشده است. اشعار وی درصد کتاب مدون بود وشمارهٔ ابیات آن بنا بر تذ کرهٔ یمینی یك میلیون وسیصد هزار بوده است. رودکی زندگانی شاهانه داشت و دویست غلام درخدمت وی بود و چهار صد شتر دربار داشت. بفرمان امیر نصر ترجمهٔ منثور افسانه های بیدپای را بنظم آورد و این کتاب باقسم اعظم ازقصاید ومثنوی های وی ازمیان رفته است. جامی ودولتشاه نمونه ای از آن اشعار را درین قطعات برای ما گذاشته اند:

در وصف شراب: هردو یك گوهرند لیك بطبع (یك بیت)

پند نیك: زمانه پندی آزاده وار داد مرا (دوبیت)

دردا وحسرتا که مرادورروزگار (دوبیت)

نصر بن احمد ممدوح رودکی پس از سی سال پادشاهی ونیك نامی که آنرا در قرن چهارم هجری آغاز کرده بود بسال ۳۳۰ هجری

(۹٤۱ میلادی) بدست غلام خویش کشته شد .

عنصری شاعر بزرگان سلاطین این سلسله را درین ابیات نام برده است :

نه کس بودند ز آل سامان مذکور دایم بامارت خراسان مشهور
اسمعیلست و احمدی و نصری دونوح و دوعبدالملک و دو منصور (۱)

***

— ۳ —

مؤلف فرانسوی لوی دوبو Louis Dubeux در کتاب موسوم به « ایران » La Perse که مجموعهٔ مفیدیست از تمام اطلاعات درباب ایران - چاپ پاریس ۱۸٤۱ _ Paris 1841 درفصل مخصوص بادبیات ایران Littérature Persane (ص ٤٦۳) چند سطری در باب رودکی دارد :

« . . . دورهٔ تجدید ادبیات ایران فقط از زمان سامانیانست . در زمان احمد پسر نصر رودکی شاعر معروف می زیست که مؤلف ترجمه ای از کتاب کلیله و دمنه (۲) مجموعه ای از حکایات و افسانها و اشعار مختلف بود .

---

(۱) اینجا تنها نام هفت تن را برده است چون عبد الملک ومنصور دو بوده اند .

(۲) گالان Galland و کاردن Cardonne بعنوان « قصص و افسانهای هندی » Contes et fables indiennes ترجمه ای از کتاب کلیله و دمنه بفرانسه بما داده اند که از روی روایت ترکی علی چلبی است ؛ ولی برای معرفت کامل از تاریخ این کتاب معروف باید رجوع کرد به « مطالعه در افسانهای هندی » Essai sur les fables indiennes بتوسط مرحوم اگوست لوازلردلنشان - Auguste Loiseleur Deslongchamps که اشخاص متوجه بمطالعات شرقی مدتهای مدید از مرگ او دریغ خواهند داشت .

***

— ۵ —

مستشرق معروف آلمانی دکتر هرمان اته Dr. Hermann Ethé در مقاله‌ای بعنوان « رودکی شاعر سامانیان » Rudagi, der Samaniden Dichter که در مجلهٔ شرقی دارالعلم گوتین گن Nachrichten von der Königlichen Gesellschaft der Wissenchaften und der G. A. Universität zu Göttingen شمارهٔ ۲۵ مورخ ۱۲ نوامبر ۱۸۷۳ No. 25, 12 November 1873 انتشار یافته است (۱) مطالعات مفصلی در باب رودکی کرده است که اینست ترجمهٔ آن:

رودکی شاعر سامانیان

مقدمه

با آنکه پیش ازوقت در زمان حکومت آل طاهر و آل لیث (در دو ثلث اول قرن سوم هجری) عنصر بومی ایران برسلطهٔ زبان وادبیات عرب بتاختن آغاز کرد و مردانی باقریحه و ذوق شاعرانه چون استاد حنظله (بگفتهٔ بعضی حنظله) بادغیسی و حکیم فیروز مشرقی (بنا براشپرینگر Springer فهرست کتابخانهٔ اوده Cat. Oudh. p. 3 مستوفی) وابوسلیك جرجانی درتکاپوی یك رویهٔ ملی درادبیات بوده اند ، معذلك نتیجه ای که از رنجهای متفرق این اشخاص فراهم شد فوق العاده کم بود و نخست در زمان پادشاهی سامانیان که ذوق مفرطی برای احیای

(۱) رجوع شود بصحیفهٔ ٤٦ ازین کتاب .

رونق زیبائی از دست رفتهٔ ایران قدیم بروز می دادند و غریزهٔ صنعتی لطیف داشتند حقیقهٔ فن فصاحت و بلاغت ایرانی توانست ریشه بگیرد و نونهالان برومند پدید آورد. چمن خرم وانبوهی ازسخن سرایانی روئیده شد که البته در برابر سرودهای فارسی اشعاری بزبان عرب که تقریباً زبان رسمی بود نیز می سرودند؛ در دربار شاهزادگانی که هردم بر خلفا طغیان می کردند وبرای نیل بآزادی کامل می کوشیدند مخصوصاً در دربار احمد بن اسمعیل و نصر بن احمد و نوح بن نصر (جمعاً از ۲۹۵ ـ ۳۴۳) این نهضت بوجود آمد. ابو شکور بلخی ـ ابوالحسن شهید بلخی ـ ابوعبدالله محمد بن موسی فرالادی (بگفتهٔ بعضی غرالادی) ـ ابوالفتح بستی ـ ابوشعیب صالح بن محمد هروی ـ ابوالعباس الفضل بن عباس ـ ابو زرعه معمر (نیز ابوزراعه المعمری) جرجانی ـ ابوالمظفر نصر (یانصیر) بن محمد نیشاپوری ـ ابو عبد الله محمد بن عبدالله الجنیدی ـ ابو منصور عماره بن محمد (یا ابن احمد) مروزی ـ ابوالمثل بخارائی ـ ابو المؤید بلخی ـ ابوالمؤید رونقی بخارائی ـ خباز (خبازی) نیشاپوری ـ ابو عبد الله محمد بن الحسن معروف (معروفی) بلخی ـ ابو طاهر الطیب بن محمد الخسروانی ـ ابو منصور محمد بن محمد احمد دقیقی طوسی (بزعم بعضی بخارائی) که تازمان غزنویان هم بود و بفرمان نوح بن منصور سامانی بتدوین شاهنامه آغاز کرد و نیز چند تن ازسخن گویانی که کمتر مهمند. این شعرا درقصاید خوش‌آهنگ دروصف حکام مدیحه سرائی کردند و درغزلیات لطیف لذات و مصائب عشق را بزبان آوردند و در وصف شراب آتشین اشعارسرودند وافکارعمیق خویش را در باب یزدان وانسانیت وگذشت جهان وقضا وقدردرکلمات قصارو پرمعنی که

گاهی آب ورنگ تصوف داشت بقلم آوردند وبدین طریق مقدمهٔ آن دورهٔ شکوه وجلال ادبیات جدید فارسی را که بزودی ظاهر شد فراهم آوردند و پس ازپنجاه سال درسر سفرهٔ محمود غزنوی و مخصوصاً دروجودفردوسی بآن درجهٔ کمال رسید. اما سردستهٔ تمام این شعرای سامانی استاد رودگی است که از حیث قریحهٔ شاعرانه و ابتکار بر همهٔ آنها افضل بود وتمام فروغهای هوش و ذکای ایشان را در خورشید وجود خویش گرد آورد و در همان حین از رشحات خامه و زحمات و جدیت های ادبی گوناگون پیشقدمان و معاصرین خود بهره مند گشت و از همین لحاظ می توان او را پدر فن سخن سرائی جدید پارسی دانست. تمام آنچه در کتب تاریخ ادبیات ایران درباب آثاراو بما رسیده است درین صحایف بانهایت دقت جمع شده وبا وجود آنکه قطرهٔ کوچکی از آن ابر وجزو کوچکی از کتاب اشعار اوست همین اندك کافیست ثابت کند که رودگی حق آن دارد و می تواند متوقع باشد که او را شاعر درجهٔ اول بشماریم. برای تهیهٔ این رساله از ۲۳ ماخذ خطی که جمعاً ٦٤ مسوده است استفاده کرده ام بدین قرار:

۱) لباب الالباب محمد عوفی تالیف شده در قرن هفتم، اشپرنگر - Sprenger ص ۳۱۸، کهنه اما قابل استفاده (قیاس کنید بامقالهٔ بلاند Bland در مجلهٔ انجمن آسیائی همایونی شمارهٔ ۹ ص ۱۱۲ - فهرست اوده ص ۱).

۲) تذکرة الشعرای دولتشاه، تاریخ اتمام ۸۹۲ در ١٤ نسخهٔ کتابخانهٔ بادلین و دیوان هند - الیوت Elliot ۳۸۸ Bis و۳۹۳و ۳٤٥ - آوزله Ouseley ۳۰٥ - بادلین ۱۲۰ - ضمیمهٔ آوزله ۲۰

و ۳٤ ـ دیوان هند ۱ ۰ ٤ و ۷ ۳ ۳ ۲ ۲ و ۹ ۳ ۵ ۲ ـ نسخهٔ کهنه که در ۹٤۲ نوشته شده .

۳) هفت اقلیم دایرة المعارف جغرافیائی و ادبی تالیف امین احمد رازی در ۱۰۰۲ ـ سه نسخهٔ خطی : الیوت ۱۵۸ (بتاریخ ۱۰۳۹) و ۱۵۹ وآوزله ۳۷۷ .

٤) بت خانه تذکرهٔ بزرگ در دو جلد از ملا صوفی و میرزا بیک خاکی تالیف در ۱۰۱۰ که عبد اللطیف بن عبد الله العباسی در ۱۰۲۱ برآن ضمیمه ای نوشته است ـ الیوت ۳۱ و ۳۲ (آخر آن ناقص) .

۵) انتخاب صد و هفتاد شاعران فارسی ، تذکره بتاریخ ۱۰٤۲ از محمد صالح ـ آوزله ۱۹۸ .

٦) مرآت عالم ـ تاریخ عمومی تا زمان اورنگ زیب از محمد بخت آور خان (متوفی در ۱۰۹۵) شامل تراجم شعراء در خاتمه ـ الیوت ۲٤۲ ـ آوزله ۲۵۲ و ۲۵۳ (قیاس کنید با مورله Morley فهرست مشروح ص ۵۲ ـ ناساولیس Nassau Lees در مجلهٔ انجمن آسیائی همایونی ـ سپتامبر ۱۸٦۸) .

۷) مرآة الخیال از شیر خان لودی ـ تالیف در ۱۱۰۲ ـ ضمیمهٔ آوزله ۲ ـ الیوت ۳۹۷ ـ دیوان هند ۲۰۱۱ ـ چاپ شده (۱۸۳۱) ـ در ضمیمهٔ آوزله ۳۵ ـ رجوع شود به بلاند مقالهٔ سابق الذکر ص ۱٤۰ .

۸) سفینهٔ خوشگو ، تالیف در ۱۱۳۷ ـ ۱۱٤۷ ، اشپرنگر ص ۳۳۰ و ۳۳۱ (رجوع کنید بفهرست اوده ص ۱۳۰) .

۹) تذکرهٔ علی فطرت متخلص بندرت تالیف در ۱۱٤۹ - دیوان

هند ۲۵۷۸ .

۱۰) ریاض الشعراء از علیقلی خان داغستانی متخلص بواله ، تالیف در ۱۱۶۱ - اشپرنگر ص ۳۳۲ - الیوت ۴۰۲ - (مقایسه کنید با مقالهٔ سابق الذکر بلاند - فهرست اوده ص ۱۳۲) .

۱۱) لب لباب از قمر الدین الحسینی ، خلاصه ای از کتاب سابق الذکر ، دیوان هند ۱۰۱۳ .

۱۲) مجمع النفایس از سراج الدین علی آرزو ، تاریخ اتمام ۱۱۶۴ - الیوت ۳۹۹ ، (رجوع کنید به بلاند ص ۱۷۲) .

۱۳) مخزن الغرایب ، فرهنگ تراجم احوال شامل ۳۱۴۵ شاعر ازاحمد علی هاشمی بن محمد حاجی ، تاریخ اتمام ۱۲۱۸ - الیوت ۳۹۵ (رجوع کنید به بلاند ص ۱۷۳ - فهرست اوده ص ۱۴۶) .

۱۴) خزانهٔ عامره ازغلامعلی متخلص بآزاد ، تالیف در ۱۱۷۶ - ضمیمهٔ آوزله ۶ - دیوان هند ۱۱۴۰ و ۲۷۳۶ - انجمن آسیائی همایونی ۱۸۷ - (رجوع کنید به بلا ند ص ۱۵۰ - فهرست اوده ص ۱۴۳) .

۱۵) آتشکدهٔ حاج لطفعلی (بیك درحدود ۱۱۷۹) - کتابخانهٔ بادلین - الیوت ۱۷ و ۳۸۷ - چاپ شده (کلکته ۱۸۴۹) - رجوع کنید بفهرست اوده ص ۱۶۱ .

۱۶) حدیقة الصفا ، تاریخ عمومی از یوسف علی بن غلامعلی خان - تاریخ اتمام ۱۱۸۴ - درخاتمه تراجم احوال - الیوت ۱۵۶ .

۱۷) حدیقة الاقالیم ، دایرة المعارف جغرافیائی ، تالیف مرتضی حسین بلگرامی ، شروع بتالیف در ۱۱۷۰ - الیوت ۱۵۷ .

۱۸) خلاصة الافکار از ابوطالب بن مغفور حاج محمد بیك خان - تالیف در ۱۲۰۷ - ۱۲۱۱ - الیوت ۱۸۱ (رجوع کنید به بلاد ص ۱۵۳ - فهرست اوده ص ۱۶۳) .

۱۹) مرآت آفتاب نامه ، تاریخ وجغرافیا وتراجم شعراء ، تالیف در ۱۲۱۷ ، از نواب عبدالرحمن شاه نوازخان هاشمی بنبانی دهلوی - الیوت ۲۴۱ (رجوع کنید به مورله کتاب سابق الذکر ص ۵۶) .

۲۰) زبدة الاشعار ، علم عروض ، آوزله ۵۷ .

۲۱) منتخبات شعرای ایرانی ، بی عنوان ، الیوت ۲۹۳ .

۲۲) مجموعهٔ اشعار رودکی باشرح گران بهائی ، بکلی جدید - ضمیمهٔ آوزله ۱۲۷ .

۲۳) مجموعهٔ اشپرنگر. ۱۳۷۸ (ضمیمهٔ آن شامل چند قطعه اشعار رودکیست که آقای دکتریان Jahn در برلن لطفاً باختیار من گذاشته اند) .

علاوه برآنچه ذکر شد و گذشته از کتابهای چاپی مزبور و کتاب لغت فارسی فوارس Vullers بکتب چاپی دیگر هم بقرار ذیل رجوع کرده ام :

۲۴) بهارستان جامی ، چاپ شلختا Schlechta (وینه ۱۸۶۴) .

۲۵ و ۲۶) حدائق البلاغه تالیف میر شمس الدین فقیر دهلوی (کلکته ۱۸۱۴) . وترجمهٔ فرانسهٔ همان بتوسط گارسن دو تاسی Garcin de Tassy (عروض و قوافی زبانهای شرقی اسلامی Rhétorique et Prosodie des Langues de l'Orient Musulman

چاپ دوم – پاریس ۱۸۷۳ – Paris 1873) .

زندگی رودکی و اهمیت شعر او

حکیم فرید الدین محمد (۱) الرودکی السمرقندی (۲) باسم اصلی عبدالله (۳) وبکنیه های ابو الحسن و ابوجعفر (٤) معروفست ، بنا برآثار موجود در آغاز نیمهٔ دوم قرن سوم هجری در دیه رودك درماوراء النهر (بعقیدهٔ بعضی ازتوابع سمرقند و بگفتهٔ برخی ازتوابع بخارا) (٥) متولد شده وچنانکه موثق ترین تذکره نویسان اطلاع می دهند کور (٦) بجهان

(۱) مخزن کنیهٔ ابومحمد را نیز میافزاید . ابن محمد در بت خانه و ندرت و حدیقة الاقالیم .

(۲) تنها ندرت « البخاری » مینویسد .

(۳) عوفی و هفت اقلیم و بتخانه و سفینه ابو عبد الله مینویسند ، خلاصة الافکار حتی ابن عبدالله می نویسد .

(٤) در بتخانه فقط جعفر ، ندرت وحدیقة الاقالیم بهمین نهج .

(٥) تخلص او نیز از همین لحاظست ، عوفی فقط این وجه تسمیه را آورده ، نخست دولتشاه و پس ازو مؤلفین بعد تخلص اورا از اسم رود دانسته اند ، زیرا که شاعر در بربط نواختن مهارت داشته است .

(٦) عوفی چنین می نویسد و بپیروی او تذکره نویسان دیگر معتبر باستثنای دولتشاه . ما باین نکته کاری نداریم که آیا میتوان این مطلب را پذیرفت یا اینکه به ای اعتبار گویندهٔ چنین افسانه ای باید بدآن ایمان آورد ، چنانکه یونانیان هم در بارهٔ همر شاعرخود گفته‌اند . بسیاری از اشعار رودکی مخصوص تشخیص دقیق و لطیف او از الوان بر خلاف این عقیده است . مطلب عمدهٔ عوفی‌را که نویسندگان بعد کلمه بکلمه ازو اقتباس و تکرار کرده اند و با جمل بسیار زینت داده اند عیناً نقل میکنیم : « رودکی از نوا در فلکی بودست و درزمرهٔ انام از عجایب ایام آگه بود اما خاطرش غیرت خورشید و مه بود بصر نداشت اما بصیرت داشت مکفونی بود اسرار لطایف بروی مکشوف محجوبی بود ازغایت لطف وطبع محبوب

آمده است ، در برخی ازمآخذ مخصوصاً تصریح کرده اند که « اکمه» بدنیا آمده است ، اگر چه بصر نداشت ولی بصیرت داشت ، با وجود اینکه نورچشم او محجوب بود ، اسرار لطائف فصاحت بر وی مکشوف و بی پرده بود ، ازغایت لطف وطبع محبوب ، چشم ظاهر بسته داشت ، اماچشم باطن گشاده ، یکی از نوادر فلکی بودست و از زمرهٔ انام (تنها او) از عجایب ایام آگه بود ، اما خاطرش (از حیث صداقت و صفا) غیرت خورشید ومه بود ، وبا وجودی که از مادر نابینا آمده ، ولی چنان زکی و تیز فهم (۱) بود که در هشت سالگی قرآن تمام حفظ کرد و قرآن بیاموخت و شعر گفتن گرفت و معانی دقیق می گفت ، چنانچه خلق بدان اقبال نمودند و رغبت او زیاده شد (۲) و او را آفریدگار آوازی خوش و صوتی دلکش داده بود ، چنانچه هر وقت قفل زبان برای نغمه

چشم ظاهر بسته داشت اما چشم باطن گشاده مولد او رودك سمرقند بود و از مادر نابینا آمده اما چنان ذکی و تیز فهم بود که در هشت سالگی قرآن تمام حفظ کرد وقرآن بیاموخت و شعر گفتن گرفت و معانی دقیق می گفت چنانچه خلق بدآن اقبال نمودند و رغبت او زیاده شد و او را آفریدگار آوازی خوش وصوتی دلکش داده بود وبسبب آواز در مطربی افتاده بود و از ابوالعباس بختیار که در آن صنعت اختیار بود بربط بیاموخت و در آن ماهر شد وآوازهٔ او باطراف و اکناف عالم برسید و امیر نصربن احمد ـ الساماني که امیر خراسان بود اورا بقربت حضرت خود مخصوص گردانید وکارش بالا گرفت و ثروت و نعمت او بحد کمال رسید چنانکه گویند او را دویست غلام بود و چهارصد شتر در زیر بنهٔ او میرفت و بعد از وی هیچ شاعر را این مکنت نبودست و این اقبال روی نداده (اشپرنگر ۳۱۸ ـ ص۸۱)

(۱) خلاصة الافکار مینویسد : « دردید معانی دقیق وازتیز بینان زمان بود » .

(۲) مرآت العالم هفت سالگی مینویسد ، مرآت آفتاب نامه مینویسد : « دربیست سالگی قرآن را حفظ داشت ، حکیم بود ، شاعر و شوخ بود و در فن آوازه خوانی چون داود آهنگ های زیبا میدانست » .

سرائی بگشودی دل فرشتگان بربودی و هر وقت با کلید نطق دهان باز کردی بزرگ و کوچك ، پیر وجوان را مجذوب خود کردی (۱) وبسبب آواز در مطربی افتاده بود واز ابو العباس بختیار که در آن صنعت اختیار بود بربط (بعضی عود گویند) بیاموخت و علوم موسیقی بیاد گرفت و بحدی در آن ماهر شد که در مطربی و شاعری شاه جهان شد (۲) . آری در آوازهٔ مطربی چنان پیش رفتی که آب دست او در ایستگاه آوازه گرد خمود بباد دادی و آتش دل خاموش کردی (۳) . چون آوازهٔ او باطراف و اکناف جهان رسید امیر سامانی وافی ابو الفوارس نصر بن احمد بن اسمعیل (٤) که امیر خراسان وماوراء النهر بود و بسبب سخاوت و انصاف و مردمی و کار گشائی و پارسائی شهرتی بسزا داشت و پیوسته نیك مردان وشاعران را صلات بی شمار می داد و همواره با ایشان پیوستگی داشت رودگی را بدربار خود خواند و با توجه خاص او را بردیگران برتری داد. رودگی همخوان وی شد وبدین سبب بمقام بلند رسید ومقبول بزرگان وعامهٔ مردم شد. دراثر نیك بختی نصر بن احمد بر توانگری وی افزود ودارائی او ازغلام و بنه بحد کمال رسید. امیر وی را بسیار می نواخت و وی و دوستانش وبزرگان دیار هدایای بی‌شمار

(۱) این جمله ازهفت اقلیم است .

(۲) آنچه درعوفی نیست ازمخزن گرفته شده .

(۳) این جملهٔ مصنوع ازهفت اقلیم است .

(٤) درچند نسخهٔ خطی دولتشاهی بجای وافی ، وفی و بجای نصر ، نصیر نوشته شده . هفت اقلیم نیز نصیر نوشته و مانند واله و سفینه کنیت ابوالحسن باو داده است . خزانهٔ عامره او را بخطا نصر بن نوح و مرآت الخیال نصرالدین دانسته . عوفی در یك مورد او را نصر بن محمد خوانده است .

برودگی می دادند (۱)، چنانکه پس از وی دیگر شاعری بدین درجه از توانگری نرسید . ازین حیث تنها تا اندازه ای عنصری در زمان غزنویان و امیر معزی در زمان سلجوقیان توانسته اند با او همسری کنند و آن هردو درتمامت عمر در دربار پادشاهان زیسته و بآسودگی زندگی بپایان رسانیده اند . رودگی را دویست غلام بود (۲) و چهار صد شتر در زیر بنهٔ او می رفت و ازین سبب بیش از هرکسی توانست برای بازماندگان خود چیزی باز گذارد (۳) . تاریخ مرگ او را در میان سالهای ۳۳۰ تا ۳٤۳ نوشته اند (٤) .

چنانکه تاریخ نخستین درست باشد بایستی یك سال پیش از ولی نعمت خود نصر ازین جهان رفته باشد زیرا که وی پس از سی سال پادشاهی ببیماری سل (۵) در سال ۳۳۱ در گذشته است . از آهنگ سوزناك مرثیتی که پس ازین خواهد آمد چنان نمودارست که روز های خوش نعمت نصر مدتی بپایان رسیده بود ، بزعم من تاریخ دوم معتبر ترست .

(۱) آتشکده چنین مینویسد ، تطبیق کنید با مرثیتی که پس ازین خواهد آمد .

(۲) دولتشاه این غلامان را هندو و ترك دانسته ، آتشکده و حدیقة الصفا هم چنین ، ندرت چهارصد غلام و کنیز هندو وترك نوشته است .

(۳) در آتشکده و سفینه چنینست ، جامی (در سلسلة الذهب) در باب توانگری رودگی چنین گفته است : رودگی آنکه در همی سفتی . . . .

(٤) در آتشکده ۳۳۰ ، درخلاصة ۳٤۳ ، بتکده تاریخ ٤۰۷ را می نویسد که بهیچ وجه معنی ندارد .

(۵) بتخانه بحقیقت چنین میگوید : بنابرگفتهٔ دولتشاه یکی از غلامانش اورا کشته است ولی بخطا رفته واین بلا برسر پدرش احمد آمده است . هامر نیز این خطا را کرده و بنا بر سفینه او در سال ۳۵۲ کشته شده است .

در باب قریحهٔ شاعرانهٔ بلند وی تذکره نویسان همه او را بسیار ستوده اند وهمه او را آدم الشعراء واستاد الفصحاء خوانده اند (۱) ونیز او را سردستهٔ شعرا (۲) ومشهورترین شاعری دانسته‌اند که سخنان لطیف گفته و دیگران بدو این عناوین داده اند: یکی ازمعروف ترین فصحای گذشته (۳)، پیشروستایشگران خاندان سامانی (٤)، کاروان سالارشاعران وپیشوای فصیحان (٥)، استاد استادان ومخصوصاً اوراسلطان شاعران (٦) نامیده اند. وی نخستین کسی بوده که دیوان ازو مانده و بعبارت دیگر تمام اشعار خود را آن چنان که معمول بوده است در مجموعهٔ کاملی گرد آورده (۷) و اگر ما نخواهیم چنانکه تذکره نویسان نوشته اند او را نخستین کسی بدانیم که گنجینهٔ فن سخن سرائی ایران را با کلید زبان گشوده است پس لااقل می‌توان بدیشان حق داد که اورا مخترع و بانی سخن بشمارند، یعنی کسی که بروشی نو آغاز سخن سرائی کرده و برای هر یك از اقسام شعر مانند مثنوی و قصیده و قطعه و غزل و رباعی روشی خاصی و خصایصی نهاده است. مدیحه سرایان بزرگ که پس ازو آمده اند مانند انوری و خاقانی وغزل سرایان نامی چون حافظ

---

(۱) مجمع و سفینه.

(۲) دولتشاه.

(۳) ندرت.

(٤) هفت اقلیم.

(٥) خزانهٔ عامره.

(٦) عوفی و هفت اقلیم و سفینه و تطبیق کنید بابت خانه و حدیقة الاقالیم، معروفی بلخی معاصر رودکی در بارهٔ وی چنین گوید: از رودگی شنیدم استاد شاعران ....

(۷) خزانهٔ عامره: بتدوین دیوان سخن پرداخت.

و دوستانش حتی مناظره گفتن را ازو آموخته و باوجود بر تریهای بر جسته ای که داشتند نتوانستند هرگز بسادگی و لطافت وی سخن گویند. تمام کسانی که پس ازو آمده اند ریزه خوار خوان فصاحت و خوشه چین خرمن بلاغت او بوده اند (۱)، همچون ابر نعمت بر فراز جهان بودی وهمه دانشمندان چون صدف دهان بگشودندی (۲) و نیزوی بود که ایرانیان را ازناسزا گوئی تازیان رهائی داد چنانکه ایشان خود بفصاحت و بلاغت ایرانیان اقرار کردند. بیشتر از سخن گویان نامی زمان او و آنان که پس از وی آمده اند همه در ستایش وی همداستانند و در حق وی حسد نمی ورزند و او را بر تر از خود می شمارند (۳). گویند که سخنان وی در صد مجلد بوده است و بیش از ۱٫۳۰۰٫۰۰۰ شعر داشته (٤)، امیر نصر او را فرمود که داستان معروف کلیله و دمنه را

---

(۱) و (۲) واله و اوزله ۱۲۷.

(۳) ابوالحسن شهید معاصر رودکی دربارهٔ وی گوید: بسخن ماند شعر شعرا ۰۰۰۰۰ (عوفی وهفت اقلیم وسفینه)، دقیقی نیز گفته: کرا رودکی گفته باشد مدیح ۰۰۰۰۰ (عوفی، هفت اقلیم، سفینه، نسخهٔ عوفی درین موضع پاره شده، درهفت اقلیم مصرع آخر چنینست: چو خرما بسوی هجیور بود،) عنصری گوید: غزل رودگی وار نیکو بود ۰۰۰۰۰ (عوفی؛ مخزن؛ هفت اقلیم؛ سفینه) گویند چون دیوانه ای روزی بشعر رودگی خرده گرفت نظامی عروضی چنین گفت: ای آنکه طعن کردی در شعر رودگی ۰۰۰۰ (عوفی؛ هفت اقلیم؛ مخزن؛ سفینه)

(٤) رشیدی سمرقندی در زمان سلطان خضر گفته است: گر سری یابد بعالم کس بنیکوشاعری، ۰۰۰۰۰ (عوفی؛ بتخانه؛ مرآت الخیال؛ هفت اقلیم؛ واله؛ لب لباب؛ سفینه؛ خلاصه و اوزله ۱۲۷؛ بعضی مصرع اخیر را چنین خوانند: هم فزون تر آید ار چونانکه الخ؛ برخی عدد را ۱٫۳۲۸٫۰۰۰ و برخی دیگر ۱٫۰۰۰٫۳۰۰ دانسته اند.

بنظم فارسی آورد و گویند چهل هزار درم بوی صلت داد (۱) . مثنویهای بسیار که اصل آنها ازمیان رفته واز آهنگ های گونا گون آنها پیداست که روش خاصی در سخن سرائی داشته ثابت می کنند که رودگی بجز این داستان جانوران که ازمیان رفته داستانهای دیگر نیز داشته که نابود شده است .

اشعار رودگی

نخست اشعاری را که در ستایش امیر نصر گفته است می آورم و آن قصاید یا قطعات حقیقی است و چند قطعهٔ کوچك غزل ماندست که در همین زمینه گفته شده و شاید جزو مدایح مفصل تری بوده است . نکتهٔ جالب توجه آنست که پایان این اشعار بیشتر یکسانست چنانکه گاهی هم کلمات آن باهم توافق دارند و می توان پنداشت که همهٔ آنها از یك منظومه بوده است :

۱) آتشکده ، الیوت ورق ۳۸۷ ، ۱۸۲ ـ ۱۷ ، ۱۹۰ پ ، انتخاب ، آوزله ۱۹۸ ، ۸٦ پ :

منم غلام خداوند زلف غالیه گون (۱۹ بیت)

۲) آوزله ۱۹۸ ، ۱۷۵ :

باابروان چو کمان و بزلفکان چو کمند (۲٤ بیت) .

۳) بتخانه ، الیوت ۳۲ ، ۳۳۰ ، آتشکده ، اشپرنگر ۱۳۷۸ :

---

(۱) شعری از عنصری در دولتشاه هست که این موضوع را تاکید میکند : چهل هزار درم الخ ... و نیز مرثیهٔ رودگی (که درذیل می آید) که گوید چهل هزار درم از پادشاه و شصت هزار از اولیاش گرفته است این را ثابت میکند . راجع بکلیله و دمنه رجوع کنید بشاهنامهٔ فردوسی چاپ موهل ج ٦ ـ ص ٤٥٥ .

مه نیسان شب خون کرد گوئی بر مه کانون (۸ بیت) .

٤) بتخانه ، الیوت ۳۲ ، ۲۹۹ پ ـ ۳۰۰ پ :

تا دل من با هوای نیوان گشت آشنا (۱۵ بیت) .

٥) الیوت ۲۹۳ :

خیال رزم تو گر در دل عدو گذرد (٥ بیت)

در ین جا اشعاری که در مدیحه است بپایان می رسد . نخست مرثیه ای را که بدان اشاره رفت می آورم و پس از آن غزلها دنبال یك دیگر خواهد آمد و البته چند بار مدح نصر در آنها هم دیده می شود .

٦) هفت اقلیم ، الیوت ۱۵۸ ، ۵۲۹ پ ـ ۳۳ ، ۱۵۹ ، ۱٦٦ پ ـ ۱٦۹ ، آوزله ۳۷۷ ، ۵۱۵ ـ ۵۱۸ پ :

مرا بسود و فرو ریخت هر چه دندان بود (۲۵ بیت) .

۷) آوزله ضمیمهٔ ۱۲۷ ، ۱۷ پ و ۲۲ (این مجموعه این اشعار را دوبار دارد یك بار تنها متن آنهارا و بار دیگر متن و شرح آنهارا) واله ، الیوت ٤۰۲ ، ۱۲٤ پ ، اشپرنگر ۳۳۲ ، ۱۷۷ :

یك بار بود عید بهر سال بیك بار (۱۳ بیت)

۸) مخزن الغرایب ، الیوت ۳۹۵ ، ۱۲۸ ، آوزله ضمیمهٔ ۱۲۷ ، ۱٤ پ و ۲۱ ، واله ، لب لباب (تنها بیت دو و سه)

زهی فزوده جمال تو زیب و آرا را (٤ بیت)

۹) بت خانه ، الیوت ۳۲ ، ۳۰۰ ، اشپرنگر ۱۳۷۸ :

صبر من کوتاه گشت از عشق آن زلف دراز (٦ بیت)

۱۰ و ۱۱) آتشکده ، خلاصه ، اوزله ۱۲۷ ، ۱٦ پ و ۲۱ پ ، واله ، سفینه ، لب لباب :

فغان من همه ز آن زلف تابدار سیاه (۶ بیت)

سماع و بادهٔ رنگین وساقیان چو ماه (۳ بیت)

۱۲) بت خانه، الیوت ۳۲ ، ۲۹۹ پ :

من آن کشیدم و آن دیدم از غم هجران (۱۱ بیت)

۱۳) اوزله ۱۹۸ ورق ۱۷۵ :

صرصر هجر تو ای سرو بلند (٤ بیت)

۱٤) بت خانه ورق ۲۹۹ پ ، اشپرنگر ۱۳۷۸ :

ای جان از آرزوی تو رنجان (۳ بیت)

۱۵) واله، آوزله ۱۲۷ ، ۱۷ و ۲۲ ، خلاصه :

ای دل آشوب و دل آزار و دلا ارم پسر (۳ بیت)

۱۶) هفت اقلیم :

ای آنکه غم کشی و عزا داری (۵ بیت)

۱۷) این اشعار که هامر Hammer آنها را ترجمه کرده است برای دعوت امیر نصرست که ببخارا آید . دولتشاه، جامی (ص ۸۳ و ۹۵) ، هفت اقلیم ، آتشکده ، خلاصة الافکار ، مرآة الخیال . بنا بر گفتهٔ دولتشاه و کسانی که از وی پیروی کرده اند دل انگیزی هرات وحوالی آن امیررا چنان فریفته بود که با وجود دلگیری بزرگان دربار خود در آنجا ماند . بنابر گفتهٔ جامی وهفت اقلیم این اقامت درمروشاهجهان بوده است . این درباریان روزی بامدادان پیش از خوراك از رودکی خواستند و وی این اشعار را ببانگ چنگ خواند . نسخهٔ این اشعار در کتابهای مختلف و حتی در نسخه های مختلف یك کتاب اختلاف بسیار دارد . نسخه ای را که جامی ضبط کرده است اساس قرار داده ودرترجمهٔخود

اختلاف نسخه ها را قید کرده ام . (ترجمهٔ شش بیت) .

۱۸ـ۲۲) قطعه های خمریه است که قطعهٔ آخر آن حد فاصلی میان قطعه و رباعیست .

عوفی، مخزن الغرایب ، خلاصة الافکار، آتشکده و مجمع النفایس (تنها دو بیت اول) ، هفت اقلیم ، واله ، سفینه، اوزله ضمیمهٔ ورق ۱۲۷، ۱٤ و ۲۲ ، مرآت آفتاب نامه :

شاد زی با سیاه چشمان شاد (٥ بیت) .

۱۹) عوفی ، مخزن الغرایب ، جامی (بیت اول را ندارد) ، هفت اقلیم ، اوزله ضمیمهٔ ورق ۱۲۷ ، پ ۱٥ و پ ۲۱ ، بت خانه ، الیوت ورق ۳۲ ، ۳۰۰ ، واله ، لب لباب ، اشپرنگر Sprenger ۱۳۷۸ (بیت اول را نیز ندارد) سفینه :

رودکی چنگ بر گرفت و نواخت (٤ بیت) .

۲۰) بت خانه ، هفت اقلیم ، آتشکده (تنها بیت اول) ، اشپرنگر ۱۳۷۸ :

بیار آن می که پنداری روان یاقوت نا بستی (٥ بیت) .

۲۱) هفت اقلیم :

برخیز و بمی خانه خرام ای بت کشمیر (٤ بیت) .

۲۲) هفت اقلیم ، سفینه (تنها بیت دوم) :

آن می که گر سرشکی ازو در چکد به نیل (۲ بیت) .

۲۳) قطعاً قطعه ایست در تصوف ، آتشکده :

برای پرورش جسم جان چه رنجه کنم (٥ بیت) .

۲٤) آتشکده و سفینه :

نگارینا شنیدستم که گاه محنت و راحت (۳ بیت).

۲۵) مخزن الغرایب، خلاصه، سفینه:

چمن عقل را خزانی اگر (۲ بیت).

۲۶) عوفی، جامی، مخزن، آتشکده، مرآت العالم، هفت اقلیم، مجمع النفایس، سفینه:

زمانه پندی آزاده وار داد مرا (۲ بیت).

۲۷) عوفی، مخزن، خلاصه، واله و اوزله ضمیمهٔ ۱۲۷ (تنها بیت او را دارد)، مجمع النفایس:

زلف ترا جیم که کرد آنکه او (۲ بیت).

۲۸) عوفی، واله و اوزله ضمیمهٔ ۱۲۷ (ورق ۱۵ و ۲۱):

روی بمحراب نهادن چه سود (۲ بیت).

۲۹) آتشکده:

زهی سوار و جوان و توانگر از ره دور (۲ بیت).

۳۰) دولتشاه:

دردا و حسرتا که مرا دور روزگار (۲ بیت).

۳۱) عوفی و هفت اقلیم:

مرا جود او تازه دارد همی (۲ بیت).

۳۲) عوفی و فرهنگ فولرس جلد دوم ص ۳ ستون یك:

حاتم طائی توئی اندر سخا (۲ بیت).

۳۳) عوفی.

بحجاب اندرون شود خرشید (۲ بیت).

۳۴) حدیقة البلاغه ص ۵۸ و کتاب بلاغت و عروض

Garcin de Tassy تالیف گارسن دو تاسی Rhétorique et Prosodie

ص ۳۲ :

چا کرانت بگه رزم خیاطان اند (۲ بیت) .

۳۵) در وصف قلم ، عوفی و هفت اقلیم :

انگ رونده است گوش نه و سخن یاب (۲ بیت) .

اینك درخاتمه چند رباعی دیگر و ابیات پرا کنده :

۳۶) آتشکده و هفت اقلیم :

ای از گل سرخ رنگ بربوده و بو (۲ بیت) .

۳۷) آتشکده ، حدیقة الصفا ورق ۳۹۸ پ ، اوزله ضمیمهٔ ۱۲۷ ورق ۱۹ و ۲۲ پ ، واله ، لب لباب :

چون کار دلم ز زلف او ماند گره (۲ بیت) .

۳۸) هفت اقلیم :

در منزل غم فکنده مفرش مائیم (۲ بیت) .

۳۹) واله و اوزله ضمیمهٔ ۱۲۷ (نسخهٔ کتاب اخیر مغشوشست) :

بدین آشکارت ببین آشکار (یك بیت) .

٤۰) هفت اقلیم، اوزله ضمیمهٔ ۱۲۷ ورق ۱۹ و ۲۲ پ ، واله :

در عشق چو رودگی شدم سیر ز جان (۲ بیت) .

٤۱) هفت اقلیم ، اوزله ضمیمهٔ ۱۲۷ ورق ۱۹ پ و ۲۲ پ ، مجمع النفایس ، واله ، لب لباب :

چون کشته به بینیم دو لب کرده فراز (۲ بیت) .

٤۲) حدیقة الصفا :

دل خسته و بستهٔ مسلسل موئیست (۲ بیت) .

۴۳) رودگی بجز هنر ها دیگر چنانکه درلب لباب آمده است هرگاه که کسی (در برابر وی) اندیشهٔ چیزی می کرده وی بدان پی می برده وبدان مناسبت چیزی باواز چنگ می خوانده است . مرد هوشمندی نمی خواست این نکته را باور کند و برای آزمایش او نزد وی رفت . آنگاه رودگی ابیات را ببانگ چنگ سرود و آن مرد بهنر وی پی برد :

گر بر سر نفس خود امیری مردی (۲ بیت) .

۴۴) خلاصه ، اوزله ضمیمهٔ ۱۲۷ ورق ۱۹ پ و ۲۲ پ ، واله ، لب لباب :

دیدار بدل فروخت نفروخت گران (۲ بیت) .

۴۵) سفینه :

من موی خویش را نه از آن می کنم سیاه (۲ بیت) .

۴۶) در مرگ ابوالحسن مرادی بخارائی شاعر (شاعر عربی سرای معاصر رودگی) ، عوفی ، خزانهٔ عام (نسخهٔ انجمن آسیائی ۱۸۷ ورق ۲۲۰) ، آتشکده ، هفت اقلیم ، اوزله ضمیمهٔ ۱۲۷ ورق ۱۶ و ۲۱ پ ، واله وسفینه :

مرد مرادی نه همانا که مرد (۲ بیت) .

۴۷) در مرگ شیخ ابو الحسن شهید (شاعر ایرانی و معاصر رودگی) ، عوفی ورق ۸۰ ، ندرت ورق ۳۳ پ ، مخزن ورق ۱۸۳ و غیره (همه جا در شرح احوال شهید) :

کاروان شهید رفت از پیش (۲ بیت) .

۴۸) فرهنگ فولرس ج ۱ ، ص ۱۹۸ ستون یك :

چون بانگ آمد ار هوا بخنو (یك بیت) .

۴۹) واله ، اوزله ضمیمهٔ ۱۲۷ ورق ۱۶ و ۲۱ پ :

بیار هان بده آن آفتاب کش چو خوری (یك بیت) .

۵۰) اوزله ضمیمهٔ ورق ۱۶ و ۲۱ پ ، واله ، لب لباب ، سفینه :

کار بوسه چوآب خوردن شور (یك بیت) .

۵۱) فرهنگ فولرس جلد اول ص ۶۵۶ ستون دوم :

با دو سه بوسه رها کن این دل از گرم و جناك (یك بیت) .

۵۲) سفینه :

هر که نامخت از گذشت روزگار (یك بیت) .

درین مقالت بجز اشعاری که از نسخهٔ برلن گرفته شده و پیش ازین انتشار یافته است چند قطعه و از آن جمله قطعهٔ مفصل تری وقطعهٔ دربارهٔ امیر نصر و ابیات در باب قلم تا کنون جائی منتشر نشده است . نسخهٔ این دو قطعهٔ اخیر چنان مشوشست که تا کنون نتوانسته ام آنها را چنان تصحیح کنم که بخوبی معنی آنها بدست آید .

☆

— ۵ —

در کتاب « فرهنگ بزرگ بین المللی قرن نوزدهم » Grand dictionnaire universel du x / x e siècle تألیف مؤلف شهیر فرانسوی پیر لاروس Pierre Larousse در مجلد سیزدهم صحیفهٔ ۱۴۲۶ در باب رودکی چنین نوشته شده :

« رودکی (ابوالحسن) شاعر ایرانی که در زمان نصر پسر احمد حرمت بسیار داشت . تاریخ ولادت و مرگ ایشان معلوم نیست اما پیداست که نصر خود بسال ۹٤۳ در گذشته است . رودکی بسیار توانگر بود ؛ دویست غلام و چهارصد شتر داشت . گویند اشعار وی صد مجلد میشده و یك میلیون و سیصد بیت داشته است ، لیکن ازمیان رفته . افسانهای بیدپای را نظم کرده بود و در پاداش هشتاد هزار سکهٔ سیم بوی دادند . »

***

— ٦ —

مستشرق فرانسوی شارل شفر Charles Schefer در کتاب « منتخبات فارسی» Chrestomatie Persane ج ۲ - چاپ پاریس ۱۸۸٥ در صحایف ۲٤۷ و ۲٤۸ از « یادداشت ها و توضیحات » Notes et éclaircissements که در مقدمهٔ کتاب بفرانسه نوشته است شرحی در بارهٔ رودکی ثبت کرده که ترجمهٔ آن بدین گونه است :

« در بارهٔ نام و کنیت رودکی مؤلفین موافقت ندارند . بنا بر رأی برخی نام او ابوالحسن یا ابوعبدالله محمد و بنابر عقیدهٔ پاره‌ای دیگر ابوالحسن جعفر بن محمد بوده است . همان تردید در بارهٔ مولد او هست ، یا در سمرقند ، یا در بخارا و یا در رودك ولادت یافته است و آن قصبه ایست از توابع بخارا یا اینکه در رودك دیگر متولد شده که دهی در حوالی نخشب باشد . رودکی نابینا از مادر زاده بود ، ولی چنان تیز هوش و با حافظه بود که در هشت سالگی قرآن را از بر کرده بود . هر چند که حنظلهٔ باد غیسی و فیروز مشرقی و ابوسلیك جرجانی پیش ازو شعر

پارسی گفته‌اند ولی اورا پدر شاعران ایران میدانند و اورا « آدم الشعراء »
لقب داده بودند. رشید وطواط وی را در صف اول جای داده است:

گر سر می (!) یابد بعالم کس بنیکوشاعری رودکی را بر سر آن شاعران زیبد سری

رودکی موسیقی دان زبر دستی نیز بود: آواز می خواند وچنگ را بکمال می نواخت. در دربار امیر سامانی نصر بن احمد بن اسمعیل می زیست وستایشگر وشاعر مقرب او بود. بفرمان این پادشاه کتاب کلیله ودمنه را نظم کرد؛ این کار در حدود ۳۲۰ (۹۳۲ میلادی) بپایان رسید و بگفتهٔ عنصری چهل هزار درهم جایزه گرفت:

چهل هزار درم رودکی ز مهترخویش عطا گرفت بنظم کلیله در کشور

دیوان رودکی شامل قصاید و غزلیات بسیار بود؛ گذشت زمانه تنها چند قطعه از آنها را فرو گذاشته است.

اگر بگواهی مولف مفتاح التواریخ اعتماد کنیم رودکی بسال ۳٤۳ (۹٥٤ میلادی) باید درگذشته باشد. رجوع کنید بکتاب هفت آسمان تالیف مرحوم مولوی آقا احمد علی ـ کلکته ۱۸۷۳ ـ ص ٦ ـ ۱۱ The haft Asman by the late Maulawy Agha Ahmad Ali, Calcutta 1873, pages 6-11 ».

☆

— ۷ —

مستشرق شهیر فرانسوی دار مستتر James Darmesteter در کتاب کوچکی که بنام « مآخذ شعر ایران » پاریس ۱۸۸۷ Les origines de la poésie persane Paris 1887 دارد فصل چهارم را وقف رودکی کرده است ودربارهٔ او (ص ۱۱ ـ ۲۸) چنین می نویسد.

« در جلوس سامانیان شعر نیز بتخت نشست . یك نام بر همهٔ این دوره دست یافت و آن نام رودگی شاعر نابینای بخارا بود که شعر ایران وی را در مهد خویش چون هم‌روس Homère آشکار می سازد .

رودگی در بخارا در نیمهٔ قرن نهم یعنی قرن سوگند های اشتراز-بورگ Les Serments de Strasbourg زاده شد . از مادر نابینا زاد « ولی چشم باطن داشت » ؛ دیدهٔ باطن او چنان روشن بین بود که گاهی ما را از درست بودن این افسانه بشك می اندازد ، زیرا در اشعاری که ازو برای ما مانده یا بوی نسبت می‌دهند رنگها چنان آشکارست که انتظار نمی رود وگاهی چنان می نماید که یکسره فراموش کرده است نابیناست. در هشت سالگی قرآن را ازبرداشت و بسرائیدن پرداخته بود . نصر پسر احمد سامانی مجذوب قریحهٔ او شد و وی را بشخص خویش مخصوص کرده بود. هرگز شاعری چنان نعمت ندیده است ، حتی عنصری دردربار محمود. دویست غلام درخدمت وچهار صد شتر باربرداشت وتوانست برای باز ماندگان خود « ثروتی بیش از آنچه شعراء بخواب بینند» بگذارد.

داستانی که درمشرق زمین معروفست توانائی شگفت شعر وی را در وجود ممدوح تاجور او آشکار میسازد : امیر نصر از بخارا بمرو رفته بود و « ملکهٔ جهان » چنان او را از دل انگیزی مجذوب کرده بود که بزرگان بخارا نسبت بپای تخت درهراس بودند . شاعران خراسان پیوسته ناسزا ها نسبت باین شهر نو خاستهٔ ماوراء النهر و کویهای تنگ و مغاکهای آن میسرودند .

یکی ازیشان میگفت : « اصیل‌ترین اسبها درورود ببخارا بزودی خری میشود . دیدگان من هنوز بیغوله‌ای گنده تر ازین شهر که امیر

شرق آن را پای تخت خود کرده ندیده است » (۱) .

دیگری میگفت : « هنگامی که در جای دیگر دم گرم باد ها هر بامداد نکهت دلپذیر شهر ها را با خود می‌آورد بخارا چون مردار جهانست » (۲) .

بزرگان بخارا از رودگی در خواستند امیر را شعری خواند که عشق و دریغ بخارا را در وی بیدار کند . روزی بامدادان بر سر خوان رودگی چنگ بر گرفت و گفت : « بوی جوی مولیان آید همی » الخ .

شاه ازین یادگار ها بجوش آمد و با جامهٔ شب و بی موزه بر اسب نشست . یکسره ببخارا رفت .

معروفست که رودگی آوازی فریبنده داشت و زبر دستی او در موسیقی چون زبردستی او در شعر بود . درمیان هنر های دیگر زبردستی شگفتی در خواندن افکار (Thought - reading) داشت و چنان بخوبی ضربان دلها را در جوار خویش حس میکرد که میتوانست با چنگ آوازی و ترانه ای بخواند که مطابقت تام با احساسات وی داشته باشد . روزی کسی که ایمان بعشق نداشت ازوی برهانی خواست . رودگی وی را بعقیدهٔ خود بایمان آورد واین ابیات را بخواند :

گر بر سر نفس خود امیری مردی　　بر کور و کر ار خرده نگیری مردی

---

(۱) ابواحمد بن ابوبکر :

او الفرس العتیق اتی بخاری　　لصار بطبعه فیها حمارا
لم تر مثلها عینی کنیفا　　تبواه امیر الشرق دارا

(۲) ابومنصور عبدوی :

اذا ما بلاد الله طاب نسیمها　　وفاحت لدی الاسحار ریح البنفسج
رایت بخاری جیفة الارض کلها　　کانك منها قاعد وسط مخرج

گر دست فتاده ای بگیری مردی مردی نبود فتاده را پای زدن

شهرت او تنها شهرت درباری نبود. یکی از منظومات او تمام ایران را جلب کرده و ازین شهر بآن شهر رفته بود، این منظومه ترجمهٔ کلیله و دمنه بشعر بود که اینك از میان رفته است و کلیله و دمنه آن کتاب معروف افسانهای اخلاقیست که پیدایش آن از بودائیان هندوستانست و بمنزلهٔ سلف کتاب هزار و یك شب وحکایت های منظوم و افسانهای ماست و بجائی رسیده که هنوز نه تورات و نه قرآن و نه کلمات بودا بآنجا نرفته است. پس ازمرگ رودکی ستایش او بجای ماند. اورا استاد بی‌مانند و آفرینندهٔ شعر و درهرفن بی‌قرین وستارهٔ بامدادی شاعران و سلطان و ابوالبشر شعرا خوانده اند. یکی از رقیبان او شهید از مردم باختر میگفت:

رودکی را سخنش تلو نبیهاست بسخن ماند شعر شعـرا

رودکی‌راخه و احسنت هجاست شاعران راخه واحسنت مدیح

اشعار رودکی بغایت فراوان بود: میگویند که یك میلیون و سیصد هزارشعر گفته‌است؛ از آن تنها چند صد بیت برای‌ما مانده است، و در آن میان برای تأسف از آنکه بیش ازین چیزی نمانده است بقدر کفاف اشعارخوب هست و اشعار سردی نیز هست که ما را از فقدان آن همه شعر خشنود میکند.

باز ماندهٔ اشعاراو را میتوان بسه دسته قسمت کرد: اشعاردرباری، اشعار عاشقانه و اشعاری که در حرمان وحسرت سروده است.

رودکی بعنوان شاعر درباری توانگر شد؛ ولی چنانکه می‌توان انتظار داشت این مدایح شاهانه ما را بسیار متأثر نمیکنند. با این همه

جای آن دارد که سنجشی شگفت درمیان شاعر ستایشگر ایرانی و استاد مداحان یونان کرد. پندار Pindare از خود می پرسد: درستایش فلان که بمن صلت می‌بخشد ولی چندان شایان اعتنا نیست چگونه میتوان از مدح او بمضمونی که شایان اعتناست تخلص کرد؟ ولی در برابر رودگی که بیش از یك ممدوح ندارد و ممدوح وی همیشه همانست موضوع چنین است: از هر مضمونی چگونه می توان ستایش امیر را بر آورد؟ حل این دشواری بسیار ساده است: او دو موضوع را باسنجش وقیاسی بهم می پیوندد. وصف بهار: طبیعت در شادیست، لاله گل کرده است، باد عطر آگین است، شاخ رعنا از دم بهار می لرزد چون چشم دشمن در برابر تیغ امیر. امیر جایگاه فتح و شادی و جز آنست. - وصف خزان: باد خزان کیمیا گرست، و گر نه چگونه می تواند میوه های باغ را بزر بدل کند؟ باد خوارزم سکهای زر (برگهای زرد) را در میان بیشه پرا کنده است، چون باران دست شاه در دل کسانی که بدیدار او آمده اند. زیرا که شاه تابد خواهی داشته باشد جز نبرد کاری ندارد؛ تا یك درهم داشته باشد جز دادن او را کاری نیست و غیره. (خوشا آن کس که باور کند!). رنج عشق: رودگی اسیر خوبروئیست که او را با هزار کمند بسته است، ولی از هرگز از بند نمی ترسد زیرا آزادگی شاه او را آزاد ساخته است؛ شاهی که بانگ ناتوان را می‌شنود، چون مادری که آواز گم شده فرزند می شنود وغیره. هرچه گریز نامترقب تر باشد بیشتر غرور شاه بوسیلهٔ مهربان ترین خیانت های شاعر مسرور و شگفت زده می شود. و دینار بر سر شاعر نیك بخت می بارد. برای شاعر که جایزه برده است چه می باید؟ وظایف و القاب: پاداش خود

را گرفتند بیهوده گویان در پی بیهوده رفتند. Acceperunt mercedem suam, vani vanam.

خوشبختانه رودکی بجز شاعر درباری چیز دیگر هم بوده است. عشق ورزیده و هرچند که ناز پروردهٔ توفیق بوده رنج هم برده است. راستست که بیشتراز ترانهای عشق او تااندازه ای بسیار داخل درمعاهدات و قواعد عشقیست که آفت ادبیات سنجیده است و قسم اعظم شعر ایران را تحمل نا پذیر جلوه می دهد و چنانکه آشکارست از زمانهای قدیم پدیدار می گردد: محتملست که ایران جدید جز گرفتن دنبالهٔ عادت ناله کنندگان پیشین کاری نکرده باشد؛ من شك ندارم که دردربار داریوش هم اشعار مصنوع می سروده اند. نزد این شاعر همهٔ این قواعد بیهوده که درزمان پیری گوته را آن چنان فریفت دیده می شود، هرچند که باز مصنوع تر و بارنگی طبیعی است:

یك بار بود عید بیك سال وبیك بار (شش بیت) و غیره.

از آن دلدادگی صمیمانه که بخوبی می تواند بالطف شعر و بد سلیقگی توام شود و پرتوی از حقیقت بر آن بیفکند درین غرور های دلبرانه چیزی نیست؛ از آن تغییراتی که عشق را آئین می سازد و در آن شاید اندیشه با دل انباز باشد ولی اگر دل نباشد اندیشه در آن کار نمی کند نیز هیچ نیست؛ از آن ارجمندی سیمای دلبر که از بس دیدهٔ شاعر را پر کرده همهٔ افق و همهٔ آسمان وی را هم انباشته است نیز چیزی نیست. جوئی که دلبر رودکی رخسارهٔ خود را درآن می شوید برنگ گل سرخ در می آید؛ زمینی که گیسوان خود را در آن می گشاید مشك می شود؛ اوورونت Oronte هم اگر در بخارا شعر

گفته بود چنین می گفت . رودکی بشگفت می آید که لاله از زنگ زمین بر می آید با آنکه در دلبر او زنگست که از لاله بر می آید ، یعنی که خال بر رخ اوست .

روزی که این اشعار را در حرم نصر سرودند می بایست همهٔ فیلامنت های Philaminte بخارا بوجد آمده باشند .

آنچه در اشعار عاشقانهٔ رودکی در صف اولست پیش از همه چیز آن روح و آن شکلی است که عشق نزد کسانی که عاشق نیستند بخود می گیرد :

با دو سه بوسه رها کن این دل از درد خناك
تا بمن احسانت باشد احسن الله جزاك

ولی دریغا که دو یا سه بوسه بسنده نیست :

کار بوسه چو آب خوردن شور بخوری بیش تشنه تر گردی

درین آواز کامیابی دلدادهٔ خرسند با آنکه بسیار مصطلحات مخصوص هست باز شوق طبیعی دیده می شود :

کنون وصال همه بردلم فرامش کرد خوشا وصال بتان خاصه از پس هجران
(٦ بیت)

گاهی در برابر این زیبائی جهان که از راه اندیشه و از چشم دیگری از آن آگاهست بخود بر می گردد :

نگارینا شنیدستم که گاه محنت وراحت
سه پیراهن سلب بوده است یوسف را بعمر اندر
(سه بیت)

طبیعت او و پس از آن شعر با تاثر واقعی ورنج می آید :

چون کشته بینی ام دولب گشته فراز از جان تهی این قالب فرسوده باز
بر بالینم نشین و می گوی بناز کای من تو بکشته و پشیمان شده باز

سالها چنین گذشت، درپای دلبران و ساغر بدست و چون هراس Horace سرود که «امروز را غنیمت شمار» Carpe diem و ترانهٔ «گلهای بسیار فراری» را خواند:

شاد زی باسیاه چشمان شاد (چهار بیت).

این شراب را باهمان غرور دلبرانه و همان شیرین سخنی دلبری وصف کرده است:

روگی چنگ برگرفت و نواخت (چهار بیت).

جای دیگر یاقوت گداخته است، تیغی است که در برابر آفتاب کشیده باشند، چنان پاکست که گوئی ساغری از گلابست، چنان شیرینست که گوئی خواب درچشم بی خوابست: «می بنوش، زیرا که می غم تازه آمده را پیر میکند. هنگامی که تندر درآسمان می غرد می بنوش وبانگ رودوچنگ بشنو»: چه گواراست روی دریای پهناور (Suave mani magno)

عمر خیام چندی پس از آن خواهد گفت: «دو روزست که هر گز خودرا بدان مشغول نخواهم کرد، روز دیروز وروز فردا». رودگی این نکته را پیش از وی دانسته است: «ازروزی که می آید شاد باش و از روزی که می رود غمین مشو».

ولی بمرور زمان هنگامی که بسیار روز ها بگذرد روز حاضر مستی خود را از دست می دهد:

روز های جوانی ما روز های پیروزی ماست For the days of our youth are the days of our glory!

این روز های جوانی و پیروزی چنین بر رود گی گذشت واوهم چون ویلن Villon و چون موسه Musset و چون بایرون Byron و چون شاعران دیگر که زود پیر شدند نا گزیر از اشعار حسرت آمیز شد. عشق با جوانی رفته بود: پشتیبان توانای او امیر نصر مرده بود:

همی چه دانی ای ماهروی مشکین موی که حال بنده از ین پیش برچه سامان بود

(هفت بیت)

با این همه رودگی بی پرخاش بپیری تن درنداد. - یکی از شاعران هم عصر خسروانی می گفت:

عجب آید مرا ز مردم پیر که همی ریش را خضاب کنند

بخضاب از اجل همی نرهند خویشتن را همی عذاب کنند

رودگی حس کرد که این متوجه اوست و با لطافت پاسخ داد:

من موی خویش را نه از آن میکنم سیاه (دوبیت)

این دارو بیهوده بود. مرگ پهلوی اورا می زد که اورا آگاه کنند. ستایشگر و دوست اوشهید از مردم باختر که شاعری حقیقی بود از دست او رفت و او گمان برد که در فقدان وی قریحهٔ خود را از دست داده است. چرا در جوانی نرفته است درحجرهٔ خانقاهی در پای شیخی آسایش را بر گزیند؟

رهی سوار و جوان و توانگر از ره دور بخدمت آمد نیکو سگال و نیك اندیش

(دو بیت)

چون جهان اورا رها کرده بود او هم جهان را رها کرد: شادی ودانش زیر پردهٔ خویش و این حکیمان یونان را که در آن زمان چنان

رواج داشتند و شاید او هم ایشان را پرستیده بود بدرود گفت ، بسوی پیامبری برگشت که بی‌شك در روزهای شادی کمتر در اندیشهٔ او جای داشته است :

برای پرورش جسم جان چه رنجه کنم که حیف باشد روح القدس بسگبانی
(دو بیت)

آیا در اینست که آسایش یافت یا درجبر و تفویض فلسفهٔ انسانی ؟
ای آنکه غمگنی و سزاواری (پنج بیت)

شاعر پیر نابینا توانست این چنین در آسایش منتظر دم باز گشت خود بتاریکی های ثانوی باشد : نیك بخت تر از دیگران ، تنها گذشت زندگی وی را بدین پارسائی راهبر شده بود که غم انگیز ترین پارسائی هاست ، یعنی تسلیم که خواهر مهتر مرگست .

☆

— ۸ —

مؤلف انگلیسی ف . ف . اربثنت F. F. Arbuthnot در کتاب موسوم به « تمثالهای ایرانی » Persian portraits چاپ لندن ۱۸۸۷ London 1887 که مجموعه ای از تاریخ و ادبیات ایرانست در بارهٔ رودکی (ص ۶۶ — ۶۷) چنین می نویسد :

« رود کی که نام اصلی او فرید الدین ابو عبد الله بود لقب خود را از رودك زادگاه خویش که در سمرقند یا بخارا بود گرفته است . در پایان قرن نهم نابینا بجهان آمد ولی بواسطهٔ برتری در هوش و قریحهٔ فوق العاده در دربار امیر نصر سامانی بپایهٔ بلند رسید که خداوندگار

بخشندهٔ او بود و در بخارا پادشاهی می کرد. رودکی در ۹۲۵ میلادی ترجمهٔ تازی افسانهای بید پای را بنظم پارسی آورد وازامیر پشتیبان خود چهل هزار درهم گرفت. وی نخستین کسیست که دیوان یا مجموعه ای از منظومات در زبان فارسی گذاشته است وبسیاری اورا پدر شعرپارسی دانسته اند. در ۹٥٤ میلادی در گذشت.

***

ـ ۹ ـ

چارلزج. پکرینگ Charles G. Pickering ازدانشمندان انگلیسی قرن نوزدهم میلادی که مقالاتی چند در بارهٔ شاعران ایران نوشته است در مجلهٔ ملی National Review شمارهٔ ماه مای ۱۸۹۰ مقالتی در بارهٔ رودکی بعنوان « چاسر ایرانی (۱) » A Persian Chauser نوشته است که اینست ترجمهٔ آن:

چاسر ایرانی

در دورهٔ تاریخ هر ملتی هنگامی می رسد که پس ازهمهٔ انقلابها و تشنجهای تولد آن ملت گلهای صنعت و اندیشه ناگهان شکفته و باز میشود. لازم نیست برای یافتن امثال آن دقت کنیم. تاریخ قدیم وجدید

---

(۱) جوفری چاسر Geoffrey Chaucer شاعر نامی انگلیسی است که از حدود ۱۳٤۰ میلادی تا ۱٤۰۰ می زیسته و در لندن ولادت یافته و گویندهٔ داستانهای کنتربوره Canterbury بوده وداستان گل سرخ Roman de la Rose را بانگلیسی ترجمه کرده و مقلد صنایع قدیم و صنایع ایتالیا بوده وچون یکی ازموسسان شعر انگلیسی ونابینا بوده است ازین دو حیث شباهتی برودکی دارد وبهمین جهة نویسندهٔ این مقاله رودکی را « چاسر ایرانی » نامیده است.

اروپا چندین مثل ونمونهٔ خوب درهمین باب دارد. همین نکته در مورد ایران جدید راست میآید که با همهٔ تغییرات عمده که در سرنوشت و در حکمرانان و پادشاهان آن روی داد هنوز تا اندازه ای یگانگی زندگی و ترقی ملی خودرا از قرن نهم تا کنون نگاه داشته، خاصه در زمان پادشاهی برجستهٔ پادشاه دانشمند کنونی آن که اکنون زیور تخت پادشاهی ایرانست و دوبار میهمان گرامی ما بوده است.

هنگامی که پادشاهی عظیم خلفا درحال ویرانی و نابود شدن بود نیرو و اقتداری جدید و تازه نفس در شمال شرقی کشور برخاست و پس ازغلبه برچند رقیب توانا قلمرو و نفوذ و حکمرانی خود را بشتاب بسوی جنوب و مشرق و مغرب دربیشتر سرزمینی که امروز بنام تاتارستان و افغانستان خوانده میشود بسط داد. مرکز یا سرچشمهٔ این نفوذ بخارا پایتخت ماوراءِ النهر بود که شهرهای نامی آن مرو دومین پای تخت خراسان و نیشابور وهرات وسمرقند بود و درین سرزمین بود که نیرو و استقلال ایران نخستین بار توسعه یافت. در زمان فتوحات خاندان سبکتکین محل حکومت بدستیاری زرافشان ازین شهر انتقال یافت.

نقطهٔ اعتلاءِ و عظمت نخستین پیشرفت ایران در نیمهٔ اول سدهٔ دهم بود که درآن وقت قسمت اعظم اروپا درتیرگی توحش فرورفته بود، بجز انگلستان(۱) که بعضی بارقه‌های علم و دانش ازسرچشمهٔ فیض آلفرد Alfred و پس ازو پسرو نوادهٔ وی می‌تابید ولی درجاهای دیگر این تیرگی توحش

(۱) سرود جنگ برونان بوره Brunanburh که قدیم ترین و شیوا ترین یادگارهای نخستین انگلستانست از همین زمانست.

بسیار تاری بود (۱).

درهمین هنگام تیرگی توحش اروپا بود که ستارهٔ تابناك رودکی در افق اشعارفارسی درخشیدن گرفت. بر تخت بخارا نصربن احمد سامانی نشسته بود که بهترین معرف ونمایندهٔ آن سلسلهٔ نامی بشمار میرفت که پایهٔ توانائی وبزرگی آن را بیش ازیك قرن پیش ازآن مامون خلیفه نهاده بود. باید بیاد داشت که این شاعر ایرانی هم مانند نخستین چکاوك ما شاعر درباری بود و راستی در محیط اجتماعی قدیم یگانه مرکز توسعهٔ معقولات همان دربار بود. قصیدهٔ مدیحه اساس اشعاری بود که او بر روی آن یك سلسله آثار شاعرانهٔ ابتکاری بنا نهاد (۲). همچنین تقریباً درهمهٔ آثارنخستین چاسرمدایح کسی ازاعضای خاندان شاهی را می بینیم. همین مدیحه سرائی در آخرین اثر چاسر بنام قصهٔ خداوندگار Squire's Tale، آن قصهٔ جاودانی شرقی که متأسفانه نیمه‌تمام مانده است، دیده میشود. دربار نصر بن احمد بن اسمعیل برای پرورش و تربیت شاعران مانند دربار ادوارد Edward سوم مناسب بود. امیر نصر که نوادهٔ نخستین پادشاه مستقل ماوراءِ النهروخراسان بود در کودکی بتخت شاهی نشست وخوشبختانه برای مقام شاهانه‌ای که داشت تربیت مناسب داشت. نیکنامی او برای خوشبختی او را بنام امیر سعید مشهور کرده بود، هر چند که مانند هانری Henri پادشاه ما در جوانی بمرض سل مرد. هنگام مرگ نیز خوش بخت بود (۳). درسی وهشت سالگی مرد،

(۱) بجز ایرلند که درآن هنگام نظیرخوبی برای انگلستان بود ولی تابش تمدن اسکندرانی آن بزودی در تیرگی ابر نادانی فرو رفت.

(۲) پیندار Pindare درین مورد نمونهٔ خوبیست.

(۳) پدرش بدست خادمان خود هنگامی کشته شد که انقلابی درکار ایجاد شدن بود.

پس از آنکه سی سال درست بی هیچ دغدغه و تشویش پادشاهی کرد و دورهٔ شاهی او یکی از دوره های برجستهٔ تاریخ خاندان سامانیست. قصه های بسیار در بارهٔ دادگری و بخشندگی او معروفست ولی ما بذکر یکی از آنها اکتفا میکنیم: وقتی باو گفتند که بازرگانی گوهرشاهواری را بسیزده هزار درهم که تقریباً پانصد لیرهٔ امروزست خریده. نصر در پی خریدار فرستاد و چون آورد دید که آن گوهر از آن اوست و ازوی دزدیده اند. بازرگان گوهر را از یکی از غلامان شاه خریده بود. غلام را حاضر کردند و وی اقرار کرد که گوهر را دزدیده و قسمت اعظم بهای آنرا خرج کرده است. نصر فرمان داد چهارده هزار درهم ببازرگان بپردازند و چون بازرگان درخواست کرد که بغلام رحم آورند نصر گفت: « خونش را بتو بخشیدم، وی را با خویش ببر. »(۱) و غلام را با قباله ببازرگان بخشید و این گذشته از بهائی بود که دوباره برای گوهر پرداخته بود و می باید امیدوار بود که بازرگان غلام را بعادات بهتری خوی داده باشد.

حکیم فریدالدین محمد در رودک از توابع سمرقند زاده شد و این واقعه می بایست در آغاز پادشاهی اسمعیل بزرگ که جد نصرست یعنی در ربع چهارم قرن نهم روی داده باشد. در فارسی رود بمعنی آهنگ (Melody) است اما تخلص رودکی بمناسبت هنرمندی او در رشتهٔ موسیقی نیست بلکه بواسطهٔ شهر ولادتگاه اوست و تخلص او از نام اصلیش

(۱) میرخوند، چاپ دفرمری Defémery ۱۸۴۵ - ص ۲۸: « خونش بتو بخشیدم » و مراد از خون زندگانی غلامست.

مشهور ترست(۱). نیز گفته اند که وی مانند همر کور زاده شد(۲). اینجا عوفی می‌گوید: «معذلك وی هوشیار بود، زیرا در هشت سالگی تمام قرآن را از بر کرده بود و قرآن را بروایت درست میدانست(۳). گذشته ازآن شروع بسرودن مبتکرات و بیان سخنان دلاویز کرده بود، چنانکه مردم از شنیدن آن حظ می بردند و رغبت ایشان بهم نشینی او هر روز بیشتر میشد. خداوند بوی آواز دلپذیر و بانگ دلربائی بخشیده بود. ازین روی وی باز مرهٔ مطربان از آنجمله با ابو العباس بختیار که مهارتی بسیار داشت آشنا شد و نواختن بربط را بیاموخت و در آن نیك زبر دست شد(٤) تا آنکه آوازهٔ شهرتش باقصای جهان رسید و امیر نصر بن احمد سامانی که فرمانروای خراسان بود وی را نزد خویش مقرب ساخت و کار او بالا گرفت و نعمت و مالش بحد کمال رسید، چنانکه گویند مهتران وی دویست و شتران حامل دستگاه وی چهار صد بود. هیچ سازنده ای را پس از وی این اندازه بسطت مال و نیك بختی فراهم نشد.» تا اینجا را از عوفی نقل کرده ام. دیگران گفته اند که رودگی

---

(۱) این نکات از تذکرهٔ محمد عوفی (قرن دوازدهم) بر می آید و وی نخستین کسیست که شرح حال این شاعر را نوشته و ظاهراً نسخهٔ این تذکره منحصر بفردست. بیشتر منتخبات را نیز از همین کتاب گرفته ام.

(۲) این مطلب را که در یکی از اشعار خود بدان اشاره کرده فقط در کتاب عوفی می توان دید.

(۳) خواندن قرآن بروایت درست درست ادا کردن کلمات آنست که عدهٔ اندکی از مسلمانان از عهدهٔ آن بر می آیند:

(٤) این همان سازیست که یونانیان بربیطوس Barbitos گویند. مورخین دیگر عود ضبط کرده اند.

ندیم پادشاه شد یعنی بر سفرهٔ پادشاه غذا میخورد و یکی از اعضای ممتاز و خاصان دربار بود و نه تنها امیر و رفیقانش هدیه های بی شمار باو دادند بلکه جایگاه های بلند در کشور باو بخشیدند که لااقل با ترقیات کوچك چاسر برابر بود. توانست برای بازماندگان خود ترکه‌ای بگذارد که دیگران بخواب هم ندیده بودند. جامی آخرین شاعر بزرگ ایرانی در قرون‌وسطی درسلسلة الذهب خود اشاره ای بهمین روایت توانگری رودکی میکند و میگوید:

رودکی آنکه در همی سفتی (سه بیت)

در تاریخ وفات او اختلافست، پاره ای از مورخان ۳۳۰ (۹۴۱ م.) هم نوشته اند ولی از بسیاری احساسات غم انگیز که درین مرثیه دیده میشود و پیداست که هیچ گونه ریا وتظاهری درکار نبوده است استاداته Ethé چنین نتیجه میگیرد که سال ۳۴۳ (۹۵٤ م.) چنانکه مؤلف معتبر دیگری هم ذکر کرده تاریخ صحیح آنست. پشتیبان این شاعر مدتها پیش از آن در گذشته بود و در آن‌سال امیر حمید نوح بن‌نصر در میان آشوب و طغیانی که نزدیك بود بنتیجه برسد در حال احتضار بود و این حوادث مدرك خوبی برای آهنگ غم انگیز این اشعارست.

همهٔ تذکره های ایرانی پرازستایش های بلند در بارهٔ اشعار اوست. او را بلقب «آدم الشعراء» و «استاد بلغاء» میخوانند و سرمشق همهٔ کسانی‌میشمارندکه زبان بمدح میگشایند. اورا «کاروان سالار شاعران» و «استاد استادان» دانسته اند و مخصوصاً مکرر «سلطان الشعراء» نامیده اند. چنانکه معروفی بلخی میگوید:

از رودگی شنیدم سلطان شاعران

فاضل محققی کـه شرح حال وی را نوشته میگوید : « اگرنتوانیم ویرا نخستین کسی که درگنجینهٔ شعر پارسی را بکلید زبان گشوده است بدانیم بهر حال میتوان اورا مخترع وسازندهٔ حقیقی آن دانست ، یعنی اولین کسیست که بطریق بدیعی بنای شعر را کامل کرد وسجل شخصیت خود را بر هر فن آن نوشت(۱) . اخلاف وی یعنی مداحان بزرگ مانند انوری و خاقانی و غزل سرایان بزرگ مانند حافظ و پیروان روش او وحتی شاعرانی که اخلاقیات سروده اند(۲) همه مدیون اویند و با وجود آنکه هر یك برتریهای بی مانند دارند هرگـز در سادگی و روانی از رودکی پیش نیفتاده اند . بنا برگـفتهٔ واله « همهٔ متأخران ریزه خوار خوان فصاحت اویند و خوشه چین خرمن شیرین زبانی او » . گـذشته ازهمه وی نخستین کسی بود که سرزنش تازیان را ازاینکه ازخودادبیات ندارند خاموش کرد . از ین روی همهٔ سرایندگان نامی زمان وی و زمانهای بعد تاج افتخار را باو تقدیم کرده اند(۳) .

ازین جمله معلوم می شود هم چنانکه جوفری چاسر سر آمد

---

(۱) اقسام شعر رودکی عبارتست از مثنوی و قصیده و قطعه و غزل و رباعی و سومی و پنجمی را معمولا برای امثال و مضحکات بکار می برند (Epigram) .

(۲) شاید خوانندهٔ انگلیسی ایشانرا Gnonics بخواند زیرا ایشان بیشتر نزدیك به Theognis بودند تابه Túpper .

(۳) شهادت دو تن از هم عصران او کافیست . شهید بلخی می گوید :

بسخن ماند شعر شعراء (دو بیت) .

و نیز دقیقی مبتکر نظم شاهنامه چنین می گوید :

کرا رودکی گفته باشد مدیح (دو بیت) .

از مجلهٔ جمعیت مستشرقین گوتین گن Gottinglische Nachrichten ۱۸۷۳ - ص ۶۷۴ - ۶۷۵ .

شاعران انگلستان و تنها از شکسپیر کوچك ترست فریدالدین محمد شاعر بخاری هم تنها ازفردوسی فروترست و پیشرو و پدر شعر ایران و تشکیل دهندهٔ روح شعر ایران شمرده می شود. وی از پیشینیان و هم عصران خود بسی بالا ترست و نه تنها پیشرو دورهٔ تازه ایست بلکه نشان اختتام زمان سابق و خلاصهٔ آنست. وی گروهی از شاعران پیشقدم پیشین را در پی خود و انجمنی از رقیبان را بر گرد خود دارد و اهمیت وبزرگی رودگی هنگامی معلوم می شود که کسی بدقت بر آثارایشان بنگرد (۱).

رودگی‌هم مانند چاسر نخستین بار پیشرفت فرهنگ ملی را گوشزد کرد واصول پیشرفت آینده را خاطر نشان می کند. زندگی این دونیز مانند روحیاتشان بسیار بهم شبیه بود. اما ازیك حیث بخت باهردویکسان رفتار نکرده، زیرا شاهکار های شاعر انگلیسی درچندین نسخهٔ قدیمی باقی مانده وقسمت معتناء بهی ازنوشته های محقر تر او هم دست بدست بما رسیده است، اما ازهزار مجلد و بیش از یك میلیون بیت‌آثار رودگی تنها پانصد بیت مانده است که بیشترآن ابیات پرا کنده است ودرسراسر تذکره های فارسی متفرق است (۲).

این باز مانده ها (۳) عبارتست ازقصاید درمدح نصر که خداوندگار

---

(۱) از مقالهٔ گران بهائی بقلم استاد اته در بارهٔ قدیم ترین بازمانده های ادبیات فارسی درمجلهٔ جمعیت مستشرقین Morgenländische Forschungen درلایپزیك که در ۱۸۷۵ چاپ شده است.

(۲) این اشعار را دکتر اته جمع کرده و در مجلهٔ انجمن همایونی علوم گوتین‌گن (۱۸۷۳) در صحایف ۶۶۳ تا ۷۴۲ ثبت کرده است و همهٔ اشعاری که درین مقاله شاهد آورده ام ازآن مجله گرفته ام.

(۳) بزرگترین فقدان اسف انگیز مثنوی کلیله و دمنهٔ اوست. اصل این کتاب

رودکی بوده است و چند قصیده از میان آنها تماماً محفوظ مانده. گذشته از آن غزلیات عاشقانه در وصف شراب و چند قطعهٔ حزن انگیز دربارهٔ خود و عده ای معتناء به رباعیست که در نتیجهٔ ترجمهٔ آزاد مرحوم فیتز جرالد Fitzgerald عامهٔ مردم انگلستان با این شکل شعر بخوبی آشنا شده اند (۱).

مخصوصاً غزلهای وی را کسانی که پس ازو آمده اند سرمشق قرار داده اند. عنصری ملك الشعرای سلطان محمود و رفیق فردوسی چنین گوید: غزل رودکی وار نیکو بود (دو بیت).

مشهور تر از همه غزلیست که نخستین بار فن هامر در کتاب تاریخ شعر فارسی نقل کرده است. شاعر درین غزل می کوشد شاه را که درشهر دور دستی مانده بود و از زیبائی آن دل نمی کند (۲) بپایتخت خود باز گرداند و رعایای وفادار او را که ازغیبت او دلگیر شده بودند بار دیگر شاد کند. چنانکه رفیقان درباری بوی گفتند روزی این غزل را بداهة سرود و با آهنگ بربط خود در مجلس صبوحی که نزد تازیان

از هندوستانست و انوشیروان آنرا بایران آورد. این نخستین داستان منظوم ایرانیست. گذشته از آن باید بسیاری از داستانهای دیگر را هم نظم کرده باشد که امروز از میان رفته است زیرا قطعه های بسیار از آن اشعار در فرهنگهای شرقی هست که چون وزن آنها یکسانست می رساند که از اصلهای مختلف گرفته شده.

(۱) استاد دار مستتر در کتاب مآخذ شعر فارسی ۱۸۸۸ این اشعار را چنین وصف می کند: شعردرباری poésie de la cour، شعرعاشقانه poésie d'amour و شعر نومیدی poésie de désillusin.

(۲) نویسندگان اختلاف عقیده دارند: پاره ای هرات وپارهٔ دیگر مروشاهجان ضبط کرده اند.

قدیم مجلس پسندیده ای بود خواند. سبب غیبت نصر را ازبخارا پاره ای استهزای هجو سرایان تازی دانسته اند که بیشتر در دربار های سلسله های منکوب می زیستند و هجای ایشان بجز کینهٔ شخصی باغلب احتمال جز جمعیت بسیار و بالنتیجه تشکیلات صحی ناقص بخارا سبب دیگر نداشت و گرنه بخارا شهر بزرگی بود که جهانگردان و جغرافیا نویسان در زمانهای کهن ونو هم ازلطف هوای آن تمجید کرده اند و هم اززیبائی و جلال بناهای عمومی آن (۱) . این شعر چنین بود :

بوی جوی مولیان آید همی (شش بیت) .

جامی می گوید که این سخنان وموسیقی آن چنان امیر را در گرفت که با آنکه چیزی جز جامهٔ بامداد و نعلین در بر نداشت براسب جست ویك منزل راه یعنی مسافت یك روز سفر را با همان جامه بسوی بخارا طی کرد (۲) .

قصیدهٔ مدیحه ای که پس ازین می آید نمونهٔ خوبی از روش رودکیست که شیوائی اندیشه ها و مضمونهای آن کسان را بیاد چاسر می اندازد. اگر تغزل آغاز آن بنظر شگفت آید باید بیاد آورد که رودکی پیرو یکی از قوانین عروض بوده و یکی از قواعد شعر عرب آنست که قصیده (یعنی منظومه ای که تا اندازه ای کاملست) بایستی بنالهٔ عشق آغاز شود :

منم غلام خداوند زلف غالیه گون (۱۹ بیت)

(۱) مقالهٔ بار بیه دومنار Barbier de Meynard در مجلهٔ آسیائی Journal Asiatique ۱۸۵۳ ـ شمارهٔ ۱ ـ ص ۱۸٤ ـ ۲۲۶ .

(۲) بهارستان چاپ شلختا Schlechta وینه ۱۸٤٦ ص ۸۳ و مجلهٔ گوتین گن ص ۷۱۸ .

کافیست چند قطعهٔ برگزیده از قصاید وی که در ستایش نصر سعید سروده است اینجا نقل کنم . قطعهٔ نخست شامل تخلص و گریز از تغزل بمدیحه است که نمونهٔ آنرا پیش ازین دیدیم (۱) :

چو نور قبلهٔ زردشت نوردو رخ تو نشسته گرد وی اندر ز مشك غالیه‌اند
(۲۰ بیت)

درقطعهٔ دیگر دادگری نصر را چنین میستاید :

زعدل تست بهم باز و صعوه را پرواز زحکم تست شب و روز را بهم پیوند
(چهار بیت) (۲)

خمریات رودگی مانند بیشتر آثار هموطنانش از جملهٔ بهترین و زیباترین شعر های اوست .

وصف آب انگور در سراسر اشعار تازیان قدیم دیده میشود و با آنکه پیامبر می‌خواری را منع کرده بود بزم شراب قرنهای متمادی در اسلام معمول بوده است واز امیرالمؤمنین گرفته تاپائین همه درینگونه بزمها انبازی میکرده اند . سرانجام شیوع نوشیدن قهوه این مهیج قوی تر را از عمومیت انداخت . در مسجد و مصلی هر اندازه دستور های خشك در بارهٔ منع شراب تبلیغ میشد سران عالم اسلام تقریباً بکلی از پیروی از آن بر کنار بودند . درین چهار غزل مضامین و افکاری که نویسندگان بعد و مخصوصاً ابن سینا شاعر و پزشك بیان کرده اند آمده است (۳) . آن جنبهٔ عرفانی که لا اقل درایران هرگز ازخمریات جدا

---

(۱) پندار تخلص های مرموزی از مدیحه بعرفانیات دارد .

(۲) مجلهٔ مستشرقین گوتین گن ص ٦۹۵ .

(۳) درشمارهٔ ماه ژانویهٔ همین مجله مقاله ای دربارهٔ اشعار فارسی ابن سینا چاپ شده است .

...ست درین غزلها کم و بیش دیده میشود :

۱

شادزی با سیاه چشمان شاد (پنج بیت)

۲

رودکی چنگ برگرفت و نواخت (چهار بیت)

۳

بیار آن می که پنداری روان یاقوت نابستی (پنج بیت)

۴

برخیزو بمی خانه خرام ای بت کشمیر (سه بیت)(۱)

غزلهای عاشقانهٔ او هم بخمریات او بسیار نزدیکست و باغلب احتمال یادگار همان دوره اززندگانی اوست ودو نمونه از آنرا اینجا نقل میکنم :

زهی فزوده جمال توزیب و آرارا (چهار بیت)

صرصر هجر توای سرو بلند (چهاربیت) (۲)

یك رباعی هم برین جمله بیافزایم :

ای از گل سرخ رنگ بربوده و بو(۳)

اینها آثار روزهای جوانی و بهار زندگانی اوست و با گفتارهای روزگار پیری وی که غم انگیز تر و عاقلانه ترست تفاوت بسیار دارد .

---

(۱) مجلهٔ مستشرقین گوتین گن ص ۷۱۹ ـ ۷۲۴ . غزل شمارهٔ ۳ را دکتر اته بآلمانی بسیار دلکشی ترجمه کرده ودر کتاب شعر در باری و تمثیلی ایرانیان Die Höfische und Romantische Poesie der Perser. ۱۸۸۷ چاپ کرده است .

(۲) مجلهٔ مستشرقین گوتین گن ص ۷۰۶ و ۷۱٤ .

(۳) مجلهٔ مستشرقین گوتین گن ص ۷۳٤ .

قصیده ای از آثار فاصلهٔ این دو دوره بدستست که فردوسی نیم قرن پس از آن مضمون آن را نظم کرده و مفصل تر از رودگی سروده است. چنان می‌نماید که شاعر ما دلبر سالیان پیش خود را بخواب می‌بیند و با وی سخن میگوید. اما نتیجه ای که فردوسی از خواب خود گرفته درشعر رودکی نیست:

من آن کشیدم و آن دیدم از غم هجران (نه بیت)(۱)

در میان این اشعار روزهای آخر غزل زبده ای هست که مضمون آن با آنچه تا کنون آوردم تفاوت بسیار دارد و تنها یکی از مؤلفان یعنی مؤلف جغرافیای هفت اقلیم آورده است:

ای آنکه غمگنی و سزاواری (پنج بیت) (۲)

ازین قرار فراوانی مال برای او خطر داشت و ظاهراً درین قطعه بدان اشاره کرده است:

دردا و حسرتا که مرا دور روزگار بی آلت و سلاح بزد راه کاروان
(دو بیت) (۳).

یك بیت منفرد او همین آزمایش را بیان میکند:

هر که نامخت از گذشت روزگار نیز ناموزد ز هیچ آموزگار (٤)

---

(۱) مجلهٔ مستشرقین گوتین گن ص ۷۱۲.

(۲) مجلهٔ مستشرقین گوتین گن ص ۷۱۷. گوئی این شعر را بمناسبت مرگ امیر محبوب خود « ماه بخارا » سروده است. امیر هنگامی در گذشت که اوضاع کشور نسبةً آرام بود و باز بزودی آشفته شد.

(۳) مجلهٔ مستشرقین گوتین گن ص ۷۳۰،

(٤) مجلهٔ مستشرقین گوتین گن ص ۷٤۲.

مرثیه ای که پیش ازین بدان اشاره کردم و گفتم برای تعیین تاریخ مرگ او سودمندست شاید از همهٔ این باز مانده ها بیشتر جالب توجه باشد. غرابت چند بیت آغاز آن بی مانند نیست و می توان آنرا نمونه ای از شوخی سنگین رودکی دانست. در چند سطر دیگر پس ازین خواهیم دید که شاعر ما ازین صنعت هم بی بهره نبوده است:

مرا بسود و فروریخت هرچه دندان بود سپید سیم رده بود و دُر و مرجان(۱) بود
بدان زمانه ندیدی که درجهان رفتی سرود گویان گفتی هزاردستان(۲) بود
(۲۲ بیت)(۳)

غزلی هم که اندیشه های آن بسیار عارفانه و نزدیک باین قصیده است درست پس از خمریاتی دیده می شود که پیش ازین آوردم. شاید بمناسبت تجدید حیات مذاهب فلسفهٔ مشائی péripatetic بسرپرستی ژوستی نین Justinien فلسفهٔ یونان در نظر عارفان ایرانی بیشتر بارسطو بسته بود تا بافلاطون و درست مخالف «علم عارفان» صوفیه شمرده می شود:

برای تربیت جسم جان چه رنجه کنم(۴) که حیف باشد روح القدس بسگبانی(۵)

(۱) قزوینی هم در آثار خود «مرجان سفید» آورده است.

(۲) دار مستتر (ص ۲۵) هزار دستان را اشاره ای بکلیله و دمنه می داند که ماخذ اصلی «هزار داستان» است.

(۳) مجلهٔ مستشرقین گوتین گن ص ۶۹۶ - ۶۹۹.

(۴) بی اختیار غزل صد و چهل وششم شکسپیر بیاد می آید که در آن می گوید:
ای روح تهی دست من، ای مرکز پیکر گنه گار خاکی من،
نیروهائی که پایدار تواند ترا سخریه می کنند.
چرا در درون خود غمزده ای و از تنگ دستی در عذابی.
و با این همه دیوار برون خود را با رنگ های گران بها می آرائی؟

(۵) صاحب گلشن راز می گوید:

(پنج بیت)(۱)

گفتیم رودکی از شوخی طبع بر کنار نبود . درین قطعات این حس ظرافت کم وبیش دیده می شود، قطعهٔ دوم خطاب بامیر نصرست :

نگارینا شنیدستم که گاه محنت و راحت

سه پیراهن سلب بوده است یوسف را بعمر اندر

(سه بیت)(۲)

چاکرانت بگه رزم چو خیاطانند گرچه خیاط نیند ای ملک کشور گیر

(دو بیت)(۳)

در پایان سخن بجاست دو نمونه از گفتار های خردمندانهٔ رودکی را نقل کنم ؛ این قطعه را برای خشنودی از روزگار گفته است :

زمانه پندی آزاد وار داد مرا (دو بیت)(٤)

دیگر گفته است :

بچشم دلت دید باید جهان که چشم سر تو نبیند نهان
بدین آشکارت ببین آشکار نهانیت را بر نهانی گمار(۵)

این قطعه را می گویند بداهة سروده است . چنانکه مشهورست

نگردد جمع هرگز علم با آز ملک خواهی سگ از خود دور انداز
که علم دین ز اخلاق فرشته است نباشد در دلی کو سگ سرشته است

(۱) مجلهٔ مستشرقین گوتین گن ص ۷۲۵ ـ فردوسی این قطعه را نیز تقلید کرده است .

(۲) مجلهٔ مستشرقین گوتین گن ص ۷۲۷ ـ

(۳) مجلهٔ سابق الذکر ص ۷۳۳ .

(٤) مجلهٔ سابق الذکر ص ۷۲۸ .

(۵) مجلهٔ سابق الذکر ص ۷۳۵ .

شاعر ما می توانست اندیشهای درونی دیگران را درك کند وروزی مرد شوخی نیروی بدیهه سرائی وی را آزمود و او را گفت شعری در بارهٔ اندیشهای آن روز وی بسراید و رودکی چنین گفت :

گر بر سر نفس خود امیری مردی (رباعی) (۱) .

حال آدمی را درین دو بیت بیان کرده است :

رهی سوارو جوان و توانگر از ره دور

بخدمت آمد نیکو سگال و نیك اندیش (۲)

دربارهٔ رودکی هر عقیده ای که داشته باشیم یقیناً تصدیق خواهیم کرد که سزاوار شناسائیست . گفتار های پرحرارت مشرق زمین را باقوانین کلاسیك اروپا اندازه گرفتن ودر آن حکم کردن دور از انصافست . هر کسی در خور حق خویشتن است . Suum cuique tribuito . بی شك بیان شیرین و نیروی ابتکار استعارات وروش شیوا و سخن ساده و روان و یك ایمان دینی استوار و ژرف ولی دور از ابهام و تیرگی ازخصایص اوست وا گرچه نیم قرن پس از مرگ او گذشت تاشاعری که راستی کار بزرگ کند پدیدار شود پایهٔ استوارکاخ شعرگذاشته شده وروش ادبیات فارسی اساساً معین شده بود .

چارلز ج . پیکرینگ

---

(۱) مجلهٔ سابق الذکر ص ۷۳۸ .

(۲) شکسپیر در تئاتر « بازرگان ونیز » پردهٔ دوم سطر ششم چنین می گوید :
بنگرید این زورق خوشرنگ را که چگونه مانند فرزند مسرف .
یا جوان آراسته ای از بندر بیرون می رود و باز پس از چندی .
مانند همان فرزند مسرف که بید بختی افتاده است باز می گردد .

***

— ۱۰ —

خاور شناس نامی ایتالیائی ایتالو پیتزی Italo Pizzi در کتاب معروف تاریخ شعر ایرانی Storia della Poesia Persiana مجلد اول چاپ تورن ۱۸۹٤ ، Volume Primo, Torino 1894 در باب دوم Capito Secondo شعر غنائی La Poesia Lirica در مبحث دوم — 2. Poeti lirici del primo periodo شاعران غزل سرای دورهٔ اول از بند ۳٤ تا بند ٤۱ (ص ۷۱ — ۷٤) درباب رودکی بحث می کند و چنین می گوید :

« ۳٤ — . . . . . تمام سخن سرایان دیگر را که پیشینیان وهم عصران یاپیروان رودکی باشند همه را یك دسته میکنیم تامحیطی‌را که رودکی در آن میزیسته است در یابیم و همه متفقاً این افتخار را در بارهٔ وی قائلند که نه تنها مبتکر شعر غنائی در ایران بوده بلکه شعر حماسی و اخلاقی را نیز ابتکار کرده است .

۳۵ — چنانکه هرمان اته بدرستی گفته است این ستایش را هر چند که همه در آن متفق می باشند تا این اندازه می توان پذیرفت که رودکی بر همهٔ پیشینیان خود برتری داشته یعنی انواع شعر را بمنتهی کمال رسانده ولی آن چنانکه گفته اند آنهـا را اختراع نکرده است . اما شعر حماسی می دانیم که پیش از وقت وجود داشته و زمینه ای که برای شاعران گذاشته بودند بسیار تنگ تر از آن بوده است که گمان می‌رود . حماسهٔ ایران پیش ازرودکی درقصه‌های ملی ودرافسانه‌های زمان

ساسانیان زنده بوده و پیش از وقت وضع قوی ونیرومندی داشته هرچند که استادی و توصیف در آن بکار نرفته است. از دقیقی نزدیک هزارشعر مانده است که فردوسی در شاهنامهٔ خود آورده وحقیقة از دقیقی است و نشان می دهد که از حیث روش اندک اختلافی باسخن فردوسی دارد. ماخذ شعر اخلاقی و تعلیمی چنانکه پس ازین خواهد آمد باز قدیم ترست و نخستین تخم آن درزمان ساسانیان کاشته شده. در بارهٔ شعرغنائی پیش ازین آنچه بسنده بود گفتیم ودیگر لازم نیست دلیلی بیافزائیم که مدتها پیش از رودگی وجود داشته است. فی الحقیقه نه آن چنانکه گفته اند افتخار اختراع نصیب رودگیست بلکه این افتخار ازوست که پاره ای ازانواع شعر را بحد کمال رسانده است چنانکه درآغازهرادبیاتی وهر دورهٔ اجتماعی چنین پیش می آید.

۳۶ ـ احتمال می رود که رودگی در دیه رودگ که نام وی هم از آن گرفته شده است نزدیک سمرقند یا بنا برگفتهٔ دیگران نزدیک بخارا درحدود سال ۲٦۷ هجری (۸۸۰ میلادی) ولادت یافته باشد. دربارهٔ کودکی وی چیزهای شگفت آورده اند چنانکه درسن هشت سالگی همهٔ قرآن را ازبر می دانست و هنوز کودک بود که بشعر گفتن آغاز کرده بود. آواز بسیار دلپذیر داشت ومی‌خواند وعود می نواخت چنانکه برخی گفته اند نام رودگی از کلمهٔ روده آمده است که در زبان فارسی بمعنی زه و سازست. چون بواسطهٔ شعر گوئی و آواز بزودی نامور شد پادشاه سامانی نصر پسر احمد امیر خراسان و ماوراء النهر که پشتیبان کریمی برای هنرمندان بود او را با کرامت بدربار پذیرفت. این امیر اشعار رودگی را پاداش‌های بسیار گران داد و بدان واسطه بزودی توانگر

و توانا شد چنانکه گویند دویست غلام خدمتگر داشت و ۴۰۰ شتر بار او را می برد. ولی پس از مرگ نصر که در حدود ۳۳۱ هجری (۹۴۲ میلادی) پیش آمد چنانکه خود درقطعه ای که ازاشعاراواخر زندگی اوست گفته و در آن بد بختی های پیری را که گرفتار آن شده است بیان می کند این روزگار خوش شاعر بسر آمد. احتمال می رود چنانکه برخی گفته اند درسال ۳۴۳ هجری (۹۵۴ میلادی) مرده باشد و نه در ۳۳۰ هجری (۹۴۱ میلادی) چنانکه دیگران گفته اند.

۳۷ - سامانیان بیش از پیشینیان خود طاهریان و صفاریان این افتخارراداشته‌اندکه شعرفارسی را بسیار ترقی داده وشاعران را پذیرفته و پاداش داده اند و همین بر افتخارات ایشان بسیار می افزاید. رودگی درمیان سخن سرایان ایرانی آن زمان ودوره های بعدازآن ایشان ومخصوصاً نصر را با بیان خاصی می ستاید و تکریم می کند وآنچه را که ازو انتظار می رفته‌است دریغ نکرده، چنانکه بفرمان نصر کلیله ودمنه‌راکه بنثر فارسی بود نظم کرده است و این کتاب را پادشاه ساسانی خسرو از هندوستان آورده بود و فردوسی دربارهٔ آن چنین می گوید:

بسفت این چنین درآ کنده را بپیوست گویا پرا کنده را

ولی این نسخه از کتاب معروف هندی مانند قسمت اعظم از اشعار غنائی او ازمیان رفته وآن اشعاررا هنگامی که گرد آوردند ونخستین مجموعهٔ اشعار در ایران شد بیك میلیون و سیصد هزار شعر رسید.

۳۸ - معذلك چنانکه بنظر ما می آید دریغ بسیار نیست که این همه شعر ازمیان رفته باشد زیرا اگر آن شماره ای که ذکر کرده‌اند

درست باشد از هر اندازه ای افزونست و نابغهٔ شعری هر چند هم بزرگ باشد هر گز نتوانسته است خویشتن را تااین اندازه پرگوی و ملال آور نشان دهد. ولی برای اینکه در بارهٔ رودگی رای دهیم همان مقداری که ازو مانده است بسنده است تا اینکه لا اقل احساس کنیم که نیروی یك شاعر حقیقی از شعر او پیداست و تقریباً همهٔ اشعار او قوت بیان وطراوت اندیشه و وضوح آشکاری در افکار دارد. باین صفات خصلت دیگر هم می افزاید و آن اینست که ناسازگاری زمانه را حس نمی کند و تمام اندیشه های شاعرانهٔ پیچیده و پر مغز خویش را در سبك کهن وفرسودهٔ قصیده سرائی جا می‌دهد ونخست بوصف بهاروخزان یازمستان آغاز می کند و پایان آن ناله هائی ازدست دلبر اوست یاستایش امیریست که می بایست صلت های بسیار گزاف بوی ببخشد. معذلك همواره نتوانسته است خود را درین فراز گاه نگاه دارد و در پرواز پر شتاب خویش گاهی شده است که دانسته فرود افتاده هرچند که می توانسته است ناگهان روی پای خویش برخیزد. برای تذکره بیاد آوریم هنگامی که خواسته است ارزش سپاهیان امیر را برساند این خطا را کرده و گفته است که خیاطان بسیار خوبند که هنگام جنگ توانسته اند قد دشمن را بانیزه اندازه گیرند و با شمشیر پاره پاره کرده و باتیر بدوزند. اگر گذشت روزگار را درنظر بگیریم و چنان پنداریم که ناگهان دواری موقتی او را روی داده و دیدهٔ فرزانگی او را بسته است چنین بی‌مغزی ها را می توان برنابغهٔ بزرگی بخشید.

۳۹ ـ دارمستتر درطبقه بندی که ازشعر رودگی کرده آنرا بشعر درباری وشعر عاشقانه وشعر نومیدی تقسیم کرده واین تقسیم بندی بنظر

درست می آید. اشعار نخستین چنانکه پیش ازین گفتیم پیرو جریان عمومیست وستایش های بی نهایت واغراق آمیز دربارهٔ امیری که پشتیبان اوست دارد، ولی اگر رودگی همان راه دیگران را رفته است لااقل ستایشهای وی هرچند که بی اندازه مفرطست همواره با عزت نفس توامست. این شاعر نجیب باوجود احساسات شاعرانه چون مرد بر گزیده ایست مانند کسی که زانو زده باشد مدح نمی کند بلکه مانند مرد بزرگیست که بر روی تختی نشسته و جوایز و عطایائی را گردا گرد خویش پرا کنده می کند. چنانکه آن کس که می دهد مفتخر نیست، بلکه آن کس که می گیرد مفتخرست و مانند کسیست که پاداشی در برابر آنچه سزاوار آنست دریافت می کند. درین صورت رودگی می نماید آن کسی که او را مدح می کند قدر وی را می داند وبیان باشکوه وفصیح و پراز صنایع زیبا دارد که باوجود گذشت چندین قران جلوهٔ خود را ازدست نداده، مگر در موارد نادری که خطائی می کند مانند آنکه در پیش بدان اشاره رفت. بعضی اوصاف او مانند وصف بهار طبع ظریف و بلند وی را می رساند و مناظری که می نماید چنان از رنگ های تند و متناسب پرست که سزاوار آنست ستایش ما را جلب کند و چنان می نماید که بچشم خود می بینیم. احتمال می رود که کوری او قطعاً مانند کورئی که می گویند همر دوچار آن بوده است بوده باشد (برخی می گویند که فی‌الحقیقه رودگی کور نبوده است) واین کوری خود فضیلتی بوده است که بوسیلهٔ آن شاعر باستانی که او نیز کور مادرزاد بوده است می توانسته است با زبر دستی شگفتی نقاشی کند.

۴۰ – با این رودگی همواره در زندگی بسیار روشن بین بوده.

در اشعار عاشقانهٔ خود اغلب مانند دیگران از غرور و ستمگری دلدار خود مینالد، غمهای خودرا نقل میکند، شبان بی‌خوابی خود را میشمارد ودل زدائی هجران را وصف میکند. ولی این بیان مشترکست ومعمول زمان بوده و ازحیث احساسات واقعی شاعر ارزشی ندارد. این احساسات واقعی ناگهان مانند آتشی هنگامی جستن میکند که شاعر خود از آن خبر ندارد و آن وقتی‌است که بیاد کارهائی می‌افتد که درجوانی خود کرده یا می‌بایست بکند و این احساسات او را وا میدارد سخنان روشن و بیش از آنچه می بایست بگوید. آنگاه خویشتن را رها میکند و قهراً بیاد گفتگوهای نهانی خویش و شبهائی که با دختران چابك در حال سرود خوانی و باده گساری گذرانده است می‌افتد و آن در زمانی بوده که هنوز بزرگترین شاعر خراسان بوده است. درین زمان خود را زیبا و دلپذیر میدیده و شرابی که از لبان اوفرو می ریخته ومانند چشمه‌ای از آن بیرون می‌جسته و بوسه ای که مانند آب شوری هر چه بیش از آن میخورده بیشتر تشنه می شده است از خاطرهٔ او برون می ریزد و دوباره جان می‌گیرد.

۴۱ - پس از آن حتی این شاعر نیك بخت و شاد خوار را روز نومیدی فرا می رسد زیرا که گاهی چنان می‌نماید که اسیر عشق واقعی‌شده است و این عشق از آن جهة دل خراشست که کسی نیست با آن برابری کند و وی در میان این درد ها آرزوی مرگ میکند بدان امید که پس از مرگ دلدارش بشنیدن این خبر حزن انگیز لا اقل برو رحم آورد و از ستمگری خود پشیمان شود. پس از آن پیری فرا میرسد و نیکوان می گریزند و شاعر در اندیشهٔ آنست که خود را دلداری دهد

ولی بیهوده است و از ماجراهای روزگار گذشتهٔ خود دم می‌زند و خود را بعصا و انبانی که پس از این سلاح ناگزیر او خواهد بود قانع میسازد. این نیز کوشش بیهوده بود، زیرا که خواهش طبع لازمهٔ روح است و روح هنوز تسلیم نشده است و چون خسروانی آن قطعهٔ معروف را در بارهٔ وی میگوید و در آن کسانی که موی خویش را خضاب میکنند سخریه می‌کند او پاسخ میدهد که موی را از مصیبت پیری سیاه کرده است. بدین ترتیب رودکی بوسیلهٔ دلبستگی بزندگی که تا اندازه ای بی مزه بوده است میخواهد دیگران و خویشتن را بفریبد .....»

***

— ۱۱ —

در کتاب «اساس فقه اللغهٔ ایرانی» Grundriss der Iranischen Philologie که مجموعه ایست از مقالات مستشرقان دربارهٔ ایران و بتوسط ویلهلم گیگر Wilh. Geiger و ارنست کوهن Ernst Kuhn آلمانی در اشتراز بورگ Strasburg در دو مجلد بسال ۱۸۹۶ - ۱۹۰۴ میلادی چاپ شده در مجلد دوم از صحیفهٔ ۲۱۲ تا ۳۶۸ در فصل «ادبیات» Litteratur مقالهٔ دوم بعنوان «ادبیات جدید فارسی» Neupersische Litteratur مقالهٔ مفصلیست از دکتر هرمان اته Hermann Ethé خاورشناس نامی آلمانی. این مقاله از روی پنجاه کتاب فارسی نوشته شده بدین قرار:

لباب الالباب - تذکرة الشعرای دولتشاه - مجالس النفایس امیر علیشیر نوائی - جواهر العجایب یا تذکرة النساء فخری بن امیری - تحفهٔ سامی بنام میرزا صفوی - مذکر الاحباب نظیری بخارائی - نفایس

المآثر میرزا علی الدوله قزوینی کامی ـ خلاصهٔ الاثار و زبدة الافکار تقی کاشانی ـ تذکرهٔ هفت اقلیم ـ منتخب التواریخ بداونی ـ آئین اکبری ـ مجالس المؤمنین ـ خزینهٔ گنج الهی حسینی ـ تذکرهٔ بت خانه ـ مجمع الشعرای جهانگیر شاهی ـ طبقات شاه جهانی ـ میراث‌الاسلام محمد بقا ـ جامع مفیدی محمد مفیدی مستوفی یزدی ـ تذکرهٔ نصر آبادی محمد طاهر نصر آبادی ـ مرآت جهان نمای محمد بقا ـ مرآت الخیال ـ کلمة الشعرای محمد افضل سرخوش ـ همیشه بهار ـ سفینهٔ خوشگوی شوقی ـ تذکرهٔ نادرات علی فطرت ـ ریاض الشعرای علیقلی خان واله ـ منتخب الاشعار محمد علی خان مبتلا ـ تذکرهٔ حسینی میر حسین دوست ـ مجمع النفایس سراج الدین علی خان آرزو ـ تذکرة المعاصرین شیخ محمد علی حزین ـ سرو آزاد میرغلامعلی آزاد بلگرامی ـ دقایق الاثار عبدالوهاب ـ مقالات‌الشعرای میر علیشیر قانع ـ مقالات الشعرای قوام الدین حیرت ـ حدیقة الصفای یوسف علی خان بن غلامعلی ـ خزانهٔ عامرهٔ میرغلامعلی آزاد بلگرامی ـ مرآت‌الصفای محمد علی بن محمدالصدیق ـ تذکرهٔ آتشکدهٔ ـ لب اللباب قمرالدین علی ـ انیس الاحبای انیس شاعر هندی ـ خلاصة الکلام علی ابراهیم‌خان خلیل ـ عقد ثریای غلامعلی همدانی مصحفی ـ صحف ابراهیم علی ابراهیم خان خلیل ـ خلاصة الافکار طالب تبریزی اصفهانی ـ مخزن‌الغرائب علی احمد خان‌هاشمی ـ تذکرهٔ احمد اختر ـ ریاض‌الوفاق ذوالفقارعلی مست ـ تذکرهٔ دلگشای علی اکبر شیرازی ـ صبح وطن سراج الدوله محمد ـ الفصحای رضا قلی خان هدایت. درین مقاله که خود کتابیست استادانه در شرح احوال شاعران ایران از آغاز اسلام

تا زمانهای اخیر شرحی در باب رودکی آمده است (ص ۲۲۰ - ۲۲۱ آن کتاب) که اینست ترجمهٔ آن :

« ٦ ـ حکیم فرید الدین ابو الحسن محمد عبد الله (بقولی جعفر بن محمد عبد الله نامش بوده و بیشتر او را ابو عبد الله و ابن عبد الله و ابو محمد و ابو جعفر نیز خوانده اند) معاصر با اواخر صفاریان بوده و در رودك (دهی از ماوراء النهر نزدیك نسف و پهلوی بخارا که بیشتر بدین عقیده اند یا نزدیك سمرقند) ولادت یافت و بهمین جهة تخلص شاعری خود را رودکی اختیار کرد (چندی بعد مؤلفان سبب این تخلص را از رود آلت موسیقی دانسته اند ، زیرا این استاد این ساز را با مهارت می نواخت . قیاس کنید با عادتی که در ایران برای اختیار تخلص یا نام شاعرانه بسیار متداول بوده و رجوع کنید بمقالهٔ مفصل من و بمقالهٔ سر ت . ا . کولبروك Sir T. E. Colebrooke بعنوان « اسامی خاص مسلمانان » Proper Names of the Mohammedans در مجلهٔ انجمن آسیائی همایونی ج ۱۳ ـ قسمت ۲ - سال ۱۸۸۱ - ص ۶۳ - (J. R. A. S. X III (part) L1, 1881 p. 63 f. . اگر راستی رودکی کور زاده شده باشد و همهٔ زندگی را نابینا و از روشنائی جهان بی بهره بسر برده باشد ، چنانکه همه بدین رایند ، با آن وصف و شرحی که از رنگها با کمال زبردستی کرده است نکتهٔ مشکوکیست . شهرت این شاعر و تیزهوشی فوق العادهٔ وی بزودی او را مقرب و شاعر دربار نصر بن احمد سامانی (۹۱٤ - ۹٤۳ میلادی و ۳۰۱ - ۳۳۱ هجری) کرد و چنان بپایهای بلند و توانگری فوق العاده رسید که آن پایه همکاران وی را هنوز فراهم نشده بود . بدبختانه باید نیك بختی در پایان زندگی او را بدرود گفته باشد ،

چه در بث شکوای غرائی که شاهکار او و زیبا ترین حاصل زندگی اوست بسیار می‌نالد و مضمونهای سوزناك بسیار دارد. گویند بیش از یك میلیون شعر داشته ولی گمان می رود که این نکته نادرست باشد، زیرا بیش از چند هزار شعر از گفتهٔ او نمانده و در میان آنها هم بنا بر گفتهٔ شیوای مجمع الفصحاء (شمارهٔ ۵۰ از منابع که در آغاز کتاب نام بردم) و بنا بر نکات قدیمی خلاصة الافکار (شمارهٔ ٤٤ ازمراجع من، نسخهٔ کتابخانهٔ بادلین Bodeliana بعلامت الیوت Elliot ۱۸۱ ورق ۲۲٦ پشت ستون دوم سطر ۱۹ - ۲۱) بیشتر از آن قطرانست (وفات در ۱۰۷۲ - ۱۰۷۳ میلادی و ٤٦٥ هجری) که صد سال پس از رودکی بوده و ممدوحی نصر نام یا درست تر بگویم ابو نصر نام را ستوده است و این اشعار را بواسطهٔ اشتباه کردن ممدوح او با نصر سامانی بنام رودکی نسبت داده اند. اشعاری که راستی از اندیشهٔ بلند رودکی شناخته میشود ما را از بزرگی و پایهٔ علم و فضل این نابغهٔ بزرگ مطمئن میسازد. سه گونه شعر سروده است: اشعاری درستایش پادشاهان ممدوح خود، اشعار بسیار در باب می و عشق که در آن شبیهست بشهید حکیم نامی که در بارهٔ اورودکی مرثیهٔ سوزناکی سروده است و بالاخره سرودهای نومیدی و بدبینی. درین اشعار میل مفرطی نشان میدهد که تعصب اسلامی را با اندیشهای آزاد نژاد ایرانی آمیزش دهد و میان این دوضد بیش یا کم پیوستگی فراهم آورد و مذهب طبیعیون را ترویج کند.

در اشعار رودکی لطافت بسیار و نقوش چنان زیبا دیده میشود که پس از آن در شعر ایران باید حسرت آنرا برد. روی همرفته شعر رودکی چون سرمشق احساسات سادهٔ بی اغراق شاعرانه است که گاهی چنان

طبیعی و بی غل و غشست که درراه حقیقت طبیعت صمیمیت و راستگوئی و زیبائی خود را جلوه میدهد. رودکی در مثنوی هم شهرتی تمام یافته بود و مثنوی او بنام کلیله و دمنه در جهان معروف بود. این کتاب نخست در زمان شهریاری نوشیروان ساسانی (۵۳۱ ـ ۵۷۱ میلادی) بپهلوی ترجمه شد و اصل آن افسانهای بودائی بید پای یا پیل پای است که از آن پس بسال ۹۳۲ میلادی (۳۲۰ هجری) عبد الله بن مقفع آنرا بتازی ترجمه کرد و از آنجا بفارسی در آمد. ازمیان رفتن این شاهکار بزرگ ادبیات ایران برای جهان ادب سزاوار لهف و اسفست. رودکی برای این کتاب بشهادت عنصری ۴۰۰۰۰ درهم صلت گرفته است.»

☆*☆

ـ ۱۲ ـ

خاور شناس آلمانی پاول هرن Paul Horn که در بارهٔ ایران بسیار چیز نوشته است در مقدمه ای که بآلمانی بنسخهٔ فرهنگ اسدی چاپ خود« کتاب لغت فرس تصنیف ابوالحسن علی بن احمد الاسدی الطوسی رحمة الله علیه که بسعی و اهتمام پاول هرن طبع شد ـ درشهر گتنگن بمطبع دیتریخ درسنهٔ ۱۸۹۷ عیسوی» Asadi's neupersisches Wöterbuch Lughat-i Furs von Paul Horn, Berlin 1897 نوشته است مختصری دربارهٔ هریك از شاعرانی که باشعار ایشان در آن کتاب استشهاد کرده اند آورده و از آن جمله رودکیست که در ص ۱۸ ـ ۲۱ پس از ذکر لغاتی که درمادهٔ آنها اشعار رودکی آمده است چنین گوید:

« رودکی . . . . شاعریست که بیش از همه اشعار او درین کتاب آمده است. چهار بیتی که بشاهد کلمهٔ بندروغ آمده آشکارست که ازکلیله

و دمنهٔ رودکیست که از میان رفته است. امیدوار بودم که بیش ازین اشعاری از آن منظومه بتوانم درفرهنگ اسدی بیابم و این امید رواشد. چون یافتن اثری از رودکی در هر صورت جالب توجه است ابیاتی را که پس ازخواندن کلیله ودمنهٔ ترجمهٔ ف. ولف Ph. Wolff. (۱۸۳۹) و ترجمهٔ کایث فالکونر Keith - Falconer دریافتم که از آن منظومهٔ نابود شده است جمع کردم و هویت آنها را تعیین کردم و با کسانی که می گویند منظومهٔ او ببحر رمل بوده است هم عقیده ام. فرهنگهای دیگر ممکنست توضیحات دیگری درین باب بدهند.

(پس از آن ۱۶ بیت از ابیات کلیله ودمنهٔ رودکی را نقل کرده و آنها را با دو ترجمهٔ مزبور وفق داده و لغات دیگری را که اشعاری بهمین وزن در آنها هست آورده و پس از آن گوید:)

البته از روی این اشعار نمی توان دانست که رودکی شاعر اصلی را که در برابر خود داشته است تغییر داده است. این نکته که بعضی ازین اشعار باترجمهٔ سریانی بیشتر مطابقست تا با دو اصل عربی معلوم نیست. از آقای استاد نولدکه Nöldeke دربارهٔ ملاحظهٔ گران بهای ذیل بسیار سپاس گزارم: دو شعری که کلمهٔ فلغز در آنها آمده مربوط بداستان سند با دست (رجوع شود بترجمهٔ آلمانی بتگن Baethgen از روی متن سریانی ص ۲۰) ومضمون این دوشعر را هرچه در کلیله ودمنه جستم نیافتم (رجوع شود بمقدمهٔ بنفی Benfey برپنچه تنتره Pantschatantra بند ۹۹) وشعری که کلمهٔ غوشت در آن آمده نیز از سند با دست. در متن سریانی چون نسخهٔ خطی این جا افتادگی دارد نیست اما در الف لیلة و لیله (قصهٔ دوم روز چهارم) هست. ازین قرار باید بخوبی فرض

کرد که رودکی داستان سندباد را نظم کرده است. (۱) اشعاری که در بارهٔ زنان گفته و کلمات کاغه و دلام واشتلم و گربز در آنها آمده نیز می بایست از سندباد باشد.

نظم مطالب کلیله ودمنه در ابیات فارسی نظایر دارد از آن جمله اشعار ابوشکور در کلمهٔ کلته (۲) وشرفاك (۳) وشعرطیان در کلمهٔ لوش (٤) و شعر معروفی در کلمهٔ کلاژه (٥) و شعر معزی در کلمهٔ انگشت (٦) (که ازتصور آفتاب درذهن این معنی بیرون آمده است) وشعر عنصری در کلمهٔ دخمه (۷) و این اشعار همه پیروی ازرودکیست. در بیت کنام نیزرودکی نظر بافسانهای جانوران داشته. مطالبی که ازافسانهای جانوران درشاهنامه آمده است نیز قطعاً در نتیجهٔ نفوذ کلیله و دمنه بوده است نیز شعر خجسته در کلمهٔ خاد (۸) یکی ازافسانهای معروف جانورانست.

هم چنین این دو بیت رودکی در بارهٔ نیروی مرگ که از کلمات غن وزغن ساخته است:

---

(۱) دفتر سندبادرا شریف در راحة الانسان نام برده است. منتخبات شفر ج ۱ ـ ص ۲۰۸ سطر ٥.

(۲) بشاه ددان کلته روباه گفت — که دانا ز داین داستان درنهفت

(۳) توانگر بنزدیك زن خفته بود — زن ازخواب شرفاك مردم شنود

(٤) زن چواین بشنیده شد خاموش بود — کفشگر کانا و مردی لوش بود

(٥) چون کلاژه همه دزدندور باینده چوخاد — همه چون بوم بدآغال وچودمنه همه سال

(٦) گفت آتش گرچه من تابنده وسوزنده ام — باد خشم اوکند انگشت وخاکسترمرا

(۷) هرکرا رهبری کلاغ کند — بی گمان دل بدخمه داغ کند

(۸) در آمد یکی خاد چنگال تیز — ربوداز کفش گوشت وبرداوگریز

جمله صید این جهانیم ای پسر   ما چو صعوه مرگ برسان زغن

هر گلی پژمرده گردد زو نه دیر   مرگ بفشارد همه را زیر غن

درباب رأی شعرای قدیم ایران در بارهٔ رودکی که اته نوشته است (مجلهٔ مستشرقین گوتین کن ص ٦٧٤) رجوع کنید بشعر کسائی در کلمهٔ پرگست.

☆*☆

– ۱۳ –

همان خاور شناس پاول هرن Paul Horn در کتاب « تاریخ ادبیات ایران » Geschichte der persischen Litteratur چاپ لایپزیك ۱۹۰۱ Leipzig 1901 (ص ۷۳ – ۷۷) قسمتی در بارهٔ روی دارد بدین گونه:

« پیدایش رودکی که در زمان نصر دوم (۹۱٤ - ۹٤۳ م) می‌زیست سبب کمال فن شاعری شد. این شاعر بواسطهٔ صلت های گرانی که آثار وی فراهم می‌آورده است در ایران ضرب المثل شده. مانند همر می‌بایست کور بجهان آمده باشد. شعر بی هیچ گونه دشواری از زبان او می‌تراویده‌است و نزدیك ۱٬۳۰۰٬۰۰۰ شعر باو نسبت داده‌اند که از آنها خوشبختانه بیش از نزدیك یکهزار بما نرسیده است. اگر راستی این اشعار از وی بوده باشد باید نسبت بدآنچه در بارهٔ سرنوشت و زندگی پاره ای از شعراست بسیار دیر باور بود. اغلب شعر و حقیقت چنان از نزدیك بهم پیوسته است که نمی‌توان از یك دیگر جدا کرد. از سوی دیگر شعر گوئی می‌بایست برای مزاج بسیار سازگار بوده باشد،

زیرا که شمارهٔ شگفتی ازین شاعران بیش از صد سال زندگی کرده اند. بهمین جهتست که ما عموماً شرح زندگی آنها را نمی آوریم. گذشته ازین تحقیقات نولد که در بارهٔ افسانهای مربوط بفردوسی یك بار دیگر نشان داده است که چگونه بهترین صفات شاعران پس از یك نظر خرده گیری یك باره محو می‌شود و از میان می‌رود (رجوع کنید بحماسهٔ ملی ایران Das iranische Nationalepos در کتاب اساس فقه اللغهٔ ایرانی - ج ۲ - ص ۱۵۰ اشتر از بورك ۱۸۹۶ و بچاپ جدا گانهٔ آن). اما در روایات عموماً اغلب بیش از شعر قصه هائی در بارهٔ شعرا آورده اند. اشعار ایشان تنها با نامی توأم بوده است و می کوشیده اند که این نامها را با تاریخچه ای شاخ و برگ دهند و اگر گاهی هم لازم می‌شده بی رو در بایستی از خود میساخته‌اند. روی همرفته می‌توان گفت اشعاری که تذکره نویسان ایرانی بشاعری نسبت می‌دهند یقیناً از آن اوست.

وسیع ترین اثر رودکی می بایست نظم کتاب معروف افسانهای هندی «کلیله ودمنه» از بیدپای باشد که تا چندی پیش بی هیچ امید باز یافت آنرا نابود می‌دانستند تا اینکه من کامیاب شدم ابیات پراکندهٔ متعددی از آن در کتاب لغت شعری اسدی پیدا کنم. اکنون میتوانیم از روی این ابیات پراکنده تصور کلی از روش او بکنیم. ترکیبات وی سادگی ربایندهٔ ای داشته و بدبختانه همین سادگی سبب شده است که گذاشته اند این کتاب از میان برود. بالعکس اشعار درباری رودکی را که این اندازه مصنوعست همواره از نو نسخه بر داشته اند. نیز می بایست شاعر ما داستان سندباد را بهمین روش نظم کرده باشد. اگر

چه در هیچ یك از تذکره ها از آن سخنی نیست ولی برخی ابیات پرا کندهٔ آن که در اسدی یافت شده قطعاً این نکته را ثابت میکند.

بواسطهٔ قصایدی که این شاعر در ستایش امیر گفت مهربانی بی پایان وی شامل حالش شد و درنتیجه مال هنگفتی گرد آورد. این اشعار که در ستایش این و آن گفته شده با آب و تاب و با شاخ و برگست. شاعر هر کس را که در قصیده باو خطاب میکند تا جائی که اندیشهٔ آدمی کارگرست او را می‌ستاید. ولی بالعکس مصنوعات درباری این اشعار یکسره عاری از تظاهرات بی معنی و تشبیهات بی پایه است. از طرفی هم شاعر بی مقدمه لب بسخن نمی‌گشاید. نخست شرح می دهد که چگونه گرفتار طنازی سلسلهٔ زلف یار خویش شده است. اما از بندگی درهراس نیست، زیرا بندهٔ امیریست که بندگان خود را خوشبخت میکند. بدین طریق تصادفاً بموضوع خود میرسد و پس از آن باهنگهای گوناگون در ستایش امیر نغمه سرائی میکند. در برابر این قصاید درباری اشعار دیگری هم دارد که در آن عشق و باده را وصف کرده و فلسفهٔ زندگی را که آمیخته بسرور و مهرست ترویج می کند. در کشور پرشراب ایران حرام بودن آب انگور بنا برنص صریح قرآن مواجه با مقاومت های سخت شده است. ایرانیان زرتشتی کمال دقت را در کشت ورزی انگور با نیروی حقیقی بکار می‌برند و پس ازسلطهٔ اسلام بدین آسانی نمی‌شد این نوشداروی پسندیده را از یشان باز گرفت. بهمین جهة قدیم ترین شاعران با کمال شوق و ذوق در وصف باده اشعاری گفته اند. مثلا رودکی گذشته از اشعار دیگر این قطعه را در وصف می میسراید:

ز آن می که گر سرشکی ازآن در چکد بنیل (دوبیت)

سه عنصر سرور و شادی در ایران نیز : شراب و عشق و آواز بوده است . در بارهٔ رستم در یکی ازسفرهای خود درشاهنامه چنین میگویند :

تهمتن بیزدان نیایش گرفت　　برو آفرین و ستایش گرفت

که دردشت مازندران یافت خوان　　می و رود با می گسار جوان

عمر خیام بالعکس سه عنصر دیگر برای خود قائل شده است :

جامی و بتی و بر بطی برلب کشت　　این هرسه مرا نقد وترا نسیه بهشت

پس از آن روحانیان تصور میکردند که این فسق را باید از میان برد ، البته ایشان نیز ازسوی خود حق داشتند . بهمین جهة همهٔ اشعاری را که در بارهٔ عشق و شراب بود صوفیانه وانمود میکردند . کلمهٔ « می‌خوار » را بنام موبدان زرتشتی افزوده بودند . ایرانیان مسلمان کلمات « مغ » و « مغکده » و « مغبچه » را می‌خوار و میخانه و ساقی معنی کرده بودند . البته مقصود این نیست که موبدان زرتشتی در می خواری استاد بوده اند . بلکه کلمهٔ « مغ » نام عمومی برای زرتشتیان شده بود . در شاهنامه در هر موردی که سرور و شادی هست بزم می خواری فراهم میشود و با مستی‌کامل حاضران بپایان میرسد . اساساً یك سلسله آداب و رسوم خاص داشتند . پیش از یك دیگر و پس از یکدیگر می‌نوشیدند ، بسلامتی کسانی که حاضر نبودند می آشامیدند . در بزمهای با شکوه و جلال نخستین جام را بسلامتی شاه میکشیدند ، حتی هنگامی که حاضر نبود . . . پس شگفت نیست که در دربار های جدید از آداب و رسوم گذشتگان پیروی کرده باشند . بیشتر از آن جهة که همه جای شاهنامه را با شوق و ذوق میخواندند . در کتابهای طبی دستور هائی نوشته اند که چگونه می‌توان می آشامید و مست نشد .

برگردیم بموضوع خود: شاعر بسیار پیر شد و چون بپیری رسید خود را بدبخت دانست. چون در جوانی نیکورخ بوده است، هنوز هم موهای سفید خویش را رنگ می کند، ولی جوانی با آن همه سرور وشادمانی دیگر باز گشت ندارد. آیا در وضع مالی او تغییری رخ داده و بد تر شده است و یا آنکه از غم و اندوه پیری زبان بشکوه گشوده است؟ در هر صورت قصیدهٔ معروف وی پیری محزون و غمگین را می نماید که هنوز هم از نتایجی که در روز های جوانی برده است با میل و رغبت خود نمائی می کند ولی با این همه دیگران با آن شکوه و جلال او را دلداری نمی دهند:

مرا بسود و فرو ریخت هرچه دندان بود (۲۵ بیت).

..... رودکی را در زمانهای بعد یکی از محترم ترین شاعران دانسته اند. شاعرانی که پس ازو آمده اند لقب های افتخاری بسیار از آن جمله «آدم‌الشعراء» و «سلطان‌الشعراء» باو داده اند وهمه همزبانند که اونخستین شاعر کلاسیك بوده است. گرد این استاد شاگردان بسیاری فراهم آمده اند که ما تنها می توانیم چند تن از ایشان را نام ببریم».

☆

— ۱۴ —

خاورشناس نامی انگلیسی ادوارد ج. براون Edward G. Browne در مجلد اول کتاب معروف خود بنام «تاریخ ادبیات ایران» A Literary History of Persia چاپ دوم لندن ۱۹۰۹ London 1909 در چند جا ذکر از رودکی کرده است: در ص ۱۳ در مقدمات تاریخ ادبیات ایران می نویسد: «چیزی که باطمینان می توان گفت

آنست که ادبیات جدید فارسی و مخصوصاً شعر در اوایل قرن دهم (میلادی) در خراسان تا اندازه ای باهمیت آغاز شد، مخصوصاً در پادشاهی نصر دوم پادشاه سامانی (۹۱۳ - ۹۲٤ میلادی) و بدین قرار تقریباً دورهٔ هزار ساله ای را فرا گرفته است و درین مدت زبان فارسی چنان کم تغییر یافته است که اشعار شاعری قدیمی چون رودکی در نظر ایرانیان امروز بهمان اندازه که شعر شکسپیر در بر انگلیسی امروز روشنست واضح می نماید.»

***

درجای دیگر، در ص ۱۵ - ۱۷ درذکر باربد نوازنده وموسیقی دان نامی می نویسد:

« چنانکه پیش ازین هم در جای دیگر اشاره کردم باربد شباهت شگفتی با رودکی شاعر عصر سامانی دارد که در آغاز قرن دهم میلادی بوده و راستی این دو را یکی ازنخستین شاعران شریف مجلدی گرگانی نزدیك کرده و می گوید:

از آن چندان نعیم این جهانی | که ماند از آل سامان وآل ساسان
ثنای رودکی مانده است ومدحت | نوای باربد مانده است و دستان

از حکایت هائی که دربارهٔ رودکی بمیانست آنکه بیشتر قابل ملاحظه است آن اشعاریست که دربرابر امیرنصر بن احمد سامانی سرود تا شاه را برانگیزد که ازمتنزهات هرات و حوالی آن ببخارا وطن اصلی خود باز گردد، زیرا که چهار سال از بخارا دور بود. سادگی و روانی بی نهایت این اشعار و دور بودن آن از پیرایههای بدیع جالب نظر همهٔ کسانی شده است که این حکایت را یادکرده اند. برخی مانند نظامی عروضی

سمرقندی این سادگی را ستوده وپارهٔ ای دیگر مانند دولتشاه این سادگی را نقد کرده اند و در شگفت آمده اند که چگونه کلمات و لغاتی بدین سادگی توانسته است چنان اثری ببخشد وراستی این قطعه بترانه بیش از شعر محکم مصنوعی که در زمانهٔ منحط دولتشاه چنان پسندیده بوده است مانده است وهمین دولتشاه می گوید که اگر کسی چنین شعری دربرابر پادشاهان و بزرگان بگوید قطعاً ازو خرده می گیرند ولی شك نیست که قسمت عمدهٔ اثر این شعر باین سادگی بسته بزبر دستی شاعر درنواختن چنگ بود و هنگامی که شعر را خواند آهنگ آنرا با بانگ چنگ توام ساخت . اینك ترجمهٔ آنرا با توضیحات می آورم :

بوی جوی مولیان آید همی (شش بیت)

اما گفتهٔ نظامی : «چون رودکی بدین بیت رسید امیرچنان منفعل گشت که از تخت فرود آمد و بی موزه پای در رکاب خنگ نوبتی کرد و روی ببخارا نهاد ، چنانکه رانین و موزه تادوفرسنگ در پی امیر بردند ببروته و آنجا در پای کرد و عنان تا بخارا هیچ جای باز نگرفت و رودکی آن پنج هزار دینار مضاعف از لشکر بستد » .

بنا برین رودکی هم چنگ زن بود و هم ترانه ساز و هم شاعر بدیهه سرا و بسیار مانده است بمغنیانی که ترانهای آنها امروز در هر مهیمانی ایرانی که در آن یك قسمت عمده موسیقی و آوازست شنیده می شود و چنانکه گذشت هم مانده است ببار بد یا بهلبد زمان ساسانیان . . . . . . »

☆

سپس در جای دیگر در ص ۳۵۵ ـ ۳۵۶ در باب شعر درزمان

سامانیان می نویسد :

« در دورهٔ سامانیان (۸۷٤ـ۹۹۹ میلادی) این نکته بالعکس است (یعنی نسبت بزمانهای پیش که شعر کم بود) و می بینیم که شعر فارسی و تا اندازه ای نثر هم با کمال نیرو آشکار شده است و نامی ترین شاعران این زمان رودگی یارودکی است که درنیمهٔ اول قرن دهم (میلادی) می زیسته است . راستی آوازهٔ وی چنان پیشینیان را از میان برد که غالباً وی را نخستین شاعر ایرانی می دانند ، مثلا در یك كتاب تازی « کتاب الاوایل » که در آغاز قرن سیزدهم (۱) میلادی نوشته شده این عبارت آمده است :

« نخستین کس که شعر فارسی را نیکو گفت ابو عبدالله جعفر بن محمد بن حکیم بن عبد الرحمن بن آدم الرودکی بود (۲) و این شاعر در عبارات رقیق چنان اشعار روان دارد که دیوان وی در میان ایرانیان بسیار معروفست ودر عصر خویش پیشوای هم عصران خود در شعر بوده است . ابو الفضل البلعمی وزیر می گفت که رودکی در عرب و عجم مانند ندارد » .

***

جای دیگر در ص ۳۵۹ در فصل « ایران وشاعران آن » نوشته است :

« در ۹۱۳ (میلادی) نصر دوم بر تخت پادشاهی نشست و در

---

(۱) رجوع کنید بفهرستی که من بکتابهای خطی کتابخانهٔ کمبریج نوشته ام ص ۱۲۵ ـ ۱۲٦ .

(۲) رجوع کنید بکتاب « ابن سینا » Avicenne از کارا دووو Cara de Vaux ص ۸۰ ـ ۸۸ .

پادشاهی درازاو (مرگ در ۹٤۲) نیرو و بزرگی خاندان سامانی بمنتهی درجه رسید (۱) و رودکی نخستین شاعر بزرگ ایران در آن دوره در منتهای شهرت واعتبار می زیست .»

☆

جای دیگر در ص ۳٦۸ می نویسد :

« در ۹۵۰ (میلادی) فارابی بزرگترین فیلسوف اسلام پیش از ابن سینا در گذشت . . . ومقارن همین روزها مرگ رودکی که عموماً وی را پدر شعر فارسی دانسته اند و تولد شاعر ایرانی دیگری بنام کسائی رخ داد . . »

☆*☆

سپس در صحایف ٤۵۵ - ٤۵۸ که مستقلا موقوف بترجمهٔ رودکیست چنین نوشته است :

« ابو عبد الله جعفر بن محمد رودکی را عموماً نخستین شاعر بزرگ حقیقی ایران پس از اسلام می دانند .

بلعمی وزیر اسمعیل بن احمد سامانی (۸۹۲ - ۹۰۷ میلادی) و پدر مترجم تاریخ طبری بفارسی در ستایش او حتی پیشتر هم رفته و گوید « در عرب و عجم بی مانند بود » . در میان شاعران هم عصر خویش هم گویا صاحب شهرت و امتیاز بوده است . شهید بلخی در ستایش او گوید (بنقل عوفی) :

شاعران راخه و احسنت مدیح   رودکی راخه واحسنت هجاست

معروفی بلخی او را سلطان شاعران نامیده و ازین عبارت که باو

(۱) رجوع کنید بچهار مقاله ص ۵۱ .

نسبت داده : « اندر جهان بکس مگر و جز بفاطمی » بر می آید که رودکی باسمعیلیان تمایل داشته ، خاصه که نظام الملك در سیاست نامه (چاپ شفر ص ۱۸۸ - ۱۹۳) ممدوح او نصر بن احمد سامانی (۹۱۳-۹٤۲) را سخت متمایل باسمعیلیان می داند . دقیقی پیشرو فردوسی گوید که اگر کسی بخواهد مدایح رودکی را نسبت بقصاید وی تحسین کند چون کسیست که « خرما بهجر آورده باشد » .

حتی عنصری ملك الشعرای محمود غزنوی اذعان دارد که در غزل بپایهٔ رودکی نمی رسد .

رودکی در قریه ای نزدیك سمرقند بجهان آمده و عوفی او را کور مادر زاد می داند (هرچند که دکتر اته دردرستی این گفتارشك می کند) ، گذشته از شاعری رودکی آواز خوش هم داشته است و چنگ را نیکو می نواخته و نصر دوم را بروی دوستداری و لطف خاص بوده است .

مهم ترین کار رودکی که در همهٔ تذکره های فارسی آورده اند همان قصیده ایست که دربدیهه گفته و شرح آنرا درفصل نخستین این کتاب آوردیم واز قرار معلوم آنرا باآهنگ چنگ در برابر شاه خوانده است (۱) . در پایان زندگی (مرگ او بقول السمعانی در ۳۲۹ هجری روی داده) رودکی ازچشم پادشاه افتاد و بتنگ دستی دوچار آمد ودلیل آن شاید همان عقاید دینی او باشد که پیش ازین بدان اشاره کردیم ولی درزمان عزت و نیك بختی خویش بگفتهٔ عوفی دویست غلام داشت وصد

(۱) قدیم ترین ودرست ترین ذکری که ازین حکایت شده درچهارمقالهٔ نظامی عروضی سمرقندیست .

شتر در زیر بنهٔ او می رفت (جامی این شماره را بچهار صد بالا برده است) . عوفی می گوید : اشعار او صد مجلد کتاب را فرا می گرفت و جامی در بهارستان از قول کتاب یمینی گوید که اشعار او یك میلیون وسیصد هزار بیت بوده است (۱) . ازین همه اشعار تنها قسمت بسیار کمی بما رسیده . دکتر هرن درفرهنگ اسدی که چاپ کرده (ص۱۸-۲۱) اشاره می کند که درآن کتاب ازرودکی بیش از هر شاعر دیگراستشهاد کرده اند و تنها شانزده بیت از مثنوی مفقود کلیله و دمنه در آن آمده است . وآنگهی بسیار جنگها و کتابهای فارسیِ چاپ نشده درموزهٔ بریطانیا و دیگر کتابخانهای بزرگ اروپا هست که شاید بسیاری ازاشعار رودکی را بتوان از میان آنها بدست آورد .

دکتراته در مقاله‌ای شایان ستایش که دربارهٔ رودکی نوشته ازین مآخذ نزدیك ۵۲ قطعهٔ بزرگ و کوچك بدست آورده است که روی همرفته به ۲۴۲ بیت می رسد و از مراجع دیگر که درین سی سال گذشته بدست آمده شك نیست که اشعار دیگر نیز می توان بدست آورد .

چون دکتر اته ترجمهٔ آلمانی همهٔ اشعاری را که گرد آورده است در نوشتهٔ خویش گنجانیده لازم نیست اینجا نمونهٔ دیگری از اشعار او را برای خوانندگان اروپائی بیاورم و تنها بذکر دو قطعه که استاد بزرگوار من استاد کول Cowell آنها را بانگلیسی ترجمه کرده است بسنده می کنم (این دو قطعه در مقالهٔ اته یکی بشمارهٔ ۲۰ و دیگری بشمارهٔ ۴۱ آمده است) :

---

(۱) رشیدی سمرقندی گوید : « شعر اورا برشمردم سیزده ره صد هزار » که یك میلیون وسیصد هزار می شود .

بیار آن می که پنداری روان یاقوت نابستی (٥ بیت) .
چون کشته بببنی ام دولب گشته فراز (دو بیت) .

☆*☆

— ١٥ —

درکتاب بسیار معروف دایرة المعارف بریطانیکا The Encylopaedia Britannica (چاپ یازدهم – ج ١٣ – ص ٨١٣ ستون ٢) ترجمهٔ رودکی چنین آمده است :

« رودکی – (متوفی در ٩٥٤ میلادی) – فرید الدین محمد عبدالله – نخستین نابغهٔ بزرگ ادبیات جدید ایران درحدود ٨٧٠ یا ٩٠٠ (میلادی) در رودك از توابع ماوراء النهر بجهان آمده . بیشتر از نویسندگان تراجم او را کور مادر زاد دانسته اند ولی رنگهائی که بدرستی درشعر خویش تمیز داده درین گفته شك فراهم می کند . آوازهٔ فضل و کمال وی بگوش نصر دوم پسر احمد پادشاه سامانی حکمران خراسان و ماوراء النهر (٩١٣–٩٤٢) رسید و وی را بدربار خویش خواند . پس از آن رودکی هم نشین و هم سخن دائمی پادشاه بود وبیلند ترین پایه از عزت و اعتبار رسید و دارائی بسیار بهم زد . با آنکه پیش از وی شاعران دیگر هم پدید آمده اند ولی عنوان « پدر ادبیات فارسی » دربارهٔ اوراست می آید ، زیرا رودکی نخستین شاعری بودکه نوع مشخص و اختصاصات فردی حماسه و تغزل را بوضوح معین کرد . گویند رودکی نخستین شاعر ایرانیست که دیوان مرتب داشته است . از یك میلیون و سیصد هزار بیت که بوی منسوبست تنها ٥٢ قصیده و غزل و رباعی ازو مانده واز اشعار حماسی او جز چند بیت پراکنده که درفرهنگهای فارسی

هست چیزی بجا نمانده است. اما بالا ترین اثری تاسف آور که از وی نابود شده ترجمهٔ منظوم او از کلیله و دمنهٔ ابن مقفع بوده است که رودکی بخواهش امیر ممدوح خویش آن کتاب را نظم کرده بود. قطعات بسیار ازین منظومه درفرهنگ اسدی طوسی (چاپ پاول هرن ـ گوتین گن ۱۸۹۷) آمده است. درقصایدی که درستایش ممدوح وخداوندگار خو سروده علائم ذوق سلیم وقریحهٔ سرشار وی آشکارست و اشعار روان ومنسجم وی یکسره بر خلاف گفتار های سنگین شاعران مدیحه سراست که پس ازو بوده اند. ازغزلیات وقطعات او که باوزان وآهنگهای دلپسند سروده است یك قسم فلسفهٔ اپیکور در باب زندگی و نیك بختی آدمی بدست می آید و از همه دلپسند تر و دلکش تر غزلیات عاشقانهٔ وی در وصف عشق و باده است. رودکی پس از امیر ممدوح خویش بمدتی زنده ماند و سرانجام در تهی دستی و بی چیزی درگذشت درحالی که جهان او را فراموش کرده بود.

مجموعهٔ کامل اشعاری که ازو مانده نامتن فارسی وترجمهٔ منظوم آلمانی باشرح حال شاعرازروی ٤٦ کتاب خطی فارسی بتوسط دکتر هـ. اته H. Ethé طبع و نشر یافته است بعنوان: «رودکی شاعر سامانی» Rudagi der Samaniden Dichter در مجلهٔ مستشرقین گوتین گن Göttingen Nachrichten 1873 ص ۶۶۳ ـ ۷٤۲ و نیز رجوع کنید بفصل «ادبیات جدید ایران» Neupersische Literatur از همان مؤلف در کتاب «اساس فقه اللغهٔ ایرانی» Grundriss der iranischen Philologie از گیگر Geiger ج ۲ و کتاب «تاریخ ادبیات فارسی» Geschichte

P. Horn از پ. هرن ۱۹۰۱ – ص ۷۳ der Persischen Litteratur
و بکتاب « تاریخ ادبی ایران » Literary History of Persia ج ۱
(۱۹۰۲) از ا. ج. براون E. G. Browne وبمقالهٔ « چاسر ایرانی »
A Persian Chaucer از س. ج. پیکرینگ C. J. Pickering در
« مجلهٔ ملی » National Rewiew (شمارهٔ ماه مای ۱۸۹۰).

☆*☆

— ۱۶ —

مؤلف فرانسوی ژرژ فریله Georges Frilley در کتابی بنام « ایران ادبی » La Perse littéraire — Paris (Collection des encyclopédies illustreés) چاپ پاریس – در فصل مغازلات (poésie lyrique) در ضمن شاعران دورهٔ سامانی (ص ۱۰۱) می نویسد :

« . . . در آن روزگارست که پادشاه شعر رودکی ظهور کرده است. مانند همر نابینا بود و چون او نمایندهٔ زمانهٔ خویشست. ولی بر خلاف شاعر یونانی که وی را سرگردان وتهی دست بما نموده اند رودکی نیك بختی دیده است : شاعر رسمی نصر ازخاندان سامانی بود ومال بسیار فراهم کرد. دستگاه او دستگاه شاهانه و نفوذ وی در دربار بسیار بود.

اوست که تنها از دل انگیزی یك قطعه شعر امیر نصر را بر انگیخت که از اقامت گاه مرو چشم بپوشد و ببخارا باز گردد.

گفتهٔ او بغایت فراوان بوده است ؛ بدبختانه بیش ازچند صد شعر برای ما نمانده که پختگی و سنجیدگی الفاظ آن تقریباً همهٔ اثر آن را باطل می کند. پاره ای از منظومات او متین و غراست ؛ برخی دیگر

دارای حزنیست که تسلیم از آن آشکارست و اثری بسیار وحقیقی از آن بر می خیزد . . . »

(پس از آن ترجمهٔ چند بیت از قصیدهٔ رودکی « مرا بسود وفرو ریخت هرچه دندان بود » در آن کتاب آمده است) .

☆*☆

— ۱۷ —

خاور شناس نامی روسی آ . کریمسکی A. Крымски در کتاب معروف خود بنام « تاریخ ایران و ادبیات وتصوف آن » Исторпн Персин, ея Литературы и Дервишскон چاپ مسکو ۱۹۱٤ (مجلد اول شمارهٔ ۲ ـ ص ۱۷٦ ـ ۱۸۱) نیز فصلی دربارهٔ رودکی دارد که اینست ترجمهٔ آن :

« رودکی (مرگ در ۹٤۱ یا بهتر آنکه در ۹٥٤) .

در بارهٔ رودکی مقاله ای در کتاب کهن سال نازاریان Nazariantz بعنوان « ابو القاسم فردوسی طوسی » مجلد اول ـ قازان ۱۸٤۹ ص ۲۳ ـ ۲۸ هست که تنها تالیفی است از اطلاعاتی که جامی ودولتشاه در قرن پانزدهم (میلادی) داده اند وشماره ای تا اندازه ای فراوان از نمونهای شعر رودکی که با سبکی تا یك اندازه ثقیل بروسی ترجمه کرده است .

مآخذ اساسی مقالهٔ اته است درمجلهٔ مستشرقین گوتین کن . . . . . .
تعمیم مقالهٔ اته و خصوصیات کامل وی در کتاب دار مستتر . . . . . .
نیز برای تعمیم آن رجوع کنید بمقالهٔ پیکرینگ . . . . . و نیز بکتاب شفر « منتخبات فارسی » . . . . . و بکتاب پیتزی . . . . و بکتاب

هرن تاریخ ادبیات فارسی . . . هرن ازسوی دیگر توانسته است در فرهنگ اسدی از قرن یازدهم (میلادی) چند بیت پراکندهٔ جدید از رودگی بدست آورد ، نیز رجوع کنید بکتاب براون تاریخ ادبیات ایران . . . .

دیوان اشعار رودگی بما نرسیده است و بنا بر خرده پاره هائی بکوشش اته ودیگران توانسته اند آثاراو را احیا کنند . وانگهی موردی بدستم آمد که باختصار کتاب کوچك چاپ سنگی را که دیوان رودگی نام دارد ببینم (وچنانکه یادم هست تاریخ آن تقریباً ۱۳۰۸-۱۳۱۰ هجری یعنی ۱۸۹۱-۹۳ است) ولی می بایست بوسیلهٔ جستجوهائی نخست اعتبار آن را مسلم کنم . آیا نسخهٔ خطی دیوان رودگی که اندکی پیش ازین چاپ بکازیمیرسکی Kazimirsky داده اند (رجوع شود بمنوچهری چاپ کازیمیرسکی یادداشت ص ۹) نیز همین حال را ندارد ؟

رودگی احتمال می رود درزمانی که بخارا (سال ۸۲٤) تازه ازصفاریان بسامانیان تعلق گرفته بود بجهان آمده باشد. ولادتگاه اورودك در جائی میان بخارا و سمرقند واقع بود و چنان می نماید که مستقیماً درحوالی سمرقند بوده است (پنج رودك) (۱) ، تذکره نویسان رودگی را کورمادر زاد بما می‌نمایند. این گفتار تولید شك کرده است ، مخصوصاً اگر هنرمندی این شاعر را دووصف کامل تصاویر رنگی و شادی او را نسبت بزندگی وفراوانی شگفت وفوق العادهٔ آثار وی را درنظر بگیریم

(۱) کتاب بارتولد Barthold ترکستان ۱۹۰۰ - ص ۱۲۹ و بنا بر فرهنگ های سمعانی از قرن دوازدهم و یاقوت از قرن سیزدهم . چنانکه بارتولد در ضمن سخن اشاره کرده است (ص ۳۵ ورجوع کنید بمتونی که اوضمیمه کرده‌است جزوهٔ اول ۱۸۸۹ ص ٥٤ و ٥٨) در کتاب سمعانی ترجمه ای از رودگی دیده می شود .

که بسیار کم احتمال می رود کوری که نتواند چیز بنویسد فراهم کرده باشد. رودگی درضمن موسیقی دان هم بود و می توانست با چنگ و عود آهنگ خود را بسراید و احتمال بسیار می رود که همین دلیل خوش آهنگ بودن و پر نغمه بودن اشعار وی باشد. در دربار امیر بخارا نصر دوم (۹۱۴ - ۹۹۳) رودگی شاعر مقرب بود وشاه اورا دوست می داشت و صلات افسانه مانند می گرفت.

البته در میان آثار متنوع او قصاید مدیحه مقامی دارد که در آخرین درجه نیست. یکی از قصاید او که بسیارساده است و هیچ گونه تکلف ندارد بسیار معروفست: امیر نصر دوم درآن زمان در هرات بود و بسیار شتاب نداشت ببخارا باز گردد؛ تواند بود که وی نیز پیش خود باچندتن ازشاعران زبان تازی زمان جدش اسمعیل همرای بوده است که شهر بخارا گندابه‌روچرکینی است که‌عجیب ترین‌اسبان می‌بایست درآنجا بزودی بخر بدل شود (۱). درهرصورت زندگی درهرات دلپسندتر بود. ولی این درنگ دراز در هرات هیچ پسندیدهٔ درباریان نبود و وطنشان ایشان را بخود می کشید؛ از رودگی درخواستند که در شاه نفوذ کند. شاعر با آهنگ چنگ چنین سرود:

(۱) گویندهٔ این اشعار استهزاء آمیز در بارهٔ بخارا که بزبان تازی گفته شده کاتب امیر بخارا اسمعیل بوده است. رجوع شود بمقالهٔ باربیه دومنار Barbier de Meynard درروزنامهٔ آسیائی Journal Asitaique ۱۸۵۳ که دارمستتر در کتاب ماخذ شعر فارسی (۱۸۸۷) ص ۱۳ وپیتزی در تاریخ شعر فارسی ج ۱ - (۱۸۹٤) ص ۱۲٤ از آن نقل کرده اند. برای متن عربی آن رجوع شود بکتاب یتیمة الدهر تالیف ثعالبی (قرن دهم و یازدهم) چاپ دمشق ج ٤ ص ۸ - ۱٤. شاعر دیگری که نیز دریتیمة الدهر ج ٤ ص ۸۹ ذکر او رفته بازبان زننده تری بیان می کند: «بخارا من خر الاشك فيه»

بوی جوی مولیان آید همی (٦ بیت)

این ترانه درامیر نصر دوم اثر کرد ؛ بیاد وطن فراموش شده افتاد. فوراً اسب خواست و بی آنکه منتظر چکمه های سواری شود ، تنها با کفش معمولی (بی موزه با کفش) بر اسب خود نشست و از هرات بیرون رفت که زود تر ببخارا رسد. تنها در دو میلی هرات باو رسیدند و چکمه های او را دادند.

از نظر صنعتی گران بها ترین قسمت آثار رودکی مدایح او نیست بلکه مغازلات اوست که کاملا مطابق احساسات آدمیست. شاعر شادی پسند بسیار جالب توجه وشاعر غزل سرای نشاط انگیز بسیار ظریف وپر از احساساتست و روی همرفته شاعریست پر از اندیشه های طبیعی وساده گوی که تنها گاه گاهی عامیانه می شود. چون رودکی با عقاید آزاد و هوا خواهی قرمطیان که شاه وی نصر دوم نیز داشت همرای بود در تغزلات او که پر از شادی زندگیست بی میلی کاملی می بینیم که خود را بادستور های قرآن و اندیشه های محدود و بیمار متشرعین وفق دهد :

شاد زی با سیاه چشمان شاد (٥ بیت)

باز وصف شراب :

آن عقیقین مئی که هر که بدید (٢ بیت)

نمونه ای از دلگیریهای عشق :

جون کشته ببینی ام دو لب کرده فراز (دو بیت).

گذشته از مدایح و مضمون های شادی پسندی و نشاط انگیزی در آثار رودکی اندیشها و پند هائی آمیختهٔ بید بینی مانند گفتار شهید بلخی دیده می شود. شاید که این اندیشها در نزدیکی پیری و هنگامی

که توانگری او بدل بتنگ دستی شـده است نمو کرده باشد . می توان فرض کرد که این حوادث درزندگی رودکی بسته بسرنوشت پادشاه مربی او نصر دوم بوده است . پس ازآنـکه امیرقرمطی را خلع کردند (۹٤۳) ووزیر دو روی سلامی دردربار بخارا پیش برد مقام افتخاری که رودگی در دربار بدان شاد بود بپایان رسید ودر نزدیکی تنـگ دستی و پیری چیز دیگر برای او نمانده بود جزآنـکه ازروز های گذشته بنالد . بنا برگفتهٔ دانته Dante « یادگار نیك بختی در تنك دستی » Ricordare la felicita nella miseria یکی از بد ترین رنجهاست و شکوه های پیری او پراز راست گوی ترین احساساتست (۱) :

مرا بسود و فرو ریخت هرچه دندان بود (۸ بیت) .

فراوانی تراوش طبع رودگی افسانه مانند بود . می گویند که رودگی یك میلیون و چهار صـد هزار بیت (یعنی ۷۰۰۰۰۰ شعر بشمارهٔ اروپائی) سروده است و چنانـکه هرن Horn باز هرخندی ایراد کرده است «خوش بختانه ازآن میان تنها نزدیك یك هزار بما رسیده است» (۲). بسیار احتمال می رود که در میان چنین شمارهٔ شگـفتی از اشعار بسیاری از آنها راستی سست ونا روا بوده و ازمیان رفتن آنها شایان دریغ نیست . ولی چیزی که قطعاً سزاوار دریغست اینست که از آثارحماسی رودگی : ترجمهٔ منظوم کلیله ودمنه که بفرمان امیرنصر دوم (درحدود ۹۳۲ ؟) .

(۱) تنها چند بیت ازین بث شکوی را می آورم و ابیات دیگر را فرو می گذارم .

(۲) تاریخ ادبیات فارسی ۱۹۰۱ ـ ص ۷۳ . وی که احتمال می رود از جامی در قرن پانزدهم گرفته باشد تنها ۱٫۳۰۰٫۰۰۰ شعر می آورد (یعنی ۱۰۰۰۰۰ شعر کمتر برودگی نسبت می دهد .) .

کرده است بجز چند بیتی که استشهاد کرده‌اند دیگر چیزی نمانده است . »

☆*☆

– ۱۸ –

خاور شناس بسیار نامی علامهٔ بزرك امریکائی استاد آ . و . ویلیمز جاکسن A. V. Williams Jackson در کتاب خویش بنام « شعر قدیم ایران » Early Persian poetry چاپ نیویورك ۱۹۲۰ - New York 1920 (ص ۳۲ – ٤٤) در بارهٔ رود کی چنین می نویسد :

فصل ٤

رود کی ، نغمه سرای بامداد

(اواسط قرن دهم میلادی)

اما بر بامداد بنگر که جامهٔ نو در بر کرده
و از فراز شبنم بسوی تپهٔ بلندی که در خاورست می آید .
شکسپیر – هاملت ۱ – ۱ – ۱٦٦ – ۱٦۷

هنوز سپیده ندمیده بود ولی پروین غروب کرده بود و دو ستارهٔ بامدادی هنوز چون پیش آهنگان سحرگاه در آسمان چشمك می زدند . ازین دو ستاره آنکه درخشان تر بود و زود تر در افق فرو رفت رودکی یا رودگی (۱) نام داشت .

آن ستارهٔ دیگر که هر چند کمتر از وی درخشان نبود در برابر آفتاب فروزان فردوسی افول کرد دقیقی نام داشت . تنها قطعات کوچکی

---

(۱) در سفر چهارم که بسال ۱۹۱۸ بایران رفتم از ادیبان ایران تنها رود کی می شنیدم ولی متتبعان غرب رود گی می گویند و چند نسخهٔ خطی نیز هست که در آنجا رودگی نوشته شده .

از موسیقی او بما رسیده است که مدار این ستاره را پر کرده بود، اما همین قطعات کوچك صفا ودل انگیزی خود را نشان می دهد. این فصل برودکی اختصاص دارد که بزرگترین این دوستاره بود ودرزمان سامانیان می زیست و فصل بعد مختص بدقیقی است که قرین او بود. می توان راستی و منصفانه رودکی را پدر شعر فارسی نامید. تولد وی ظاهراً در حدود ۸۸۰ پس ازمیلاد ومرگ وی درحدود ۹۵٤ میلادیست (۱). تخلص او بمناسبت نام قریه ایست که در آنجا بجهان آمده و این قریه جای کوچکی بوده است درماوراء جیحون که نزدیك بخارا یاسمرقند(۲) واقعست یادر میان این دو شهر. می نویسند در جوانی چنان باهوش بود

(۱) ۹۵٤ میلادی برابر با۳٤۳ هجریست ومخالفست با ۹٤۱ که برابر با ۳۳۰ هجریست. رجوع شود باته Ethé درکتاب اساس فقه اللغه Grundriss ج ۲- ص ۲۲۱. هرچند که براون در تاریخ ادبیات خودج ۱ ـ ص ٤٥٦ تاریخ ۹٤۰ ـ ۹٤۱ میلادی را آورده و نیز مقابله کنید با مقالهٔ چاسر ایران A Persian Chaucer بقلم پیکرینگ C. G. Pickering درمجلهٔ ملی National Rewiew شماره ۱۵ ص ۳۲۹ چاپ لندن ۱۸۹۰. این مقاله که ماخذ آن اته ودار مستترست در ضمن طبع کتاب بمن رسید و هر جا که از آن نقل کرده ام در پای صفحه ها اشاره رفته است.

(۲) تنها ترجمه ای که می توان دربارهٔ رودکی ماخذ دانست از اته H. Ethé است بنام «رودکی شاعر سامانیان» Rudagi, der Samaniden Dichter درمجلهٔ جمعیت علمی دارالعلم امپراطوری گوتینگن Nachrichten der Kgl. Gesselsch. d. Wiss. zu Göttingen 1873 (ص ٦٦۳ ـ ۷٤۲) و نیز رجوع کنید بمولف مزبور در فقه اللغه Grundriss ج ۲- ص ۲۲۰-۲۲۱ وهمچنین بتحقیق ادبی دارمستتر Darmesteter بعنوان «مآخذ شعر ایران» Origines de la poésie persane ص ۱۱ ـ ۲۸ که ماخذ آن رسائل اته است و نیز بکتاب پیتزی Pizzi «تاریخ شعر ایرانی Storia della poesia persiana ج ۱ ص ۷۱ ـ ۷٤ و نیز بکتاب هرن Horn تاریخ ادبیات

که درهشت سالگی قرآن را از بر داشت (۱).

رودکی (حدود ۸۸۰ - ۹٥٤ میلادی)

این نکته چه نشانهٔ بزرگی برای آیندهٔ اوست! روایت دیگری نیز هست که رودکی چون همر نابینا زاده است، اگر چنین باشد رنگ آمیزیهائی که درقطعات اشعار او باقیست بسیار شگفت آورست (۲).

بهرحال طبیعت تنها باو ذوق شعر نبخشید، بلکه آواز خوب هم برای خواندن وقریحه ای نیز برای نواختن بربط (۳) باوداد. درکودکی شعر ازلبان اوتراوید واشعارعاشقانهٔ او که رنگ ایرانی خاص دارد باشعار بایرون Byron بسیار مانده است که میگوید:

I knew it was love, and I felt i was glory,

ایران Geschichte der Persische Litteratur ص ۷۳ - ۷٦ و کتاب براون Browne تاریخ ادبیات ایران A Literary History of Persia ج ۱ ص ٤٥٥ - ٤٥٨ وبرای بعضی مآخذ اصلی رجوع کنید بدولتشاه ص ۳۱ - ۳۳ ولباب الالباب ج ۲ ص ۷ - ۹.

(۱) عوفی بنقل اته در مجلهٔ دار العلم گوتین گن ص ٦٦۹ - ٦۷۰.

(۲) درباب کوری رودکی با تذکر بمآخذ ایرانی رجوع شود بمقالهٔ اته درمجلهٔ گوتین گن ص ٦٦۸ - ٦۷۰ وآنرا مطابقه کنید بالباب الالباب ج ۲ ص ٦ ومقالهٔ پیکرینگ در مجلهٔ ملی نمرهٔ ۱٥ ص ۳۲۹. در صحایف ٦۷۸ و ٦۸۲ بیان مطلب چنانست که می رساند بعدها کور شده است. شعرای کور دیگر هم بوده اند ازتامیریس Thamyris گرفته تا میلتون Milton.

(۳) برای کلمهٔ بربط رجوع شود «بفرهنگ فارسي بانگلیسی» Persian - English Dictionary تالیف اشتاینگاس Steingas ص ۱۷۰ و بیاد داشت پیکرینگ در مجلهٔ ملی شمارهٔ ۱٥ ص ۳۲۹. بربط باربیتو لغت یونانیست و در ماخذ دیگر عود نوشته اند ولی بهرحال مقابله کنید با مقالهٔ اته درمجلهٔ گوتین گن ص ٦۷۱

من میدانستم که این عشق بود وحس میکردم که همین افتخارست(۱) یا مانده است باشعار هراس Horace درقطعهٔ « امروز را غنیمت شمار » Carpe diem که آهنگ غنائی آن شخص‌را بوجد وسرور میآورد. اینست اشعار رودکی

امروز را غنیمت شمار

شاد زی با سیاه چشمان شاد   که جهان نیست جز فسانه و باد

(پنج بیت)

گاهی اشعار او لحن غم انگیز دارد و نالهای جان سوز عاشقان در آن مستر نمیست :

او بسیار دیر دریغ می‌خورد

چون کشته بیبنی ام دو لب گشته فراز (دو بیت).

حتی چاسر ما نمی توانست در جوانی شعری باین شکوه ودرهمان حال باین غم انگیزی بسراید.

ممدوح تاجدار رودگی

بخت بزودی برو خندید ووی را بدربار نصر دوم سامانی (۹۱۳-۹٤۲ میلادی) برد و تا پایان زندگی در آنجا بود. درین دورهٔ آسایش و آرامش توانگری و شرف چون باران برسر او می‌بارید وخیل غلامان او بدویست میرسید و چهارصد شتر بارکش داشت(۲)

(۱) از قطعه ایست که بایرون در راه میان فلرانس Florence وپیز Pisa گفته است.

(۲) عوفی ج ۲- ص ۷ ومولفان دیگر. مطابقه کنید بامقالهٔ اته درمجلهٔ گوتین‌گن ص ٦٧٢.

گذشته از بخشش هائی که از ممدوح او نصر بن احمد بوی میرسید شاعران هم عصر نیز اورا بسیار حرمت میگذاشتند، چنانکه شهید بلخی رفیق و شاعر معاصر او در شعری که ازو باقی مانده است سروده :

بسخن ماند شعر شعرا رودکی را سخنی تلو نبی است (دوبیت) (۱)

شاعرانیکه پس ازو آمده اند همه چنین دربارهٔ او سخن رانده اند(۲).

شهرت و قبول عام رودکی در دربار و لشکرگاه شاه ازین حکایت بر می آید که درباریان وی را بر گزیدند تا نصر را که چهار سال از خانه دور مانده و مجذوب تفرج گاه های اطراف هرات بود بخانه باز گرداند. ذوق شاعر آماده بود که فوراً وسیله ای مناسب برای این کار بیابد و رودکی چنان با طبع ممدوح خود آشنائی داشت که بگفتهٔ نویسندگان ایرانی دانست نثر در طبع او اثر نمی کند و بهمین جهة بشعر دست زد(۳). هنگامی که نصر جامی در کشیده بود رودکی درآمد و سر فرود آورد و بجای خویش بنشست و چون مطربان از نواختن دست کشیدند چنگ بر گرفت و این قطعه را در پردهٔ عشاق بنواخت :

شاه در باز گشت ببخارا مصمم است

---

(۱) ج ۲ لباب الالباب ص ٦ .

(۲) در تتبع می توان باسانی منابع بسیار بدست آورد (مثلا در مقالهٔ اته ص ٦٧٥ - ٦٧٧) برای شهرت رودکی همین بست که اسدی درلغات فرس ٦١ : بار ازو استشهاد کرده (چاپ هرن ص ۱۸ - ۱۹) راستی رودکی شاعریست که بیش از همه در آن کتاب ازو استشهاد کرده اند ونیز در المعجم شمس قیس رازی (چاپ اوقاف گیب شمارهٔ ۱۰ فهرست ص ٤٥١) .

(۳) رجوع کنید بچهار مقالهٔ نظامی عروضی چاپ میرزا محمد (اوقاف گیب شمارهٔ ۱۱ ص ۲۳).

بوی جوی مولیان آید همی　　یاد یار مهربان آید همی

سپس چنگ را در پردهٔ زیر زد و سرود:

ریگ آمو و درشتی راه او　　زیر پایم پرنیان آید همی

(چهار بیت دیگر) (۱)

این اشعار چنان درامیر نصر اثر کرد که منتظر چکمه های خود نشد و بر اسب یدکی که ایستاده بود نشست وتا هشت فرسخ تمام دهانهٔ اسب را رها نکرد و چکمه ها را ازپی او می بردند. درباریان وسپاهیان خرسند متحد شدند و بشاعر کیسه ای دادند که دو بار پنج هزار دینار داشت (۲).

چند مدیحه از رودگی بما رسیده که در ستایش همین شاه نیک بخت نصرست. این اشعار بسیار باشکوهست اما چون همهٔ اشعاردرباریان دیگر ایران آکنده از معانی نیست و زبر دستی و ذوق سلیم شاعر را بامهربانیصمیمانهٔ در باری نشان می دهد (۳). بنا برین می توان دانست که نصر چرا یك بارچهل هزاردرهم (تقریباً هفت هزاردلار) بستایشگر

(۱) در متن اصلی چهار مقاله (ص ۳۳) و تذکرة الشعرای سابق الذکر (ص ۳۲) «آید همی» ردیف شعرست وبهمین جهتست که درترجمهٔ آنرا در پایان شعر تکرار کرده ام. برای اختلاف نسخه ها و یاد داشت ها رجوع شود بمتن اته ص ۷۱۹ دارمستتر ص ۱۳ و مقالهٔ براون در مجلهٔ آسیائی ۱۸۹۹ ص ۷۶۰ (چاپ جداگانه ص ٥٤) و (این اطلاعات که در یاد داشت نوشته شده بعداً بدست آمده است) پیکرینگ درمجلهٔ ملی (۱۸۹۰) ۱٥ - ص ۳۳۲

(۲) این قسمت در نظامی عروضی سمرقندی در ص ۳۱ - ۳۳ آمده است.

(۳) برای متن وترجمهٔ این قصاید رجوع کنید باته در مجلهٔ گوتین گن ص ۶۷۸ - ۶۹۶ و دار مستتر ص ۱۶ - ۱۸ و مطابقه کنید با مقالهٔ پیکرینگ در مجلهٔ ملی ۱٥ ص ۳۳۲ - ۳۳٥. اما اته در فقه اللغه تردید می کند که این قصاید ازو باشد.

خود بخشیده، زیرا که وی بخواهش او داستان معروف هندی معروف بافسانهای بید پای را بشعر ترجمه کرده بود.

این ترجمهٔ رودکی بنام کلیله ودمنه ازترجمهٔ عربی برداشته شده که آن از ترجمهٔ پهلوی وآن ازاصل این افسانها بزبان سانسکریت آمده است ودر زمان پادشاه ساسانی خسرو اول انوشیروان عادل درقرن ششم میلادی آنرا از هند بایران آورده اند(۱).

ازمیان رفتن ترجمهٔ فارسی این کتاب باعث دریغ بسیارست، زیرا تنها شانزده بیت ازآن اتفاقاً دریکی ازفرهنگهای قرن یازدهم آمده است(۲).

آثار ادبی رودکی

آثارشعری رودکی فوق العاده فراوان بوده و می گویند که یك میلیون وسیصد هزار شعر گفته ودرمیان آنها اشعار حماسی نیز هست(۳) اما ازین مقدار افسانه مانند بسیار کم مانده (نزدیك هشتاد قطعه بابعضی

(۱) در باب اصل سانسکریت افسانهای جانوران یا پنچه تنتره Pancatantra وسفر آن بایران و انتقال بادبیات ایران وغیره مواد بسیار در دستست ولی این موضوع مخصوص مطالعهٔ اهل تتبع است. رجوع کنید بکتاب هرتل J. Hertel بنام «پنچه تنتره» Das Pancatantra, Leipzig 1914 و کتاب کایث فالکونر Keith - Falconer بنام «کلیله ودمنه» Kalilah and Dimnah, Cambridge 1885 و نیز بکتاب براون - تاریخ ادبیات ایران ج ۱ - ص ۱۱۰، ۲۷۵ و ۴۵۷.

(۲) در لغات فرس اسدی سابق الذکر چاپ هرن ص ۱۸ - ۲۱ و مطابقه کنید با کتاب براون ج ۱ ص ۴۵۷ و ۴۷۴

(۳) رجوع کنید بمآخذ اته در مجلهٔ گوتین گن ص ۶۷۷ و براون ج ۱ ص ۴۵۶ - ۴۵۷.

ابیات پراکندهٔ دیگر که تا کنون مانده است) (۱). هرچند، همین قدر که مانده چنان اشعار بلند و متینی است که وی را بحق درراس شاعران قرن خود جای می دهد و انصافاً او را شایان آن آفرین و ستایش هم عصران خود می سازد (۲). توانائی و زبر دستی او را در مغازلات از اشعاری که در وصف می گفته شاید بتوان درك کرد و ازمیان آنها قطعه ای بنمونه اختیار می کنم و سبب بر گزیدن این ابیات آنست که معروف ترین قطعهٔ اوست وازحیث انسجام بسیارمهمست وگذشته‌ازهمه قطعه ایست که استاد کوول Cowell استاد فیتزجرالد Fitzgerald مترجم خیام آنرا بانگلیسی ترجمه کرده است:

سرود شراب رودکی

(۱) اته در مجلهٔ گوتین گن ص ۶۷۸ - ۷۴۲ پنجاه و دو قصیدهٔ او را که روی همرفته دویست وچهل بیت باشد فراهم آورده و باید باین مقدار اشعاری را که در فرهنگ اسدی از رودکی استشهاد کرده افزود که نزدیك صد و شصت و یك بار از رودکی شاهد آورده. قسمت عمدهٔ این اشعار که اسدی نقل کرده ابیات یك قافیه است (مثنوی) ولی در میان آنها هفده قطعهٔ کوتاه یافته ام (رجوع شود بص ۶ - ۹ - ۱۱ - ۲۱ - ۲۴ - ۲۷ - ۳۰ - ۳۲ - ۳۳ - ۳۵ - ۴۰ - ۴۲ - ۲۴۲ - ۲۴۳ - ۵۰ - ۲۵۱ - ۶۱ - ۷۱ و دو قطعهٔ از آنها که ۲۹ و ۲۱۱ باشد رباعیست). رجوع کنید بهرن در کتاب مزبور ص ۱۸ - ۱۹ وملاحظاتی که درباب‌آن ابیات درص ۲۱ آورده است. باید باین مقدار ابیات پراکندهٔ دیگری راکه در المعجم چاپ میرزا محمد گیب شمارهٔ ۱۱ ثبت است افزود. رجوع کنید بفهرست آن در ص ۴۵۱

(۲) برای ستایش هم عصران از رودکی رجوع کنید بحاشیه های سابق ص ۳۵ شمارهٔ ۳ (یادداشت شمارهٔ ۲ ازصحیفهٔ ۹۰۸ این کتاب) ونیز بکتاب براون‌تاریخ ادبیات ایران ج ۱ ص ۴۵۵ و باید ستایش کسائی راکه درکتاب سابق الذکر اسدی ص ۲۸ از چاپ هرن آمده است بر آن افزود.

بیار آن می که پنداری روان یاقوت نابستی (ده بیت) (۱)

ترجمهٔ ادوارد بیز کوول Edward Byies Cowell

و نیز تغزلات دیگر را هم می توان برین شماره افزود که گاهی مراثی و گاهی وصف معشوق و گاهی شکوهٔ عاشقانه است. (۲)

مثلا هیچکس به از رودگی نمیتواند درد های فراق معشوق و مسرتهای وصال محبوب خویش را وصف کند. قطعه ای که ترجمه میکنم نمونه ای از آنست:

وصال پس از فراق معشوق

من آن کشیدم و آن دیدم از غم هجران که هیچ آدمئی نیست دیده از دوران

. . . . (پس از شش بیت):

چو حلقه کرده جهانم بزلف چون چنبر چو گوی کرده جهانم بجعد چون چوگان (۳)

. . . . (پس از آن چهار بیت دیگر) (٤)

---

(۱) در باب ترجمهٔ این قطعه بتوسط استاد کوول رجوع شود بکتاب براون ص ٤۵۷ ـ ٤۵۸ و برای متن فارسی با ترجمهٔ آلمانی رجوع کنید بمقالهٔ اته ص ۷۲۲ـ ۷۲۳ ومطابقه کنید با کتاب «شعر درباری...» Die höfische ... Poesie ص ۱۵ ـ ۱٤ و نیز بمقالهٔ پیکرینگ مجلهٔ ملی ۱۵ ص ۳۳۵

(۲) ترجمهٔ برخی از این تغزلات را گذشته از آنچه من درین فصل آورده ام درمقالاتی که اشاره شد و بعلم اته ودار مستتر وپیکرینگ است و در کتاب تاریخ شعر فارسی پیتزی ج ۱ص ۱۳۱ ـ ۱۳۵ می توان یافت.

(۳) حلقه را تشبیه کرده است بسر برگشتهٔ چوگان و مانند آن در ادبیات ایران باز دیده می شود.

(٤) برای متن این اشعار رجوع شود بمقالهٔ اته درمجلهٔ گوتین گن ص ۷۱۲ ـ ۷۱۳ و دراصل قافیه a و b و d و f و h است و نیز مقابله کنید با ترجمهٔ پیکرینگ ص ۳۳٦ ـ ۳۳۷ .

بوسه که یگانه دلداری غمدیدگانست هنگامی که از روی عشق سوزان چون عشق رودگی باشد ارمغانی ملکوتیست که خدا آنرا متبرك کرده است ، باین جهتست که رودگی در گوش معشوقهٔ خویش می گوید:

بوسه و تبرك خدا

با دو سه بوسه رها کن این دل از درد خناك
تا بمن احسانت باشد احسن الله جزاك (۱)

این بوسه ها را پایانی نیست ، رودگی دلیل خویش را درین بیت می گوید :

بوسه های تلخ و شیرین

کار بوسه چو آب خوردن شور بخوری بیش تشنه تر گردی (۲)

یك رباعی شوخی رودگی سزاوار ترجمه است زیرا که ایرانیان ذوق خاصی برای هزل دارند . کسی در پیری موی خود را خضاب کرده بود (۳) و رودگی در یك رباعی پاسخ می دهد :

(۱) برای متن رجوع شود باته ص ۷۴۲ و بکتاب دار مستتر « مآخذ شعر ایرانی » ص ۲۰ .

(۲) برای متن این بیت رجوع شود بیادداشت سابق .

(۳) گمان می رود نخستین اعتراضی که برخضاب شده ازمعاصر رودگی ابوطاهر خسروانی باشد که پس ازین ذکر او با کسائی درهمین باب در فصل بعد خواهد آمد (ص ۵۱). چهار مصرع خسروانی را ترجمه می کنم (برای متن رجوع شود بکتاب پیتزی ص ٦٤ و مقابله کنید باترجمهٔ پیکرینگ ص ۸۲۱ - ۸۲۲) :

عجب آید مرا ز مردم پیر که همی موی را خضاب کنند
بخضاب از اجل همی نرهند خویشتن را همی عذاب کنند

رباعی در رنگ کردن مو

من موی خویش را نه از آن می کنم سیاه تا باز نو جوان شوم و نو کنم گناه
چون جامها بوقت مصیبت سیه کنند من موی از مصیبت پیری کنم سیاه (۱)

در بیت آخر این رباعی معنی دقیق تر از آنچه می فهمیم منظور ست وآن سبك روحی جوانیست که از میان رفته، مخصوصاً هنگامی که دوست و ستایشگر او شهید بلخی که رودگی مرثیهٔ سوزناکی دربارهٔ وی سروده است از دست او رفته است واز قرار معلوم روزگار رودگی هم بد شده بود و نصر ممدوح او در سال ۹٤۲ میلادی مرده و گذشته از همه هر چه سنش بالا تر می رفت تنگ دستی او افزون می شد وهمان ناله ای را که یك قرن پیش از رودگی در میان آنگلوساکسونها شاعر پیر انگلیسی ساینوولف Cynewulf از سینه بر آورده است و از روزی که زندگی بشر آغاز شده همان ناله در خاموشی شبها از درون میلیونها کسان بر آمده همان نالهٔ سوگواری نیز از روان رودگی در رثای گذشت خرسندیهای جوانی وفرا رسیدن دردهای روزگار پیری بر آمده است . این بث شکوای رودگی که شعرهای نخستین آن هنوز در روش حق گوئی خود رونق و صفای خاص دارد شایستهٔ آنست که یکسره ترجمه شود ، هرچند که ذوق امروز برخی از ابیات آنرا نمی پسندد :

نالهٔ رودگی از پیری

مرا بسود و فرو ریخت هرچه دندان بود ...... (پس از ۱٦ بیت) :
همیشه چشمم زی زلفکان چابك بود همیشه گوشم زی مردم سخندان بود (۲)

---

(۱) برای متن رجوع بمقالهٔ اته در مجلهٔ گوتین گن ص ۷۳۹ .

(۲) مقصود وی از مردم سخندان شاعر انست .

. . . . (پس از دو بیت دیگر) :

بدآن زمانه ندیدی که درجهان رفتی سرودگویان گوئی هزاردستان بود (۱)

. . . . (پس از دو بیت دیگر) :

بداد میر خراسانش چل هزار درم وزو فزونی یك پنج میر ماکان بود (۲)

. . . . (پس از یك بیت دیگر) :

کنون زمانه دگر گشت و من دگر گشتم عصا بیار که وقت عصا وانبان بود (۳)

پایان زندگی رودگی بدین نهج در تاریکی غم و اندوه سر انجام یافت . تارهای چنگ او خاموش ماند و آهنگ آواز وی از کار افتاد . چه می تواند آن آواز های گم شده را دوباره بدست آورد و بار دیگر آن تار های خاموش گشته را بنوازش در آورد ؟ »

---

(۱) دارمستتر در ص ۲۵ تصور می کند که مراد از هزار دستان اشاره ایست بکلیله ودمنه که ماخذیست برای الف لیلة ولیله .

(۲) این بیت دشوارست . اته (درص ۷۰۲ ورجوع بشمارهٔ یك) چنین ترجمه می کند : « چهار امیری که روحی چنان پارسا داشتند یك واحد دیگر بشمار آمدند » und der Frommeneelenfürsten Vierzahl Zählte einen mehr وپیکرینگ هم در ص ۳۳۸ چنین ترجمه کرده است . ازین ترجمه بر می آید که نصر بواسطهٔ دهش خود خلیفهٔ پنجم شده است یعنی بپایهٔ چهار خلیفهٔ اول اسلام رسیده ولی این ترجمه بسیار خوب بنظر نمی آید من ترجیح می دهم اشاره ای را که درین بیت شده اشاره بیکی از خلفای عباسی معاصر رودگی بدانم . در کتاب پیتزی ج ۱ ص ۱۳٤ نیز چنینست . (مولف خود بانگلیسی چنین ترجمه کرده است : « پنجمی از شاهزادهٔ صاف و دلیر باین افزوده شد » س . ن) .

(۳) برای متن رجوع کنید بمقالهٔ اته ص ۶۹۶ و ۶۹۹ و کتاب پیتزی ص ۵۹ - ۶۱ ومطابقه کنید باترجمهٔ پیتزی ج ۱ - ص ۱۳۳ - ۱۳٤ وترجمهٔ پیکرینگ ص ۳۳۷ - ۳۳۸ . قافیهٔ اصلی که تکرار می شود b d وغیره است ، در فارسی « آن بود » .

☆*☆

— ۱۹ —

خاور شناس معاصر انگلیسی روبن لوی Reuben Levy در کتاب خود بنام « ادبیات ایران » لنـدن ۱۹۲۳ - Persian literature London 1923 (ص ۱۸ - ۲۱) دربارهٔ رودکی چنین گفته است :

« پس از ابو شکور رودکیست و او نخستین شاعر درباری ایران بود (متوفی درحدود ۹۵٤ میلادی) . شعر او آغازشعر درباری ایرانست ودرگفتار او بیشترستایش هائیست که در آن تملق بسیار دربارهٔ ممدوح خویش دارد و همین ستایشهاست که در ضمن بسیاری را از گمنامی و گرسنگی رهائی بخشیده است . نام حقیقی او ابوعبدالله جعفر بن محمد و تخلص او برودکی بمناسبت مولد وی در خراسانست . گویند که کور مادر زاد بود ولی با این نقص طبیعی هوش و قریحهٔ سرشار وی را شاعر محبوب دربار پادشاه سامانی نصر بن احمد (۹۱٤ - ۹٤۳ میلادی) کرد . روش او در شاعری بسیار ساده و روانست و می نماید که وی را احساسات صمیمانه بوده ، هر چند که با این سادگی رنگ مصنوع داشته و همین رنگ تصنع است که بعد ها بسیاری ازاشعار فارسی را تباه کرده است . حکایت مشهوریست که گویند درتغزلات و بر انگیختن احساسات چنان الفاظ مناسب بکار می برد که بیشتر هنگامی که دلایل درباریان شاه بی اثر بود او پادشاه را بوسیلهٔ اشعار خویش بمقصود خود بر می گردانده است . پادشاه مدتی در هرات مانده بود و درباریان وی که بباز گشت ببخارا یعنی دیار خویش بسیار مایل بودند هرچه می کردند سود مند نمی افتاد . تا سر انجام برودکی وسیله جستند و او چنان شاه را

گرم کرده وبراه انداخت که بی اختیار پای برهنه براسب خویش نشست وحتی منتظر چکمه های خود نشد. در بارهٔ قطعه شعری که مقصود وی را باین خوبی انجام داده بعدها تذکره نویسان چنین خرده گیری کرده اند که ازبس دور از تصنع و تکلفست نمی توان آنرا شعر شمرد. ازهمین خرده گیری می توان دانست که چرا پس از آن تا این پایه تصنع در شعر فارسی پیدا شده است. شعر رودکی تناقض در میان خوشی ها و مسرت های طبیعی را که در ایران بوده است با روش زندگی خشك و زاهدانهٔ تازیان نشان می دهد و این آغاز تناقض است و پس از رودکی بیشتر دیده می‌شود. حکمت الهی نمی توانسته است زن وشراب و شعر وعشق را از میان ببرد و شاعران زمانه احساسات طبعی خود را با اشعاری که در وصف این نعمت ها می سروده اند بیان کرده‌اند. در پایان عمر رودکی ازنظر ممدوح خویش افتاد ودر تنگ دستی مرد.

آثار رودکی بسیار وشامل سه داستان تاریخی بود که معروف ترین آنها وامق وعذراست که ری ازپهلوی گرفته و پس ازو بسیاری ازشاعران پیروی کرده اند، هیچ یك ازین داستانهای منظوم بدست نیست ولی شماره ای معتنابه از قصاید و غزلیات او در تذکره ها و سفینه های اشعار مانده است. این قسمت ازمدیحهٔ او که می آید نمونه ای ازروش او در شعرست:

خیال رزم تو گر در دل عدو گذرد ز بیم تیغ تو بندش جدا شود ازبند

(۵ بیت)

یکی از غزلیات رودکی را جامی در بهارستان آورده واستاد براون در تاریخ ادبیات خود آنرا از روی ترجمهٔ استاد کوول Cowell

نقل کرده که بیت نخستین آن اینست :

بیار آن می که پنداری روان یاقوت نابستی و یا چون برکشیده تیغ پیش آفتابستی

قصیدهٔ دیگر در باب بهار نیز سزاوار ترجمه است :

مه نیسان شبیخون کرد گوئی بر مه کانون (شش بیت)

❀❀❀

— ۲۰ —

مستشرق معاصر انگلیسی ا . دنیسن رس E. Denison Ross در « مجلهٔ انجمن آسیائی همایونی » Journal of the Royal Asiatic Society در شمارهٔ ماه اکتبر ۱۹۲٤ ص ۶۰۹ ـ ۶٤٤ مقاله ای بعنوان « رودکی ورودکی مجعول » Rudaki and Pseudo - Rudaki نوشته است که اینست ترجمهٔ آن :

رودکی ورودکی مجعول

اثر ا . دنیسن رس

۱ ـ رودکی شاعر .

۲ ـ رودکی و قطران .

۳ ـ اشعار دیوان مجعول رودکی .

٤ ـ دیوان رودکی چاپ طهران .

۵ ـ مجموعهٔ اته .

۶ ـ کلیله ودمنه .

۷ ـ اشعار رودکی که تاریخ بیهقی نقل کرده .

۸ ـ قصیدهٔ مادرمی .

۹ ـ نتیجه .

تا امروز مجموعهٔ خالصی از اشعار حقیقی رودکی بدست نیامده و درین مقاله من کوشش می کنم نشان دهم که چقـدر از اشعار رود کی باقی مانده وچه اشعاری را جعلا تذکره های فارسی برودکی نسبت داده اند. هرچند که رودکی یکی ازموسسین شعر پارسیست وکتاب کلیله ودمنه را بنظم آورده ولی ظاهراً از همان قرون اول تمام اشعار او ازمیان رفته زیرا هرچند اسدی اصغر در کتاب لغت فرس خود بیش از شعرای دیگر از روده کی شعر آورده است و نیز سایر فرهنگهای فارسی پر ست از ابیات رودکی باز تذکره نویسان قرن شانزدهم همواره شکایت کرده اند که گرد آوردن شعر رودکی مشکلست.

ترجمهٔ احوال رودکی مکرر بانگلیسی نوشته شده وآخرین ترجمهٔ اوشرحیست که پرفسورجاکسن درکتاب خویش موسوم بشعر قدیم ایران (نیویورك ۱۹۲۰) نوشته است. درباب زندگی او اطلاعات بسیار کمست و تنها چیزی که قطعاً میدانیم اینست که رودکی شاعردربار نصر بن احمد سامانی بود و او از سال ۹۱۳ تا سال ۹٤۲ میـلادی در ماوراء النهر حکومت داشته‌است. تاریخ ولادت ووفات رودکی معلوم نیست ومعروفست که کور زائیده شده.

لازم نیست تمام اشعاری را که شعرای دیگر بمدح او گفته اند دراینجا تکرار کنم زیرا این اشعار را غالباً همه جا نقل کرده اند ولی این سطور تازی را که تازه نخستین بارست طبع شـده درین مورد نقل میکنم.

در صفحهٔ ۶۲ راحة الصدور (۱) این اشعار مذکورست :

اولا جریر و الفرزدق لم یدم ذکر جمیل من بنی مروان
و نری ثناء الرودکی مخلداً من کل ماجمعت بنو سامان

منبع دیگری را که در شرح احوال رودکی بدستست در اینجا ذکر می کنم زیرا که اهمیت آن بیش از آنست که تا بحال متوجه آن بوده اند . در کتاب الانساب (۲) سمعانی می گوید :

الروذکی بضم الراء و سکون الواو و فتح الذال المعجمة و فی آخرها الکاف . هذه النسبة الی روذك هی ناحیة بسمرقند و بها قریة یقال لها بنج (۳) و هذه القریة قطب روذك و هی علی فرسخین فی سمرقند و المشهود (!) منها الشاعر الملیح القول بالفارسیة السائر دیوانه فی بلاد العجم ابو عبل (!) الله جعفر بن محمد بن حکیم بن عبد الرحمن ابن (!) آدم الروذکی الشاعر السمرقندی . کان حسن الشعر متین القول . قیل اول من قال الشعر الجید بالفارسیة هو. وقال ابو سعد الادریسی الحافظ ابوعبد الله الروذکی کان مقدما فی الشعر بالقارسیه (!) فی زمانه علی اقرانه. [یروی عن اسمعیل بن محمد بن اسلم القاضی السمرقندی حکایة حکاها عنه ابو عبد الله بن ابی حمزة السمرقندی . لا نعلم له حدیثا مسند او بعد

---

(۱) راحة الصدور و آیت السرور تاریخ سلجوقیان تالیف الراوندی چاپ محمد اقبال - اوقاف گیب سلسلهٔ جدید ج ۲ - ۱۹۲۱ . این کتاب در اول قرن سیزدهم میلادی باتمام رسیده است .

(۲) چاپ عکسی بتوسط اوقاف گیب (ج ۲۰ - ۱۹۱۳) ورق ۲۶۲ .

(۳) در ورق ۹۲ رویهٔ یك در ذیل البنجی ذکر شده : بنج رودك همان قطب رودکست. ابو سعد ادریسی گوید رودکی درآنجا مدفون شد و خود مزار وی را دیده است .

أن رایت له روایة لم استحسن ترك ذکره.] قال وکان ابو الفضل البلعمی وزیراسمعیل بن احمد والی خراسان یقول لیس للرودکی غی (!) العرب و العجم نظیر. ومات برودك سنة ۳۲۹ (۱).

عباراتی که در بین قوسین گذاشته شده میرزا محمد خان در حواشی خود بچهار مقاله بدلایلی حذف کرده (۲). ازمتن معلوم میشود که کلمهٔ روایت اشاره بحدیث است لیکن درعربی روایت هم‌مصدرراویست و هم روایت بمعنی ضابط اشعارست. در فارسی نیز کلمهٔ راوی در ضبط اشعار ذکر میشود. باید بخاطر داشت که سمعانی تراجم احوال کتاب خویش را ببزرگان مذهب انحصار داده و بنا برین مشکلست تصور کرد که رودکی «راوی» یعنی کسی‌که اشعار شاعری را ازبر بخواند داشته است. (۳) نظامی عروضی‌درچهار مقاله، حکایت بیستم، گویدکه‌راوی‌اشعار فردوسی شخصی بوده است موسوم بابودلب (!) (٤) وازفرهنگهای فارسی بر میآید که اسم راوی اشعار رودکی مج یاماج بوده است (رجوع شود بصحیفه ٦۳٦). این نکته بیشتراشکال‌فراهم میکند‌که چگونه منظومهٔ

---

(۱) تذکره های معروف فوت او را باختلاف از ۳۳۰ تا ۳٤۳ هجری می نویسند.

(۲) چهار مقاله، متن فارسی، چاپ اوقاف گیب (ج ۱۱، ۱۰، ۱۹۱۰) ص ۱۲۵ ـ ۱۲٦ از حواشی فارسی.

(۳) ژوکوفسکی Zhukovski در شرح حال انوری نخستین کسیست که توجه را بسوی راوی های شعرای ایران جلب کرد. رجوع شود بتاریخ ادبیات فارسی براون ج ۲ ـ ص ۳۷۳.

(٤) رجوع شود بکتاب نولدکه Nöldeke باسم «حماسهٔ ملی ایرانیان» Das Iranische Nationalepos (لایپزیخ وبرلن ۱۹۲۰ـص ۲۷). فردوسی‌نساخی مخصوص باسم علی دیلم داشت.

ترجمهٔ کلیله و دمنه بکلی از میان رفته. در صحایف بعد اشاره خواهد شد بابیات پراکندهٔ این مثنوی روائی که ازدست فراموشی نجات یافته است ولی درین موقع اشارتی از شهنامهٔ فردوسی را ذکر می کنم که ظاهراً قدیم ترین اشاراتست باثر گم شدهٔ رودکی (رجوع شود بطبع تورنر ماکان Turner Macan ـ ج ٤ ـ ص ۱۷۵۰ سطر ۱٦ و چاپ مول Mohl ج ٤ ـ ص ٤۵۵):

کلیله بتازی شد از پهلوی بدینسان که اکنون همی بشنوی
بتازی همی بود تا گاه نصر بدآنگه که شد در جهان شاه نصر
گرانمایه بو الفضل دستور اوی که اندر سخن بود گنجور اوی
بفرمود تا پارسی و دری بگفتند و کوتاه شد داوری
وزآن پس بدو رسم ورای آمدش برو بر خرد رهنمای آمدش
همی خواستی آشکار و نهان کزو یادگاری بود در جهان
گذارنده را پیش بنشاندند همه نامه بر رودکی خواندند
بپیوست گویا پراکنده را بسفت این چنین در آکنده را

۲ — رودکی و قطران

در ۱۸۷۳ دکتر اته در «نشریهٔ دار العلم گوتین گن» Nachrichten der Universität zu Gottingen مقالتی بعنوان «رودکی شاعر سامانی» Rudagi, der Samaniden Dichter نشر داد و در آن متن و ترجمهٔ تمام قطعاتی را که در ۲٦ کتاب مختلف از رودکی بدست آورده بود منتشر ساخت. از آن پس این مقاله ماخذ تمام تحقیقات اروپائیان دربارهٔ رودکیست و ۵۲ قطعه شعر که ازو ذکر شده بضمیمهٔ هشت

رباعی را عموماً از اشعار حقیقی رودکی میدانند (۱) .

قدیم ترین ماخذ اته کتاب لباب الالباب محمد عوفیست که درسال ۱۲۲۰ میلادی تالیف یافته ولی اززمانی که آن مقاله نوشته شده تاکنون مآخذ بسیار دیگر بدست محققین اروپائی آمده است که آنهارا بحقیقت نزدیك ترمیکنند . ازین مآخذ مخصوصاً لغت فرس اسدی اصغر (۲) که در سال ۱۰۶۰ میلادی نوشته شده و المعجم شمس قیس که در تاریخ ۱۲۱۷ میلادی تألیف یافته (۳) قابل ذکرست . مأخذ سوم که بسیار اهمیت دارد تاریخ منحصر بفرد مسعود غزنوی تالیف بیهقی است ولی با آنکه اته ازوجود این کتاب کاملاً مطلع بود ازتوجه بدان تجاهل کرده که این کتاب چهار شاهد از رودکی (٤) دارد که مطابق تاریخ تالیف کتاب یعنی ۱۰۵۰ میلادی باید آنها را چون شواهد لغت فرس اصلی و حقیقی دانست .

شواهدی که از تاریخ بیهقی در آخرین مقاله چاپ شده قطعاً مهم ترین قطعاتیست که ازقصاید رودکی مانده زیرا اسدی فقط ابیات پراکندهٔ این اشعار را ثبت میکنند . ازطرف دیگر اسدی یك رباعی کامل وشانزده

---

(۱) شبلی نعمانی در شعر العجم گوید رباعی که مطلع آن « چون کار دلم » است (نمرهٔ ۳۷ اته) حتماً در زمان رودکی گفته نشده ؛ یه هرگز رودکی کی زمان کا کلام نہیں ہوسکتا .

(۲) Asadi's Neupersische Worterbuch چاپ پل هرن Paul Horn (برلن ۱۸۹۷) .

(۳) المعجم فی معایر اشعار العجم چاپ میرزا محمد وا . ج . براون . اوقاف گیب ج ۱۰ ـ ۱۹۰۹ .

(٤) این اشاره را بدوست بسیار فاضل ایرانیم آقای تقی زاده مدیونم .

بیت از کلیله و دمنهٔ او را برای ما محفوظ گذارده است .

شمس قیس نیز چون بیهقی در ضمن ۱۸ شاهدی که از رودکی آورده چندین بیت اورا متوالیاً ضبط کرده وتمام شواهد او روی‌همرفته ۲۹ بیت است .

در زمانی که مقالهٔ اته چاپ شد رسالهٔ خطی کوچکی در اروپا مکشوف گشت موسوم بدیوان رودکی . این کتابچه غالباً ازاشعارقطران تبریزیست که تقریباً صد سال پس از رودکی میزیسته و من بجز پنج قصیده از چهل قصیدهٔ این کتاب مابقی را بالتمام در دیوان خطی دیگری از قطران یافته ام (۱) . درین مقاله همه جا این دیوان را باسم « رودکی مجعول » خواهم نامید . هر چند ظاهراً این مجموعه را اته ندیده بود و اطلاعی از آن نداشت معذلك در موقعیکه مقالهٔ خود را درباب ادبیات پارسی جدید برای کتاب « اساس فقه اللغهٔ ایرانی » Grundriss der Iranischen Litteratur (!) (ج ۲ ـ اشتراز بورگ ۱۸۹۶-۱۹۰۴) می‌نوشته است ازروی مجمع الفصحاء اطلاع یافته بودکه اغلب اشعاریکه برودکی منسوبست در حقیقت متعلق بقطران میباشد .

نسخه های دیوان مجعول رودکی که من از آن اطلاع دارم دو نسخه درموزهٔ بریطانیا بعلامت (or ۷۸۹٤ و or ۳۲٤٦) است و

---

(۱) سه نسخهٔ خطی که بدآن رجوع کرده ام اینست : نسخهٔ (۱) بریتیش موزیم (موزهٔ بریطانیا) بعلامت or ۳۳۱۷ و نسخهٔ (ب) موزهٔ بریطانیا بعلامت or ۲۸۷۹ و نسخهٔ (پ) نسخهٔ خطی متعلق بپرفسور ادوارد براون که باکمال لطف آنرا باختیار من گذاشت . این کتاب متعلق بوده است بکتابخانهٔ رضا قلی خان هدایت و یادداشت ها و ابیات اضافی بسیار در حاشیهٔ آن نوشته اند .

یك نسخه در تصرف من. این سه نسخه در جزئیات با هم مطابقت دارد و مطابق یاد داشتی که درنسخهٔ موزهٔ بریطانیا بعلامت or ۷۸۹٤ دیده میشود کتاب مزبور ظاهراً ازروی یك نسخهٔ خطی که درمسجد سپهسالار طهرانست استنساخ شده (۱).

نسخهٔ دیوان رودکی خود من نیز شاید مانند دونسخهٔ دیگر درنیمهٔ دوم قرن نوزدهم نوشته شده باشد. این نسخه روی همرفته شامل چهل قطعه شعرست که دو قطعه از آن رباعی است. تردید من در گویندهٔ حقیقی این اشعار نخست از ین بود که دیدم قصیدهٔ اول آن را شفر Schefer در جلد دوم «منتخبات فارسی» Chrestomatie persane خود (۲) باسم قطران ضبط کرده است. پس ازآن کشف کردم بث شکوائی را که قطران در موقع زلزلهٔ بزرگ تبریز بسال ۱۰٤۲ میلادی گفته است و آنرا هم شفر چاپ کرده در کتاب مزبور ثبت کرده اند. ازهمین جا بتنهائی معلومست که این مجموعه اشتباهاً بنام رودکی است.

چون دیوان کامل قطران همه جا یافت میشود لازم نیست تمام تذکره ها و کتب دیگر را که ذکری از اشعار او دارد درین جا متذکر شوم. تنها کافیست گفته شود که هرچند شمس قیس وعوفی هریك نمونه‌ای

---

(۱) نسخهٔ رودکی شاعر قدیم ایرانی از روی یك نسخهٔ خطی متعلق بعلیقلی میرزا. این نسخهٔ خطی فعلا (۱۸۹۰) در کتابخانهٔ مدرسهٔ سپهسالار در طهرانست. (باسم دیوان قطران صحافی شده).

(۲) شفر نخستین اروپائیست که متوجه اشعار قطران شده و میگوید که اولین دفعه بوسیلهٔ نسخه ای که در ۱۸٤۱ نوشته شده بااین اشعار آشنا شدم و آن نسخه را از روی نسخهٔ خطی کهنه که در شیراز بوده است برداشته اند.

از اشعار او بدست میدهند معذلك نه اسدی در فرهنگ خود ذکری ازو کرده و نه نظامی عروضی وی را در ردیف شعرای بزرگ در چهار مقاله نام برده است. قدیم ترین فرهنگی که ذکر قطران دارد رسالهٔ حسین وفائیست (۱) که شعری ازو را در ذیل کلمهٔ تیر آورده است.

اگر شهرت قطران در قرن یازدهم منحصر بشمال ایران هم بوده است باز نمی توان باور کرد که اسدی اورا نشناسد، در صورتیکه اسدی گرشاسب نامهٔ خودرا بنام ابودلف حاکم اران که یکی از ممدوحین قطران بوده است تمام کرده.

بعلاوه چنانکه از منتخبات اشعار او در کتاب عوفی و کتاب دولتشاه معلوم میشود قطران مخصوصاً در تجنیسات و اشعار ذو قافتین معروف بوده است. هر چند که اگر تمام دیوان او را ملاحظه کنیم خواهیم دید که در عدهٔ قلیلی از اشعار خود این صنایع را بکار برده است روی همرفته قصاید او همه محکم و غراست و همینکه بعضی از آنها را جزو اشعار استاد بزرگی چون رودکی آورده اند دلیل بر خوبی آنهاست.

ماخذ عمدهٔ شرح احوال قطران یکی خلاصة الاشعار تقی کاشی (نسخهٔ خطی موزهٔ بریطانیا بعلامت or ۳۵۰٦) و دیگری مجمع الفصحای رضا قلی خان هدایت (چاپی ج ۱ ـ ص ٤٦٦) است. نکتهٔ عمدهٔ مربوط بتحقیقات ما اسم ممدوح اوست زیرا همین نکته است که گویندهٔ حقیقی اشعار منسوب برودکی را معین میکند.

---

(۱) رجوع شود بمقالهٔ زالمان Saleman بعنوان «مختصری از باب طبع معیار جمالی» Bericht uber die Ausgabe des Mi ja r i-Jamali در «متفرقات آسیائی» Mélanges Asiatiques - سن پطرزبورغ ۱۸۸۸ ـ ص ٤٦۹.

بواسطهٔ تنگی جا شرح و بسط در بارهٔ ممدوحین قطران را باید بموقع دیگر گذاشت. زیرا مقصود ازین مقاله اینست که معلوم کنم فعلا درباب آثار رودکی چه اطلاعات بدستست. تقی کاشی فوت قطرانرا بسال ۴۴۷ هجری می نویسد و رضا قلی خان در سنهٔ ۴۶۵. از مآخذ دیگر می دانیم که قطران بسال ۴۳۴ در زلزلهٔ بزرگی که در باب آن قصیده گفته است (این قصیده نمرهٔ ۱۳۴ ازدیوان مجعول رودکیست) و در سنهٔ ۴۳۸ وقتیکه ناصر خسرو را ملاقات کرده است در تبریز بوده (رجوع شود بسفر نامهٔ ترجمهٔ شفر ص ۱۸ تا ۱۹).

رضا قلی خان در مجمع الفصحا (چاپ سنگی ج ۱ ص ۴۶۶) گوید ممدوحین قطران ابونصر مملان، عضد الدوله، ابومنصور هستودان (کذا)، فضلون و شاه مملان بوده اند. در صورتیکه تقی کاشانی (کتاب سابق الذکر) گوید ممدوحین وی امیر ابو منصور المعمری (حکمران آذربایجان از طرف خلیفه قائم)، امیر ابو الخلیل جعفر، ابو الهیجا منوچهر و دیگران بوده اند. تمام این اسامی درقصاید قطران دیده میشود اما شگفت است که تقی کاشی ذکری ازابونصر نمی کندو نیز شگفت است که رضاقلی خان باآنکه تذکرهٔ تقی کاشی را دیده است اشارتی بابو الخلیل جعفر ندارد وحال آنکه اسم او در اغلب از قصاید قطران دیده میشود.

بعضی ازنویسندگان ایرانی تصور کنندکه سبب نسبت دادن قصاید قطران برودکی اینست که ممدوح رودکی نصر بن احمد وممدوح قطران ابو نصر یك اسم داشته اند(۱). این عقیده را درحواشی که ببعضی از نسخ

(۱) رضا قلی می گوید این اشتباه بعضی را باین تصور آورد که رودکی باسم قطران تخلص کرده است!

موزهٔ بریطانیا نوشته شده نیز ذکر کرده اند و تکرار آن در بنجا ضرور نیست. (۱) این شبهه اگر اتفاق افتاده باشد بنظر من فقط عمدی بوده و یقیناً بر حسب اتفاق نبوده است و تصور می کنم که بدواً یکی از ادبای ایران چون دیده ست که از اشعار رودکی چیزی نمانده مصمم شده است که این کسر را جبران کند و اتفاقاً دیوان شاعری تا یك درجه گمنام چون قطران را بدست آورده و بهترین قصاید وی را که اسم ابونصر در آن بوده است انتخاب کرده و آنها را با اشعاری که از رودکی مانده بود و هیچ یك مدح نصر بن احمد را باسم ندارد مخلوط کرده است و دیوان رودکی را پدید آورده که تمام یا یك قسمت آن در دیوان مجعول رودکی طهران دیده میشود. از میان ۱۶ قصیدهٔ دیوان مجعول رودکی که اسم ممدوح در آن هست بجز سه قصیده مابقی باسم ابونصرست و این نکته تا یك اندازه نظر مرا تائید می کند که در انتخاب اشعار قطران قصد عمدی در میان بوده است و الا قطران در دیوان خود دیگرانرا هم مدح گفته است.

در دیوان رودکی چاپ طهران که بعد در آن باب بحث خواهم کرد ازین هم قدمی فراتر گذاشته اند و درعنوان قصاید اسم خیالی «ابو نصر ابن احمد سامانی» را ثبت کرده اند.

دیوان مجعول رودکی دارای ۳۸ قصیده ودو غزل ودو رباعیست، از میان آنها ۱۶ قصیده دارای هم ممدوحست بدین قرار:

---

(۱) این یاد داشت ها را بهمن بن عبد الله میرزا بن فتحعلی شاه نوشته که مؤلف عالی مقام و شخص کتاب دوست بوده و باسم بهاء الدوله معروفست. رجوع شود بذیل فهرست کتب خطی فارسی موزهٔ بریطانیا تالیف ریو ص ۱۳۸.

نمرهٔ ۱	شامل اسم	ابو نصر مملان
« ۷	« «	ابو نصر محمد
« ۸	« «	ابو نصر
« ۹	« «	ابو منصور مسعود
« ۱۰	« «	میر ابو نصر محمد
« ۱۱	« «	میر ابو نصر بن مسعود بن مملان
« ۱۶	« «	میر ابو نصر
« ۱۷	« «	شاه ابو نصر
« ۱۸	« «	میر ابو نصر
« ۲۰	« «	امیر ابو نصر
« ۲۱	« «	ابو نصر
« ۲۴	« «	ابو جعفر محمد بن احمد
« ۳۰	« «	ابو نصر
« ۳۳	« «	ابو نصر مملان
« ۳۴	« «	ابو نصر
« ۳۵	« «	ابو نصر بن مسعود بن مملان

ازین قرار سیزده قصیده درمدح ابو نصرست که اسم کامل او ابو نصر محمد بن مسعود بن مملان بن وهسودان (۱) میباشد. نسخهٔ خطی دیوان قطران متعلق بپرفسور براون که فقط منتخباتی از اشعار اوست وبترتیب حروف تهجی هم مرتب نیست دارای ۲۰۳ قصیده و ۱۲ رباعی

(۱) منجم باشی در نسخهٔ چاپی « دهسودان » می نویسد درصورتیکه درنسخهٔ خطی قطران «هستودان» است.

و یك بیت از مثنوی است و بیست نفر ممدوح مختلف درقصاید مختلف آن می توان یافت که ۴۶ قصیده از آن باسم «ابو نصر» است. ابومنصور (مسعود ـ وهسودان بن محمد مملان بن وهسودان الروادی العضدی) دردوازده قصیده نام او برده شده و ابوخلیل جعفر در ۲۲ قصیده.

پس از آنکه درباب اشعار رودکی شروع بتحقیقات کردم نظرم متوجه گشت بتذکرهٔ نادری در موزهٔ بریطانیا باسم میخانه که مؤلف آن شخصی بوده است موسوم بحسن رازی ابن لطف الله طهرانی و در حدود سال ۱۰۴۰ هجری (۱) تالیف یافته است.

در حق رودکی مینویسد که ظاهراً تمام دواوین حقیقی رودکی از میان رفته. در تاریخی که کتاب را می نوشته است (سال ۱۰۲۵ هجری) مؤلف مزبور پنج شش هزار بیت ازرودکی در کتابخانهای مختلف سراغ داشته ولی معلوم شد که تمام آنها از اشعار حکیم قطران بوده و سبب آنهم شباهت اسامی محمد و حسن بوده است. پس از آن مؤلف گوید: « راقم این سطورحسن رازی تقریباً بیست نسخه دیوان رودکی را مطابقه کرد و با یك نسخهٔ قدیمی دیوان قطران مقابله کرد و از میان آن فقط چند قصیده باقی ماند که ظاهراً از رودکیست و این قصاید را مؤلف کتاب جمع آورده است ».

منتخبات او عبارتست از شش قصیده و بیست رباعی و در اغلب موارد اسم کتابخانه ای که آن اشعار را از آنجا پیدا کرده است تصریح می کند.

تمام قصایدی را که او انتخاب کرده است من در جا های دیگر

---

(۱) بعلامت or ۳۵۳۷. رجوع شود بمجمع الفصحا ج ۲ ـ ص ۳۸.

یافته ام ، بجز قصیده سوم را که خود میگوید از مجموعه‌ای بیرون آورده است که سیصد سال پیش نوشته شده است (یعنی درقرن هشتم هجری) ومطلع آن اینست :

آمد بهار خرم بارنگ و بوی صلیب (!) باصد هزار نزهت و آرایش عجیب

نکتهٔ جالب توجه اینست که یکی از کتابخانها که بدآن رجوع کرده کتابخانهٔ اعتماد الدوله درا گره بوده است .

۳ - اشعار دیوان مجعول رودکی

درین رساله مطلع قصایدی را که در دیوان مجعول رودکی ثبت است درج میکنم . نخست هر جا اسم ممدوح برده شده‌است ذکر میکنم وثانیاً عدهٔ ابیات نسخهٔ خطی را می‌نویسم وثالثاً صحیفه وعدهٔ ابیات چاپ طهران را ذکر میکنم (۱) ، رابعاً با مجموعهٔ اته و عدهٔ ابیات آن مطابقه میکنم ، خامساً با دیوان قطران و مخصوصاً نسخهٔ موزهٔ بریطانیا مقابله میکنم . در مورد قطران همه جا عدهٔ ابیات را ذکر نکرده ام ، زیرا این عده در نسخه های مختلف دیوان او که دیده ام فرق دارد و باید دانست که در نسخهٔ طهران عدهٔ ابیات غالب قصاید بیشتر از شماره ای هست که در دیوان مجعول رودکی یافت میشود . این ابیات اضافی عموماً در دیوان قطران مندرجست .

نمرهٔ ۱

تادل من باهوای نیکوان گشت آشنا در سرشك دیده گردان شدچو مردآشنا

ممدوح بونصر مملان . ۳۹ بیت . چاپ طهران ص ۱ - ٤ ، ۳۰

---

(۱) ازین بعد این مجموعه را بنام چاپ طهران خواهم نامید . شرحی ازین کتاب بعد ازین داده خواهد شد .

بیت . اته نمرهٔ ۴ ، ۱۵ بیت . قطران or ۳۳۱۷ ورق ۱ رویهٔ دوم .
شعر منتخبات فارسی .

نمرهٔ ۲

چو بگشاید نگار من دو بادام و دو مرجان را
بدین نازان کند دل را بدآن ریحان (!) کند جان را

۷ بیت . چاپ طهران ص ۵ ، ۷ بیت . قطران or ۳۳۱۷ ورق ۲ رویهٔ دوم . بعضی تذکره ها این بیت دوم را نقل کرده اند :

من وجانان بجان ودل فرو بستیم بازاری
که جان ودل مرا دادست ومن جان داده جانان را

نمرهٔ ۳

خدا یگانا جان منا بجان و سرت   که جان بشد زتنم تاجدا شدم ز درت

۲۰ بیت . چاپ طهران ص ۵ تا ۷ ، ۲۰ بیت . قطران or ۳۳۱۷ ورق ۲۳ رویهٔ دوم .

نمرهٔ ۴

تا ز آمدن دوست بر من خبر آمد   گوئی سرم از ناز نحور شید (!) بر آمد

۱۴ بیت . چاپ طهران صفحهٔ ۱۰ تا ۱۳ ، ۳۶ بیت . قطران or ۳۳۱۷ ورق ۳۴ رویهٔ دوم .

نمرهٔ ۵

اسب طرب وعیش تو ای شاه بزین باد   جان وتن خصمان تو پیوسته حزین باد

۷ بیت . چاپ طهران صفحهٔ ۱۳ ، ۱۴ ، ۷ بیت . قطران or ۳۳۱۷ ورق ۳۶ رویهٔ اول .

نمرهٔ ٦

خدایگان جهان را طبیب دارو داد　　موافق آمد از بهر آنکه نیکو داد

۹ بیت. چاپ طهران ص ۹، ۱۰ ، ۹ بیت. قطران or ۳۳۱۷، ورق ۳۲ رویهٔ اول.

نمرهٔ ۷

یك بار بود عید بیك سال بیك بار　　همواره مرا عیدزدیدار تو هموار(!)

ممدوح بو نصر محمد. ٤۷ بیت. چاپ طهران ص ۱۸ تا ۲۲، ٤۹ بیت. اته نمرهٔ ۷، ۱۳ بیت. [رجوع شود بضمیمهٔ کتاب اوزله Ouseley ۱۲۷۰] قطران or ۳۳۱۷ ورق ٦۷ رویهٔ اول.

نمرهٔ ۸

شنبهٔ شادی و اول مه آذر　　زخمه برافکن بعود وعود برآور(!)

ممدوح ابو نصر. ۲۳ بیت. چاپ طهران ص ۲۲ تا ۲٦، ٤۰ بیت. قطران or ۳۳۱۷، ٦۸ رویهٔ دوم.

نمرهٔ ۹

افتخار دهرا بومنصور مسعود آنکه هست　　بندگانش را بمیران صدهزاران افتخار

ممدوح ابو منصور مسعود. ۱۸ بیت. چاپ طهران ص ۲٦ تا ۲۹. ۳٤ بیت. قطران or ۳۳۱۷ ورق ۵۳ رویهٔ دوم. درین کتاب بجای «اختیار» کلمهٔ اول «افتخار» است. این بیت شعر هفدهم از قصیده ایست که در هر نسخهٔ قطران موجودست و مطلع آن قصیده اینست:

شد زفر ماه فروردین جهان فردوس وار　　باغها دیبا سبب شد شاخها مرجان نوار(!)

خیلی شگفت است که درچاپ طهران هم ابتدای این قصیده همین

بیت است . شبلی نعمانی درشعر العجم چند بیت ازین قصیده را ثبت کرده .

نمرهٔ ۱۰

ازغم هجر طراز همه خوبان تراز زرد وباریکم ولرزانم چون تار طراز

ممدوح میر ابونصر محمد . ۲۹ بیت چاپ طهران ص ۳۰ تا ۳۳ ،

۲۸ بیت . قطران or ۳۳۱۷ ورق ۸۸ رویهٔ دوم .

نمرهٔ ۱۱

صبر من کوتاه گشت از عشق آن زلف دراز

کو گهی با گل بسر است و گهی با گل براز (!)

ممدوح میرابونصر بن مسعود بن مملان . ۱۲ بیت . چاپ طهران ص ۳۳ ، ۳٤ . قطران or ۳۳۱۷ ورق ۹۲ رویهٔ اول . و در آن « سعد » بجای « مسعود » است . اته نمرهٔ ۹ (٦ بیت) و مصرع دوم در آن چنین است :

کر گهی با گل بسر است و گهی با پل براز (!)

نمرهٔ ۱۲

ایا چراغ شهان جهان امیر اجل بدست مایهٔ فیروزی وتیغ اجل (!)

۸ بیت . چاپ طهران ص ۳٤ ، ۳۵ . ۸ بیت . قطران or ۳۳۱۷ ورق ۹۸ رویهٔ دوم .

نمرهٔ ۱۳

بود محال ترا داشتن امید محال بعالمی که نباشد همیشه بریک حال

ممدوح [محمد مملان] - ۲۹ بیت - چاپ طهران ص ۳۵ تا ٤۰ ، ٤۹ بیت . قطران or ۳۳۱۷ ورق ۹۹ رویهٔ اول . شفر منتخبات فارسی .

قصیده شکوائیه ایست در موقع زلزله ای که بسال ۴۳۴ هجری (۱۰۴۲ میلادی) شهر تبریز را خراب کرد. بیتی که نام ممدوح را دارد در دیوان مجعول رود کی نیست. اما درچاپ طهران ودردیوان قطران این بیت هست:

چراغ شاهان مملان که پیش تیغ و کفش
یکیست شیر و شگال (!) ویکیست زرو سفال

در زمان این زلزله ابو منصور پسر محمد مملان حکمران تبریز بود. در دیوان مجعول رود کی این بیت هست:

بدآن همال همی دادمی بعلم جواب وزآن نگار همی کردمی ببوسه سؤال

شفر (درکتاب مذکور) ۴۶ بیت آورده است که بدین بیت خاتمه می یابد:

خدای تیغ ترا در ازل بزال نمود زبیم تیغت نازاده خنك شدسرزال (!)

نمرهٔ ۱۴

ای بهنگام سخا ابر کف و دریا دل مشتری خوار زدیدار تو و ماه خجل

۸ بیت. چاپ طهران ص ۴۰ ، ۸ بیت. قطران or ۲۸۷۹ و و در نسخهٔ or ۳۳۱۷ نیست.

نمرهٔ ۱۵

ای آنکه زتو بود بر اندام جهان دام چون بست ترا دست جهان دام بر اندام

۱۴ بیت. چاپ طهران ص ۴۱ ، ۴۲ ـ ۱۷ بیت. قطران or ۳۳۱۷ ورق ۱۰۸ رویهٔ دوم.

نمرهٔ ۱۶

تا بپوشید زلولوی سیمین (!) باغ سمن بگل سرخ و بیاقوت بیآراست چمن

ممدوح میر ابو نصر ، شاه مملان ، ۳۴ بیت . چاپ طهران ص ۴۲ تا ۴۵ ، ۳۴ بیت. قطران or ۳۳۱۷ ورق ۱۳۲ رویهٔ اول [۳۵ بیت] . رجوع شود بنمرهٔ ۲۳ که بعد از اینست .

نمرهٔ ۱۷

بی نشان آمد لبان و بی کمان آمد میان   این ز تنگی بی نشان از نزادی(!) بی کمان

ممدوح شاه ابو منصور، ۳۰ بیت - چاپ طهران ص ۴۵ تا ۴۸، ۳۳ بیت .

این قصیده را در نسخهٔ or ۳۳۱۷ و نسخهٔ or ۲۸۷۹ قطران پیدا نکردم اما در ورق ۷۸ رویهٔ دوم از نسخهٔ خطی متعلق بپرفسور ادوارد براون دیده میشود .

نمرهٔ ۱۸

من آن کشیدم وآن دیدم از غم هجران   که هیچ آدمئی نیست دیده از هجران(!)

ممدوح میر ابو نصر، ازین قصیده دو بیت جالب توجه هست اشاره بشکست امیر مغان از ابو منصور وهسودان و پسرش ابو نصر .

۷۴ بیت . چاپ طهران ص ۴۸ تا ۵۵ ، ۷۵ بیت . قطران or ۳۳۱۷ ورق ۱۴۱ رویهٔ اول (۷۴ بیت) اته نمرهٔ ۱۲ . شفر منتخبات فارسی .

تبصره ــ در آخر مصرع دوم در مجموعهٔ اته « از دوران » و در چاپ طهران « دردوران » است .

نمرهٔ ۱۹

ای جان من از آرزوی روی تو پژمان   بنمای یکی روی و به بخشای(!) برین جان

۵ بیت . چاپ طهران ص ۵۵ تا ۵۹ ، ۳۹ بیت . اته نمرهٔ ۱۴ ،

سه بیت. فقط بیت اول بانسخهٔ مجموعهٔ اته موافقست واته می گوید که نسخهٔ ۱۳۷۸ متعلق باشپرنگر Sprenger ۳۳ بیت دارد. درمجموعهٔ اته «روی» در مصرع اول حذف شده. بجای «پژمان» در بعضی نسخ خطی «رنجان» ودربعضی دیگر «بی جان» است چنانکه شبلی درشعر العجم ج ۱ - ص ۳۵ ضبط کرده.

نمرهٔ ۲۰

منم غلام خداوند زلف غالیه گون کههستچون تنمنزلفاوونوانونگون

ممدوح میر بو نصر، ۳۳ بیت. چاپ طهران ص ۵۹ تا ۶۲، ۳۴ بیت. قطران or ۳۳۱۷ ورق ۱۴۳ رویهٔ دوم. اته نمرهٔ ۱، ۱۹ بیت.

نمرهٔ ۲۱

شد برگ رزان زرد چوزر ازمهآبان گشتآبرزانسرخچوبیجادهٔ تابان

ممدوح بونصر، ۱۸ بیت. چاپ طهران ص۶۲ تا ۶٤، ۲۲ بیت. قطران or ۳۳۱۷ ورق ۱٤۱ رویهٔ اول.

اینست اشعاوی که ذکر ممدوح در آنها شده:

جان ودل من هستسزاوارمراورا چونملكجهاناستسزاواربمملان

خورشیدهمهمیران بونصرکه بسپرد یزدان بویودشمناونصرتوخذلان

نمرهٔ ۲۲

مه نیسان شبیخون کرد گوئی بر مه کانون

که گردون گشت ازوپر گرد وصحرا گست(!)ازوپرخون

۱۹ بیت، چاپ طهران ص ۶۵ تا ۶۸، ۳۵ بیت. قطران or ۳۳۱۷ ورق ۱۳۳ رویهٔاول (۳۷ بیت)، اته نمرهٔ ۳، ۸ بیت. شبلی

نعمانی، شعر العجم، ج ۱ – ص ۴۰ .

نمرهٔ ۲۳

سرنگون مانده است جانم ز آن زلف سرنگون
لاله گون گشت آب چشمم زآن لبان لاله گون

۴ بیت . چاپ طهران ص ۷۶، ۴ بیت . قطران نسخهٔ خطی ا.ج. براون ورق ۷۸ رویهٔ دوم (۴ بیت) .

نمره ۲۳ (الف)

تا بپوشید بلولو سلب باغ سمن   بگل سرخ وبیاقوت بیاراست چمن

۴ بیت . این بیت که از قصیدهٔ نمرهٔ ۱۶ است داخل قصیدهٔ دیگری در دیوان مجعول رودکی شده است .

نمرهٔ ۲۴

مادر می را بکرد باید قربان   بچهٔ او را گرفت و کرد بزندان

۸۲ بیت . ممدوح ابو جعفر احمد بن محمد، ۸۲ بیت. چاپ طهران ص ۶۸ تا ۷۵ ، ۸۴ بیت. در باب صحت این قصیده پس ازین بحث خواهم کرد.

نمرهٔ ۲۵

ای بند بلا دیده و از بند بجسته   مردانه شده‌آمده درشهر خجسته

۹ بیت . چاپ طهران ص ۷۶ و ۷۷، ۹ بیت . قطران or ۳۳۱۷ ورق ۱۷۳ رویهٔ دوم . ممکن است بمدح امیر فضلون حکمران گنجه باشد که در حملهٔ برومی ها اسیر شد ودر نتیجهٔ جد ابومنصور خلاصی یافت .

نمرهٔ ۲۶

ای نیزهٔ تو گوی و دل و دشمن انگله خصم تو روبهست و حسام تو بنگله

۸ بیت . چاپ طهران ص ۷۷ و ۷۸، ۸ بیت . قطران or ۳۳۱۷ ورق ۱۷٤ رویهٔ اول . درنسخهٔ خطی قطران متعلق به ا. ج . براون ورق ٦٤ رویهٔ اول، رضا قلی خان این یادداشت را نوشته است : «انگله حلقه ایست که تکمه و گوی در آن کنند و او را مادگی گویند.»

نمرهٔ ۲۷

ای جان بدسگالان جفت گذار(!) کرده ای طبع نیک خواهان انباز ناز کرده

٦ بیت . چاپ طهران ص ۷۸، ۷۹، ٦ بیت . قطران نسخهٔ ا.ج. براون ورق ٦۵ رویهٔ دوم.

نمی توان از ذکر این بیت آخر خود داری کرد که شاعر اختصار شعر خود را عذر آورده است که می خواهد پی شراب خواری برود :

گر شعر کوته آید چون می خورم بشادی شعر دراز خوانم فردا نماز کرده

نمرهٔ ۲۸

بار خدایا بسی عذاب کشیدی انده و تیمار گونه گونه بدیدی

٤۱ بیت . چاپ طهران ص ۸۱ تا ۸۵، ٤٤ بیت . قطران or ۳۳۱۷ ورق ۱۷۹ رویهٔ دوم .

اسمی از ممدوح نبرده است ولی این ابیات که اشارتیست بیکی از سلجوقیان شاید ذکر واقعهٔ تاریخی باشد :

زانکه برفتی بروم با سپه و گنج زانکه بسی رنج نیک و بد کشیدی(!)
ما بسلامت بجای خویش بماندیم تو بسعادت بجای خویش رسیدی

نمرهٔ ۲۹

ای همه از رادی و از راستی جان و دل از راستی آراستی

۷ بیت. چاپ طهران ص ۹۰، ۷ بیت. قطران or ۳۳۱۷ ورق ۱۸۱ رویهٔ اول.

بیت آخر از حیث سادگی قابل ذکرست:

از امراء جمله تورا خواستم کز شعراء جمله مرا خواستی

نمرهٔ ۳۰

ندانی در دهجرای بت مرا ازآن زار گردانی وگر زارم نگردانی بداغ هجر گردانی

ممدوح ابونصر، ۳٤ بیت - چاپ طهران ص ۸۵ تا ۸۸، ۳٤ بیت. قطران or ۳۳۱۷ ورق ۱۸۱ رویهٔ دوم.

ظاهراً این بیت اشاره بخود شاعرست:

یکی دهقان بدم شاها شدم شاعر ز نادانی مرا از شاعری کردن تو کردی باز دهقانی

نمرهٔ ۳۱

ای بر همه شاهان جهان یافته شاهی

می خور که بداندیش چنان شد که تو خواهی

۱۰ بیت. چاپ طهران ۸۹، ۱۰ بیت. قطران or ۳۳۱۷ ورق ۱۸۲ رویهٔ اول.

نمرهٔ ۳۲

برهرسری سری تو از هر بهی بهی(!) از هر مهی مهی تو و بر هر شهی شهی

۱۰ بیت. چاپ طهران ص ۹۰، ۹۱ - ۱۰ بیت. قطران or ۳۳۱۷ ورق ۱۸۱ رویهٔ اول.

این قطعه را شفر در کتاب سابق الذکر چاپ کرده است.

این بیت آخر قابل نقل است :

بادارخ عدوی تو همچون بهی دژم

روی توباد همچو گل ازشادی از بهی (!)

نمرهٔ ۳۳

بتی را که بودم بدو روزگاری جدادارداز من بدآمرزگاری (!)

ممدوح . ابونصر مملان، ٤۱ بیت . چاپ طهران ص ۹۱ تا ۹۵،
٤۳ بیت . قطران or ۳۳۱۷ ورق ۱۹۱ رویهٔ دوم .

نمرهٔ ۳٤

مرا بناله وزاری همی بیآزاری جفـای تو بکشم تا مرا نیازاری

ممدوح ابو نصر ، ۳۲ بیت چاپ طهران ص ۹۵ تا ۹۸ ، ۳۲
بیت . قطران or ۳۳۱۷ ورق ۱۹۲ رویهٔ دوم .

ظاهراً این ابیات در موقع عید اضحی گفته شده :

خجسته باد ترا عید گوسفند کشان که توهمیشه درخت خجسته بنگاری(!)

کنون کهان و مهان گاو گوسفند کشند(!) رضای ایزدجویند از آن نه خونخواری

توگاو بی گنه و گوسفند با بره را بهل بکش عدو خصم با گنه کاری (!)

نسخه بدل در or ۳۳۱۷ :

چرا بناله و زاری همی بیازاری

نمرهٔ ۳۵

ایا سروی که سنبل را زسوسن سایبان کردی

زبوی سوسن وسنبل جهان پر مشك وبان کردی

ممدوح ابو نصر بن مسعود بن مملان، ۳٦ بیت . چاپ طهران
ص ۹۸ تا ۱۰۱ ، ۳٤ بیت . قطران or ۳۳۱۷ ورق ۱۹۳ رویهٔ دوم .

نمرهٔ ۳۶

دل تنگ مدارای ملک از کار خدائی آرام و طرب را بده (!) از طبع جدائی

۴ بیت . چاپ طهران ص ۱۰۵ ، ۴ بیت. قطران نسخهٔ خطی ا. ج. براون ورق ۷۸ رویهٔ دوم ، ۴ بیت .

نمرهٔ ۳۷

ای ز تو ذره کند خورشیدی گر مت بسته در نومیدی

۴ بیت . چاپ طهران ص ۱۰۵ تا ۱۰۷ ، ۱۸ بیت . or ۳۲۴۶ ورق ۲۸۵ رویهٔ اول . یاد داشتی (بخط بهاء الدوله بهمن) در حاشیه نوشته شده که این ابیات مثنوی ازظهوریست و بقطران و رودکی نسبت داده اند اما محققین میدانند که هیچ یك از این دو استاد چنین اشعار نگفته اند . »

نمرهٔ ۳۸

بوی جوی مولیان (!) آید همی بوی یار مهربان آید همی

۶ بیت . چاپ طهران ص ۱۰۲ ، ۷ بیت. دولتشاه می گوید این قسمتی است ازقصیده ای طولانی . گاهی هم سه بیت ذکر کرده اند. رجوع شود بتوضیحات بعد .

رباعیات

نمرهٔ ۳۹

با آنکه دلم ازغم هجرت خونست شادی بغم تو ام زغم افزون است
اندیشه کنم هر شب و گویم یارب هجرانش چنین است وصالش چون است

چاپ طهران ص ۱۰۸ .

نمرهٔ ۴۰

چشمم زغمت بهر عقیقی که بسفت بر چهره هزار گل آزارم بشکفت (!)
رازی که دلم زجان همی داشت نهفت اشکم بزبان حال با خلق بگفت

چاپ طهران ص ۱۰۸

۴ ـ چاپ سنگی طهران

هرچند کتاب معروف به « دیوان رودکی » که درسال ۱۳۱۵ هجری در طهران چاپ سنگی شده است از نسخهٔ خطی دیوان مجعول رودکی هم کمتر اعتبار دارد معذلك بی مناسبت نمی دانم که مندرجات آنرا درین جا ذکر کنم زیرا این نسخه نه تنها شامل تمام اشعار مجموعهٔ خطی است بلکه ۳۴ شعر هم اضافه دارد. شبلی نعمانی دیوان چاپ طهران را دیده بود و در شرح مفصلی که درباب رودکی در کتاب شعر العجم نگاشته آن دیوان را بکار برده است. نسخهٔ چاپ طهران دارای ۱۱۴ صحیفه شعر و یازده صحیفه مقدمه است. این نسخه را ابراهیم ابن محمد بن علی آملی ملقب بصدر الکتاب چاپ کرده و بنام شاهزادهٔ فریدون میرزا کرده است.

مندرجات چاپ سنگی طهران بدین قرار ست:

۱) تمام اشعاری که در دیوان مجعول رودکیست.

۲) ۱۵ قطعه شعر که اته ذکر کرده ولی هیچ یك در دیوان مجعول رودکی نیست. بدین قرار: نمره های ۲ و ۶ و ۱۰ و ۱۶ و ۱۸ و ۱۹ و ۲۰ و ۲۱ و ۲۲ و ۲۳ و ۲۴ و ۲۶ و ۲۷ و ۲۸ و ۲۹ و ۳۳ و ۳۵ و ۳۶ و ۳۷ و ۴۱ و ۴۶ و ۴۷.

۳) چهار قطعه ای که بیهقی نقل کرده. فقط قطعهٔ سوم بالتمام

ثبت آمده (بیهقی ص ٤٥٢) . از قصیدهٔ اول (بیهقی ص ٢١٩) فقط سه بیت و از قطعهٔ دوم (بیهقی ص ٢٨٧) تنها دو بیت و ازقطعهٔ چهارم (بیهقی ص ٧٥١) فقط هفت بیت را آورده است . بزعم من ناشر این کتاب این اشعاررا مستقیماً ازبیهقی نگرفته وازتذکره های مختلف گرد آورده است .

٤) لغزی که هرچند در لباب الالباب عوفی هست ولی‌اته آنرا نقل نکرده :

آن چیست (!) برآن طبق‌همی تابد چون ملحم زیر شعر عنابی
ساقش بمثل چو ساعد حوراء پایش بمثل چو پای مرغابی

٥) هشت قطعهٔ کوچك که در تذکره های جدید بنام رودکی دیده میشود و سه قطعهٔ از آنرا شبلی نقل کرده است .

مقدمهٔ چاپ طهران بر معلومات ما در باب رودکی چیزی نمی افزاید و عناوینی که در صدر قصاید گذاشته همه جعلیست مثلا درین موارد :

نمره ها اشاره‌است بجدولی که در ذیل مندرجات دیوان مجعول رودکی نوشته شد :

نمرهٔ ٥ ـ امیر ابو نصر محمد سامانی .

نمرهٔ ٧ ـ سلطان ابو نصر محمد بن احمد سامانی .

نمرهٔ ١١ ـ امیر نصر بن مسعود بن مملان سامانی .

نمرهٔ ١٣ ـ در نصیحت و اندرز وپند (درصورتیکه قصیده [آنهم از قطران] ودر باب زلزلهٔ بزرگ تبریز ست .

نمرهٔ ٢٢ ـ امیر ابو الفتح سامانی .

نمرهٔ ۲۴ ـ در وصف شراب ـ شگفت است که ناشر کتاب قصهٔ راجع باین قصیده را که در تمام نسخ خطی دیوان مجعول رودکی مذکور است در اینجا ذکر نکرده (رجوع شود ببحثی که پس ازینست).

۵ ـ مجموعهٔ اته Ethé

پس از شرح مندرجات دیوان مجعول رودکی لازمست ببعضی از اشعار مجموعهٔ اته هم که در دیوان مجعول نیست توجهی بشود.

نمرهٔ ۲ که اته از نسخهٔ خطی کتابخانهٔ بادلین Bodleian Library بعلامت آوزله Ouseley ۱۹۸ (ورق ۱۷۵) گرفته است باین بیت شروع میشود:

به ابروان چو کمان و بز لفگان چو کمند لبانت ساده عقیق و رخانت ساده پرند

این تنها قصیده ایست که اته آورده و نام ممدوح در آن هست. بیت دوازده آن چنین است:

بلند رای بلندی فزای ابو نصر آن که پست پشه بآرایش (!) آسمان بلند

مصرع دوم چنین نیز ثبت است:

بلند رأی بلندی فزای ابو نصر آن که پست باشد بآرایش (!) آسمان بلند

این قصیده از ص ۱۴ تا ۱۷ چاپ طهران هست و دارای ۳۴ بیت است درصورتیکه اته فقط ۲۵ بیت آنرا ثبت کرده. درقطران or ۳۳۱۷ هم ۲۶ بیت است.

نمرهٔ ۵ ـ جای دیگر یافت نشد.

نمرهٔ ۶ ـ این قصیده در چاپ طهران ص ۸ و ۹ دیده میشود و در آنجا برخلاف مجموعهٔ اته که ۲۵ بیت دارد دارای ۱۵ بیت است. این قصیده از هفت اقلیم گرفته شده و بنظر من می توان آنرا جزو

اشعار حقیقی رودکی (۱) پذیرفت . مطلع آن اینست :

مرا بسود و فرو ریخت هر چه دندان بود   نبود دندان لا جل (!) چراغ تابان بود

این قصیده دارای یك بیت خیلی مهم است که اسم راوی رودکی در آنجاست :

تو رودکی را ای مج کنون همی بینی   بدان زمانه ندیدی که زین خسیسان بود (!)

این بیت در چاپ طهران نیست .

اته « مغ » بجای « مج » ضبط کرده .

درفرهنگهای معتبر مانند فرهنگ رشیدی کلمهٔ « مج » یا « ماج » را راوی رودکی معنی کرده اند .

این بیت را نیز از رودکی دانسته اند :

ای مج کنون تو شعر من ازبر کن وبخوان

از من دل و سگالش وز تو تن و زبان

فرهنگها این بیت شمس فخری را نیز نقل کرده اند که گوید (۲) :

تا مدحت او گفتی و خواندی زشرف او (!)   استاد سخن رودکی و راوی او مج

نمرهٔ ۸ ـ اته میگوید که دو بیت ازین قصیده را عوفی در کتاب خود آودره ولی در متن چاپی لباب الالباب دیده نمیشود .

نمرهٔ ۱۰ ـ در چاپ طهران ص ۷۹ تا ۸۱ بیست و هفت بیت دارد. این قصیده در دیوان قطران یافت میشود .

---

(۱) این قصیده جزو قصاید دیگریست که مؤلف میخانه آنها را ازرودکی میداند (رجوع شود باین کتاب ص ٦۲۰) .

(۲) ـ شمس فخری اصفهانی فرهنگی تألیف کرده است (در ۱۳٤٤ میلادی) و در آن ازخود اشعاری آورده است که معانی لغات را میرساند .

ممدوح آن ابومنصور ست. (or ۳۳۱۷ ورق ۱۷۳ رویهٔ اول)

نمرهٔ ۱۵ ـ اته سه بیت آورده. در نسخهٔ خطی ا. ج. براون ورق ۳٦ رویهٔ دوم ۳۲ بیت هست.

نمرهٔ ۱٦ ـ این قصیدهٔ شکوائیـه قطعاً حقیقی است زیرا که در بیهقی (ص ۷۵) هم یافت میشود. اته فقط پنج بیت از آنرا که از هفت اقلیم گرفته ثبت کرده است. چاپ طهران ص ۱۰٤ هفت بیت دارد.

شبلی در کتاب شعر العجم ج ۱ ص ۳۵ میگوید این قصیده در فوت پسر وزیر گفته شده. مجمع الفصحا می گوید که شهید بلخی و مرادی هم در خصوص همین جوان مرثیه سروده اند. بیهقی دوازده بیت از آنرا نقل کرده.

بجای کلمهٔ « غمکش » که اته آورده باید « غمگینی » خواند.

نمرهٔ ۱۸ ـ

شاد زی با سیاه چشمان شاد　　　که جهان نیست جز فسانه و باد

این قطعه در عوفی و در چاپ طهران ص ۱۸ یافت میشود.

نمرهٔ ۳۰ ـ این دو بیت را از دولتشاه نقل کرده. کلمهٔ « بی‌آفت » در مجموعهٔ اته را باید « بی‌آلت » خواند و کلمهٔ آخر باید « گرزمان » بمعنی آسمان خوانده شود.

نمرهٔ ۳۱ و ۳۲ ـ اته می گوید در کتاب عوفی است ولی درمتن چاپی لباب الالباب یافت نمیشود.

نمرهٔ ۵۱ ـ تنها بیتی است از مجموعهٔ اته که در لغت فرس دیده میشود. اته آنرا ازفرهنگ فولرس Vullers نقل کرده وفولرس هم آنرا از لغت حلیمی گرفته است.

نمره ۵۲ ـ این همان بیتی است که اته نقل کرده و در شمس قیس (ص ٤۳۹) هم هست . نسخهٔ صحیح آن اینست :

هر که نامخت از گذشت روزگار نیز ناموزد ز هیچ آموزگار

٦ — کلیله و دمنه

به ۱٦ بیت که اسدی ضبط کرده باید شش بیت دیگر هم افزود که در یك کتاب خطی موزهٔ بریطانیا اخیراً پیدا شده است . این کتاب خطی بنمرهٔ or ۷۸٦۳ ضبط شده و شامل چهار رسالهٔ مختصر بفارسی است درنظم و نثر، این کتاب درسال ۷٦۱ هجری نوشته شده ورسالهٔ آخر باسم « تحفة الملوك » است و این ابیات از کلیله ودمنهٔ رودکی را را در آن نقل کرده اند و چون این اشعار چون ابیاتی که اسدی نقل کرده بر بحر رمل میباشد و کتاب نیز قدیمست می توان این چند شعر را اصلی و حقیقی دانست :

ورق ٦۰ رویهٔ دوم

تا جهان بود از سر آدم فراز کس نبود ازراه دانش بی نیاز
مردمان بخرد اندر هر زمان راه دانش را بهر گونه زبان
گرد کردند و گرامی داشتند تا بسنگ اندر همی بنگاشتند
دانش اندر دل چراغ روشنست وزهمه بذ بر تن تو جوشنست

ورق ۸۲ رویهٔ دوم

آنك را دانم که اویم دشمن است وز روان پاك بد خواه من است
هم بهر گه دوستی جویمش من هم سخن با آهستگی گویمش من

۷ ـ استخراج از بیهقی (۱)

ص ۲۱۹

بسرای سپنج مهمان را دل نهادن همیشگی نه رواست
زیر خاك اندرونت باید خفت گرچه اکنونت خواب بردیباست
با کسان بودنت چه سود کند که بگور اندرون شدن تنهاست
یارتو زیر (!) خاك مورومکس بدل آنکه گیسوت پیر است
آنکه زلفین وگیسوت پیراست گرچه دینار یادرمش بهااست
چون ترا دید زرد گونه شده سرد گردد دلش نه نابینا است

ص ۲۸۷

مهتران جهان همه مردند مرگ را سر همه فرو کردند
زیر خاك اندرون شدند آنان که همه کوشکها بر آوردند
از هزاران هزار نعمت و ناز نه بآخر جز از کفن بردند
بوده از نعمت آنچه پوشیدند وآنچه دادند وآنچه راخوردند

ص ۴۵۲

زندگانی چه کوته وچه دراز نه بآخر بمرد باید باز
هم بچمبر (!) گذشته باید بود این رسن راا گرچه هست دراز
خواهی اندر عنا و شدت زی خواهی اندر امان بنعمت وناز
خواهی اندك تراز جهان بپذیر خواهی از ری بگیر تا بطراز
این همه باد دیو بر جانست خواب راحکم نی مگر که مجاز
این همه روز مرگ یکسانند نشناسی ز یکدیگر شان باز

---

(۱) صحایف اشاره است بچاپ کلکته . قسمتی را که از ص ۲۱۹ افتاده از روی نسخهٔ موزهٔ بریطانیا بعلامت or ۱ کامل کرده ام .

بیهقی ص ۷۵۱

ای آنکه غمگین(!) و سوگواری — واندر نهان سرشك همی باری
از بهر آن کجا ببرم خامش(!) — ترسم ز بخت وانده دشواری
رفت آنك رفت وآمد آنکه آمد — بود آنچه بود خیره چه غمداری
هموار کرده (!) خواهی گیتی را — گیتی است که کی پذیرد(!) همواری
مستی مکن که نشنود او مستی — زاری مکن که نشنود او زاری
شو تا قیامت آید زاری کن — کی رفته را بزاری باز آری
آزار بیش بینی زین گردون — گر تو بهر بهانه بیان آری (!)
گوئی که(!) کماشته است بلائی او — بر هر که تو بر او دل بگماری
ابری پدید نی و کسوفی نی — بگرفت ماه و گشت جهان تاری
فرمان کنی و یا نکنی ترسم — بر خویشتن ظفر ندهی باری
یا (!) بشکنی سپاه غمان بر دل — آن به که می بیاری وبگساری
اندر بلای سخت پدید آید — فضل و بزرگواری و سالاری

۸ ــ مادرمی

من در اول مصمم بود که تمامت این قصیده را ثبت کنم ولی بواسطهٔ تنگی جا اکتفا کردم که شرحی درباب صحت آن بنگارم و ضمناً چند بیت از آنرا که برای روشن کردن مطلب کافیست بنمونه ذکر کنم.

قصیدهٔ «مادرمی» در دیوان مجعول وغالب تذکره ها باسم رودکی ثبت است.

درتمام نسخ خطی دیوان مجعول حکایتی در سبب سرودن این قصیده مندرجست ولی نسخهٔ چاپ سنگی طهران این حکایت را ندارد و ازینرو تردیدست که گرد آورندهٔ آن نسخهٔ مدرسهٔ سپهسالار را دیده باشد.

مقدمه ای که برین قصیده نگاشته شده بدین قرار ست « در مدح ابوجعفر محمد بن احمد گوید در آن وقت که والی ماوراءِ النهر بوده در خراسان پیالهٔ شرابی بیاد اوخورده وپیالهٔ دیگر سر بمهر جهة اوفرستاده و نوشته بود که پیاله بیاد تو خوردیم و پیالهٔ جهة یاد بود فرستادیم ــ حکیم این قصیده را بدیهه گفته و فرستاده هزار تومان جایزه یافت » .

رضا قلی دراصل مجمع الفصحا این قصیده را برودکی نسبت میدهد (رجوع شود بنسخهٔ خطی موزهٔ بریطانیا or ۳۵۲٤ ورق ۱۸٦ رویهٔ دوم) ولی در چاپ سنگی طهران (از کتاب مذکور) در عنوان این قصیده نوشته است : « پس از تحقیق یقین شداین قصیده ازقطرانست. هدایت» (رضا قلی خان تخلص « هدایت » داشته است) .

اما ماخذ صحت این اظهار رضا قلی را نمی دانم و این قصیده را نه در دیوان قطران و نه در اشعاری که بوی نسبت میدهند نیافته ام .

در باب هویت والی ماوراءِ النهر که قصیده بمدح اوست حکایت مزبور نام او را ابو جعفر محمد بن احمد می نگارد در صورتیکه درخود قصیده اسم او ابو جعفر احمد بن محمد ست . باید دانست که کنیهٔ ابو جعفر غالباً پیش از اسم محمدست .

یك ابو جعفر محمد بن احمد نام بوده است که خال نوح بن نصر سامانی (۹٤۲ ـ ۹٥٤) بوده . احمد بن محمد دیگری هم بوده است که در زمان نصر بن احمد سپهسالار خراسان بوده و در سال ۹٤٦ (رجوع شود بابن الاثیر ج ۸) میلادی بر نوح بن نصر طغیان کرده اما کنیهٔ او ابو علی بوده است . این هر دو نفر معاصر رودکی بوده اند ولی فی الحقیقه معلوم نیست که مقصود رودکی یکی ازآن دو بوده یانه.

اسم رودکی درین بیت هست :

نیست شگفتی که رودکی بچنین جای خیره شود بی‌روان وماند حیران

دوست من آقای تقی زاده این رای را اظهار کرده است که تصور نمی کند این اشعار از رودکی باشد . از طرف دیگر این دو شعر همان ابیاتیست که در دو نسخهٔ خطی شامل اسم مملانست و یاد داشت رضا قلی که پیش ازین اشاره شد در باب آنها ست .

بیت ۶۱ چنین است :

شاعر زی آوردو فقیر تهی دست (!) با زر بسیار بار کرده مملان (!)

بیت ۷۷ چنین است :

گر نه مرا بو عمر دلاور کردی آنکه دستوری برگزیدهٔ مملان (!)

اگر این قصیده از قطران باشد ابوجعفر ممکن است محمد بن دشمن زار (!) معروف بابن کاکویه باشد که درسال ۱۰۲۳ میلادی کردستان را فتح کرد اما باید دانست که اسم این شخص در هیچ جای دیگر از دیوان قطران نیست .

۹ ـ نتیجه

درخاتمه من مدعی هستم که این اشعار را می توان بجرات برودکی نسبت داد :

۱ ـ تمام ابیات لغت فرس .

۲ ـ چهار قطعه که بیهقی نقل کرده .

۳ ـ شش بیت تحفة الملوك از کلیله و دمنه .

٤ ـ بیست و نه بیت که شمس قیس نقل کرده .

۵ ـ قصیدهٔ معروف «مولیان» . (۱)

۶ ـ نمرهٔ ۶ مجموعهٔ اته (رجوع کنید بآنچه پیش ازین گذشت).

۷ ـ یازده بیت که عوفی در لباب الالباب نقل کرده است .

هجده قطعه شعر در مجموعهٔ اته (۲) وهشت قطعه شعر در چاپ طهران هست که درباب گویندهٔ حقیقی آنها تردیدست .

---

(۱) چنانکه پرفسور براون اشاره کرده ایرانیان عقاید مختلف در سبک وخوبی این قصیده دارند . در صورتیکه نظامی عروضی از آن تحسین می کنند دولتشاه از آن سخت انتقاد دارد . (رجوع شود بتاریخ ادبیات ایران ج ۲ ـ ص ۱۵ ـ ۱۷)

اینکه صاحب چهار مقاله این قطعه را برودکی نسبت داده شاید دلیل کافی باشد که رودکی را سرایندهٔ حقیقی آن بدانیم هرچند منهاج سراج که فقط صد سال (یعنی در سال ۱۲۶۰ میلادی) پس از آن کتاب خود را نگاشته اشعار مزبور را بشاعری که بسیار نزدیك تر بوده یعنی امیر معزی نسبت میدهد که ممدوح او سلطان سنجر سلجوقی بوده (رجوع شود بترجمهٔ راورتی Raverty از طبقات ناصری ص ۱۵۳ ، ۱۵٤) .

اینکه عوفی در لباب الالباب این اشعار را نیاورده شاید باین جهة بوده است که او هم مانند دولتشاه چندان عقیده باین اشعار نداشته است . هرچند دولتشاه هم با آنکه این اشعار را نمی پسندیده باز آنها را نقل کرده است . این اشعار را حمد الله مستوفی در ظفر نامه هم آورده است (رجوع شود بنسخهٔ خطی موزهٔ بریطانیا بعلامت or ۲۸۳۳ ورق ۲٦٤ رویهٔ دوم) .

(۲) نمرهٔ ۵ و ۸ و ۱۱ و ۱۵ و ۲۵ و ۳۰ و ۳۱ و ۳۲ و ۳٤ و ۳۸ و ۳۹ و ٤۰ و ٤۸ و ٤۹ و ۵۰ و ۵۱ و ۵۲ . رباعیاتی را که برودکی منسوبست درنظر نگرفته‌ام ، زیرا که این رباعیات را بکرات ازین شاعر بدان شاعر نسبت داده اند . در لغت فرس یك رباعی کامل هست که آنرا بدوقسمت کرده ودر ذیل دو لغت آورده ، یکی درکلمهٔ «زغن» ودیگری درکلمهٔ «غن» وآن اینست ،

جمله صید این جهانیم ای پسر ... ما چو صعوه مرگ برسان زغن

هرگلی پژمرده گردد زودودیر ... مرگ بفشارد همه را زیر غن

***

— ۲۱ —

همان مستشرق معاصر انگلیسی ا. دنیسن رس E. Denison Ross در همان « مجلهٔ انجمن آسیائی همایونی » Journal of the Royal Asiatic Society در شمارهٔ ماه آپریل ۱۹۲۶ (ص ۲۱۳ ـ ۲۳۷) مقالت دیگری بعنوان « یك قصیده از رودکی » A Qasida by Rudaki نوشته که در آن نسخهٔ قصیدهٔ معروف رودکی را که مطلع آن اینست : « مادرمی را بکرد باید قربان » انتشار داده و پیش از نسخهٔ آن قصیده در آن مقالت چنین مینویسد :

یك قصیده از رودکی

درمقاله ای بعنوان « رودکی ورودکی مجعول» که درماه اکتبر ۱۹۲٤ در همین مجله انتشارداده ام بقصیدهٔ طویلی که مطلع آن «مادرمی» است اشارت کردم. این قصیده را عموماً برودکی نسبت می دهند ولی تا شخصیت ممدوح این قصیده ابو جعفر احمد بن محمد قطعاً معلوم نشده بوده سرایندهٔ این قصیده معلوم نبود . از سوی دیگر رضا قلی خان که چند بیت آنرا آورده است بیقین می گوید که این قصیده از رودکی نیست و از آن قطرانست . در آن زمان خاطر نشان کردم که در نسخهٔ دیگری این قصیده را بقطران نسبت نداده اند وآنگهی ابوجعفر درمیان ممدوحان قطران نبوده است . بواسطهٔ رنج دوست دانشمند من میرزا محمد خان قزوینی این نکته اکنون کاملا حل شده و ثابت گشته است که این قصیده از آن رودکیست . ازنظر ادبیات فارسی این کشف اهمیت بسیار دارد، زیرا این یگانه قصیدهٔ طویلیست که تا کنون از « پدر شعر

فارسی» بدست آمده است. چون تمام رنجهای طبع این قصیده و تهیهٔ یادداشت های مربوط بآن بعهدهٔ میرزا محمد بود قهراً نمی خواهم که کشف این قصیده را بخود نسبت دهم (۱).

پیش از شروع ببحث درین قصیده موارد دیگری که درآن موارد برودکی اشارت شده است و اخیراً بنظر من رسیده اینك ذکر می کنم:

۱) عنصری در یکی از قصاید خویش می گوید:

چهل هزار درم رودکی زمهتر خویش عطا گرفت بنظم کلیله در کشور

رجوع کنید بتاریخ بخارای نرشخی ص ۲۴۹.

۲) فرخی نیز دریکی ازقصاید خود بی شك بکلیله ودمنه اشاره می کند:

چهل هزار درم رودکی زمهتر خویش بیافته است بتوزیع ازین دروآن در

رجوع کنید بنسخهٔ خطی موزهٔ بریطانیا or ۳۲٤٦ ورق ۹٦ رویهٔ الف.

فرخی در قصیدهٔ دیگری بیتی از رودکی را چنین آورده است:

یك بیت شعر یاد کنم زآنکه رودکی گر چه ترا نگفت سزاوارآن توئی

«جز برتری ندانی گوئی که آتشی جز راستی نجوئی گوئی ترازوئی»

ونیز قطعهٔ دیگری که از رودکی در تاریخ بیهقی آمده توجه مرا جلب کرده است (رجوع کنید بچاپ کلکته ص ٦۲):

و استاد رودکی گفته است و زمانه را نیك شناخته و مردمان را بدو شناسا کرده:

---

(۱) یادداشت هائی در باب متن این قصیده که در پایان آن خواهد آمد میرزا محمد بفرانسه تهیه کرده است و هم چنان ی آنکه ز ن آنرا تغییر دهم آورده ام.

این جهان پاك خواب کردار است — آن شناسد دلش که بیدار است
نیکی او بجایگاه بد است — شادی او بجای تیمار است
چه نشینی بدین جهان هموار — که همه کار او نه هموار است
دانش اونه خوب وچهرش (۱) خوب — زشت کردار و خوب دیدار است

کشف این قسمت ذیل را مدیون دوست خویش دکتر کرنکو Krenkow هستم که درشرح حال ابو الحسن احمد بن المومل در یتیمه ج ٤ ص ۷٤ آمده است :

وله و قد نقل معناه من بیتین للروذکی و هما :

تصور الدنیا بعین الحجی — لا بالتی انت بها تنظر
الدهر بحر فاتخذ زورقا — من عمل الخیر به تعبر

« نیز ازوست و معنی آنرا از دو بیت رودکی نقل کرده و آن اینست :

جهان را بچشم فرزانگی بنگر ونه بدان چشمی که بدان می نگری.
جهان دریاست و از نیکو کاری زورقی بساز تا از آن بگذری » .

تمام این قصیده که عبارت از ۹۳ بیتست در کتاب تاریخ بسیار نادری بنام تاریخ سیستان آمده است . یکی از دوستان میرزا محمد بنام عباس خان اقبال که یکی از ادیبان ایرانست نسخه ای از ین کتاب دارد بخواهش میرزا محمد نسخه ای ازآن برداشته وبرای میرزا محمد فرستاده. این نسخهٔ دوم اکنون درپاریس است و بجز این دو نسخهٔ دیگری سراغ ندارم . این کتاب تاریخ باوجود آنکه مضمون آن شبیه بموضوع کتاب

---

(۱) درچاپ طهران (ص ٥٥) چنین است . درچاپ کلکته : جهدش .

احیاء الملوك (رجوع شود بذیل فهرست کتابهای خطی فارسی ریو شمارهٔ ۹۷) است ربطی بآن ندارد . این کتاب بدو قسمت مستقل و مشخص منقسم شده وروی همرفته ۳۴۸ صحیفه است . قسمت نخست از صحیفهٔ ۱ تا ۳۰۵ حاوی تاریخ مفصل ومشروح سیستان از آغازتاریخ تا ۴۰۰ هجریست ، یعنی تا اواسط پادشاهی سلطان محمود غزنوی . انشای آن بسیار کهنه است و پیداست که در همان زمان یعنی پایان قرن چهارم و یا آغاز قرن پنجم هجری نوشته شده است . قسمت دوم ازصحیفهٔ ۳۰۶ تا ۳۴۸ خلاصه ای از تاریخ سیستان را از آن زمان تاقرن هفتم هجری در بردارد وانشای آن تازه ترست .

نسخه ای که دردست میرزا محمدست غلط های بسیار دارد و از قرار معلوم نسخهٔ اصل نیز بی غلط نبوده است . با رجوع بدین کتاب ممدوح این قصیده کاملا بدست می آید . در صحیفهٔ ۲۴۷ از قسمت اول او را بنام امیر ابو جعفر احمد بن محمد بن خلف بن لیث نامیده است که در ماه محرم ۳۱۱ امیر سیستان بوده است .

بنا بر عقیدهٔ میرزا محمد این شخص بی شك پدر خلف بن احمد ممدوح معروف بدیع الزمان همدانی وابو الفتح بستی و دیگرانست (رجوع کنید بچهار مقاله ص ۱۶۲ ـ ۱۶۳) .

تاریخ سیستان حکمرانی او را در صحایف ۲۴۷ تا ۲۵۳ آورده ودرپایان آن این داستان را دربارهٔ نصر بن احمد ممدوح رودکی وامیر ابوجعفر بیان می کند :

« داستان دلیری بسیار ابوجعفر دردربارامیرخراسان نصر بن احمد بمیان آمد . امیرازبلندی طبع وپارسائی وپرهیز گاری ودلاوری او بشگفت

آمد، زیرا که وی خود با ماکان (۱) نظر نیك نداشت. روزی هنگامی که درمی نوشیدن بود گفت: همهٔ اینها بسیار مایهٔ خرسندیست ولی باید من خود این ابوجعفر را ببینم و چون اینجا نیست بسلامتی او بنوشیم. همهٔ بزرگان خراسان درین مجلس حاضر بودند و چون امیر جام خویش را بسلامتی او نوشید همهٔ بزرگان خراسان نیز بسلامتی او آشامیدند. چون جام شراب را برابر امیر آوردند جام را مهر وموم کرد و باده پاره یاقوت وده طاقه پارچه وده غلام وده کنیز ترك که همه آراستهٔ بگوهر و بر اسبانی سوار بودند که زین های گوهر آگین داشتند برای ابوجعفر فرستاد وچون رودکی این قصیده را بااشارهٔ باین واقعه سروده بود فرمود تا آن قصیده را نیز با پیشکش های دیگر بفرستند. آن روز امیر گفت:

اگر اتفاقا امیر ابو جعفر خشنود نشود بااین دل و تدبیر و هوش و ذکاوت که دارد همهٔ جهان را مسخر تواند کرد.».

اینجا قصیده ای را که مطلع آن «مادرمی» است آغاز می کند، پس از آن می گوید این قصیده را برای آن آوردیم که هر که آنرا بخواند پندارد که ابو جعفر را دیده است زیرا هرچه ازو گفته‌اند همه راست است. این قصیده را رودکی در برابر امیر خراسان وهمهٔ بزرگان خواند و نه تنها کسی نگفت که رودکی مبالغه کرده بلکه همه گفتند: آنچه تو می گوئی از حقیقت کمترست، زیرا که او مرد کاملیست. هنگامی که این قصیده بامیر سیستان رسید ده هزار دینار برای رودکی فرستاد و بساقی امیر خراسان که این یادگار ها را آورده بود یك جامه و

(۱) سردار معروف سامانیان که درپایان زندگانی شورید ودر ۳۲۹ کشته شد (رجوع شود بچهار مقاله ص ۱۵ - ۱۶ و ۱۰۵ - ۱۰۶ وغیره).

خلعت های بسیار دیگر بخشید.

بنا برین کاملا روشن شده است که گویندهٔ این قصیده که بوده و تنها شخص در شگفت می رود که چگونه داستانی که در آغاز با این قصیده توام بوده است بدین گونه تغییر یافته است . . . .»

پس از آن متن قصیده رودکی را شامل ۹٤ بیت با یادداشت ها و نسخه بدلها ثبت کرده است.

✡

این بیست و یك مبحث از گفتار های خاور شناسان در بارهٔ رودکی که از صحیفهٔ ۸۲۰ تا اینجا چاپ شده و از زبانهای اروپائی ترجمه شده است شاید پاره ای از خوانندگان را افزون بنظر آید ولی درین کار تعمد رفته است تا خطا هائی را که از تحقیقات نا روای ایشان در میان ایرانیان راه یافته یا پس ازین راه یابد چاره ای باشد و بدانند که گفتار خاور شناسان لغزشها و نا روائی های بسیار دارد و هر چه گفته اند همواره معتبر نیست و بسا خرده ها بر ایشان می توان گرفت . در ترجمهٔ این بیست و یك مبحث کمال امانت را بکار برده ام و هرچه نوشته بودند عیناً ترجمه کرده ام و حتی زخم زبانهائی را که برودکی زده بودند فرو گذار نکردم، تا درین کتاب مجموعهٔ کامل و ترجمهٔ دقیق از آنچه تا کنون دربارهٔ رودکی در زبانهای بیگانه گفته شده است دریك جای فراهم باشد و درین ترجمه ها چنان در امانت دقت کرده ام که هر جا نام رودکی را رودگی (بگاف فارسی) نوشته بودند آنرا نیز هم چنان نگاه داشتم، تنها برای اینکه از مکررات واطناب در سخن تامی توان خود داری کنم آنجا که اشعار رودکی یا اشعار قطران منسوب برودکی را بزبانهای اروپائی

ترجمه کرده بودند و اصل فارسی آنها را دوباره آوردم تمام آن اشعار را دوباره نقل نکردم زیرا که همهٔ آنها در تضاعیف این کتاب آمده است یا پس ازین خواهد آمد وتنها بذکر شمارهٔ ابیات آن بسنده کردم ومصرع یا بیت اول را برای راهنمائی خوانندگان نوشتم. دو سه شرح مختصر دیگر نیز در بارهٔ رودکی درکتابهای اروپائی هست که چون نویسندگان آنها کمتر معروف و معتبر بوده اند و در کتابهای رایج مشهور چاپ نشده و یا تکرار و التباسیست از آنچه دیگران پیش از آن نوشته بودند ترجمهٔ آنها را حشو بسیار قبیح شمردم و از آن خود داری کردم. اگر می‌خواستم همهٔ ناروائی هائی را که درین بیست و یك مبحث رفته است یك یك رد کنم و پاسخ گویم خود کتابی جداگانه میشد وچون درین کتاب در بارهٔ هریك بجای خود بحث کرده‌ام ضرور نبود، لیکن دونکته را ناگفته نمی توانم گذاشت و دوباره تاکید در آن وظیفهٔ بسیار مقدس دلکشی است و بجان هر ایرانی پیوسته است:

۱) هیچ یك از خاور شناسان تا کنون آن لطف و دل انگیزی را که ایرانیان فارسی زبان مانوس بفرهنگ کشور خود اززبان فارسی ومخصوصاً ازشعر آن می برند هرگز نتوانسته اند احساس کنند، چنانکه ایرانیان مسلط بزبانهای اروپائی هم کم می افتد که همان ذوق را از اشعار اروپائی دریابند. بهمین جهة همهٔ گفتار ها و رایهای ایشان دربارهٔ شعرای ما واشعار ما بسیار سخیف و جاهلانه است ودرین بیست و یك مبحث نمونهای گوناگون از آن هست و من کوشیده ام که این بی خبری را بنمایانم، تاایرانیان ظاهر بین فریفته وگمراه نشوند و بهمین دلیلست که چند تن ازین خاور شناسان که ازنابود شدن اشعار رودکی

دریغ ندارند و بالعکس می گویند که ازین راه زیانی نرسیده است مانند کودك یا بیگانه ای و یا دشمنی هستند که تلخی مرگ کسی را محالست حس کنند. بهترین دلیل آن ترجمهای بسیار خنده آورست که پاره ای از آنهارا عمداً درترجمهٔ این بیست و یك مبحث نمایانده ام وآشکارترین اثر آن اینست که همهٔ ایشان از دریافتن وزن شعر فارسی که ملکهٔ طبیعی و نژادی و پدر ومادری کودکان ما نیز هست یکسره نا توانند و خطاهای شگفت دروزن اشعار می کنند.

۲) همهٔ عقایدی که درین بیست ویك مبحث در باب سبك وروش شاعری رودکی آورده اند و گاهی نیز دلیرانه بر کرسی نشانده اند هیچ پایه ومایه ندارد زیرا که نخستین کار واجب را پیش ازین اظهار عقیدت نکرده اند و آن تفکیك شعر رودکی از شعر قطران بوده است و همهٔ این آرائی که داده اند بشعر قطران برمی گردد ونه بشعر رودکی وانگهی من درشگفتم چگونه کسی که لطف سخنی را در نمی یابد وحتی دروزن آن خطا می کند می تواند در سبك وروش آن بحث کند؟ قطعاً اگر یك تن از ایرانیان هم که بسیار مسلط در یکی از زبانهای اروپائی باشد و بخواهد درآن زبان این دلیری را کند بجز این رسوائی پاداش دیگر نخواهد برد وباید اورا گفت: عرض خود می بری وزحمت ما می‌داری!

کتاب دوم

اشعار رودکی

توضیح

اشعاریکه از ین بعد در این صحایف مندرجست از کتابهای مختلف که مراجع این کتابست بیرون آمده . نخست قصاید و مقطعات و رباعیات را جای داده ام و ازآن پس ابیات پراکنده را، هرجا که ابیات پراکنده در وزن و روی وقافیت وردف یکسان بوده است درپی یکدیگر آورده ام و رعایت حروف هجا در قوافی اشعار کرده ام . متن هرشعررا درمقابلهٔ نسخ آنچه درست تر بنظر آمده است اختیار کرده ام ودرجائی که تردیدی میان نسخ مختلف بود قدیم ترین نسخه هارا مأخذ وحجت دانسته ام ولی اختلاف نسخ و نسخه بدلها را همواره در ذیل صحایف ایراد کرده ام و در ذیل هر قطعه یا بیت ماخذآنرا بوسیلهٔ ارقام که اشاره است بسوی مأخذ نموده ام و نیز هر جا که یك بیت را بدیگری منسوب کرده اند درذیل آن صحیفه باذکر مأخذ بیان کرده ام وا گربیتی از مأخذ جدیدی بدست آمده است که درضمن مقدمهٔ کتاب شرحی از آن نرفته باشد باختصار ذکری از آن مأخذ پس ازین خواهد آمد. ارقامی که درحواشی اشعارست شمارهٔ آنرا مینماید. بمناسبت یکسان بودن وزن معلوم شد که رودکی را چند منظومهٔ مثنوی بوده است و هرچند بیت که از هر منظومه بدست آمد و وزن و قافیت مسلم ساخت که از

مثنویهای وی بوده است درپی یکدیگر در آخر کتاب گنجانیده ام .

بعضی از مؤلفین را درین زمان عادتست که در ضبط اشعار وزن هر شعر و بحر عروضی آنرا در صدر آن شعر بتقطیع مینمایند و چون این کتاب برای پارسی زبانان و ادبای ایرانست که از نمایانیدن وزن و تقطیع بی نیاز میباشند احتراز را از اطناب و طول کلام بتقطیع اشعار وبیان اوزان نپرداختم ولی چون بسا کلمات مهجور نامانوس درین اشعار آمده است ترجمهٔ لغات مشکل ونامأنوس را که فعلا اززبان فارسی مهجور است در ذیل همان لغت در پای هر صحیفه ایراد کرده ام .

***

اما مآخذی که پس از انتشار دو مجلد اول این کتاب بدآن ها دست یافته ام و باز پاره ای از اشعار رودکی را از آنها بیرون آورده ام و یا مقابله کرده ام و در صحایف ۱۰ تا ۵۰ از مجلد اول این کتاب ذکری ازآنها نرفته بدین قرارست که شرح داده می شود :

۷۲) کتاب تحفة الملوك که در صحایف ۳۹ تا ۴۱ از مجلد اول ذکر مختصری از آن رفته وازین کتاب نسخه ای که پیش ازین در جای دیگر (۱) شرح داده ام اینك نزد منست . درین نسخه دوازده بیت از اشعار رودکی آمده است که نه بیت آنها ازمنظومهٔ کلیله و دمنهٔ اوست .

۷۳) کتاب تاج المآثر تالیف تاج الدین یاصدر الدین حسن بن

---

(۱) رجوع کنید بمقالهٔ من بعنوان « کتاب تحفةالملوك » درمجلهٔ مهر-طهران سال اول - شمارهٔ ٦ ص ۴۷۱ - ۴۷۵ .

محمد نظامی نیشابوری در تاریخ پادشاهان دهلی که ازکتابهای معروف مغلق زبان فارسیست و بواسطهٔ وفور کلمات تازی نا مانوس مشهور شده است واین کتاب را که درحوادث ۵۸۷ تا٦۱٤ است در٦۰۲ آغاز کرده و در ٦۱٤ بپایان رسانده است و در آن اشعار بسیاری از بزرگان شاعران قرن چهارم و پنجم ایران هست که بد بختانه بنام گویندهٔ آنها تصریح نکرده است و از آن جمله چند بیت از رودکی هست که ازوزن و قافیت و سایر مناسباتی که بااشعار معروف او دارد می توان شناخت.

۷٤) کتاب المعجم فی معاییر اشعار العجم چاپ دوم - طهران ۱۳۱٤ با تصحیح و مقابلهٔ آقای مدرس رضوی که نسبت بچاپ اوقاف گیب مزایای گوناگون دارد.

۷۵) تاریخ سیستان - چاپ طهران ۱۳۱٤ - بتصحیح آقای ملك الشعراء بهار که بسیار دشواریهائی را که در نسخهٔ خطی بود گشاده اند.

۷٦) ریاض الجنه تالیف محمد حسن بن عبد الرسول حسینی زنوزی از دانشمندان نامی ایران در قرن سیزدهم که کتاب بسیار سودمندیست در احوال انبیاءِ و اولیاءِ و حکماءِ و ادباء و علماء و شعراءِ و وزراءِ و ملوك و اخیار و اشرار و غیره در هشت روضه . درروضهٔ پنجم که در ذکر مفصل احوال شعرای عرب و عجمست در قسم دوم در ذکر عامهٔ شعرای عجم بترتیب حروف هجا شرح حالی از رودکی هست وسه رباعی بنام او ثبت کرده است.

۷۷) بدایع الصنایع تالیف عطاءِ الله بن محمود حسینی مشهدی

متخلص بعطائی در عروض وقوافی که از ۸۹٤ تا ۸۹۸ مشغول تالیف آن بوده و مؤلف آن از ادیبان نامی قرن دهم ایران بوده است و درین کتاب پنج بیت از اشعار رود کی ثبت آمده است .

۷۸) تاریخ نگارستان تالیف قاضی احمد بن محمد غفاری که در سال ۹۵۹ تالیف کرده واز کتابهای مشهورشامل حکایات تاریخی است . چاپ بمبئی ۱۲۷۵ ـ درین کتاب سه بیت بنام رودکی ثبت آمده است .

باب اول

قصاید ومقطعات و ابیات پراکنده که بهم مربوطست

زهی فزوده جمال تو زیب و آرا (۱) را　　شکسته سنبل زلف تو مشك سارا را

قسم بر آن دل آهن خورم که از سختی　　هزار طرح نهاده است سنگ خارا را

که از تو هیچ مروت طمع نمی دارم　　که کس ندیده ز سنگین دلان مدارا را

هزار بار خدا را شفیع می آرم　　ولی چه سود چو تو نشنوی خدا را را

چو (۲) رودکی بغلامی اگر قبول کنی (۳)　　ببندگی نپسندد هزار دارا را

۱۲ (٤) _ ۵۳ _ ٦۲ (۵) _ ٦٤ (٦) _ ٦۵ (٦) _ ٦٦ (٦)

....

دلا تا کی همی جوئی منی را　　چه کوبی بیهده سرد آهنی را

دلم چون ارزنی عشق تو کوهی　　چه سائی زیر کوهی ارزنی را

بیا اینك نگه کن رودکی را　　اگر بی جان روان خواهی تنی را

۱۲ (۷) _ ۳۵

....

---

(۱) در ٦۲ « زیب آرا » . (۲) در ٤٤ « تو » (۳) در ٦٤ « بغلامی قبول اگر نکنی » (٤) در ۱۲ تنها بیت آخر آمده است (۵) در ٦۲ تنها بیت اول آمده و آنرا هم از تذکرهٔ ریاض الشعرای علیقلی خان واله داغستانی گرفته است . (٦) در ٦٤ و ٦۵ و ٦٦ بیت چهارم نیست وشك دارم که این غزل از رودکی باشد . (۷) در ۱۲ تنها بیت آخر هست و نیز شك دارم که این غزل از رودکی باشد .

جهان اینست وچونینست تابود (۱) و همچونین بود ایننده (۲) یارا (۳)

۲۸ - ۳۰ - ۳۵ - ۴۳ - ۷۱

بیک گردش بشاهنشاهی (۴) آرد دهد دیهیم (۵) و تاج (۶) و گوشوارا (۷)

۲۵ - ۳۵

از آن جان تو لختی چون لزرده (۸) سپرده زیر پای اندر سپارا (۹)

۳۵ - ۳۷

....

پوپك (۱۰) دیدم بحوالی (۱۱) سرخس بانگک بر برده با بر (۱۲) اندرا

چادرکی دیدم رنگین برو رنگ بسی گونه بر آن (۱۳) چادرا

۲۵ - ۳۵

....

جهانا چه بینی (۱۴) تو از بچگان (۱۵) که گه مادری گاه مادندرا (۱۶)

۲۷ - ۲۸ - ۳۰ - ۴۳ - ۷۱

---

(۱) در ۳۵ « چونین تا بود »

(۲) اینند سخن عجیب و مشکوک و هر چیز مشکوک و در ۷۱ شمار مجهول و البته این درست ترست و پیداست که همان کلمهٔ اندست یا اصل آن . (۳) در ۳۵ « بابا »

(۴) در ۳۵ « بشاهان شاهی » (۵) دیهیم بمعنی کلاه مرصع و گوهر آگین و تاج .

(۶) در ۳۵ « طوق » (۷) در ۳۵ « گوشواری » (۸) در اصل ۳۷ چنینست و تصحیح آن ممکن نشد زیرا کلمهٔ « لزرده » درجائی نیامده است وظاهراً چنین لفظی نیست. مرحوم خسروی در نسخهٔ ۳۷ خود چنین تصحیح کرده « از آن جان سختی توچون زرده » و آنهم در وزن ومعنی نادرستست . ممکنست در اصل « سپرده » یا « فسرده » بوده باشد. در ۳۵ « بود لختی چون درارا » و این هم نا درستست . (۹) سپار در زبان ماوراء النهر بمعنی چرخشت بوده است . (۱۰) پوپك هدهد است ودر ۳۵ « بوبك » . (۱۱) در ۳۵ « بزمین » . (۱۲) در ۳۵ « تابر » . (۱۳) در ۳۵ « بسی خوب تراز »

(۱۴) در ۲۷ « تو بینی » (۱۵) در ۳۰ « کروکان » و در ۷۱ « در بچگان »

(۱۶) مادندر مخفف مادراندر و بمعنی زن پدرست ودر ۳۰ « مادندری » و در ۷۱ « مادندر » .

نه پاذیر (۱) باید (۲) ترانه ستون نه دیوار خشت ونه ز آهن درا (۳)

۱ ـ ۲۶ ـ ۲۷ ـ ۲۸ ـ ۳۰ ـ ۳۱ ـ ۴۳ ـ ۷۱

....

کس فرستاد بسر اندر (۴) عیار مرا (۵) که مکن یاد بشعر اندر بسیار مرا

۱۷ ـ ۶۳ ـ ۷۷

وین (۶) فژه (۷) پیر زبهر تو مرا خوار گرفت

بر هاناد ازو ایزد جبار (۸) مرا

۲۹ ـ ۲۵ ـ ۳۵

....

آمد بهار خرم با رنگ و بوی طیب (۹)

باصد (۱۰) هزار نزهت (۱۱) وآرایش عجیب

---

(۱) پاذیر و در ۲۸ و ۴۳ و ۷۱ « پادیر » شمع که بر دیوار زنند و در ۳۱ « پادیر » ضبط کرده ولی گوید « پازیر » هم آمده است ودر شعر « پازیر » نوشته ودر ۳۰ « پادیز » ولی گمانم که پازیر درست تر باشد از پا و زیر . (۲) در ۳۰ «ماند» (۳) در ۱ و۲۶ و۳۱ « نه آهن درا » و در ۳۰ « زآهن درون» و درا (یك) این شعر بهمین وزن و قافیت ثبت شده :

مگر بچگانند بیچارگان و بی تو شگانند بی زاو را

ولی این شعر جزو مثنویات رودکیست و درست آن بدین گونه است :

جگر تشنگانند بی توشگان که بیچارگانند و بی زاوران

(۴) در ۱۷ و ۶۳ « آن بت » و متن مطابقست با نسخهٔ خطی قدیم حدایق السحر کتابخانهٔ ملی پاریس که آقای اقبال از روی آن چاپ کرده اند . (۵) در ۶۳ « بشب دلبر عیار مرا » وعیار نام غلام رودکی بوده است رجوع کنید بصحایف ۵۵۶ـ۵۵۸ از مجلد دوم این کتاب . (۶) در ۳۵ « این » . (۷) فژه بمعنی پلیدست . (۸) در ۳۵ « دادار » (۹) در ۶۳ « بوی وطیب » (۱۰) در ۴۹ « شد » (۱۱) در ۶۳ « ریبت » وگویا خواسته است « زینت » بنویسد .

شاید که مرد پیر بدین گه شود جوان (۱)
گیتی بدیل یافت شباب از پی مشیب
چرخ بزرگوار یکی لشکری بکرد
لشکرش ابر تیره و باد صبا نقیب
نفاط برق روشن و تندرش طبل زن
دیدم هزار خیل و ندیدم چنین مهیب (۲)
آن ابر بین که گرید چون مرد سوگوار
وآن رعد بین که نالد (۳) چون عاشق کئیب
خورشید را ز ابر دهد روی گاه گاه (٤)
چونان حصارئی (٥) که گذر دارد از رقیب
یك چند روزگار جهان دردمند بود
به شد که یافت بوی سمن (٦) بادرا طبیب (۷)
باران مشکبوی ببارید نو بنو (۸)
وزبرف (۹) بر کشید (۱۰) یکی حلهٔ قصیب (۱۱)
کنجی که برف پیش (۱۲) همی داشت گل گرفت
هرجویکی که خشك همی بود (۱۳) شد رطیب

---

(۱) در ٤۹ «جوان شود» و در ٦۳ «درین دم جوان شود» . (۲) در ٦۳ «ندیدم یکی لبیب» . (۳) در ٦۳ «وآن برق بین که خندد» . (٤) در ٣ «روی و گاه نه» و در ٦۳ «روی گاه نه» . (٥) در ٤۹ «حصارهٔ» و در ٦۳ «حصار بین» . (٦) در ۹ «سخن» . (۷) در ٦۳ «سمن را دوا طبیب» . (۸) در ٤۹ و ٦۳ «نوبر وی» . (۹) در ٤۹ «برش» . (۱۰) در ٦۳ «بر برش در کشیده» . (۱۱) در ٤۹ «قسیب» . (۱۲) در ٦۳ «برف توده» . (۱۳) در ٤۹ و ٦۳ «شده بود» .

تندر میان (۱) دشت همی باد بر دمد (۲)
برق (۳) از میان ابر همی بر کشد قضیب
لاله میان کشت (٤) بخندد همی ز دور
چون پنجهٔ (٥) عروس بحنا شده خضیب
بلبل همی بخواند در شاخسار بید (٦)
سار از درخت سرو مر اورا (۷) شده مجیب
صلصل بسروبن بر با نغمهٔ کهن (۸)
بلبل بشاخ گل بر با لحنك (۹) غریب
اکنون خورید باده و اکنون زئید شاد
کاکنون برد نصیب حبیب از بر حبیب (۱۰)
ساقی گزین و باده (۱۱) و می خور ببانگ زیر
کز کشت سار نالد وازباغ عندلیب (۱۲)
هرچند نوبهار جهانست (۱۳) بچشم خوب
دیدار خواجه خوب تر آن (۱٤) مهتر حسیب (۱٥)
٦۳ ـ ٤۹ ـ ٤۲ (۱٦)

(۱) در ٤۹ « تندر بسان » . (۲) در ٦۳ « باد در دهد » . (۳) در ٤۹ « برف » . (٤) در ٦۳ « کشته » . (٥) در ٤۹ و٦۳ « انگشتك » . (٦) در ٤۹ و ٦۳ « بخواند باز از درخت سرو » (۷) در ٤۹ « وز شاخ بید مر اورا » ودر ٦۳ « سار مر اورا » . (۸) در ٤۹ « نعمت سخن » . (۹) در ٤۹ « نعمت » . (۱۰) در ٦۳ « برد حبیب نصیب از بر حبیب » . (۱۱) در ٤۹ « گزین سبزه » و در ٦۳ « گزین و سبزه » . (۱۲) در ٤۹ « کت زیر زیر نالد و زیرت عندلیب » (؟) و در ٦۳ « کت زیر زیر نالد وز زیر عندلیب » . (۱۳) در ٤۲ و ٤۹ « جهانت » (۱٤) در ٤۲ « ای » . (۱٥) در ٦۳ « بهتر آن مهتر حصیب » . (۱٦) در ٦۳ بیت ۳۰ نیامده است .

نشیب(۱) تو بافراز و فراز تو بانشیب / فرزند آدمی بتواند بشیب و تیب(۲)

۲۱ـ۲۵ـ۲۹ـ۳۴ـ۳۵ـ۳۷

دیدی(۳) تو ریژ(٤) و کام بدو(۵) اندرون بسی
باریدکان(٦) مطرب بودی(۷) بفر و زیب ۳۵ +

۲۵(۸)ـ۲۷ـ۲۸ـ۳۰ـ۳۵ـ٤۳ـ۷۱(۹)

....

گل صد برگ و مشك و عنبر و سیب / یاسمین سپید و مورد بزیب
این همه یکسره تمام شدست / نزد تو ای بت ملوك فریب
شب عاشقت (۱۰) لیلة القدرست / چون تو بیرون کنی رخ از جلبیب(۱۱)

۲ـ٤۵ـ۷٤

---

(۱) در اصل همهٔ نسخها بجز ۳۵ چنینست ولی اگر نشیب خوانده شود وزن شعر نادرستست و ممکنست تغییر بر زیادت یا باصطلاح عروضیان ضحام باشد و در ۳۵ «شیب» (۲) شیب و تیب سرگشته و مدهوش . (۳) در ۳۵ در دو موضع ثبت شده ، یك جا «دیدی» وجای دیگر «مدی» . (٤) ریژ وریز بمعنی کام وهوی و آرزو ودر ٤۳ «روژ» و در ۲۷ «زیر» و آن هر دو خطاست و در ۳۵ «ریژ کام» ، در ۳۰ یك جا «ریز» ضبط شده وگوید بمعنی نعمت وهواست وجای دیگر «ویژه» ، در ۳۵ نیز دوجا آمده یك جا «ریژ» وجای دیگر «ژیژ» ، در ۲۵ «دیدی بریژ کام» وگوید «کام وریژ کام هوا باشد» ، در ۷۱ «ریز» وگوید «درنسخهٔ میرزا بمعنی نعمت وهوا و مراد باشد اما در تحفه ریژ بزای فارسی آمده» . (۵) در ۳۵ یك جا «بدو» وجای دیگر «مذو» (؟) . (٦) ریدك بمعنی غلامست و در ۳۵ یك جا «رودکان» وجای دیگر «کودکان» . (۷) در ۷۱ درموضع دوم «دیدی» . (۸) در ۲۵ بنام خفاف آمده است . (۹) در ۷۱ دو جا ضبط شده یکی درلغت ریژ و دیگر درلغت ریدك (۱۰) در ۲ «شب عشاق» (۱۱) جلبیب جلباب تازی بکسر اولست که روپوش بسیار گشاد و فراخ باشد و در ۷٤ جلباب .

بحجاب اندرون شود خورشید(۱) گرتو برداری ازدو لاله(۲) حجیب(۳)
وآن (٤) زنخدان بسیب ماند راست اگر از مشك خال (٥) دارد سیب

۱۳ ـ ۳۳ ـ ٤٦ ـ ٤۷ ـ ٦۳ ـ ٦٤ ـ ٦٥

....

این جهان پاك خواب كردارست آن شناسد که دلش بیدارست(٦)
نیکی او بجایگاه بدست شادی او بجای تیمارست
چه نشینی بدین جهان هموار که همه کار او نه هموارست
دانش او نه خوب وچهرش(۷)خوب زشت کردار و خوب دیدارست

٦ ـ ۸ ـ ٦۳

....

چون تیغ بدست آری مردم نتوان کشت نزدیك خداوند بدی نیست فرامشت
این تیغ نه از بهر ستمکاران کردند(۸) انگور نه از بهر نبیذست بچرخشت(۹)
عیسی برهی دید یکی کشته فتاده حیران شد وبگرفت بدندان سرانگشت
گفتا که کرا کشتی تا کشته شدی زار تاباز که اورا بکشد آنکه ترا کشت
انگشت مکن رنجه بدر کوفتن کس تا کس نکند رنجه بدر کوفتنت مشت

۲٥ (۱۰)

....

(۱) در ٦٤ «خرشید» . (۲) در ۱۳ و ٤۷ «گر تو گیری از آن دولاله» ودر ٦٤ «گرتوداری ازآن دولاله» (۳) حجیب همان حجاب تازیست . (٤) در ۱۳ و ٤۷ «آن» . (٥) در ۱۳ «خاك» . (٦) در ٦۳ «نشناسد دلش که بیدار است» . (۷) در ۸ «جهدش» ودر ٦۳ «او خوب و نه چهرش» . (۸) در اصل ۲٥ چنینست «این کارد نه از بهر ستم کرده اند» ولی پیداست که در وزن نا درستست . (۹) چرخشت همان چرس باشد وآن چرخیست که بدان شیرهٔ انگور گیرند برای باده کشیدن . (۱۰) در ۲٥ تنها بیت دوم بنام رودکی است و این قطعه مشهورست بنام ناصر خسرو مروزی قبادیانی شاعر و متفکر معروف قرن پنجم ایران (دیوان ناصر خسرو چاپ کتابخانهٔ طهران ص ۵۰۰) ودر اذهان مردم بنام وی متداولست ولی اینکه یك بیت

آن صحن چمن که ازدم وی گفتی دم گرگ یا پلنگست
اکنون ز بهار مانوی طبع پرنقش ونگار همچو ژنگست (۱)

۱ - ۲۶

بر کشتی عمر تکیه کم کن کین نیل نشیمن نهنگست

۷۳

....

بسرای سپنج مهمان را دل نهادن همیشگی (۲) نه رواست
زیر خاك اندرونت باید خفت گرچه اکنونت خواب بردیباست
با کسان بودنت چه سود کند که بگور اندرون شدن تنهاست

از آنرا ۲۵ باسم رودکی نوشته است دلیلست بر آنکه از گفته های رودکیست و چندان بشعر ناصر خسرو شبیه نیست وکسانیکه در شعر رودکی و ناصر خسرو تتبع دارند گواهی دهند که از سبك ناصر خسرو دور و بسخن رودکی مانندہ ترست • در هر صورت بیت دوم چنانکه ۲۵ آنرا ضبط کرده باسم رودکی ثبتست و باآنکه در دیوان ناصر خسرو بنام او هم هست چندان شبیهست که نتوان گفت توارد شده مگر اینکه ناصر خسرو آنرا از رودکی تضمین کرده باشد وآنهم دور مینماید چه از شیوهٔ ناصر خسرو دور ست که شعری را تضمین کند و در دیوان او بهیچوجه تضمین شعر دیگران دیده نمی شود و اگر هم تضمین کرده باشد می بایست اشاره ای بدان کند والا در حکم سرقات شعری خواهد بود و تضمین این بیت هم دور می نماید چه این بیت جزء لا یتجزای این قطعه است واین بیت از هرکه باشد همهٔ قطعه نیز از آن او خواهد بود درهرحال اسناد این بیت بدو شاعر آنهم با این تفاوت که در سبك شعر آنهاست بسیار شگفت است .

(۱) ژنگ همان ارژنگ نام کتاب مانی است . (۲) در ۴۷ و ۱۳ « به مسکی » •

یار تو زیر خاك مور (۱) و مگس — چشم بگشا ببین کنون پیداست (۲)
آنکه زلفین و گیسوت پیراست — گرچه دینار یا درمش بهاست
چون ترا دید زرد گونه شده — سرد گردد دلش نه نا بیناست

۶ (۳) - ۸ - ۱۳ - (٤) - ۳۱ (۵) - ٤۷ (٦) - ٦۳ (۷) - ٦۵ (۸)

....

رودکی چنگ (۹) بر گرفت و نواخت — باده انداز کو (۱۰) سرود انداخت
وآن (۱۱) عقیقین مئی (۱۲) که هر که بدید (۱۳) — از عقیق گداخته (۱٤) نشناخت
هر دو یك گوهرند (۱۵) لیك بطبع — این بیفسرد (۱٦) وآن (۱۷) دگر بگداخت
نا (۱۸) بسوده دو دست رنگین کرد — نا (۱۸) چشیده (۱۹) بتارك اندر تاخت (۲۰)

۱ (۲۱) - ۳ (۲۲) - ۱۱ - ۱۳ (۲۳) - ۲٦ (۲٤) - ۳۱ (۲۵) -

---

(۱) در ٦۳ «مار» . (۲) در ۸ «بدل آنکه گیسوت پیراست» ودر ٦۳ «بدل آنکه گیسوان پیر است» . (۳) در ٦ نام شاعر برده نشده ودوبیت ۵۷ و ۵۸ نیست . (٤) در ۱۳ تنهاسه بیت ۵۳ و ۵٤ و ۵۵ هست . (۵) در ۳۱ تنها بیت ۵۳ آمده . (٦) در ٤۷ بیت ۵٦ و ۵۷ و ۵۸ نیست . (۷) در ٦۳ بیت ۵۷ نیست . (۸) در ٦۵ از تاریخ بیهقی نقل کرده اند . (۹) در ٦۲ «چند» . (۱۰) در ۱۱ و ۱۳ «کز» . (۱۱) در ٤۱ و ٤۷ «زآن» ودر ۱۱ و ۱۳ و ۵۲ و ۵۸ «آن» . (۱۲) در ۳۳ و ٦۲ «می» ودر ۱ «لبی» ودر ٦۳ «عقیق مهی» . (۱۳) در ٤۷ و ۵٤ «ارغوانی مئی که هر کش دید» ، در ۳ و ۵۸ و ٤۷ و ۲٦ «عقیقی میئی» ، در ۱۳ «عقیق مئی» ، در ۱۱ «که هر که بدید» (۱٤) در ۵٤ «گراخته» . (۱۵) در ٤٦ و ۵۲ و ۳ و ٦۳ «جوهرند» . (۱٦) در ۵۲ و ٦۳ «بیفشرد» در ۱۱ و ۵۸ «بیفزود» . (۱۷) در ٦۳ «بیفشرد آن» . (۱۸) در ۱۳ «تا» . (۱۹) در ٦۳ «نا خشنده» . (۲۰) در ۱۳ «باخت» . (۲۱) در ۱ تنها بیت ۵۹ و ٦۲ هست . (۲۲) در ۳ تنها بیت ٦۱ و ٦۲ و ٦۳ هست . (۲۳) در ۱۳ در دوجا ثبت شده : در جزو قصاید هر چهار بیت ۵۹ - ٦۲ ودر جزو مقطعات بیت ٦۰ و ٦۱ . (۲٤) در ۲٦ بیت ٦۰ و ٦۱ و ٦۲ آمده است . (۲۵) در ۳۱ تنها مصرع اول بیت ۵۹ هست .

۳۳ ـ ٤۱ ـ ٤٦ ـ ٤۷ (۱) ۵۲ (۲) ـ ۵٤ (۳) ـ ۵۸ ـ ٦۱ ـ
٦۲ ـ ٦۳ (٤) ـ ٦٤ ـ ٦۵ ـ ٦٦ (۵)

....

زمانه پندی آزاد (٦) وار داد مرا (۷)
زمانه چون نگری سر بسر همه (۸) پندست
بروز نیك (۹) کسان گفت (۱۰) تاتو غم نخوری (۱۱)
بسا کسا (۱۲) که بروز تو آرزومندست
زمانه گفت مرا خشم خویش دار نگاه
کرا زبان نه ببندست پای دربندست (۱۳)

۳ ـ ٤ ـ ۱۱ ـ ۱۳ ـ ۱٦ ـ ۲۲ ـ ۳۲ ـ ۳۳ ـ ٤٦ ـ
٤۷ ـ ۵۰ ـ ۵۲ ـ ۵٤ ـ ۵۸ ـ ٦۲ ـ ٦۳ ـ ٦٤ ٦۵ ـ ۷۲ ـ ۷۸

....

مرغ دیدی که بچه زو ببرند چاوچاوان (۱٤) درست چونانست (۱۵)

۲۵ ـ ۲۹ ـ ۳٤ ـ ۳۵

---

(۱) در ٤۷ بیت ۵۹ نیست و بیت ٦۱ و ٦۲ پس و پیش آمده است .
(۲) در ۵۲ بیت ۵۹ نیست . (۳) در ۵٤ تنها بیت ٦۰ و ٦۲ هست .
(٤) در ٦۳ بیت ۵۹ نیست . (۵) در ٦٦ تنها بیت ٦۰ و ٦۱ آمده است .
(٦) در ٤ و ۱۳ و ۵٤ و ٦۲ و ٦۳ و ٦٤ و ۷۸ « آزاده » . (۷) در ۱٦ « آزاده داد مرا » و در ۱۱ « آزاده داده است مرا » و در ۳ « آزاد دار داد مرا »
(۸) در ۱۳ « زمانه را چه » ودر همهٔ نسخها بجز ۷۲ « زمانه را چو نکو بنگری همه » .
(۹) در ۱٦ « زروز نیك » . (۱۰) در ۳۲ « کلفت » وپیداست که خطای کاتبست .
(۱۱) در ۲۲ و ۱٤ و ۱٦ و ٤۷ و ٤٦ و ۵۰ و ۱۱ و ۱۳ و ۵٤ و ۵۸ و ٦۲ و ٦٤ « گفت غم مخور زنهار » و در ۵۲ « زینهار » و در ۳ « آرزو مبر زنهار » و در ٦۳ و ۷۸ « هیچ غم مخور زنهار » . (۱۲) در ۱۱ و ۳۲ « کسان » و در ۵۲ « کسی » . (۱۳) این بیت ٦۵ تنها در ۷۲ آمده است . (۱٤) چاو آواز گنجشگی که بچه از و گرفته باشند یا از اشکره بگریزد وچاویدن مصدر آن وچاوان اسم فاعل آنست . (۱۵) در ۳۵ « چونانت » .

باز چون بر گرفت پرده زروی   کروه (۱) دندان و پشت چوگانست

۲۵

....

باخردومند (۲) بی وفابود این بخت   خویشتن خویش رابکوش تو یلك لخت

۲۵

خود خور و خود ده (۳) کجا نبود پشیمان (٤)

هر که (٥) بداد وبخورد از آنچه (٦) که بلفخت (۷)

۲۵ (۸) _ ۲۸ _ ۳٥ _ ٤۳ _ ۷۱

....

مهر مفگن برین سرای سپنج   کین جهان پاك بازئی (۹) نیرنج (۱۰)

نیك او را فسانه واری شو (۱۱)   بداورا کمرت سخت (۱۲) بتنج (۱۳)

۲۵ _ ۲۹ _ ۳٤ _ ۳٥ (۱٤)

....

---

(۱) کروه دندان تهی و فرسوده. (۲) در اصل ۲۵ « خردمند » و خرد و مند نیز آمده است مانند فرهومند و اگر خردمند باشد در وزن نادرست خواهد بود. (۳) در ۷۱ « خورده ». (٤) در ۲۵ « بخور وبده که برپشیمان نبود » ولی در وزن نا درستست. (٥) در ۲۵ « هر که بخورد و بداد از آنك بیلفخت ». (٦) در ۳٥ چنینست ودر نسخه های دیگر همه جا « بخوردوآنچه ». (۷) بلفخت یعنی بیندوخت فعل ماضی از الفختن و در ۷۱ « آنچه هر که بلفخت ». (۸) تنها در ۲۵ هر دو بیت هست و در نسخه های دیگر همه جا تنها بیت دوم (٦۹) آمده است. (۹) در ۳٥ « جهانست بازی ». (۱۰) نیرنج همان نیرنگست ودر ۳٤ « بازی و نیرنج »، در ۲۹ « بترنج ». (۱۱) در ۲۵ و ۲۹ « فسانه دار شد »، در ۳٤ « فسانه داری شد » و آن از وزن خارجست، در ۳٤ « فسانه دار و شد »، در ۳٥ « فسانه دار شده ». (۱۲) در ۳٥ « نیك ». (۱۳) بتنج از تنجیدن بمعنی در هم فشردنست. (۱٤) در ۳٥ نام شاعر نیست زیرا که لغت و شرح آن از نسخه افتاده است.

مرا بسود و فرو ریخت (۱) هرچه دندان بود
نبود دندان لابل (۲) چراغ تابان (۳) بود
سپید سیم (٤) زده بود در (٥) و مرجان بود
ستارهٔ سحری بود و قطره باران (٦) بود
یکی نماند کنون زآن (۷) همه بسود و بریخت (۸)
چه نحس (۹) بود همانا که نحس (۹) کیوان بود
نه نحس (۹) کیوان بود و نه روزگار دراز
چه بود منت (۱۰) بگویم قضای یزدان بود
جهان همیشه چو چشمیست (۱۱) گردو گرداست (۱۲)
همیشه تا بود آئین (۱۳) گرد گردان بود
همان که درمان (۱٤) باشد بجای درد شود (۱٥)
وباز (۱٦) درد همان کز (۱۷) نخست (۱۸) درمان بود

---

(۱) در ٥۲ « بسود و بریخت » . (۲) در ۱۱ « لابد » . (۳) در ٦۲ « خذان » . (٤) در ٤۸ « سپید و سیم » . (٥) در ٥۲ و ٥۰ و ٤۸ و ٦٤ « سپید و سیم زده بود و در » و در ۱۱ و ٥٤ و ٦۳ « سیم زده بود » و در ۱۳ و ٤۷ و ٥٤ و ٦۳ « بود و در و مرجان » . (٦) در ٥۰ و ۱۱ و ٦٤ « قطر باران » . (۷) در ٤۷ و ٥٤ و ٦۲ « بل » و در ٦۳ « پی » . (۸) در ۱۱ و ٦۳ « بسود بریخت » . (۹) در ۱۱ « بخش » . (۱۰) در ٥۲ و ٥۰ و ٤۸ و ٦۲ و ٦٤ « راست » و در ۱۱ « نست » . (۱۱) در ۳۱ و ٥۲ و ٥۰ و ٤۸ و ۱۱ و ٦۳ و ٦٤ « چنین است » . (۱۲) در ٥۲ و ٥۰ و ٤۸ و ۱۱ و ٦٤ « گرد گرداست » . (۱۳) در ۳۱ و ٥۲ و ٥۰ و ٤۸ و ٦۳ و ٦٤ « آئینش » . (۱٤) در ۱۱ « درد » . (۱٥) در ۳۱ « برد » . (۱٦) در ۱۱ « مار » و در ٦۳ « چو باز » . (۱۷) در ۱۱ « کر » . (۱۸) در ٥۲ « نخسب » .

کهن کند بزمانی (۱) همان کجا نو بود
و نو کند بزمانی (۱) همان که خلقان بود

بسا (۲) شکسته بیابان که باغ خرم بود (۳)
و باغ (٤) خرم گشت آن کجا بیابان بود

همی چه‌دانی (٥) ای ماهروی مشکین موی (٦)
که‌حال‌بنده ازین پیش‌بر (۷) چه سامان (۸) بود

بزلف (۹) چوگان نازش‌همی‌کنی توبدو (۱۰)
ندیدی آنکه اورا (۱۱) که زلف چوگان بود

شد آن زمانه که رویش بسان دیبا بود
شد آن زمانه که مویش بسان (۱۲) قطران بود

---

(۱) در ۱۱ « بزیانی » .

(۲) در ٦۳ « لب » . (۳) در ۳۱ و ٥۰ و٤۸ و ۱۱ و ٦٤ « گشت » . (٤) در ۱۱ « دماغ » و در ٦۳ « وماغ » . (٥) در ۱۳ و ٤۷ و ٥٤ و٦۲ « ندانی » (٦) در ٥۲ و ٥۰ و٤۸ و ٦۲ و ٦۳ و ٦٤ « غالیه موی » و در ۱۱ « غالیه بوی » و در ۱۳ « آفتاب غالیه بوی » و در ٤۷ و ٥٤ « آفتاب غالیه موی » . (۷) در ٤۷ چنینست و در نسخه های دیگر همه جا « پیشتر » . (۸) در ٥۰ و ٥۲ و ٤۸ و ۱۱ و ٦٤ « خادم تو پیش ازین بچه سان » و در ٦۳ « بجسان » .

(۹) در ۱٤ و ٥٤ « دو زلف » - (۱۰) در ٦۲ « بده » و در ٦٤ « مدد » و در ٥۰ و ٤۸ « چوگانی نازش همی کنی تو مدام » . و در ۱۱ « بازش همی کشی تو بدو » و در ۱۳ » چوگان بازی همی بخادم خویش » و در ٤۷ و ٥٤ « چوگان بازش همی نمود بروی » و در ٦۳ « چوگان بازش همی نمود برو » - (۱۱) در ٤۷ و٤۸ و۱۱ و ٦٤ « اورا آنگه » و در (۱۲) « مرا ندیدی آنکه » و در ٦۳ « ندیدی آنرا آنگه » - (۱۳) در ۱۳ و ٤۷ و ٥٤ « برنگ » -

چنانکه خوبی مهمان و دوست (١) بود عزیز
بشد که باز نیامد عزیز مهمان بود
بسا نگار که حیران بدی بدو در چشم
بروی او در چشم همیشه حیران بود
شد آن زمانه که او شاد بود و خرم بود
نشاط او بفزون بود و بیم نقصان (٢) بود
همی خرید وهمی سخت (٣) بی شمار درم (٤)
بشهر هر که (٥) یکی (٦) ترك نار پستان بود
بسا کنیزك نیکو که میل داشت بدو (٧)
بشب ز یاری او نزد جمله (٨) پنهان بود
بروز چونکه نیارست شد بدیدن او
نهیب خواجهٔ او بود و بیم زندان بود
نبید روشن و دیدار خوب و روی لطیف (٩)
اگر (١٠) گران بد (١١) زی من (١٢) همیشه (١٣) ارزان بود

---

(١) دراصل ٦٣ «مهمان‌دوست» (٢) در ٥٢ و ٥٠ و ٤٨ و ١١ و ٦٤ «سیم نقصان» ودر ٦٢ «غمم‌بنقصان» ودر ٦٣ «بفزون وغمم بنقصان» - (٣) در ٥٠ و ٤٨ «ساخت» ودر ١١ «بیخت» ودر ٦٢ «ریخت» ودر ٦٣ «داد» - (٤) در ١١ «همی‌خریدوهمی بی‌شمار داده درم» ودر ١٣ و ٤٧ و ٥٤ «همی‌خرید می‌وبی‌شمارداده درم» - (٥) در ٥٠ و ٤٨ و ١١ و ١٣ و ٤٧ و ٥٤ و ٦٢ و ٦٣ و ٦٤ «چه» (٦) در ١٣ و ٤٧ و ٦٢ «همی» (٧) در ٥٢ «به‌او» - (٨) در ٥٢ «زیارت او پیش او به» و در ٥٠ و ٤٨ و ٦٢ و ٦٤ «زیارت او نزد او به» و در ٦٣ «زیارت او به پیش او به» - (٩) در ٥٤ «خوب روی لطیف» - (١٠) در ١٣ و ٤٧ «کجا» - (١١) فقط در ٤٧ و ١٣ و ٦٣ چنین است و در سایر نسخه ها همه جا «بودی» - (١٢) در ٥٢ و ٥٠ و ٤٨ و ٦٤ «بدر من» - (١٣) در ١٣ و ٤٧ و ٥٤ «هماره» .

دلم خزانهٔ (۱) پر گنج بود و گنج سخن
نشان نامهٔ ما (۲) مهر و شعر عنوان بود
همیشه شاد و ندانستمی (۳) که غم چه بود
دلم نشاط و طرب را (٤) فراخ میدان (٥) بود
بسا دلا که بسان حریر کرده (٦) بشعر
از آن سپس که بکردار سنگ و سندان بود
همیشه چشمم زی (۷) زلفکان چابك (۸) بود
همیشه گوشم (۹) زی (۱۰) مردم سخندان بود
عیال نه (۱۱) زن و فرزند نه (۱۱) معونت (۱۲) نه (۱۱)
ازین ستم همه آسوده بود و آسان (۱۳) بود
تو رودکی را ای ماهرو همی (۱٤) بینی (۱٥)
بدان زمانه ندیدی که این چنینان (۱٦) بود

(۱) در ٦۳ « خزینهٔ » -
(۲) در ۱۳ « نشان نامهٔ با » و در ٦۳ « بسان نامهٔ ما » - (۳) در ٥۲ و ٥۰ و ٦۲ و ٦٤ « شاد ندانستمی » - (٤) در ٥۰ و ٤۸ و ۱۱ و ٦۲ و ٦٤ « نشاط طرب را » و در ٦۳ « نشاط و فرح را » - (٥) در ٦۳ « میان میدان » (٦) در ٥۰ و ۱۱ و ٦٤ « کرد » - (۷) در ٥۰ و ٤۸ و ۱۱ و ٦٤ « زین » - (۸) در ۱۳ و ٤۷ و ٥٤ و ٦۲ « دستش زی زلفکان خوشبو » - (۹) در ۱۳ و ٤۷ و ٥٤ و ٦۲ « گوشش » - (۱۰) در ٥۰ و ٤۸ و ۱۱ و ٦٤ « زین » - (۱۱) در ٥۲ و ٥۰ و ٤۸ و ٦٤ « نی » - (۱۲) در ٥۲ و ۱۱ و ٦۲ و ٦۳ « مئونت » و در ٥۰ و ٤۸ و ٦٤ « مؤنث » - (۱۳) در ٥۲ و ٥۰ و ٤۸ « ازین همه تنم آسوده بود آسان » و در ۱۱ و ۱۳ و ٤۷ و ٥٤ و ٦۲ و ٦۳ و ٦٤ « همه تنم آسوده بود وآسان » - (۱٤) در ٦۲ « کنون » و در ٥۲ و ٥۰ و ٤۸ و ۱۱ و ٦٤ « ای مغ کنون » (۱٥) در ٦۳ « رودکی رافع کنی همی یابی » - (۱٦) در ٥۲ و ٥۰ و ٤۸ و ٦٤

بدآن زمانه ندیدی که در جهان (۱) رفتی

سـ ود (۲) گویان گوئی (۳) هزار دستان بود

شد آن زمان که باو انس (٤) راد مردان بود

شد آن زمانه که او پیشکار (٥) میران بود

همیشه شعر ورا (٦) زی ملوك دیوانست

همیشه شعرورا (٦) زی ملوك دیوان بود

شدآن زمانه که شعرش همه جهان بنوشت (۷)

شد آن زمانه که او شاعر خراسان (۸) بود

کجا بگیتی (۹) بودست نامور دهقان

مرا بخانهٔ او سیم بود و حملان (۱۰) بود

کرا بزرگی و نعمت زاین (۱۱) و آن بودی

ورا (۱۲) بزرگی و نعمت ز آل سامان بود

---

(۱) در ۱۳ « زی خمش » و در ٤۷ و ٥٤ و ٦۳ « زی جمن » ودر ٦۲ و ۱۱ « که زین خسیسان » ودر ٦۲ « در خراسان » ودر ٦۳ « ندیدی که هی فتان » « در چمن » - (۲) در ٥٤ « سرور » - (۳) در ٥۲ و ٥٠ و ٤۸ و ۱۱ و ٦۳ و ٦٤ « گفتی » و در ٥٤ « کونی » - (٤) - در ٦۳ شدآ ن زمانه که آن انس » - (٥) در ٦۳ « پیشگاه » - (٦) در اصل ٦۳ « مرا » (۷) در ٥٠ و ٦٤ « بنشست » و در ٤۸ « نبشت » ودر ۱۳ و ٤۷ و ٥٤ و ٦۲ « شعر ورا جهان بنوشت » ودر ٦۳ « شعر مرا جهان بنوشت » - (۸) در ٦۲ « خرامان » - (۹) دراصل ٦۳ « یکی » (۱۰) در اصل ٦۳ « حمدان » - (۱۱) در ۱۱ و ٦۲ و ٦۳ و ٦٤ « ازین » - (۱۲) در ٥٠ و ٤۸ و ۱۱ و ٦۳ و ٦٤ « مرا » ودر ۱۳ « کرا » -

بداد میر خراسانش (۱) چل (۲) هزار درم
درو (۳) فزونی یك پنج میر ماکان (۴) بود
ز (۵) اولیاش پراکنده نیز هشت (۶) هزار
بمن رسید (۷) بدان وقت (۸) حال خوب آن (۹) بود
چو میر دید سخن داد (۱۰) داد مردی خویش
ز اولیاش (۱۱) چنان کز امیر فرمان بود
کنون زمانه دگر (۱۲) گشت و من دگر (۱۲) گشتم
عصا بیار (۱۳) که وقت عصا و انبان بود

۶۵ _ ۶۴ (۲۲) ۶۳ _ (۲۱) ۶۲ _ (۲۰) ۵۴ _ (۱۹) ۴۷ _ (۱۸) _
۱۳ (۱۷) _ ۱۱ (۱۶) _ ۴۸ (۱۶) _ ۵۰ (۱۶) _ ۵۲ (۱۵) _ ۳۱ (۱۴)

....

(۱) در ۵۰ و ۴۸ و ۶۳ و ۶۴ « خراسان » و در ۱۱ « بداد امیر خراسان » - (۲) در ۴۸ و ۱۱ و ۶۳ « چهل » - (۳) در ۵۰ و ۴۸ «وزآن» و در ۱۳ و ۴۷ و ۶۲ « ازو » و در ۶۳ « درین » (۴) در ۵۰ و ۴۸ و ۶۴ « پاکان » و در ۱۱ « یك میخ تیر باکان » .

(۵) در ۱۱ و ۶۳ و ۶۴ « وز » - (۶) در ۱۱ و ۶۳ و ۶۴ « شصت » - (۷) در ۱۱ و ۶۳ چنین است و اما نسخه های دیگر همه جا « رسیده » - (۸) در ۶۳ « در آن وقت » - (۹) در ۵۰ « خربان » و در ۱۱ و ۴۸ و ۶۳ و ۶۴ « خوبان » - (۱۰) در اصل ۶۳ « چو میر داد سخن دید راد مردی » - و در همه نسخهای دیگر « چو میر دید سخن داد راد مردی » - (۱۱) در اصل ۶۳ « چه اولیاش » . (۱۲) در ۵۲ « دیگر » . (۱۳) در ۶۳ « عصا و بار » . (۱۴) در ۳۱ تنها بیت ۵ - ۸ ثبت است و بیت ۶ و ۷ مقدم و موخرست . (۱۵) در ۵۲ ابیات ۱ - ۷ و ۹ و ۱۴ و ۱۶ و ۱۸ و ۲۰ و ۲۳ - ۲۵ و ۳۴ ثبت است (۱۶) در ۵۰ و ۴۸ و ۱۱ ابیات ۱۱ - ۱۳ و ۱۷ و ۱۹ و ۲۶ و ۲۷ و ۲۹ و

در مرثیت ابو الحسن مرادی (۱)

مرد مرادی نه همانا که مرد   مرگ چنان[۲] خواجه نه کاریست خرد[۳]

۳۳ نیست - (۱۷) در ۱۳ ابیات ۳ - ۸ و ۱۲ - ۱۳ و ۱٦ - ۱۷ و ۲۰ و ۲٤ و ۲٦ - ۲۷ و ۲۹ و ۳۱ و ۳۳ و ۳٤ نیست وسایر ابیات بدین ترتیب درجست : ۱ ، ۲ ، ۹ ، ۱۱ ، ۱۰ ، ۱۸ ، ۱۹ ، ۲۱ ، ۲۲ ، ۲۵ ، ۲۳ ، ۱۵ ، ۲۸ ، ۳۰ ، ۳۱ . (۱۸) در ٤۷ ابیات ٥ - ۸ و ۱۲ - ۱٤ و ۱٦ - ۱۷ و ۲۰ و ۲٤ و ۲٦ - ۲۷ و ۲۹ و ۳۲ - ۳٤ نیست وسایر ابیات بدین ترتیب ثبت شده : ۱ ، ۲ ، ۳ ، ٤ ، ۹ ، ۱۱ ، ۱۰ ، ۱۸ ، ۱۹ ، ۲۱ ، ۲۲ ، ۲۵ ، ۲۳ ، ۱۵ ، ۲۸ ، ۳۰ ، ۳۱ . (۱۹) در ٥٤ ابیات ٥ - ۸ و ۱۲ - ۱٤ و ۱٦ - ۱۷ و ۲۰ و ۲٤ و ۲٦ - ۲۷ و ۲۹ و ۳۱ - ۳٤ نیست وسایر ابیات بدین ترتیب درجست : ۱ ، ٤ ، ۹ ، ۱۱ ، ۱۰ ، ۱۸ ، ۱۹ ، ۲۱ ، ۲۲ ، ۲۵ ، ۲۳ ، ۱۵ ، ۲۸ ، ۳۰ . (۲۰) در ٦۲ ابیات ۲ و ٥ - ۸ و ۱۲ - ۱۳ و ۱۷ - ۱۹ و ۲۱ و ۲۷ و ۲۹ و ۳۲ - ۳۳ نیست وسایر ابیات بدین ترتیب است : ۱ ، ۳ ، ٤ ، ۹ ، ۱۰ ، ۱۱ ، ۱٤ ، ۲۲ ، ۲۰ ، ۲۳ ، ۱۵ ، ۱٦ ، ۲۸ ، ۲٤ ، ۲۵ ، ۳۰ ، ۳۱ ، ۳٤ - (۲۱) در ٦۳ ترتیب ابیات چنین است : ۱ ، ۲ ، ٦ ، ۷ ، ۳ ، ٤ ، ۸ ، ٥ ، ۹ ، ۱۰ ، ۱۱ ، ۱۲ ، ۱۳ ؛ ۱٤ ، ۱۸ ، ۲۰ ، ۱۹ ، ۲۱ ، ۲۲ ، ۲٤ ، ۲۵ ، ۳٤ ، ۲٦ ، ۲۳ ، ۱۵ ، ۱٦ ، ۱۷ ، ۲۷ ، ۲۸ ، ۲۹ ، ۳۰ ، ۳۱ ، ۳۲ ، ۳۳ و ابیات ۱۲ و ۱۳ و ۱۷ و ۲۷ و ۲۹ و ۳۳ فقط درین نسخه هست ودر نسخه های دیگر نیست .

(۲۲) در ٦٤ ابیات ۱۱ - ۱۳ و ۱۷ و ۱۹ و ۲٦ - ۲۷ و ۲۹ و ۳۳ نیست .

(۱) در ۱۱ بان افزوده است « شاعر بخارا » (!) و در آن کتاب در دوجا ثبت آمده یکی در شرح احوال سنائی مشتمل بر هشت بیت و جای دیگر در ضمن اشعار رودکی مشتمل بر دو بیت اول . در نسخه های دیگر همه جا دو بیت اول آمده است ولی در ۱۱ در شرح حال سنائی غزنوی ابیات ۱۰٦ - ۱۰۹ و ۱۱۱ - ۱۱٤ ؛ در مرثیهٔ سنائی

جان گرامی بپدر باز داد کالبد تیره بمادر سپرد (۱)

آن ملك با ملکی رفت باز زنده کنون شد که تو گوئی بمرد

ثبت شده و نام مرادی را بنام سنائی بدل کرده و نام گویندهٔ اشعار نیست ولی چون در همه جا دو بیت اول را از رودکی و بمرثیهٔ مرادی نوشته اند و از آن جمله است در همان کتاب در اشعار رودکی و تمام این ابیات کاملا بسبك شعر رودکیست ظن غالب آنست که این قطعه سراسر از رودکی باشد منتهی چند بیت دیگر آن از نسخهای دیگر فوت شده ، اما در ۵۷ بیت ۱۰۷ و ۱۰۸ نیست وابیات ۱۰۶ و۱۰۹ و۱۱۱-۱۱۴ عیناً همانست که در ۱۱ ثبتست وسپس دو بیت ۱۱۵ و۱۱۶ را برهشت بیتی که در ۱۱ است می افزاید و۵۷ نیز این ده بیت را در شرح حال سنائی آورده است و در صدر آن می نویسد : « حضرت مولانا چند جا مدح حکیم دارند و این غزل از آن جمله است » . جلال الدین بلخی معروف بمولوی شاعر و عارف معروف قرن هفتم ایران ظاهراً این اشعار رودکی را بیاد داشته و از آن غزلی در بارهٔ سنائی بیرون آورده است و مصرع اول آنرا چنین بنام سنائی کرده است : « گفت یکی (یا کسی) خواجه سنائی بمرد » ودر پایان آن غزل این بیت تخلص را افزوده است : « شمس مگو مفخر تبریزیان هر که بمرد از دوجهان او نمرد » و این غزل در تمام نسخه های دیوان غزلیات جلال الدین محمد بلخی ثبت آمده . رجوع کنید بکلیات شمس تبریز چاپ مطبعهٔ نول کشور لکنهو ۱۳۳۵ - ص ۳۳۸ وبکتاب مجالس العشاق تألیف سلطان حسین بایقرا چاپ همان مطبعه ۱۳۱٤ - ص ٦۷ و زنبیل تالیف معتمد الدوله فرهاد میرزا چاپ طهران ۱۳۱۸ ص ۲۲٤ و نیز فیضی شاعر معروف هند این غزل را درمقدمهٔ منظومهٔ نل و دمن خود آورده است .

(۲) در نسخهٔ خطی و چاپی کلیات شمس و زنبیل ومجالس العشاق « چنین » .

(۳) در ۵۲ « خورد » و در ۱۳ « نکاریست خورد » .

(٤) در نسخه های غزل مولوی این بیت و بیت بعد نیست و در ۵۷ نیز چنینست

گاه نبد (۱) او که ببادی پرید (۲) آب نبد (۳) او که بسرما (٤) فسرد
شانه نبود او که بموئی شکست دانه نبود او که زمینش فشرد (٥)
گنج زری بود درین خاکدان کو دو جهان را بجوی می شمرد
قالب خاکی سوی خاکی فگند (٦) جان و خرد سوی سماوات (۷) برد
جان دوم را که (۸) ندانند خلق مصقله ای کرد و بجانان (۹) سپرد
صاف بد آمیخته با درد می (۱۰) برسر خم رفت وجدا شدزدرد (۱۱)
در سفر افتند بهم ای عزیز (۱۲) مروزی ورازی ورومی (۱۳) وکرد
خانهٔ خودباز رود (۱٤) هریکی (۱٥) اطلس کی باشد همتای برد (۱٦)
خامش کن چون نقط ایرا ملك نام توازدفتر گفتن سترد (۱۷)

---

(۱) در ٥۷ وزنبیل ومجالس العشاق « خاك نبود » ودرنسخهٔ خطی کلیات شمس « گاه نبود » (۲) در ٥۷ وزنبیل و مجالس العشاق « برفت » . (۳) در٥۷ و همه نسخه های غزل مولوی « نبود » . (٤) در نسخهٔ چاپی کلیات شمس « ز سرما » (٥) این بیت تنها در دو نسخهٔ خطی و چاپی کلیات شمس آمده . (٦) در ٥۷ و نسخه های کلیات شمس « خاك او فگند » . (۷) در ٥۷ وزنبیل و مجالس العشاق « جان خرد سوی سموات » . (۸) در نسخهٔ چاپی کلیات شمس « جان و دلم آنکه » و در نسخهٔ خطی « جان دوم آنکه » . (۹) در ۱۱ « مغلطه گویم که بجانان » ودر ٥۷ وزنبیل و مجالس العشاق « مغلطه گوئیم بجانان » و در نسخهٔ چاپی کلیات شمس « مصقلهٔ کرد و بیزدان » . (۱۰) در۱۱ « صاف در آمیخت بدردی می » . (۱۱) در ۱۱ « بر سر هم رفت جدا شد زدرد » و در زنبیل ومجالس العشاق این بیت و در ٥۷ این بیت و بیت بعد نیست . (۱۲) در۱۱ و ٥۷ وزنبیل و مجالس العشاق « بهم یك دگر » (۱۳) در مجالس العشاق « رازی رومی » . (۱٤) در ٥۷ « روند » . (۱٥) در زنبیل « هر کسی » . (۱٦) این بیت وبیت پیش در ۱۱ نیست . (۱۷) این بیت تنها

٤ ـ ١١ (١) ـ ١٣ ـ ١٩ ـ ٢٤ ـ ٣٣ ـ ٤٧ ـ ٥٢ ـ ٥٧ ـ
٥٨ (٢) ـ ٦٣ ـ ٦٤ ـ ٦٥ ـ ٦٦

....

صرصر هجر تو ای سرو بلند   ریشهٔ عمر من از بیخ بکند
پس چرا بستهٔ اویم همه عمر   اگر آن زلف دوتانیست (٣) کمند
بیکی جان نتوان کرد سؤال   کز لب لعل تو یك بوس بچند
بفکند آتش اندر دل حسن   آنچه هجران تو (٤) ازسینه فکند

٦٤

....

شاد (٥) زی با سیاه چشمان شاد   که جهان نیست جز فسانه و باد
ز آمده شادمان ببباید بود (٦)   وز گذشته (٧) نکرد (٨) باید یاد
من (٩) وآن جعد موی (١٠) غالیه بوی   من (٩) و آن ماه روی حور نژاد
نیك بخت آن کسی که داد و بخورد (١١)   شور بخت آنکه او نخورد و نداد (١٢)

در دو نسخهٔ چاپی و خطی کلیات شمس آمده و پس از آن جلال الدین بلخی این بیت را از خود افزوده است :

شمس مگو مفخر تبریزیان   هر که بمرد از دو جهان او نمرد

(١) در ١١ در دو جا ثبت آمده : یك جا درشرح حال سنائی شامل هشت بیت وجای دیگر در ضمن اشعار رودکی شامل دو بیت اول . (٢) در ٥٨ نیز تنها بیت اول و دوم هست . (٣) در اصل « دو تائیست » . (٤) در اصل « هجران بود » . (٥) در ١١ و ١٣ و ٥٢ چنین است ، در ٥٠ « شادی » و در نسخه های دیگر همه جا « شاه » . (٦) در ٤ و ٥٠ و ٤٨ و ٦٣ و ٦٤ « شادمانه باید بود » و در نسخه های دیگر بجز ٥٨ همه جا « شادمان نباید بود » . (٧) در ٦٢ « کزشته » (٨) در ٥٨ « نکرده » . (٩) در ١٣ « ما » (١٠) در ١٣ و ٤٧ « زلف » (١١) « نخورد » . (١٢) در ١٣ « آنکه نه بخورد و نه داد » .

بادوابرست این جهان افسوس (۱)   باده پیش آر هر چه بادا باد

٤ (٢) _ ١١ (٣) _ ١٣ (٤) _ ٣٣ _ ٤٧ (٤) _ ٤٨ _ ٥٠ _ ٥٢ _ ٥٨ (٥) _ ٦٢ (٦) _ ٦٣ _ ٦٤ _ ٦٥ _ ٦٦ _ ٦٩ (٥)

....

چهار چیز مر آزاده را زغم بخرد   تن درست و خوی نیك و نام نیك و خرد

هرآنکه ایزدش این هر چهار روزی کرد   سزد که شاد زید جاودان و غم نخورد

٤٧

....

ملکا جشن مهرگان آمد   جشن شاهان و خسروان آمد

خز بجای ملحم و خرگاه   بدل باغ و بوستان آمد

مورد بجای سوسن آمد باز   می بجای ارغوان آمد

تو جوانمرد و دولت تو جوان   می ببخت تو جوان آمد

٤٥_٧٤

گل دگر ره بگلستان آمد   وارهٔ (۷) باغ و بوستان آمد

وار (۸) آذر (۹) گذشت و شعلهٔ آن (۱۰)   شعلهٔ لاله (۱۱) را زمان آمد

٢٦ _ ٢٧ (١٢) _ ٤٣ _ ٧١ (١٣)

....

(۱) در ٤٧ و ٥٨ « این جهان فسوس » ودر ١٣ « این جهان فسون ».
(۲) در ٤ تنها بیت ١٢٢ و ١٢٣ هست. (۳) در ١١ بیت ١٢٤ و ١٢٦ نیست.
(٤) در ١٣ و ٤٧ بیت ١٢٤ آخر آمده است. (٥) در ٥٨ و ٦٩ بیت ١٢٤ نیست.
(٦) در ٦٢ نیز بیت ١٢٤ نیست. (۷) واره بمعنی نوبت است. (۸) وار نیز بهمان معنی واره و نوبت است. (۹) در ٢٧ « اخگر ». (۱۰) در ٢٦ و ٢٧ « او ». (۱۱) در ٢٧ « باغ ». (۱۲) در ٢٧ تنها بیت ١٣٤ هست.
(۱۳) در ٧١ بیت ١٣٣ جداگانه درشاهد کلمهٔ وار و بیت ١٣٤ نیز جداگانه در شاهد کلمهٔ واره آمده است.

مهتران جهان همه مردند مرگ را سر همه (۱) فرو کردند
زیر خاك اندرون شدند آنان که همه کوشکها بر آوردند
از هزاران هزار نعمت و ناز (۲) نه بآخر (۳) بجز (٤) کفن بردند
بود از نعمت آنچه پوشیدند و آنچه دادند و آنچه را خوردند

٦ ـ ٨ ـ ١٣ (٥) ـ ٤٧ (٥) ـ ٦٥ (٦)

....

در مدح نصر بن احمد

حاتم طائی توئی اندر سخا رستم دستان (۷) توئی اندر نبرد
نی که حاتم نیست باجود (۸) توراد نی که رستم نیست درجنگ (۹) تومرد

١٣ ـ ٣٣ ـ ٤٧ ـ ٦٣ ــ ٦٤ ــ ٦٥

....

زلف ترا جیم که کرد آنکه او خال ترا نقطهٔ آن جیم کرد
وآن (۱۰) دهن تنگ توگوئی (۱۱) کسی (۱۲) دانگکی نار بدو نیم کرد

١٣ ـ ٣٣ ـ ٤٧ ــ ٥٤ ــ ٦٢ ــ ٦٣ ــ ٦٤ ــ ٦٥ ــ ٦٦ (۱۳) ـ ٦٩

....

تا کی گوئی که اهل گیتی (١٤) در هستی و نیستی لئیمند

---

(۱) در ۱۳ و ٤٧ « همی » . (۲) در ۱۳ و ٤٧ « جاه » . (۳) در ۱۳ و ٤٧ « روز آخر » . (٤) در ۸ « جز از » و در ۱۳ « یکی » . (٥) در ۱۳ و ٤٧ بیت ۱۳٦ و ۱۳۸ نیست . (٦) در ٦٥ از تاریخ بیهقی نقل کرده است . (۷) در ۱۳ و ٤٧ « رستم سگزی » . (۸) در ٦۳ « در جود » . (۹) در ۱۳ و ٤٧ « با جنگ » و در ٦۳ « در جنب » . (۱۰) در ٦۲ « از » . (۱۱) در ۱۳ و ٤٧ و ٥٤ و ٦٤ « گوید » و در ٦۲ « گویا » . (۱۲) در ٦۳ «خدای» (۱۳) در ٦٤ تنها بیت اول آمده است . (١٤) در ٦۸ « عالم » .

چون تو طمع از جهان بریدی دانی که همه جهان کریمند (۱)

۱۳ ـ ۴۷ ـ ۵۴ ـ ۶۲ ـ ۶۵ ـ ۶۸

....

می آرد شرف مردمی پدید آزاده نژاد (۲) از درم خرید

می آزاده پدید آرد از بد اصل فراوان هنرست اندرین نبید

هر آنگه که خوری می خوش آنگهست خاصه چو گل و یاسمن دمید

بسا حصن بلندا که می گشاد بسا کرهٔ نو زین که بشکنید

بسا دون بخیلا که می بخورد کریمی بجهان در پرا کنید

۴۵ ـ ۷۴

....

دیر زیاد آن بزرگوار خداوند جان گرامی بجانش اندر پیوند (۳)

دایم بر جان او بلرزم زیراك مادر آزادگان کم آرد فرزند

از ملکان کس چنو نبود جوانی راد وسخندان وشیر مردوخردمند

کس نشناسدهمی که کوشش اوچون خلق نداند همی که بخشش اوچند

دست وزبان زرودر (۴) پرا کنداورا نام بگیتی نه از گزاف پرا کند (۵)

---

(۱) این قطعه در کتاب صبح گلشن تالیف سید علی حسن خان (چاپ مطبع شاه جهانی ۱۲۹۵ ـ ص ۲۵) بنام سید اشرف آمده است و در آن بدین گونه ضبط شده: «اشرفی سید حسن سمرقندی است اشرف سخن سرایان در عاشقانه سرائی و مضمون بندی

تا کی گوئی که هر دو عالم در هستی و نیستی لئیم است

چون تو طمع از جهان بریدی دانی که همه جهان کریم است»

(۲) در ۴۵ «آزاده ترا» . (۳) در ۷۱ این بیت در لغت «زیاد» شاهد آمده و در صدر آن نوشته است: «شاعر فرماید» (۴) در اصل ۵۱ «درو در» (۵) در ۷۱ این بیت در لغت «پرا کند» شاهد آمده و در صدر آن نوشته است: «شاعر فرماید» .

در دل ما شاخ مهربانی بنشاست(۱) دل نه ببازی زمهر خواسته برکند
همچو معماست فخر و همت او شرح همچو ابستاست فضل و سیرت او زند
گرچه بکوشند شاعران زمانه مدح کسی را کسی نگوید مانند
سیرت او تخم کشت و نعمت او آب خاطر مداح او زمین برومند
سیرت او بود وحی نامهٔ بگستری چونکه با آئینش پند نامه بیا کند
سیرت آن شاه پند نامهٔ اصلیست ز آنکه همی روزگار گیرد ازو پند
هرکه سر از پند شهریار بپیچید پای طرب را بدام گرم در افگند
کیست بگیتی خمیر مایهٔ ادبار آنکه باقبال او نباشد خرسند
هرکه نخواهد همی گشایش کارش گو بشو و دست روزگار فروبند
ای ملك از حال دوستانش همی ناز ای فلك از حال دشمنانش همی خند
آخر شعر آن کنم که اول گفتم دیر زیاد آن بزرگوار خداوند

۵۱ (۲) ــ ۷۱ (۳)

•••••••••••••••

---

(۱) دراصل ۵۱ «بنشست» . (۲) در ۵۱ نام شاعر نیامده ولی از مضامین مدیحه و انسجام کلام و روانی و عذوبت شعر پیداست که این مدیحهٔ شیوای غرا جز از رودکی از شاعر دیگر نتواند بود ومخصوصاً ابیات ۱۵۱ و ۱۵٤ و ۱۵٦ و ۱۵۹ و ۱٦۳ و الفاظ و معانی که در آنها بکار رفته است شباهت تام با سخن رودکی دارد و کسانی که باشعر او مأنوسند گواهی دهند که اگر از رودکی نباشد لا اقل از یکی از فحول شاعران قرن چهارم خواهد بود . در ۲۵ در شاهد کلمهٔ ترفند بمعنی محال و دروغ و زرق این شعر بنام فرخی آمده است :

با هنر او همه هنر ها یافند باسخن او همه سخن ها ترفند

که بهمین وزن وقافیه است وگویا در مصرع اول یافه بوده وکاتب یافند نوشته است و نیز در همان کتاب (۱) بشاهد کلمهٔ پند که همان زغن و خاد و غلیواج و غلیو و مرغ گوشت رباست این بیت بنام فرخی آمده :

روان ز دیدهٔ افلاکیان شود جیحون نصال تیرت اگر قبضهٔ کمان لیسد
بخاک خفتهٔ تیر تو از حلاوت زخم زبان برآورد وزخم را دهان لیسد

۶۵_۶۳

....

اگرچه عذر بسی بود روزگار نبود چنانک بود بناچار خویشتن بخشود

۳۵

خدای را بستودم که کردگار منست زبانم[1] از غزل[2] و مدح بندگانش نسود

۶۵_۳۵

همه بتنبل و بند(۳) ست باز گشتن او
شرنگ(٤) نوش آمیغست وروی(٥) زراندود

۲۶_۲۵

بنفشهای طری(٦) خیل خیل سر بر کرد چو آتشی که بگوگرد بر دوید کبود

۶۲_۵۸

بیاروهان(۷) بده آن آفتاب کش بخوری(۸)
زلب فروشود وازرخان(۹) برآیدزود(۱۰)

تا نبود چون همای فرخ کرکس همچو نباشد بشبه باز خشین پند
و چون این دو بیت بهمین وزن و قافیه است و مناسب موضوع این قصیده تواند بود که این دو بیت هم از همین قصیده باشد یا اینکه این قصیده از فرخی بوده باشد ولی در نسخه های کامل دیوان فرخی اثری از آن نیست . (۳) در ۷۱ تنها بیت ۱۵۰ و ۱۵٤ بی نام شاعر آمده است .

(۱) در ۳۵ « زبان » . (۲) در ۳۵ « عزل » . (۳) تنبل و بند مکر و حیله است . (٤) شرنگ گیاهیست تلخ و در ۲۶ بخطا « شریك » . (٥) در ۲۶ « است روی » . (٦) در هر دو جا دراصل « طرب » . (۷) در ٦٤ « بیارهان » (۸) در ٦٤ « چو خوری » . (۹) در ٦۹ « دهان » . (۱۰) در ٦۲ « بر آرد

۵۸ (۱) -- ۶۲ - ۶۴ (۲) - ۶۶ (۳)

....

خیال رزم تو گر در دل عدو گذرد ‌ ‌ ‌ زبیم تیغ تو بندش جدا شود از بند
زعدل تست بهم باز و صعوه را پرواز ‌ ‌ ‌ زحکم تست شب و روز را بهم پیوند
بخوشدلی گذران بعد ازین که باد اجل ‌ ‌ ‌ درخت عمر بداندیش را زپا افگند
همیشه تا که بود از زمانه نام و نشان ‌ ‌ ‌ مدام تا که بود گردش سپهر بلند
ببزم عیش و طرب باد نیك خواه تو شاد ‌ ‌ ‌ حسود جاه تو بادا زغصه زار و نژند

۶۴

....

جهان بکام خداوند باد و دیر زیاد ‌ ‌ ‌ برو بهیچ حوادث زمانه دست مداد(۴)
درست و راست کناد این مثل خدای ورا ‌ ‌ ‌ اگر ببست(۵) یکی در هزار در بگشاد(۶)

۵۱ - (۷)

خدای عرش جهان را چنین نهاد نهاد ‌ ‌ ‌ که گاه مردم شادان و گه بود ناشاد(۸)

۲۵ - (۹) - ۳۵

دود » ، دربارهٔ این دو بیت رجوع کنید بصحیفهٔ ۶۵۳ از مجلد دوم این کتاب .

(۱) در ۵۸ تنها بیت ۱۷۱ آمده . (۲) در ۶۲ تنها بیت ۱۷۲ آمده . (۳) در ۶۶ نیز تنها بیت ۱۷۲ آمده است . (۴) در اصل ۵۱ «مدار» (۵) در اصل ۵۱ نقطه نگذاشته اند . (۶) در اصل ۵۱ «مکشاد» و در کتاب اسرار التوحید فی مقامات ابی السعید این بیت که همین مضمون را دارد آمده است :

ایزد هرگز دری نبندد بر تو ‌ ‌ ‌ تا صد دیگر بهتری نگشاید

وسعدی نیز همین مضمون را چنین گفته است :

خدا گر زحکمت ببندد دری ‌ ‌ ‌ برحمت گشاید در دیگری

(۷) در ۱۵ نام شاعر بخطا «رودکه» ثبت شده است . (۸) در ۲۶ «که گاه مردم ازو شاد و گاه ناشاد» . (۹) در ۲۵ نام شاعر نیست و از نسخه افتاده است .

. . . . خدای چشم بد از ملك تو بگرداناد(۱)

....

دریا دو چشم و آتش بر دل(۲) همی فزاید مردم میان دریا آتش(۳) چگونه شاید(۴)

نیش(۵) نهنگ دارد دل را همی خساید(۶)

ندهم(۷) که تا گوارد کایدون نه خرد(۸) خاید

۷۱_۴۳_۳۵_۲۸

اندی(۹) که امیر ما باز آمد پیروز مرگ از پس دیدنش روا باشد و شاید

۱۸۵ پنداشت همی حاسد کو باز نیاید(۱۰) باز آمد تا هر شفکی(۱۱) ژاژ نخاید(۱۲)

۲۵_۲۶(۱۳)_۲۷_(۱۳) ۲۸_(۱۳) ۲۹ _ ۳۰ (۱۳)_ ۳۴ _

۳۵_۴۳ (۱۳) _ ۷۱ (۱۳)

....

---

(۱) این مصرع را مسعود سعد سلمان در قصیده ای بمدح ابو الملوك سلطان ازسلان بن مسعود غزنوی و در وصف جشن تکین آباد بدین مطلع :

ز شاه بینم دلهای اهل حضرت شاد هزار رحمت بر شاه و اهل حضرت باد

تضمین کرده و در آن گوید :

چو من ببینم بر تخت خسروانه ترا بدستگاه فریدون و پایگاه قباد

جز آن نگویم شاها که رودکی گوید: « خدای چشم بد از ملك تو بگرداناد».

(۲) در ۲۸ و ۳۵ و ۷۱ « بر دل آتش » . (۳) در ۳۵ « و آتش » . (٤) در ۳۵ « باید » . (٥) در ۲۸ و ۷۱ « بی شك » و در نسخهای دیگر همه جا « پیش » . (٦) خساید از خسائیدن بمعنی ریش کردنست . (۷) در ۷۱ « بدهم » . (۸) در ۲۸ « زخرد » . (۹) اند بمعنی چند و سخن گفتن بشك و شمار مشکوك و نا معین . (۱۰) در ۳۵ « باز ناید ایچ » . (۱۱) شفك بمعنی جلف و فرسوده و نا بکارست و در ۷۱ بی هنر و نادان و جلف و در آنجا « آمد و تا هر شفکی » . (۱۲) در ۲٦ و ۲۷ و ۲۸ و ۲۹ و ۳٤ « بخاید » . (۱۳) در ۲٦ و ۲۷ و ۲۸ و ۳۰ و ۴۳ و ۷۱ تنها بیت ۱۸۵ هست .

نیز ابا نیکوان نمایدت جنگ فند (۱) لشکر فریاد نی خاسته نی سودمند

۲۵

قندجدا کن ازوی دورشو از زهر دند (۲)
هرچه باخر بهست جان ترا آن پسند

۲۱_۲۵_۲۹_۳٤

....

دریغ مدحت چون زرو آبدار غزل (۳)
که چابکیش (٤) نیاید (٥) همی بلفظ پدید
اساس طبع ثنایست (٦) بل قوی تر (۷) از آن
ز (۸) آلت سخن آمد همی همه مانید (۹)

۳۵_۲۵

....

درمدح وزیر ابوالطیب الطاهر مصعبی (۱۰)

۱۹۰ مرا جود او تازه دارد همی
مگر جودش (۱۱) ابرست و من (۱۲) کشت زار

---

(۱) فند بمعنی ترفند ومکر و دروغ و بیهوده است ۰ (۲) دند هر چه گلو فراز کند چون پوست انارومازوو باصطلاح امروز گس و دبش ۰ (۳) در ۳۵ « چون آبدار و عزل » ۰ (٤) در ۳۵ « جامگیش » ۰ (٥) در ۳۵ « نباید » ۰ (٦) در ۳۵ « بجامیست » ۰ (۷) در ۳۵ و ۲۵ « قوی پر » ۰ (۸) در ۳۵ « از » ۰ (۹) مانید از فعل ماندن بمعنی بجا گذاشتن باز ماندگی از چیزی یا کاری و حتی این کلمه را بتازی برده و بمعنی باز مانده و بقیه بکار برده و آنرا موانید جمع بسته اند « قطرالمحیط » (۱۰) در ۱۱ بخطا « معیفی » ۰ (۱۱) در ۱۱ « جود » ۰ (۱۲) در ۶۳ « ابریست من » ۰

مگو (۱) یکسو افگن که خود هم چنین (۲)

بیندیش و دیدهٔ (۳) خرد بر گماز

۱۱ـ۳۳ـ۶۳ـ۶۴ـ۶۵

ابا برق و با جستن صاعقه ابا غلغل رعد در کوهسار

۴۵ـ۷۴

نه ماه سیامی (۴) نه (۵) ماه فلک که اینت (۶) غلامست و آن (۷) پیشکار (۸)

۱ـ۲۵ـ۲۶ـ۲۷ (۹) ـ ۲۸ ـ ۲۹ـ ۳۰ـ ۳۱ـ ۳۵ـ ۳۶ ـ ۴۳

۷۱ـ (۱۰)

نه چون پور میر خراسان که او عطا را نشسته بود کردگار (۱۱)

۲۶ (۱۲) ـ۲۷ـ۲۸ـ۳۰ـ۴۳ـ۷۱

نگارینا شنیدستم که گاه (۱۳) محنت و راحت

۱۹۵ سه پیراهن سلب (۱۴) بوده است یوسف را بعمر اندر

(۱) در ۶۴ «مرا» و در نسخه های دیگر همه جا «مگر» . (۲) در ۶۳ «نگه یکسو افکن بخود همچنین» . (۳) در ۳۳ و ۶۴ «دیدو» ، در ۶۳ «چشم» (۴) سیام نام کوهیست که مقنع ماه خود را از آن بر آورد و ماه سیام ماه نخشب . (۵) در ۳۶ «سیام و نه» ، در ۲۷ «سیام نه» و در ۷۱ در موضع اول «سیاهی و نه» و در موضع دوم «سیامی و نه» . (۶) در ۳۱ دردو جا آمده در یك جا «اینست» ودر جای دیگر «این یك» . (۷) در ۳۵ «این» . (۸) در ۳۶ «که این چون غلامست و آن چون رذك» و در ۱ (یك) «و آن پیشگاه» . (۹) در ۲۷ یك جا تمام بیت و جای دیگر تنها مصرع اول هست . (۱۰) در ۷۱ دوجا ضبط شده یکی در کلمهٔ پیشکار و دیگر در کلمهٔ سیام . (۱۱) کردگار بمعنی عمدا ست . (۱۲) در ۲۶ نام شاعر نیست (۱۳) در ۵۸ : «اندر» . (۱۴) در ۴ «سبب» .

یکی از کید(۱) شد پرخون دوم شد چاك از تهمت(۲)
سوم(۳) یعقوب را از بوش روشن گشت(۴) چشم تر
رخم ماند بدان اول دلم ماند بدان ثانی(۵)
نصیب من شود در وصل آن پیراهن دیگر(۶)

۴-۱۳-۴۷-۵۸-۶۲-۶۴-۶۸

بدور عدل تو در زیر چرخ مینائی چنان گریخت ز دهر دورنگ رنگ(۷) فتور
که باز شانه کند همچو باد سنبل را بنیش چنگل خونریز تارك عصفور

۴۶-۶۳

---

۲۰۰ چا کرانت بگه رزم چو خیاطانند(۸) گرچه خیاط نیند ای ملك کشور گیر
بگز(۹) نیزه قد خصم تو می پیمایند تا(۱۰) ببرند بشمشیر و بدوزند بتیر

۴۴-۶۴

وقت شبگیر بانگ نالهٔ زیر . . . . . .
دوستا آن خروش بربط بو خوشتر آید بگوشم از تکبیر
زاری زیر و این مدار شگفت گر ز دشت اندر آورد نخجیر
تن او تیر نه زمان بزمان بدل اندر همی گزارد تیر

---

(۱) در ۵۸ « در چاه » (۲) در ۵۸ « در محنت » ودر ۶۸ « کید شد پاره یکی از مکر شد پرخون » . (۳) در ۴ و ۴۷ « سیم » ودر ۱۳ و ۵۸ « سیوم » . (۴) در ۴ و ۶۲ « روشن کرد » ، در ۴۷ و ۱۳ و ۶۸ « از بوی روشن کرد » ودر ۵۸ « روشن ز بویش گشت » . (۵) در ۴۷ و ۶۲ « دوم » و در ۱۳ « دویم » و در ۶۸ « دلم ماند بدان اول رخم ماند بدآن ثانی » . (۶) در ۵۸ « نسیم وصل تو ماند بدآن پیراهن دیگر » . (۷) در ۴۶ « زمر آت دهر زنگ » . (۸) در ۶۴ « گه رزم خاطانند » (۹) در ۴۴ « بگه » (۱۰) در ۶۴ « گا » .

گاه گریان و گه بنالد زار بامدادان و روز تاشب گیر
آن زبان آور و زبانش نه خبر عاشقان کند تفسیر
گاه دیوانه را کند هشیار گه بهشیار بر نهد زنجیر (۱)

....

(۱) این قطعهٔ شیوا در هیچیك ازمراجع بنام رودکی نیست وتنها در رسائل اخوان الصفا در فصل موسیقی آمده است و چون این رسائل دراواسط قرن چهارم تالیف شده بناچار این اشعار می بایست از یك تن از شاعران قرن چهارم ایران باشد و چون بسخن رودکی وروش فکر او بسیار مانند است ظن غالب برآنست که ازرودکی باشد . درچاپ بمبئی ۱۳۰۵ (ج۱ ص ۱۲۰) این قطعه بدین گونه آمده است :

دوست آن خوش بانك بر بط تو خشتر آمد بگوشم آن تکبیر
رادی ربرا او سدا ار شگفت که سهر اندود حجیر
تن او بیرمی رمان رمان بدل اندوهی وهمی مرکداری کاه کو با نیر
آن زبان آورد زبانش نه که بجز عاشقان کند تفسیر
کاه دیوانه را کند هشیار کاه هشیار را دهد زنخیر

ودر چاپ مصر ۱۳۴۷ - ۱۹۲۸ (ص۱۷٦) بدین گونه ثبت شده است :

وقت شب گیر نانك نالهٔ زیر خوشتر اید بگوشم از تکبیر
زاری زیر و این مدار شگفت کر زوشت اندر آورد نخجیر
تن او تیر نه زمان بزمان بدل اندر همی گذازد شیر
گاه کریان و که بتالد زار بامدادان و روز تا شبگیر
آن زبان اوری زباتش نه خبر عاشقان کند تفسیر
کان دیوانه را کند هشیار که بهشیار بر نهد زنجیر

ودرمقابلهٔ این دونسخه هم چنانکه درمتن آمده است بقیاس اصلاح کرده ام . ازین قرار مصرع اول را نیز چنین می‌توان خواند : « وقت شبگیر بانك نالهٔ زیر » یادرست تر آنست که بگویم این مصرع دراول این قطعه ومصرع اول مطلع آن بوده است که مصرع دوم آن ازمیان رفته .

رك(۱) که باالند(۲) شار(۳) بنمائی   دل تو خوش کند بخوش گفتار
با دیك چند بر تو پیمـاید   اندر آتش(٤) روا شود بازار
۳۵

لعل می‌راز درج خم (٥) پرکش (٦)   در کد ونیمه(۷) کن بپیش من آر
۲۵_۲۸_۳۰_۴۳_۷۱

....

گر شود بحر کف همت تو موج زنان   ورشود ابر سر رایت(۸) تو طوفان بار
بر موالیت بپاشد همه در و گوهر   بر اعادیت ببارد همه شخکاسه(۹) وخار(۱۰)
۲_۲٦(۱۱)_۲۷ (۱۱)_ ۳۱ (۱۱) _ ٤۳

....

ای خواجه این همه که تو بر میدهی شمار
بادام تر و سیکی(۱۲) وبهمان(۱۳) وباستار(۱٤)
۲٦ _ ۳۵(۱٥)

---

(۱) رك بفتح اول با خود از خشم آهسته سخن گفتن باشد و اینجا معنی نمیدهد وگویا نسخه درست نیست • (۲) اند در سخن بایجاب بود چون رواست ودرشمار نامعلوم • (۳) شار بمعنی شهر و لقب پادشاه غرجستان و غل وغش زر و سیم و شغال و چادر نازك و جامهٔ فانوس و نام مرغی و بنای بلند و شاهراه باشد و هیچ یك از ین معانی مناسب این شعر نیست وگویا نسخه نادرستست • (٤) در اصل چنین است و شاید «اندرآتش» درست‌تر باشد • (٥) در ۲۵ و ۳۰ «سرخ خم» • (٦) در ۷۱ «برکش» (۷) کد و نیمه کوزهٔ شرابست • (۸) در ٤۳ «سرابت» وقطعاً نادرستست • (۹) شخکاسه ژاله و تگرگ باشد • (۱۰) در ۲٦ «غار» و در ۳۱ «خوار» وگویا غار درست ترست که بمعنی برفست • (۱۱) در ۲٦ و ۲۷ و ۳۱ تنها بیت دوم هست • (۱۲) سیکی می و باده است ودر ۳۵ بخطا «شکی» . (۱۳) بهمان بمعنی فلان • (۱٤) باستارو بیستار (که اینك در زبان عوام فیسارشده است) مراد فلان وبهمانست • (۱٥) در ۳۵ این دو مصرع پس و پیش آمده .

مارست این جهان و جهان جوی مارگیر
از مار گیر مار بر آرد همی دمار

۶۶

درواز (۱) ودر یواز (۲) فروگشت و بر (۳) آمد
بیمست که یك بار (٤) فرود آید دیوار
۲۶_۲۷_۲۸_۳۰_۳۱_۳۵_۳۷ (٥) _۴۳_۷۱

آن خجش (٦) زگردنش در آویخته گوئی
خیکیست پر از باده درو ریخته (۷) از بار
۲۵ (۸) _ ۳۵

آن کن که درین (۹) وقت همی کردی هر سال (۱۰)
خز پوش و بکاشانه رو (۱۱) از صفه و فروار (۱۲)

---

(۱) درواز در فرهنگها ضبط نشده وگویا همان دروازه است و در ۲۸ و ۳۰ و۳۷ و ۷۱ «دیوار» ۰

(۲) دریواز ودر ۲۷ و۲۸ و ۳۰ و ۳۵ و ۷۱« در یواس» چهار چوب درست ۰ (۳) در ۳۱ و۳۷ « فروگشته تر» ۰ (٤) در ۳۰ و ۳۱ و ۳۵ و ۳۷ و ۷۱ « باره » (٥) در ۳۷ نام شاعر نیست ۰ (٦) خجش چیزی باشد که درختلان و فرغانه و حوالی آن برگردن مردم بروید و دردی ندارد ولی بریدن آن را خطرست ودر ۲۵ « جخش» و ظاهراً این همان ورمیست که بزبان فرانسه Goitre می نامند ۰ (۷) ظاهراً می بایست « در آویخته » باشد ۰ (۸) در ۲۵ بنام لبیبی آمده است (۹) در ۲۷ و۳۱ و ۳۵ «بدین » (۱۰) در ۷۱ «کردی سال» (۱۱) در ۳۵ «شو» (۱۲) فروار و فرواره بالا خانهٔ تابستانی ودر ۲۷ « فرواز» با آنکه لغت فروار ضبط شده ودر ۳۰ « پوش بشهامه که در صفهٔ فروار»، در ۳۵ «صفهٔ فروار» ، در ۷۱ « صفحهٔ فروار » ۰

۲۷ـ۲۸ـ۳۰ـ۳۱ـ۳۵(۱)ـ۳۷(۲)ـ۴۳ـ۷۱

....

کسی را که باشد بدل مهر حیدر   شود سرخ رو در دو گیتی(۳) باور(۴)

۱ـ۲۶ـ۲۷

۲۲۰ ایا سرو بن(۵) در تك و پوی آنم   که فرغند آسا(۶) بپیچم بتو بر

۲۵ـ۲۷ـ۲۹ـ۳۴ـ۴۳ـ۷۱

در مذمت اسب خود (۷)

بود اعور و کوسج(۸) و لنگ و پس من   نشسته برو چون کلاغو(۹) براعور

۳۷

....

چرخ فلك(۱۰) هرگز پیدا نکرد   چون تو یکی سفلهٔ دون وژکور(۱۱)

خواجه ابوالقاسم از ننگ تو   بر نکند سر بقیامت ز گور

۳۵ـ۳۷ـ۴۳(۱۲)

....

(۱) در ۳۵ بنام چرخی آمده ولی چنین شاعری درکتابهای دیگر نام نبرده اند وممکنست فرخی باشد. (۲) در ۳۷ بنام فرخی آمده است، رجوع کنید بصحیفهٔ ۶۴۹ ازمجلد دوم (۳) در ۱ «عالم» (۴) آور بمعنی یقین. (۵) در ۲۵ و ۳۵ «سرو نو» و در ۲۷ و ۷۱ «سرو من» (۶) فرغند گیاهیست خود رو و خزنده چون کدو و ۷۱ گوید: «ابوحفص سغدی دیرندرا بمعنی تعویذ آورده و باین بیت رودکی متمسك شده» و بهمین جهت در ۳۴ و ۲۹ «فرغندآسا» ودر ۲۵ «فرغندواری» و در نسخه های دیگر «دیرندآسا» آمده است. (۷) این عنوان همچنین در ۳۷ آمده است.

(۸) کوسج همان کوسه است که کم ریش باشد. (۹) کلاغو در فرهنگها نیامده وگویا لغتی است در کلاغ و شاید در اصل «کلاغی» بوده باشد. (۱۰) در ۳۷ «چرخ و فلك» (۱۱) ژکور بمعنی زفت و بخیل ودزد. (۱۲) در ۴۳ تنها بیت اول آمده است.

همی (۱) بکشتی تادرعدو (۲) نماند شجاع

همی (۱) بدادی تادر ولی (۲) نماند فقیر

۱۴ـ۱۷ـ۴۵ـ۶۳ـ۷۴

بسا کسا (۳) که بره است (۴) و فرخشه (۵) برخوانش

بسا کسا (۳) که جوین (۶) نان همی نیابد سیر (۷) ۲۲۵

۱ـ۲۵ـ۲۶ـ۲۷ـ۲۸ـ۲۹ـ۳۰ـ۳۱ـ۳۴ـ۴۳ـ۷۱

مبادرت کن و خامش مباش چندینا

اگرت بدره (۸) رساند همی ببدرمنیر (۹)

۱۷ـ۶۳

....

زندگانی (۱۰) چه کوته و چه دراز

نه بآخر بمرد باید باز

---

(۱) در ۱۴ « همین » . (۲) در ۱۷ « تا ز آدمی » ودر ۱۴ و ۶۳ و ۱۷ « تا آدمی » . (۳) در ۲۷ « بسا کسان » (٤) در ۲۷ و ۲۸ و۷۱ « بره هست » ودر ۱ « بزه هست » (۵) فرخشه وفرخشت قطایف باشد یعنی نانی که از نشاسته و اوزینه بپزند ودر ۲۷ « برخشه » با آنکه لغت را فرخشه ضبط کرده ودر ۳۰ بجای فرخشه « تره » آمده ودر ۲۵ « بسا کسا که بره و فرخشت » وحال آنکه لغت را فرخشته آورده و در ۳۴ و ۲۹ « بره فرخشه‌است » ودر ۲۶ و ۲۷ « بره است و فرخشه است » . (۶) در ۱ و ۲۶ و ۲۷ « جوی » ودر ۷۱ « چون » (۷) در ۲۹ « نیابد سبز » ودر ۱ و ۴۳ و ۳۰ و۳۱ و ۲۸ و۷۱ این دو مصرع بدینگونه آمده ودر نسخه های دیگر پس و پیش است بهمین جهت در حرف شین نیز ضبط کرده خواهد شد . (۸) در ۱۷ « بدر » (۹) در ۱۷ این دو مصرع پس و پیش آمده بهمین جهت در ردیف الف نیز خواهدآمد (۱۰) در ۱۳ « زنده‌گانی » .

هم بچنبر گذار (۱) خواهد بود (۲)
این رسن را اگر چه هست (۳) دراز
خواهی اندر عنا و شدت (٤) زی
خواهی اندر امان بنعمت (٥) و ناز
٢٣ خواهی اندک تر از جهان بپذیر
خواهی از ری بگیر تا بطراز (٦)
این همه باد و بود تو خوابست (۷)
خواب را حکم نی مگر بمجاز (۸)
این همه روز مرگ یکسانند (۹)
نشناسی ز یك دگر شان باز
(۱۰) ٦-۸-۱۳-٤۷-٦۲-٦٥

ناز اگر خوب را سزاست بشرط نسزد جز ترا کرشمه (۱۱) وناز

٢٥

....

روی بمحراب نهادن چه سود دل ببخارا و بتان طراز

---

(۱) در ٦۲ « گزار » . (۲) در ۸ « گذشته باید بود » (۳) در ۱۳ « اگر هست » . (٤) در ۱۳ و ٤۷ و ٦۲ « محنت » . (٥) در ۱۳ و٤۷ و ٦۲ « نشاط و نعمت » . (٦) در ۱۳ و٤۷ و ٦۲ « تا به حجاز » . (۷) در ٤۷ « بود و باد تو خوبست » ، در ۱۳ « بود و باد تو جوانست » ، در ٦۲ « بود و باد تو خوابست » و در نسخه های دیگر همه جا « باد دیو برجانست » . (۸) در ۸ « که مجاز » . (۹) در ٤۷ و ۱۳ و ٦۲ « مرك اگر بینی » . (۱۰) در ٦٥ از تاریخ بیهقی نقل کرده اند . (۱۱) کرشمه ناز وغنج و مضمون این بیت را سنائی چنین سروده است :

زشت باشد روی نازیبا و ناز حیف باشد چشم نابینا و درد

ایزد ما (۱) وسوسهٔ عاشقی   از تو پذیرد نپذیرد نماز

۱۳_۳۳_۴۷_۵۴_۶۲_۶۳_۶۴_۶۵_۶۶

....

همی برآیم با آنکه بر نیاید خلق   وبرنیایم با روزگار خورده گریز (۲)

۳۵

چو فضل میرابوالفضل برهمه ملکان

چو فضل گوهر و یاقوت برنبهره بشیز (۳)

۳۵

....

گرنه بدبختمی مرا که فکند   بیکی جاف جاف (۴) زود غرس (۵)

او مرا پیش شیر بپسندد (۶)   من نتاوم (۷) برو نشسته مگس

۲۵_۲۹_۳۴

گرچه نامردمست (۸) مهرو وفاش   نشود هیچ ازین دلم یرگس (۹)

۲۵_۲۷ (۱۰)_۲۸ (۱۰)_۲۹_۳۰ (۱۰)_۳۱ (۱۰)_۳۴_۴۳ (۱۰)

....

(۱) در ۴۷ و ۵۴ «ایزد تا» (۲) گریز اینجا بمعنی فریضه است (۳) نبهره بمعنی نا بهره وبیهوده و بشیز یا پشیز چیزی باشد که بجای درم رود یعنی پول خرد (۴) جاف جاف زنی را گویند که بر یك شوی آرام نکند . (۵) غرس بمعنی خشم . (۶) در اصل همه جا «نپسندد» (۷) نتاوم بمعنی نتابم و تاب نیاورم از تاویدن مانند تابیدن . (۸) در ۲۷ «نامرمست» (۹) بمعنی معاذالله ، در اصل «پرکس» و گویا در اصل یرگس بوده است که یرگست هم ضبط کرده اند و یا هرگس و هرگست و گویا کلمهٔ هرگز از همینجاست . (۱۰) در ۲۷ و ۲۸ و ۳۰ و ۳۱ ۳۱ و ۴۳ چنین آمده :

گرچه نا مردمست آن نا کس   نشود سیر از و دلم برگس

و بهمین جهت جزو اشعار مثنوی نیز خواهد آمد .

در مرثیت شهید بلخی

کاروان شهید رفت از پیش — وآن ما رفته‌گیر و می‌اندیش(۱)
از شمار دوچشم یك تن کم(۲) — وز(۳) شمار(۴) خرد هزاران بیش(۵)

۱۱_۱۳_۳۳_۴۷_۶۳_۶۴

توشه جان خویش(۶) ازو(۷) بربای(۸)
پیش کایدت مرگ پای آگیش(۹)

۲۵_۲۶_۲۷_۲۸_۲۹_۳۰_۴۳_۷۱

آنچه با رنج یافتیش وبذل(۱۰) — تو بآسانی از گزافه مدیش(۱۱)

۲۵_۲۸_۲۹_۳۴_۴۳_۷۱

خویش بیگانه گردد از پی سود(۱۲) — خواهی آن روز مزد کمتر دیش(۱۳)

۲۵_۲۹_۳۴

گرگ را کی رسد صلابت شیر(۱۴) — باز را کی رسد(۱۵) نهیب شخیش(۱۶)

---

(۱) در ۶۴ «گیرد اندیش» . (۲) در ۶۴ «یك شد کم» . (۳) در ۱۳ «در» . (۴) در ۶۳ و ۶۴ «حساب» . (۵) در ۴۷ «پیش» . (۶) در ۲۶ «جان خود» . (۷) در ۳۰ «از آن» . (۸) در ۲۵ و ۲۷ «بردار» . (۹) پای آگیش پای بست باشد از آگیشیدن بمعنی آویختن .

(۱۰) در ۲۸ و ۴۳ و ۷۱ «آنچه از رنج یافتیش بذل» . (۱۱) مدیش یعنی مده اورا ودر ۲۵ و ۳۴ «مدی» یعنی مده و در ۲۸ و ۴۳ مدیش بمعنی مدت آمده ودر ۲۸ در متن لغت مدیش و در شعر «بدیش» . (۱۲) در ۲۵ «پی دیش» و بهمین جهة این بیت جزو ابیات مثنوی هم خواهد آمد . (۱۳) دیش یعنی بده اورا چنانکه مدیش یعنی مده اورا . (۱۴) در ۲۵ و ۲۷ «ملامت شات» و در ۲۸ «ملامت شاة» و در ۲۸ و ۳۴ و ۴۳ و ۷۱ «ملامت شاب» (۱۵) در ۳۴ «کی بود» . (۱۶) شخیش نام مرغیست و در ۱ «نخش و نخیش» و بجز ۲۷ در همهٔ نسخهای دیگر «شخش» .

۱_۲۵_۲۶_۲۷_۲۸_۲۹_۳٤_٤۳_۷۱

....

رهی (۱) سوار وجوان و توانگر (۲) از ره دور
بخدمت آمد نیکو سگال (۳) ونیك اندیش (٤)

پسند باشد (٥) مر خواجه را پس از ده سال
که باز گردد پیر و پیاده (٦) و درویش (۷)

٤_۱۳_٤۷_٦۲_٦٤_٦۸

....

بسا که مست درین خانه بودم وشادان (۸) چنانك جاه من افزون بد از امیر وملوك
کنون همانم و خانه همان وشهر (۹) همان مرا نگوئی کز چه شده است شادی سوك (۱۰)

۲۵_۳٥

....

ای لك (۱۱) ار ناز خواهی ونعمت گرد درگاه او کنی لك وپك (۱۲)

۲۵_۲۸_۳٥_٤۳_۷۱

یخچه (۱۳) بارید وپای من بفسرد ورغ (۱٤) بربند یخچه (۱۳) راز فلك

۳٥

....

---

(۱) در ۱۳ و ٦٤ « زهی » . (۲) در ٦۸ « جوان و سوار و توانگر » (۳) در ٤ « آمد و نیکو سگال » . (٤) در ٦۲ « آید نیکو سگال نیك اندیش » (٥) در ٦۲ « آید » . (٦) در ۱۳ « پیاده » و پیداست که در چاپ درست نگرفته است (۷) در ٦۲ « دل ریش » (۸) در ۳٥ « بوده‌ام شادان » . (۹) در ۲۵ « شعر » (۱۰) سوك مصیبت باشد و از ین قطعه پیداست که املای درست این کلمه بکاف تازیست نه بکاف پارسی (گ) چنانکه معمولست می نویسند . (۱۱) لك بمعنی احمق و نادان . (۱۲) لك و پك بمعنی تکاپو و در ۲۵ لك وبك آمده و نام شاعر در ذیل لغت نوشته شده ولی این بیت نیست و پیداست که در اصل بوده و کاتب ننوشته است . (۱۳) یخچه تگرك باشد مشتق از یخ . (۱٤) ورغ بندی از چوب وگیاه وگل که پیش رودها بندند و فروغ و روشنی .

ز آن (۱) می که گر سرشکی از آن در (۲) چکد بنیل
صد سال مست باشد (۳) از بوی او (٤) نهنگ
آهو بدشت (٥) اگر (٦) بخورد (۷) قطره‌ای ازو (۸)
غرنده شیر گردد و نندیشد (۹) از پلنگ
۱۱-۱۳-۳۱ (۱۰)-۳۳-٤٦-٤۷-٥۸ (۱۱)-٦۳-٦٤-٦٥

....

۲٥٥ می لعل پیش آرو پیش من آی (۱۲) بیك دست جام و بیك دست چنگ
ازآن می مراده که ازعکس (۱۳) او چو یاقوت گردد بفرسنگ سنگ
۱۳-٤۷-٦۳-٦٥

....

کسان که تلخی زهر طلب نمیدانند ترش شوند وبتابند روز اهل سؤال
ترا که می شنوی طاقت شنیدن نیست مرا که می طلبم خودچگونه باشد حال
٦۰

شکفت (۱٤) لاله توز یغال (۱٥) بشکفان که همی
بدور (۱٦) لاله بکف برنهاده به (۱۷) زیغال (۱٥)

(۱) در ۱۳ و ٦٤ « آن » . (۲) در ٤٦ و ٤۷ و ٦۳ « از وی در » و در ۱۱ و ٦٤ « ازو در » ، در ۱۳ « ازو بر » و در ۳۱ و ۳۳ و ٥٦ و ٦٥ « سرشکی اندر » . (۳) در ۱۱ و ۱۳ و ٦٤ « همواره مست گردد » . (٤) در ۱۱ و ۳۱ و ٤٦ و ٤۷ و ٦۳ « آن » (٥) در ٤٦ و ٦۳ « آهوی دشت » . (٦) در ۱۱ و ۱۳ « گر » . (۷) در ٥۸ « آهو اگر بدشت خورد » . (۸) در ۱۳ و ٤۷ و ٥۸ و ٦۳ و ٦٤ « از آن » ، (۹) در ٥۸ « نیندیشد » (۱۰) در ۳۱ تنها بیت ۲٥۳ آمده است ، (۱۱) در ٥۸ تنها بیت ۲٥٤ آمده است ، (۱۲) در ٦۳ « آر » (۱۳) در ٦۳ « مرا آر کز عکس ، (۱٤) در ۳۱ « شکفته » . (۱٥) زیغال قدح و در ۱ و ۲۷ و ۲۸ و ۳۱ « ریفال » و در ۲٦ « زیفال » . (۱٦) در ۲٥ « ز پیش » (۱۷) در ۳۰ « مه » .

۱-۲۵-۲٦-۲۷-۲۸-۲۹-۳۰-۳۱-۳٤-٤۳

....

چون کَسی (۱) کردمت بدستك خویش   گـنه خـویش بر تو افگـندم
خـانه از روی تو تهی کردم   دیده از خون دل بیآ کـندم
عجب آید مرا ز کردهٔ خویش   کز در گریه ام همی خندم (۲)

....

بد(۳) نا خوریم باده که مستانیم   وز دست نیکوان می بستـانیم
دیوانگان بی هشـمان خوانند   دیوانـگان نه‌ایم که مسـتـانیم

٤۵-۷٤

....

بیا دل و جان را بخداوند سپاریم   اندوه درم و غم دینـار نداریم
جان‌راز پی دین و دیانت بفروشیم   وین‌عمر فنارا بره غزو گزاریم(٤)

....

(۱) کَسی مخفف کَسبل (۲) سوزنی قصیده ای دارد بدین مطلع :

ای چو جان عزیز فرزندم   ای دل و دیده و جگر بندم

کـه خطاب بپسر اوست و در فراق وی همی نالد و در آن قصیده در بیت ششم گوید :

اندرین حسب رودکی گوئی   عاریت داد بیتکی چندم

و از آن پس این سه بیت را آورده است و بلا فاصله در بیت دهم گوید :

بی جمال تو ای پسر حاشا   همچو دیوانگان بی بندم

و پیداست کـه سه بیت از رودکی آورده است و از بیت دهم ببعد چنانکـه مضمون آن گواهی می دهد ازوست ، (۳) در ۷٤ « بل » (٤) این دو بیت نیز در چاپ جدیدرسائل اخوان الصفا (چاپ مصر ۱۳٤۷ = ۱۹۲۸ص ۱۵٤) درفصل موسیقی‌آمده و بهمان دلایلی که درصحیفهٔ ۹۹۷ گذشت می بایست از رودکی باشد ، در چاپ اول آن کتاب نیست و درین چاپ دوم پیش ازین ابیات نوشته شده است « و قول الشاعر الفارسی » ودر آنجا نسخه چنین است :

بیا تا دل و جان بخداوند سباریم   اندوه درم وغم دینار نداریم
جان را زپی دین‌ودیانت‌بفروشیم   وین عمر فنارا بره غزو کـذاریم

و برای رعایت وزن یای بیارا درمصرع اول ومیم درم را درمصرع دوم باید مشدد خواند .

مادرمی را بکرد باید قربان (۱) بچهٔ او را گرفت و کرد بزندان
بچهٔ او را ازو گرفت ندانی (۲) تاش نکوبی نخست وزو نکشی جان
جز که (۳) نباشد حلال دور بکردن (۴) بچهٔ کوچک ز شیر مادر و پستان
تا نخورد شیر هفت مه بتمامی از سر اردی بهشت تا بن آبان
آنگه شاید ز روی دین وره داد بچه بزندان تنگ و مادر قربان
چون بسپاری بحبس بچهٔ اورا هفت شبا روز (۵) خیره ماند و حیران
باز چو آید بهوش و حال (۶) ببیند جوش برآرد بنالد از دل سوزان
گاه زبر زیر گردد از غم و گه باز زیر زبر (۷) همچنان زانده جوشان
زر (۸) بر آتش (۹) کجا بخواهی پالود جوشد لیکن زغم نجوشد چندان
باز بکردار اشتری که بود مست کفك برآرد ز خشم و زاید شیطان (۱۰)
مرد حرس کفکهاش پاك بگیرد تا بشود تیره گیش و گردد رخشان
آخر کارام گیرد و نچخد تیز (۱۱) درش (۱۲) کند استوار مرد نگهبان
چون بنشیند تمام و صافی (۱۳) گردد گونهٔ یاقوت سرخ گیرد و مرجان

---

(۱) در ۴۷ « را برید باید پستان » . (۲) در ۴۷ « گرفت نشاید » ودر ۱۳ « گرفت ازو نتوانی » (۳) در ۱۳ « گرچه » (۴) در ۴۷ « نمودن » (۵) بجز ۷۵ همهٔ نسخه ها « شبانروز » (۶) در ۱۰ و ۱۳ و ۴۷ و ۷۵ چنین است و در نسخه های دیگر همه جا « بهوش حال » (۷) در ۱۰ و ۷۵ « زیر وزبر » (۸) در ۱۳ « از » (۹) در ۱۰ « آنش » (۱۰) در ۱۳ « خشم وزانده شیطان » ، در ۴۷ « کف بسر آرد زخم زانده شیطان » ، در ۷ و ۷۵ « کفك بر آرد ز خشم و راند سلطان » و در نسخه های دیگر همه جا « زخشم راندن شیطان » وگویا در اصل « ز خشم راندن شیطان » و یا بهتر « زخشم و زاید شیطان » بوده است اشاره باین تعبیر زبان فارسی که گویند شیطان بجسمش رفته یعنی مصروع شده است و دهانش کف کرده ، (۱۱) در ۱۳ « بچمد سیر » و در ۷۵ « نچخد نیز » (۱۲) در ۱۳ « تاش » (۱۳) در ۱۳ « تمام صافی »

چند ازو سرخ چون عقیق یمانی چند ازو لعل چون نگین بدخشان
ورش (۱) ببوئی گمان بری (۲) که گل سرخ
بوی بدو (۳) داد و مشك (٤) و عنبر بابان (٥)
هم بخم (٦) اندرهمی گدازد (۷) چونین
تا بگه نو بهار و نیمهٔ نیسان
آنگه اگر نیم (۸) شب درش بگشائی (۹)
چشمهٔ خورشید را ببینی تابان
ور ببلور اندرون (۱۰) ببینی گوئی
گوهرسرخست بکف (۱۱) موسی عمران
زفت شود راد مردوسست دلاور (۱۲)
گر بچشد زوی و روی زرد گلستان (۱۳)
و آنك (١٤) بشادی یکی قدح بخورد ز وی (۱۵)
رنج نبیند از آن فراز و نه احزان (١٦)
انده ده ساله را بطنجه رماند (۱۷)
شادی نورا زری (۱۸) بیارد و عمان (۱۹)

---

(۱) در ٤۷ «گرش» (۲) در ۱۳ «کنی» (۳) در ٤۷ «باو» (٤) بجز ۷٥ در همه نسخه های دیگر «داد مشك» (٥) در ۱۳ «عنبر همیان» (٦) در ۷ و ۱۰ و ۷٥ «بغم» (۷) در ٤۷ «گذازد» ودر ۷٥ «گذارد» (۸) در ۱۰ «نیمه» (۹) در ۳ ؛ «بگشانی» (۱۰) در ۱۳ «اندران» و در ٤۷ «اندرش» (۱۱) در ۱۳ و ٤۷ و ۱۰ «سرخ است وکف» (۱۲) در ۷ «زفت شود راد و مرد سست و دلاور» در ۱۰ «زفت شود راد مرد سست و دلاور» ودر ٥۷ «زفت شود راد ومرد سست دلاور» (۱۳) در ۱۳ «بچشد رردرو شورش گلستان» ، در ۷ و ۱۰ «بچشد زاوی در وی زرد گلستان» (١٤) در ۷ و ۱۳ «آنکه» (۱۵) در ۱۳ «زو» (١٦) در ۱۳ «از آن فرار نه احزان» (۱۷) در ۱۳ «بلحظه رباید» ، در ۱۰

بامی چونین (۱) که سالخورده بود چند ... جامه بکرده (۲) فراز پنجه (۳) خلقان
مجلس باید بساخته (٤) ملکانه ... از گل و وز (٥) یاسمین و خیری الوان (٦)
نعمت فردوس گستریده (۷) زهر سو ... ساخته کاری که کس نسازد چو نان
جامهٔ زرین و فرشهای نو آئین ... شهره (۸) ریاحین و تختهای (۹) فراوان
بربط عیسی ۱۰ و فرشهای فوادی ۱۱ ... چنگ مدک نیرونای ۱۲ چابک جانان

« رطبع رماند » و طنجه نام بندری و شهری از مراکش است در تنگهٔ جبل‌ـالطارق که اینك ۴٦۰۰۰ جمعیت دارد (۱۸) در ٤۷ « بری » ۰ (۱۹) در ۷ « غمان » و در ۱۰ « نو آرد و ببرد غمان » و مراد ازین شعر اینست که اندوه ده ساله را چنان دور کند که بشهر طنجه در مراکش برد وشادی نو را اگر هم بسیار دور و در ری وعمان باشد می آورد ۰ (۱) در ۱۳ « یا می چونین » ، در ۱۰ « بادهٔ چونین » . (۲) در ۱۰ و ۱۳ « بگردد » ۰ (۳) در ۱۰ « رنجه » و درنسخهای دیگر « پنجهٔ » ومعنی این شعر اینست : باچنین می سالخورده که بیش از پنجاه جامه خلقان (فرسوده) کرده است ، چنانکه هنوز درزبان فارسی برای چیزی یا کسی که فرسوده باشد گویند پنجاه پیراهن پاره کرده است . (٤) در ۱۳ « ساختن » ۰ (٥) در ۱۰ و ۱۳ و ٤۷ « از » ۰ (٦) در ۱۳ « خیری و الوان » ۰ (۷) در ۱۳ « گسترید » . (۸) در ۱۰ « شهر » ۰ (۹) در ۱۳ « تخت های » ۰ (۱۰) در ۷ « عبسی » ودر ۵۷ عبی و ظاهرا این نام بربط زنی بوده است و شاید در اصل عتبی بوده باشد ۰ (۱۱) در ۱۳ « لونهای بوادی » ، ظاهراً فرشها خطای کاتبست که کلمهٔ سطر بالا را مکرر کرده و شاید در اصل نام یکی از سازها بوده است مانند رود یا چنگ . ممکن است کلمهٔ « فوادی » هم غلط کاتب باشد واصل آن فراوی بوده باشد منسوب بفراوه شهری نزدیك نسا و یا اینکه « و ذاری » بوده باشد که نوعی از پارچه بوده است (نهایة الادب نویری ج ۱ ص ۳٦۷ سطر ۱۱) (۱۲) در ۱۳ « چنگ ودف وپرده های »

یك صف میران وبلعمی (۱) بنشسته   یك صف حران وپیر صالح (۲) دهقان
خسرو بر تخت پیشگاه (۳) نشسته   شاه ملوك جهان امیر خراسان (٤)
ترك هزاران بپای پیش صف اندر   هریك چون ماه بردو هفته درفشان (٥)
هریك برسر بساك مورد (٦) نهاده روش (۷)   می سرخ وزلف وجعدش (۸) ریحان
باده دهنده (۹) بتی بدیع ز خوبان   بچهٔ خاتون ترك وبچه خاقان (۱۰)
چونش ۱۱ بگردد ۱۲ نبید چند بشادی ۱۳   شاه جهان شادمان وخرم وخندان ۱٤
ازکف ترکی سیاه چشم پری روی (۱٥)   قامت چون سرو وزلفکانش چوگان ۱٦
زآن می خوشبوی (۱۷) ساغری بستاند   یاد کند روی شهریار سجستان

---

(۱) در ۱۳ «میران وبیغمی» در ۱۰ «میران بلغمی» و در ۷٥ «میران وبلغمی» و پیداست که باید بلعمی باشد یعنی ابو الفضل بلعمی وزیر معروف (۲) در ۱۳ «پیران و میر صالح» (۳) در۱۳ «خسروزی پیش تختگاه» و در٤۷ «خسروری پیش تختگاه» . (٤) در ٤۷ «صفاهان» (٥) در ۱۳و ٤۷ «هریك همچون مه دو هفته درخشان» و در نسخهای دیگر بجز ۷ و ۷٥ همه جا «درخشان» . (٦) در ۱۳ «خورده» و بساك و بساك تاج از گل و برگ درختان باشد. (۷) در همهٔ نسخها بجز ۱۳ «آبش» (۸) در همهٔ نسخها بجز ۱۳ «آبش ومی سرخ وزلف و جعدش» و در ۱۳ «روش می سرخ وجعد زلفش» (۹) در ۱۳ «بادهٔ هندو» (۱۰) در ۱۳ «خانان» . (۱۱) در ۱۳ «چونکه» . (۱۲) در ٤۷ «چونکه بگیرد» . (۱۳) در ۱۰ «جوش بگردد نه بیند چند بشادی» . (۱٤) در ۱۰ «خرم خندان» . (۱٥) «سیاه چشم و نگارین» و در ٤۷ «چشم نگارین» و در ۷ «جمش پریروی» و در ۷٥ «حمش پری روی» وحمش را جمش تصحیح کرده که لهجه ای از چشم باشد (؟) . (۱٦) در ۱۳ و ٤۷ «سرو زلفهای چوچوگان» . (۱۷) در ۷ و ۱۰ و ۷٥ «زآن تن خوش»

خود بخورد نوش (۱) واولیاش همیدون (۲)
گوید هر یك چو می بگیرد شادان

شادی بو جعفر احمد بن محمد
آن مه (۳) آزادگان و مفخر ایران

آن ملك عدل و آفتاب (٤) زمانه
زنده بدو داد و روشنائی گیهان (٥)

آنك (٦) نبود از نژاد آدم چون او (۷)
نیز (۸) نباشد اگر نگوئی بهتان

حجت یکتا خدای و سایهٔ (۹) اوست
طاعت او کرده واجب آیت فرقان (۱۰)

خلق ز خاك و ز آب و آتش وبادند [۱۱]
وین [۱۲] ملك ازآفتاب گوهر (۱۳) ساسان

فر [۱٤] بدو یافت ملك [۱٥] تیره و تاری
عدن بدو گشت تیر [۱٦] گیتی ویران

---

(۱) در ۱۳ « نخورد نوش » و در نسخه های دیگر بجز ۱۰ و ۷۵ « خودبخورد شاد ». (۲) در ۱۳ « هم ایدون » (۳) در ۱۳ « همه » (٤) در ۱۰ « عدل آفتاب » (٥) در ۱۰ « داده روستائی وکیهان » (٦) در ۷ و ۱۳ « آنکه » (۷) در ۱۰ « آدم و چون او » (۸) در ۱۳ « زیر » ودر ۱۰ « تیر » (۹) در ۱۳ « خدای سایهٔ » . (۱۰) درهمه نسخها بجز ۱۳ و ۷۵ « قرآن ». (۱۱) در ۷ و ۷۵ « خلق همه از خاك وآب و آتش و بادند » ، در ۱۰ « خلق همه زخاك و آب وآتش و بادند » . (۱۲) در ٤۷ « این » . (۱۳) در ٤۷ «سامان » (۱٤) در ۱۳ « غره » ودر آن « فره » . (۱٥) در ۱۳ « پاك » (۱٦) در ۱۳ « عدل بدو یافت نیز » ودر ۷۵ « عدن بدو گشت نیز » .

گر تو فصیحی همه مناقب او گوی — ور تو دبیری همه مدایح (١) او خوان
ور تو حکیمی و راه حکمت جوئی — سیرت او گیر و خوب[٢] مذهب او دان[٣]
آنك (٤) بدو بنگری بحکمت گوئی (٥) — اینك سقراط (٦) و هم فلاطن یونان[٧]
ور تو فقیهی (٨) و سوی شرع گرائی — شافعی اینکت و بوحنیفه (٩) و سفیان
گر[١٠] بگشاید زفان[١١] بعلم و بحکمت — گوش کن اینك بعلم و حکمت لقمان
مرد ادب را خرد فزاید و حکمت — مرد خرد را ادب فزاید و ایمان
ور تو بخواهی فرشته‌ای[١٢] که ببینی — اینك اویست آشکارا رضوان
خوب نگه کن بدان لطافت و آن[١٣] روی — تا که (١٤) ببینی برین که گفتم برهان
پاکی اخلاق او و پاك (١٥) نژادی — با نیت نیك و با مکارم احسان
ور[١٦] سخن او رسد بگوش تو یکراه[١٧] — سعد شود (١٨) مر ترا نحوست کیوان
ورش[١٩] بصدر اندرون نشسته ببینی — جزم بگوئی[٢٠] که زنده گشت سلیمان
سام سواری که تا ستاره بتابد — اسب نبیند چنو[٢١] سوار بمیدان[٢٢]

---

(١) در ١٣ «ثواقب.» (٢) در ١٣ «گیر خوب». (٣) در ١٣ «ران». (٤) در ١٣ «آنکه»، (٥) در ١٠ «بحکمت و گوئی». (٦) در ١٣ «بقراط». (٧) در ٧ و ٧٥ «فلاطن و یونان» (٨) در ٧ «قفیری» و در ٧٥ مطابق متن تصحیح شده است. (٩) در ١٣ «شاهی اینکت ابوحنیفه» و در ٧ و ١٠ «شافعی اینکت بوحنیفه». (١٠) در ١٠ «گو» ودر همهٔ نسخهای دیگر بجز ١٣ «کو». (١١) در ١٣ «زبان» (١٢) در ٧٥ «فرشته» ودر حاشیه «ظاهر افریشته». (١٣) در ١٣ «لطافت آن». (١٤) در ٧٥ «تات» ودر حاشیه «ظ: تاتو» ودر نسخهای دیگر بجز ١٣ همه جا «تات» (١٥) در ١٣ «او بپاك». (١٦) در ٤٧ «گر». (١٧) در ١٣ و ٤٧ «سخن او بگوشت آیدیك بار». (١٨) در ٤٧ «سعد بود». (١٩) در ٧ و ١٠ و ٧٥ «ورت». (٢٠) در ٧ و ١٠ و ٧٥ «خرم مکری». (٢١) در ١٠ «چوتو». (٢٢) در ٧ و ٧٥ «سوار و نه میدان»

باز بروز نبرد وکین (۱) وحمیت — گرش ببینی میان مغفر و خفتان
خوار (۲) نمایدت زنده پیل[۳] بدانگاه — ورچه بود مست و تیز[٤] گشته و غران[٥]
ورش بدیدی سفندیار که رزم — پیش سنانش جهان دویدی و لرزان (٦)
گرچه بهنگام حلم کوه تن اوی (۷) — کوه سیامست (۸) که کس نبیند جنبان (۹)
دشمن ار (۱۰) اژدهاست پیش سنانش — گردد چون موم پیش آتش سوزان
ور بنبرد (۱۱) آیدش ستارهٔ بهرام — توشهٔ شمشیر او شود بگروگان
باز بدآنگه که می بدست بگیرد — ابر بهاری چنو (۱۲) نبارد (۱۳) باران
ابر بهاری جز آب تیره نبارد (۱٤) — او (۱۵) همه دیبا بتخت و زر بانبان (۱٦)
با دو کف او ز بس عطا که ببخشد — خوار نماید حدیث و قصهٔ[۱۷] طوفان

---

(۱) در ۱۰ «تاز بروز نبرد کین». (۲) در ۱۳ «خار». (۳) در ۱۰ «ززنده پیل» (٤) در ۱۳ «مست شیر و» و در ۷۵ «مست و سیر» و بدین گونه که در متنست تصحیح کرده اند (٥) در ۷ «ست و شیر گشته غران» و در ۱۰ «مست و سیر گشته غزالان» (٦) در همهٔ نسخها بجز ۷۵ «جهان دریدی ارزان» و معنی این بیت اینست که اگر اسفندیار اورا هنگام رزم میدید پیش سنان او جهنده و لرزنده می دوید و قافیه هم قطعاً لرزانست زیرا که کلمهٔ ارزان در قافیت بیت ۳۲۹ پس ازین خواهد آمد (۷) در ۱۳ «او» (۸) در ۷ و ۷۵ «کوه سامست» و در ۱۰ «کوه سیاست» و در ۱۳ «کوه نشانیست» ولی گویا درست ترهمان کوه سیامست باشد وکوه سیام کوهیست در نخشب که مقنع ماه خودرا از آن برآورد (۹) در ۱۰ «چونان» (۱۰) در ۱۰ و ۱۳ و ٤۷ «اگر» (۱۱) در ۱۰ و ۷۵ «ورنه نبرد» (۱۲) در ۱۳ «چو او». (۱۳) در ۷ و ۱۰ و در اصل ۷۵ «نبارد». (۱٤) در اصل ۷۵ «نبارد» (۱۵) در ۱ و اصل ۷۵ «از» (۱٦) در ۱۰ «از همه دنیا بتخت زرو بانبان». (۱۷) در ۱۳ و ٤۷ «حدیث قصهٔ».

لاجرم از جود وازسخاوت اویست — نرخ گرفته مدیح وصامت ارزان (۱)
شاعر زی او رود فقیر وتهی دست — با زر بسیار (۲) باز گردد وحملان (۳)
مرد سخن (٤) را ازو (٥) نواختن وبر — مرد ادب (٦) را ازو (٥) وظیفهٔ دیوان (۷)
باز [8] بهنگام داد وعدل بر (۹) خلق — نیست بگیتی چنو نبیل ومسلمان [10]
داد بیابد ضعیف همچوقوی زوی [11] — جور نبینی بنزد او ونه [12] عدوان
نعمت او گستریده بر همه گیتی — آنچه (۱۳) کس ازنعمتش نبینی عریان
بستهٔ گیتی (١٤) از و بیابد راحت — خستهٔ گیتی از و بیابد درمان
با رسن (۱٥) عفو آن مبارك خسرو — حلقهٔ تنگست هرچ دشت [16] وبیابان
پوزش بپذیرد [17] و گناه ببخشد [18] — خشم نراند بعفو کوشد و غفران
آن ملك نیمروز وخسرو پیروز [19] — دولت او یوز و دشمن آهوی [20] نالان

---

(۱) در ۱۰ «مدیح صامت و ارزان» و در ۷٥ «مدیح وصامتی ارزان» (۲) در ۱۳ «سیار» ولی پیداست که در چاپ درست نگرفته و در اصل ۷٥ «زز بسیار» (۳) در همهٔ نسخها بجز ۷ و ۱۰ و ۷٥ «گردد حملان» (٤) در ۱۳ «ادب» و در نسخهای دیگر بجز ۷٥ «سخی» (٥) در ۱۳ و ۷٥ «از او» و در ۱۰ «زاو» (٦) در ۱۳ «سخن» (۷) در ۱۳ «وظیفه و ریوان». (۸) در ۱۳ «بار» (۹) در ۱۳ «بهنگام عدل و داد ابر» (۱۰) در ۱۳ «چواوی نیك مسلمان» (۱۱) در ۳ «زاد» (۱۲) در ۱۰ «بنزد ودونه» (۱۳) در ۱۳ «تاکه» در ۷٥ در حاشیه «ظ: ایچ کس» (١٤) در ۱۳ «گردو» و در ٤۷ در «گردون» (۱٥) در اصل همه جا بجز ۷٥ «بارتن» و در ۷٥ «حاشیهٔ مجلهٔ مهر: بارسن» و آن نسخهٔ مجلهٔ مهر نیز از روی تصحیح من چاپ شده است (۱٦) در ۱۰ «برج و دشت» (۱۷) در اصل ۷٥ «پذیرد» (۱۸) در ۱۳ «نپذیرد و گناه» (۱۹) در همهٔ نسخه‌ها بجز ۷٥ «خسرو پرویز» (۲۰) در همهٔ نسخه ها بجز ۱۳ «آهوء»

عمروبن اللیث(۱) زنده گشت(۲) بدوباز   با حشم خویش وآن(۱) زمانهٔ ایشان
رستم را نام اگرچه سخت بزرگست   زنده بدویست نام رستم دستان
رودکیا بر نوردمدح همه خلق   مدحت اوگوی ومهر دولت بستان
ورچ(٤) بکوشی بجهدخویش بگوئی(٥)   ورچه کنی تیز فهم خویش(٦) بسوهان
ورچه دوصدتابعه(٧) فریشته داری   تیز پری(٨) بازوهرچ(٩) جنی وشیطان
گفت ندانی سزاش وخیز(١٠) و فرازآر(١١)
آنك بگفتی (١٢) چنانك گفتی(١٣) نتوان
اینك مدحی(١٤) چنانکه طاقت (١٥) من بود
لفظ همه خوب و هم بمعنی آسان[١٦]
جز بسزاوار میر گفت ندانم
ورچه جریرم بشعر وطائی[١٧] وحسان[١٨]

---

(۱) در ۱۲ « عمرو بن لیث » (۲) در۱۳ «گشته » (۳) در ۱۳« خویش آن » (٤) در ۱۳ « ورچه » و در ۱۰ « درج » (٥) در ۱۳ « خویش و بگوئی » (٦) در ۱۳ « فهم خویش تیز » ودر اصل ۷٥ « تیر فهم خویش » (۷) در ۱۰ « تابع » (۸) در ۷ و اصل ۷٥ « نیر بری » و در ۱۰ « تیر پری » (۹) در ۱۰« هرچه » (۱۰) در ۱۰ « سزاش خیز » ودر۷٥ « سزاش و خیر » (۱۱) در ۱۳ « ندانی هنرش خویش میازار » (۱۲) در۱۳ « آنکه بگوئی » (۱۳) در۱۳ « باید » (١٤) در ۷ و ۱۰ و ۷٥ « مدیحی » و ممکنست در اصل « اینت مدیحی » بوده باشد (١٥) در۱۳ « طاعت » (١٦) در ٤۷ « خوب و معنیئی همه شایان » (۱۷) در۷ « بشعرطائی » (۱۸) جریر مراد ابو حرزه جریربن عطیة بن الخطفی خدیفة بن بدربن عوف بن کلیب بن یربوع شاعر معروف عرب متوفی در ۱۱۰ وطائی مراد ابو تمام حبیب بن اوس طائی شاعر نامی عرب متوفی در ۲۳۱ و حسان مراد ثابت بن ثابت خزرجی شاعر

مدح امیری که مدح زوست جهان را
زینت هم زوی (۱) وفر ونزهت وسامان

سخت شکوهم که عجز من بنماید
ورچه صریعم (۲) ابا (۳) فصاحت سحبان (٤)

بردختی (۵) مدح عرجه (٦) کرد زمانی
ورچه بود چیره بر مدایح شاهان

مدح همه خلق را کرانهٔ (۷) پدیدست
مدحت او را کرانه (۷) نی و نه پایان

نیست شگفتی که رودکی بچنین جای
خیره شود بی روان (۸) و ماند حیران

ور نه (۹) مرا بو عمر دلاور کردی
و آنکه دستوری گزیدهٔ عدنان (۱۰)

معروف عرب متوفی در ۵٤ است ،

(۱) در ۱۰ « زینت و هم روی » (۲) در اصل همه جا « صریعم » وشاید مراد مسلم بن الولید انصاری شاعر معروف عرب مشهور بصریع الغوانی متوفی در ۲۰۸ باشد و نیز ممکن است این کلمه در اصل « حریفم » بوده باشد و هم می توان حدس زد که در اصل « ضریرم » بوده است و این حدس دورست . (۳) در ۱۰ و در اصل ۷۵ « اما » (٤) سحبان مراد سحبان بن زفر بن ایاس وائلی معروف بسحبان وائل خطیب مشهور عرب متوفي در ۵٤ است (۵) در ۱۰ « بروختی » (٦) در ۱۰ « عرضه » و ممکنست در اصل این مصرع چنین بوده باشد : « برد چنین مدح وعرضه کرد زمانی » (۷) در ۱۰ « گرانه » (۸) در ۷۵ « ظ : زوان ـ زفان (؟) » (۹) در ۱۳ « گرنه » (۱۰) در ۱۳ « آنکه دستور برگزیدهٔ مملان »

زهره کجا بودمی بمدح امیری
کز پی او آفرید گیتی یزدان
ورم ضعیفی و بی بدیم (۱) نبودی
و آنك نبود از امیر مشرق فرمان
خود بدویدی بسان پیك مرتب (۲)
خدمت او را گرفته چامه (۳) بدندان
مدح رسولست عذر (٤) من برساند
تا بشناسد درست (٥) میر سخندان
عذر رهی (٦) خویش وناتوانی (۷) وپیری
کو بتن خویش ازین نیامد (۸) مهمان
دولت میرم همیشه باد بر افزون
دولت اعدای (۹) او همیشه بنقصان
سرش رسیده بماه بر ببلندی
و آن معادی بزیر ماهی پنهان

---

(۱) در همهٔ نسخها «بی ندیم» و ممکنست در اصل «بی بدیم» بوده باشد بمعنی لا بدی و ناچاری چنانکه در زبان فارسی نظایر دیگر هم دارد (رجوع کنید بحدود العالم چاپ طهران ص ٥۸ سطر ۸) ویا آنکه «بی بریم» بوده باشد بمعنی بی نوائی . (۲) در ۱۰ «سگ مترتب» . (۳) در اصں همهٔ نسخها «جامه» و ممکنست «خامه» یا «نامه» بوده باشد . (٤) در ۱۳ «رسول است وعذر» . (٥) در ۱۳ «نخست» . (٦) در ۱۳ «زهی» (۷) در ۱۳ «ضعف و ناتوانی» ودر ۷٥ «خویش ناتوانی» ومعنی این مصرع اینست که عذر نیامدن من داشتن خویشان و ناتوان بودن وپیر بودنست . (۸) در ۷٥ «ار آن نیامد» در ۷ و ۱۰ «خویش از آن بیامد» ودر ۱۳ «خویش از این نیامد» . (۹) بجز ۱۳ در همهٔ نسخها «اعداء» .

طلعت تابنده تر ز طلعت خورشید (۱)
نعمت پاینده تر ز جودی و ثهلان (۲)

۷_۱۰ (۳) _ ۱۳ (٤) _ ٤۷ (۵) _ ۷۵

....

ضیغمی نسل پذیرفته ز دیو (۶) آهوئی (۷) نام نهاده یکران
آفتابی که زچابك قدمی (۸) بر سر ذره نماید جولان

۱۳-٤۷-۶۲ (۹) _ ۶۳-۶۵

....

هان صائم نوالهٔ این سفله [۱۰] میزبان
زین بی‌نمك ابا [۱۱] بنه انگشت در [۱۲] دهان

---

(۱) در ۷ و٤۷ « خرشید » . (۲) در ۷ و ۱۰ و ۷۵ « بهلان » ودر ۱۳ و ٤۷ «سهلان» و ثهلان نام کوهیست در نجد. (۳) در ۱۰ قسمت آخر این قصیده مشوشست بدین ترتیب: پس از بیت ۳۱۶ ابیات ۳۵۳ تا ۳۶۰ و پس از آن ابیات ۳۳۵ تا ۳۵۲ و پس از آن ابیات ۳۱۷ تا ۳۳٤ در پایان قصیده آمده است . (٤) در ۱۳ بیت ۲۶۸ و ۲۶۹ پس و پیش آمده و بیت ۳۲۳ پس از بیت ۳۳۷ آمده و ابیات ۳۲۲ و ۳۳۶ و ۳٤۱ و ۳٤۳ و ۳٤۶ و ۳٤۸ تا ۳۵۰ و ۳۵٤ و ۳۵۵ و ۳۵۹ نیست (۵) در ٤۷ تنها ابیات ۲۶۷ تا ۲۷۰ و ۲۷۲ تا ۲۷۳ و ۲۷۶ و ۲۷۹ تا ۲۸٤ و ۲۸۷ و ۲۸۹ و ۲۹٤ و ۲۹۵ و ۲۹۸ و ۲۹۹ و ۳۰۲ و ۳۰۶ و ۳۱۷ تا ۳۱۹ و ۳۲٤ و ۳۲۸ و ۳۳۵ و ۳٤۵ و ۳۵۱ آمده است . و بیت ۲۶۸ و ۲۶۹ پس و پیش آمده (۶) در ۶۳ «پذیرفتهٔ دیو» . (۷) در ۱۳ و ۶۳ «آهوی» (۸) در ۶۲ «قمری» (۹) در ۶۲ تنها بیت ۳۶۲ هست (۱۰) در ۶۳ «سفره» (۱۱) ابا همان کلمهٔ باست بمعنی آش که در شور باو سرکه با (مخفف آن سکبا) وزیره باو غیره مانده است. (۱۲) در ۱۳ و ۶۳ « بر » .

لب تر مکن بآب(۱) که طلقست در قدح
دست از کباب دار که زهرست توامان
باکام خشك و با جگر تفته در(۲) گذر
ایدون که(۳) در سراسر این سبز گلستان
کافور همچو گل(٤) چکد از دوش شاخسار
زیبق چو(٥) آب برجهد از ناف آبدان(٦)

۱۳-٤۷-٦۳-٦٥

....

شاهی که بروز رزم از رادی[7]
زرین نهد او بتیر[8] در پیکال
تا کشتهٔ او از آن[9] کفن سازد
تا[10] خستهٔ او از آن[11] کند درمان

۱۳-۲۹-٤٦-٤۷-٥٤-٦۲-٦۳-٦٥

....

لنگ[12] رونده[13] است گوش نی[14] وسخن‌یاب[15]
گنگ[16] فصیحست چشم نی[17] وجهان بین

---

(۱) در ٦۳ «در آب» . (۲) در ٦۳ «بر» . (۳) در ٤۷ «ای آنکه» (٤) در ٦۳ «طل» . (٥) در ۱۳ «که» . (٦) در ۱۳ «آیدون» . (۷) در ۱۳ «آزادی» و در ٥٤ «ز آزادی» . (۸) در ٦۲ «زرین نهد بتیر» (۹) در ٤٦ «ازو» و در ٥٤ «ازن» (۱۰) در ٥٤ «نا» . (۱۱) در ٤٦ «ازو» . (۱۲) در ٤۱ و ۳۱ «آنکه» . (۱۳) در ۲٦ و ۳۱ «دونده» و در ٦۳ یك جا «دونده» وجای دیگر «روندست» (۱٤) در ۲۰ «وگوش نی» و در ۱۱ و ۳۱ و ۲٦ و ٦٤ «گوش نه» . (۱٥) در ۱۱ «باب» ودر ۱۳ «یافت» (۱٦) در ٤۱ «لال» (۱۷) در ۲۰ «گنگ وفصیح است وچشم نی» ودر ۲٦ «گنگ و فصیح است وَچشم نه» و در ۳۱ و ٤۷ «گنگ فصیح است وچشم نی»

۳۷۰ تیزی شمشیر دارد و روش مار(۱) کالبد عاشقان (۲) و گونهٔ غمگین

۱۱-۱۳-۲۰-۲۶-۳۱-۳۳-۴۱-۴۷-۶۳-(۳)-۶۴-۶۵

....

یاد کن زیرت اندرون تن شوی(۴)

تو برو(۵) خوار خوابنیده(۶) ستان(۷)

۲۵-۲۸-۲۹-۳۰-۳۴-۴۳-۷۱

جعد مویانت جعد کنده همی ببریده برون تو (۸) پستان

۴۳

پیر فرتوت (۹) گشته بودم سخت دولت او مرا بکرد جوان

۲۵-۳۵

....

یخچه (۱۰) می بارید از ابر سیاه چون ستاره بر زمین از آسمان

۲۵

و در ۱۱ و ۶۴ «گنگ فصیح است چشم نه وجهان» و کلمهٔ «بین» افتاده است و در ۱۳ «وتیره چشم وجهان بین» (۱) در ۴۱ «باد» و در ۶۳ یك جا «مار» و جای دیگر «باز» (۲) در ۱۳ «عاشتان» ولی پیداست که در چاپ درست نگرفته. (۳) در ۶۳ دو جا ضبط شده ویك جا این دو بیت پس و پیش آمده (۴) در ۲۸ و ۳۰ و ۷۱ «تخته» و گویا تن شوی بمعنی تخته ایست که مرده را بر آن بخوابانند و بشویند. (۵) در ۷۱ «کو برو» و این شعر را شاهد کلمهٔ «برون» آورده است که در بیت ۳۷۲ خواهد آمد و پیداست که در اصل این دو بیت با هم بوده وبیت دوم را کاتب ازقلم انداخته (رجوع شود بیاد داشت ذیل). (۶) خوابنیده مخفف خوابانیده و در ۳۰ «تو برون خوابنیده» و برون را برای تو معنی کرده است. (۷) ستان بپشت باز خفته و باصطلاح امروز طاق باز. (۸) برون تو بمعنی برای تو، رجوع کنید بیاد داشت شمارهٔ ۵ و ۶ در بالا. (۹) در ۳۵ «پیر و فرتوت» (۱۰) یخچه بمعنی تگرگ.

۲۷۵ چون بگردد پای او از پای دار آشکوخیده (۱) بماند هم چنان

۲۵-۲۹-(۲)-۳۰-(۲)-۳۵ (۲)

....

ای مج (۳) کنون توشعرمن ازبر کن وبخوان

ازمن دل (٤) وسگالش (٥) ازتوتن وروان (٦)

۲٦-۲۷-۲۸-۳۰-۳۱-۳-٤۳-۷۱

کوری (۷) کنیم و باده خوریم (۸) وبویم شاد

بوسه دهیم بر دو لبان پریوشان

۲۸-٤۳-۷۱

....

خلخیان خواهی (۹) وجماش ۱۰ چشم ۱۱

گرد سرین خواهی (۹) و بارك (۱۲) میان

---

(۱) آشکوخیدن بر پای ایستادن وخود را از افتادن باز داشتن پس از آنکه پای بچیزی بر خورد . (۲) در ۲۹ و ۳۰ و ۳۵ این بیت چنین آمده :

چون بگردد پای او از پایدان خود شکوخیده نماید هم چنان

بهمین جهة جزو اشعار کلیله ودمنه هم خواهد آمد . (۳) مج راوی اشعار رودکی بوده است چنانکه شمس فخری گوید در لغت « مج » و در ٤۰ « تا مدحت اوخواندی وگفتی ز شرف کو استاد سخن رودکی و راوی او مج » و ۳۰ همین بیت را برودکی نسبت داده و ۳۱ « مج » و « ماج » هر دو آورده وگوید «در بعضی فرهنگها ماج ومج را بمعنی راوی مطلق نوشته اند » ودر ۷۱ گوید درلغت سگالش « رودکی فرماید در خطاب بشخص مج نام که راوی شعرا بود » (٤) در ۳۱ « تن » . (٥) سگالش از سگالیدن بمعنی اندیشه کردنست ودر ۲۷ « مگالس » ودر ۳۱ « سکاوش » (٦) در ۲٦ « سگالش و از توتن وروان » ودر ۲۷ و ۳۱ « و از توتن و زبان » ودر۳۰ « از توتن و زبانی » ودر ۷۱ « سگالس از توتن وزبانِ » (۷) کوری بمعنی نشاط (۸) در ۷۱ « بویم » (۹) در ۲۸ « خواهم » (۱۰) جماش بمعنی شوخ ومست ودر ۲۸ « چماش » (۱۱) در ۲۵

۲۵-۲۷-(۱)-۲۸-۲۹-۳۰-۳۴-۴۳-۷۱

کشکین نانت (۲) نکند آرزوی نان [سمن(۳)] خواهی گردو کلان

۳۵

....

جمله صید این جهانیم ای پسر ما چو صعوه (٤) مرگ برسان زغن ۲۸۰

۲۵-۳۵

هر گلی پژ مرده گردد زو نه دیر (۵)

مرگ (٦) بفشارد همه (۷) در زیر غن (۸)

۲۵-۲۷-۲۸-۲۹-۳۰-۳۴-۳۵-۴۳-۷۱(۹)

....

سماع وبادۀ گلگون و لعبتان (۱۰) چو ماه

اگر فرشته ببیند در اوفتد در چاه (۱۱)

نظر چگونه بدوزم که بهر دیدن دوست

زخاک من (۱۲) همه نرگس دمد (۱۳) بجای گیاه

« جمش » (۱۲) بارك مخفف باریك . (۱) در ۲۷ تنها مصرع دوم آمده است . (۲) کشکین نان یانان کشکین نانی که ازجو وگندم و باقلا وچیز دیگر باشد . (۳) در اصل ۳۵ درمتن نیست ودرحاشیه افزوده اند وسمن معلوم نیست درین بیت چه معنی میدهد مگرآنکه سمن تازی بمعنی فربهی یاچربی و روغن باشد یا آنکه همان کلمه ایست که امروز سمنو می گویند یعنی آرد جو ریشه کرده . (٤) در ۳۵ « چو موش و » (۵) در ۲۷ و ۲۸ و ۳۰ و ۷۱ « می گردد زدهر » و در ۳۵ « گردد نه دیر » (٦) در ۷۱ در هر دو جا « مرکب » (۷) در ۳۰ « همی » (۸) غن تیر عماران ودر ۲۷ و ۲۸ « زغن » ودر ۲۵ « همه رازیرغن » (۹) در ۷۱ در دوجا آمده است یکی درکلمۀ پژ مرده و دیگر در کلمۀ غن . (۱۰) در ۶۳ و ٦٤ « بادۀ رنگین وساقیان » (۱۱) در ۶۳ و ٦٤ « همی رود از راه » (۱۲) در ٦٤ خ ل : « ز خاك ره » (۱۳) در ۶۳ « بود »

کسی که آگهی از ذوق عشق جانان (۱) یافت
زخویش حیف بود گر دمی بود آگاه
۱۲_(۲)_۵۲_(۳)_۵۳_۵۸_(۴)_۶۳_۶۴_۶۵_۶۹

۳۸۵ بچشمت انـدر بالار (۵) ننگری تو بروز
بشب بچشم کسان اندرون ببینی کاه
۳۷

....

من موی خویش را نه از آن میکنم سیاه تا باز نو جوان شوم و نو کنم گناه
چون جامه‌ها بوقت مصیبت سیه کنند من موی از مصیبت پیری کنم سیاه
۴۸_۵۰_۵۸

....

زمانی برق پر خنده زمانی رعد پر ناله
چنان چون مادر از سوك (۶) عروس سبز ده ساله
۲۵_۳۰_۴۳

وگشته (۷) زین پرند سبز شاخ بید بنساله (۸)
چنان چون اشك (۹) مهجوران نشسته ژاله بر لاله ۱۰
۲۵_۲۸_۳۰_۴۳_۷۱

....

---

(۱) در ۶۳ «خوبان» (۲) در ۱۲ تنها بیت ۳۸۳ و ۳۸۴ هست و آنهم صریحا بنام رودکیست . (۳) در ۵۲ تنها بیت ۳۸۳ هست و آنهم در میان دو بیت از قطران که بهمین وزن و قافیت برودکی نسبت داده‌اند. (۴) در ۵۸ تنها بیت ۳۸۳ آمده است . (۵) بالار آن دار باشد که خانها بدان پوشند . (۶) در ۲۵ «چنان مادرابر سوك» (۷) در ۲۸ «شکسته» و در ۷۱ «بکشته» (۸) بنساله کهن و سالخورده و در ۲۵ «بید بن ساله» و در ۳۰ «ما بکشته ری برند بر شاخ بید بن ساله» (۹) در ۳۰ «اسك» (۱۰) در ۲۸ و ۷۱ «ژاله بر ژاله»

پشت کوژ(۱) وسر تویل(۲) وروی بر کردار نیل(۳)
ساق چون سوهان ودندان بر مثال استره(۴)
۲۵-(۵)-۲۸-۳۰-۳۵-(۵)-۴۳-۷۱

بر کنار جوی بینم رستهٔ بادام وسرو   راست پندارم قطار اشتران آبره
۱

....

رفیقا چند گوئی کو(۶) نشاطت   بنگریزد کس از گرم آفروشه(۷)
مرا امروز توبه سود دارد   چنان چون(۸) دردمندان را(۹) شنوشه(۱۰)
۲۵-۲۷-(۱۱)-۲۸-(۱۱)-۲۹-۳۴-۴۳-۷۱(۱۱)

....

زه دانا را گویند که داند گفت(۱۲)
هیچ نادان را دانده نگوید زه(۱۳)
سخن شیرین از زفت نیارد(۱۴) بر(۱۵)
بز ببج بج(۱۶) بر هرگز نشود(۱۷) فربه(۱۸)

---

(۱) در ۳۰ «کژ» و در ۲۵ «خوهل» (۲) تویل بمعنی پیشانی و کلهٔ سر. (۳) در ۲۵ «قیر» (۴) استره تیغ دلاکان از مادهٔ ستردن و در ۳۵ «دست اره» و در ۲۵ «دستره» (۵) در ۲۵ و ۳۵ بنام غواص آمده است (۶) در ۲۹ «گوئی از» (۷) آفروشه نوعی از حلوا و لوزینه. (۸) در ۲۷ «چنانکه» (۹) در ۲۷ و ۲۸ و ۴۳ و ۷۱ «درد دندان را» (۱۰) شنوشه عطسه باشد. (۱۱) در ۲۷ و ۲۸ و ۷۱ تنها بیت ۳۹۲ آمده است. (۱۲) در ۳۵ «که چه گفت» (۱۳) در ۳۵ «نگویند که زه» (۱۴) در ۳۰ «نیاید» (۱۵) در ۳۵ «براز آنك» (۱۶) بج بج کلمه ایست که بز را گویند و نوازند. (۱۷) در ۳۷ «بج بج نشود هرگز» و در ۳۵ «بج بج ولج لج نشودخود» (۱۸) سنائی مضمون بیت ۳۹۵ را درحدیقة الحقیقه چنین گفته است:
نشود دل بحرف قرآن به   نشود بز بپژ پژی فربه

۳۷-۳۵-۳۰

....

گل بهاری بت تتاری نبید داری چرا نیاری
نبید روشن چو ابر بهمن بنزد(۱) گلشن چرا نیاری

۷۴-(۲)-۷۰-۴۵

....

آن چیست بر آن طبق[۳] همی تابد
چون ملحم زیر شعر عنابی[۴]
ساقش بمثل چو[۵] ساعد حورا[۶]
پایش بمثل[۷] چو پای مرغابی[۸]

۶۵-۶۳-۴۷-۳۳-۱۳

....

۴۰۰ ای[۹] دریغا که خردمند را باشد فرزند و خردمند نی
ورچه ادب دارد و دانش پدر حاصل میراث بفرزند نی

۶۷

....

موششست دلم از کرشمهٔ سلمی چنانکه خاطر مجنون ز طرهٔ لیلی

---

(۱) در ۷۰ «بطرف» (۲) در ۷۰ در صدر این ابیات نوشته است: «رودکی بر وزن مقبوض اثلم غزلی گفته و در آن سجع نگاه داشته و آن اینست» (۳) در ۴۷ و در نسخهٔ چاپی دیوان انوری «کز آن طبق» و در ۱۳ «کزو طبق» (٤) در ۱۳ «فسابی» و پیداست که در چاپ درست نگرفته و در نسخهٔ چاپی دیوان انوری «چون عاج بزیر شعر عنابی» (۵) در ۱۳، «چه» (٦) در ۶۳ «جوزا» (۷) در ۱۳ و ۴۷ «پایش بصفت» و در نسخهٔ چاپی دیوان انوری «دستش بمثل» و در یك نسخهٔ خطی «دستش بمثال پای» (۸) این دو بیت با آنکه درین مآخذ بنام رودکیست در یك نسخهٔ خطی دیوان انوری و در نسخهٔ چاپی (چاپ تبریز ۱۲۶۶ ص ۲۵۰) جزو اشعار انوری آمده است
(۹) برای رعایت وزن شعر چنانکه در اشعار قدمای شعرای ایران نظیر بسیار دارد کلمهٔ «ای» ما را باید مشدد خواند

چو گل شکر دهیم (١) درد دل شود تسکین
چو ترش روی‌شوی وارهانی (٢) از صفری (٣)
بغنچهٔ تو (٤) شکر خنده (٥) نشائهٔ (٦) باده
بسنبل تو در گوش مهرهٔ افعی
ببرده (٧) نرگس تو آب جادوی بابل (٨)
گشاده غنچهٔ تو باب معجز (٩) موسی
١٣ـ ٤٧ـ٦٢ (١٠) ـ ٦٣ ـ ٦٥

....

چمن عقل را خزانی اگر — گلشن عشق را بهار توئی
عشق را گر پیمبری (١١) لیکن — حسن را آفریدگار توئی
٥٣ـ٥٨ (١٢) ـ٦٤ـ٦٩

....

سپید برف برآمد بکوهسار سیاه — وچون درون شدآن سرو بوستان آرای
وآن کجا بگوارید ناگوار شدست — وآن کجا نگزایست گشت زود گزای
٤٥ ـ ٧٤ (١٣)

....

مرا ز منصب تحقیق انبیاست نصیب
چه (١٤) آب جویم از (١٥) جوی خشک یونانی
برای پرورش جسم جان (١٦) چه (١٧) رنجه کنم
که حیف باشد روح القدس بسگبانی

---

(١) در ٣٦ «چو نوش نیش زنی» . (٢) در ١٣ «رهائی» . (٣) در ٤٧ و ٦٢ «صفرا» (٤) در ١٣ «نو» (٥) در ٦٣ «شکرخند» (٦) در ١٣ و ٤٧ و ٦٢ «نشاء» (٧) در ٦٣ «فسرده» (٨) در ١٣ «بلبل» (٩) در ١٣ «معجر» (١٠) در ٦٢ بیت ٤٠٤ نیست (١١) در ٥٨ «من پیمبرم» و در ٦٣ «گر پیمبرم» (١٢) در ٥٨ تنها بیت ٤٠٧ آمده است (١٣) در ٧٤ این دوبیت در ص ٧٢ ثبت شده و در فهرست بنام رودکی نیامده است (١٤) در ١٣

بحسن صوت چو بلبل مقید نظمم بجرم حسن چو یوسف اسیر زندانی
بسی (۱) نشستم من با اکابر و اعیان بیازمودمشان آشکار و پنهانی (۲)
نخواستم ز تمنی (۳) مگر که دستوری نیافتم ز عطاها مگر پشیمانی
۱۳-۴۷-۵۴-۶۴ (۴)

....

۴۱۵ بیار آن می که پنداری روان یاقوت نابستی [۵]
و یا چون برکشیده تیغ پیش [۶] آفتابستی
بپاکی گوئی [۷] اندر جام مانند گلابستی
بخوشی [۸] گوئی [۷] اندر دیدهٔ بی‌خواب خوابستی
سحابستی قدح گوئی [۷] و می [۹] قطرهٔ [۱۰] سحابستی
طرب گوئی [۷] که اندر دل دعای مستجابستی
اگر می نیستی یکسر همه دلها خرابستی
اگر [۱۱] در کالبد جان را ندیدستی [۱۲] شرابستی [۱۳]
اگر این می بابر اندر بچنگال عقابستی
از آن تا [۱۴] ناکسان هرگز نخوردندی صوابستی

---

(۱۶) در ۱۳ « جسم و جان » (۱۷) در ۱۳ « چو ».

(۱۵) در ۴۷ و ۵۴ و ۶۴ « در » ... و ۴۷ « چو »

(۱) در ۵۴ « نسبی » (۲) در ۱۳ « آشکار پنهانی » (۳) در ۱۳ و ۴۷ « تمغا » (٤) در ٤٦ بیت ٤١٠ و ٤١١ پس و پیش آمده است (۵) در ٦١ « مابستی » (٦) در ٤٧ « اندر » (٧) در ٦١ همه جا « کوی » (٨) در ١١ « بخوابش » (٩) در ١١ « دمی » (١٠) در ٦٤ در متن « قطر » و در حاشیه « قطره » (١١) در ١١ و ١٣ « وگر » (١٢) در ١٣ و ٤٦ و ٦١ « بدیلستی » (١٣) در ٦١ « سرابستی » (١٤) در ١٣ و ٦١ « با »

٤(۱۵)-۱۱-۱۳-٤٥(۱٦)-٤٦-٤٧-٦۱-٦٤

....

بوی(۱) جوی مولیان(۲) آید همی … یاد(۳) یار مهربان آید همی
ریگ آمو(٤) و درشتی راه او(٥) … زیر پایم(٦) پرنیان آید همی
آب جیحون از نشاط روی دوست(٧) … خنگ ما را تا میان آید همی
ای بخارا شاد باش و دیر(٨) زی … میر زی تو(٩) شادمان(۱۰) آید همی
میر(۱۱) ماهست و بخارا آسمان … ماه سوی آسمان آید همی
میر(۱۲) سروست و بخارا بوستان … سرو سوی بوستان آید همی(۱۳)

---

(۱۵) در ٤ تنها بیت ٤۱٥ آمده است (۱٦) در ٤٥ تنها بیت ٤۱٥ آمده و آنهم بنام معزیست ولی در نسخهای کامل دیوان معزی این اشعار نیست

(۱) در ۳ و ۹ و ۲۳ و ۳۲ و ٤٧ « باد » و در ۱٦ و ٦۳ « یاد »

(۲) در ٥ و ۲۲ « موی جولیان » و در ۱۳ « موی مولیان » و در ٧۸ « یاد جوی موئیان » (۳) در ۳ و ٤ و ۹ و ۱٥ و ۱٦ و ۱۸ و ۲۳ و ۳۲ و ٦۳ و ٧۸ « بوی » (٤) در ۲۲ « هامون » و در ٤ و ۱٦ و ٤۱ « آمون » و در ٦۲ و ٦۳ « آموی » (٥) در ٥ و ۹ و ۲۳ و ٤۱ و ٥۰ و ٥۲ « با درشتی های او » و در ۳ و ۱٦ و ۱۸ « و درشتی های او » و در ۱۳ و ۲۲ و ۳۱ و ٤٧ « درشتی های آن » (٦) در ۳ و ٥ و ۲۳ و ٥۰ و ٥۲ و ٦۳ « زیر پاچون » و در ۱٦ و ۲۲ و ٤۱ « پای ما را » (٧) در ۳ و ٥ و ۱٦ و ٦۳ « جیحون و شگرفی های او » و در ۹ « جیحون را نشاط روی دوست » و در ۱۳ و ۳۱ و ٤٧ و ٥۰ و ٥۲ و ٦۲ « جیحون با همه پهناوری » (٨) در ٤ و ۱۳ و ۱۸ و ٤۱ و ٤٧ و ٥۰ و ٥۲ و ٦۲ « شاد » (۹) در ۱۸ و ٦۲ « شاه سویت » و در ٤۱ « میر روزی » و در ۳ و ٥۰ « شاه نزدت » و در ۱۳ « میر سویت » (۱۰) در ۳ و ٥ و ۱٦ و ٥۲ « شاه نزدت میهمان » و در ٤٧ و ٦۲ « شاه سویت میهمان » (۱۱) در ۳ و ۱٦ و ۱۸ و ۲۲ و ٤٧ و ٦۲ « شاه » (۱۲) در ۳ و ٤٧ و ٦۲ « شاه » (۱۳) در ۹ و ٦۲ بیت ٤۲٤ و ٤۲٥ پس و پیش آمده است .

آفرین ومدح سود آید (۱) همی (۲)
گر بگنج اندر زیان آید همی

۳(۳)-٤(٤)-٥(٥)-۹(٥)-۱۳(٦)-۱٦(۷)-۱۸(٤)-۲۲(۸)-۲۳(۹)-۳۱-(۱۰)-۳۲(۱۱)-٤۱(۹)-٤۷(٥)-٥۰-٥۲-٥۸(۳)-٦۲(۱۲)-٦۳(۱۳)-٦٥(۱٤)-٦۹(۱٤)-۷۸(۱٥)

....

ای آنکه غمگنی [16] و سزاواری [17]
و ندر [18] نهان [19] سرشك همی [20] باری

از بهر آن کجا ببرم [21] نامش
ترسم ز سخت انده و دشواری [22]

---

(۱) در ۱۳ « آرد » (۲) در ٥۰ و ٥۲ « ترا » (۳) در ۳ و ٥۸ بیت ٤۲٦ نیست (٤) در ٤ و۱۸ بیت ٤۲۲و٤۲٦نیست (٥) در٥ و۹ و٤۷ بیت ٤۲٦ نیست (٦) در ۱۳ بیت ٤۲۲ بیت ما قبل آخرست (۷) در ۱٦ بیت ٤۲٥ و ٤۲٦ نیست (۸) در ۲۲ ابیات ٤۲۲ - ٤۲۳ و ٤۲٥ - ٤۲۷ نیست (۹) در ۲۳ و ٤۱ ابیات ٤۲۲ و ٤۲٦ نیست و ابیات ٤۲۱ و ٤۳۲ جا بجا شده است (۱۰) در ۳۱ تنها ابیات ٤۲۱ و ٤۲۲ آمده و این دو بیت هم پس و پیش است (۱۱) در ۳۲ تنها بیت ٤۲۰ آمده است (۱۲) در ٦۲ بیت ٤۲٦ نیست (۱۳) در ٦۳ ابیات ٤۲۳ و٤۲٦ نیست (۱٤) در ٦٥ و ٦۹ بیت ٤۲٦ نیست (۱٥) در ۷۸ تنها بیت ٤۲۰ آمده است (۱٦) در ٤۷ و ٦۲ « غمگینی » ، در ٦٤ « غمکشی » ، در ۸ « غمگین » ودر ۱۱ « غمگی » ونسخهٔ اول وسوم و چهارم ازوزن خارجست و در۱۳ « در غمی » (۱۷) در ۱۱ و ٦٤ « سزا داری » ، در ٦۲ « سزا داری » و در ٦۳ « ای آنکه نهٔ غمگین و سزاواری » (۱۸) در ۱۱ و ٦٤ « اندر » (۱۹) در ۱۳ « جهان » (۲۰) در٦۳ « هم » (۲۱) در٦۳ « نبرم » (۲۲) در ۸ « ز بخت و انده دشواری » و درنسخهای دیگر بجز ٦۲ و٦۳ و ٦٤ و ٦٥ « ز بخت انده دشواری »

رفت آنك رفت و آمد آنك [1] آمد
بود آنکه [2] بود خیره چه غم داری
هموار [3] کرد [4] خواهی گیتی را
گیتیست [5] کی [6] پذیرد [7] همواری
مستی [8] مکن که نشنود [9] او مستی
زاری مکن که نشنود او زاری
شو تا قیامت آید [10] زاری کن
کی رفته را بزاری [11] باز آری
آزار بیش زین گردون بینی [12]
گر تو بهر بهانه بیازاری [13]
گوئی گماشته [14] است بلائی او [15]
بر هر که تو دل برو بگماری [16]

---

(۱) در ٦ و ۸ « آنکه » و در ۱۳ « رفت آمد آنکه آمد » ، در ٦۲ « رفت آنکه رفت ما آمد آنکه آمد » و در ٦۳ « رفت آنکه رفت آمد آنکه آمد » (۲) در ۸ و ۱۳ و ٦۲ و ٦۳ « آنچه » (۳) در ۱۳ و ٦۳ « همواره » (٤) در ۸ « کرده » (۵) در ۱۱ « گیتیت » (٦) در ۸ « که کی » (۷) در ٦۲ « پزیرد » و در ٦۳ « کینت که برید و » (۸) مستی بضم اول بمعنی گله است وکلمهٔ مستمند از همین ریشه است (۹) در ۱۱ و ٦٤ « ننگرد » و در ٦۲ « مکن نشنود » (۱۰) در ۱۱ و ٦٤ « اندر » و در ۱۳ « ایدر » (۱۱) در ٦۳ « کی رفته بازاری » (۱۲) در ۸ « بیش بینی زین گردون » و در ٦۳ « بیش بینی گردون » (۱۳) در ۸ « بیان آری » و در ٦۳ « بهان آری » (۱٤) در ۸ « که گماشته » (۱۵) در ٦۳ « گوئی که گماشته است بلاء او » (۱٦) در ٤۷ در متن چنیست ولی در بالای کلمهٔ « دل » علامة

۴۳۵ ابری پدید نی (۱) و کسوفی نی (۲)
بگرفت ماه و گشت جهان تاری
فرمان کنی و یا (۳) نکنی ترسم
بر خویشتن ظفر ندهی باری (۴)
تا بشکنی (۵) سپاه غمان بر دل
آن به که می بیاری و بگساری (۶)
اندر بلای سخت پدید آرند (۷)
فضل و بزرگ مردی و سالاری (۸)
۶-۸-۱۱ (۹)-۱۳ (۱۰)-۴۷ (۱۱)-۶۲ (۱۲)-۶۳-۶۴ (۱۳)-۶۵

....

«خ» ودر بالای کلمهٔ «برو» علامت «م» گذاشته که باید چنین خواند: «بر هرکه تو برو دل بگماری» و در ۸ نیز چنینست.

(۱) در ۱۱ و ۶۴ «نه» (۲) در ۱۳ و ۴۷ و ۶۳ و ۶۴ «نه» (۳) در ۸ چنینست و در نسخهای دیگر همه جا «فرمان کنی یا» ودر ۶۳ «فرمان کنی و نه کنی» (۴) در ۸ «یاری»، در ۶۲ «آن به که می باری و بگساری» و پیداست که با مصرع دوم بیت بعد پس و پیش شده است (۵) در ۶۳ «نشکنی» (۶) در ۸ چنینست و در نسخهای دیگر «بیاری بگساری»، در ۶۳ «بر خویشتنم بیرندهی باری» و پیداست که این مصرع با مصرع دوم بیت پیش ازین پس و پیش‌شده است (۷) در ۸ و ۶۳ «آید» و در ۱۳ «آمدند» (۸) در ۷ و ۴۸ «بزرگواری و سالاری» و در ۱۳ «فضل بزرگواری و سالاری» و در ۶۳ «فضل و بزرگی و سالاری» (۹) در ۱۱ تنها ابیات ۴۲۷ و ۴۳۰ و ۴۳۱ و ۴۳۲ و ۴۳۵ آمده است (۱۰) در ۱۳ ابیات ۴۲۸ و ۴۳۲ و ۴۳۳ و ۴۳۴ و ۴۳۷ نیست وبیت ۴۳۰ بیت آخرست (۱۱) در ۴۷ ابیات ۴۲۸ و ۴۳۶ و ۴۳۷ نیست وابیات ۴۳۳ و ۴۳۴ بر ۴۳۱ و ۴۳۲ مقدمست

این جهان را نگر بچشم خرد نی بدان چشم کاندرو نگری ٤٤٠
همچو دریاست وز نکو کاری کشتئی ساز تا بدان گذری (۱)

....

تا خوی ابر گل رخ تو کرده شبنمی
شبنم شدست سوخته چون اشك ماتمی
۳۰

....

کاندر جهان بکس مگر وجز بفاطمی (۲)

کی مارترسگین شود و گربه مهربان
گرموش ماژ و موژ (۳) کند گاه درهمی
۱

صدر جهان جهان همه تاریك شب شدست
از بهر ما سپیدهٔ صادق همی دمی (٤)
٦۳

....

(۱۲) در ٦۲ تنها ابیات ٤۲۷ و ٤۲۹ ـ ٤۳۲ آمده است (۱۳) در ٦٤ تنها بیات ٤۲۷ و ٤۳۰ و ٤۳۲ و ٤۳٥ آمده است

(۱) در باب این دو بیت رجوع کنید بصحیفهٔ ٥۸۱ از مجلد دوم این کتاب. (۲) این مصرع را معروفی بلخی تضمین کرده و گوید:

ار رودکی شنیدم استاد شاعران کاندر جهان بکس مگر وجز بفاطمی

ومصرع اول آن بدست نیست (۳) ماژ و موژ فریاد موشست از ترس گربه.

(٤) در ٦۳ «تو می دمی» واین بیت را سوزنی سمرقندی در قصیده ای بدین مطلع:

صدر جهان رسید بشادی و خرمی در دوستان فزونی و در دشمنان کمی

در ستایش شمس الدین محمد بن عبدالعزیزبن مازه تضمین کرده و گوید:

٤٤٥ مار را هر چند بهتر پروری چون یکی خشم آورد کیفر (۱) بری
سفله طبع مار دارد بی خلاف جهد کن تا روی سفله ننگری
۳۷ (۲) - ٤۳

....

کسی را چو من دوستگان (۳) می (٤) چه باید
که دل شاد دارد بهر دوستگانی (٥)
۲٥ (٦) - ۲۸ - ٤۳

نه جز عیب چیزیست کان تو نداری
نه جز غیب چیزیست کان تو ندانی (۷)

....

در مدح تو بصورت تضمین ادا کنم یك بیت رودکی را در حق بلعمی
و از آن پس این بیت را آورده و از اینجا پیداست که این قصیده را رودکی
در ستایش ابوالفضل بلعمی وزیر گفته است

(۱) کیفر اینجا بمعنی پشیمانیست (۲) در ۳۷ تنها بیت اول آمده و
وآنهم بنام ابو شکورست (۳) دوستگان معشوقه است (٤) در ۲٥ «دوستگانی»
(٥) دوستگانی ظرف بزرگ که در آن باده خورند و در ۲٥ «دوستگان»
(٦) در ۲٥ بنام فرخی آمده‌است و در دیوان فرخی قصیده ای هست بدین مطلع:
دلم مهربان گشت بر مهربانی کشی دلکشی خوش لبی خوش دهانی
و بیت چهاردهم آن چنینست:
کجا چون منی دوستگانی چه باشد که دل شاد باشد بهر دوستگانی (؟)
و بدین‌گونه دشوارست معلوم کرد که بیت متن از رودکیست یا از فرخی
(۷) این بیت را معزی تضمین کرده است در قصیده ای بدین مطلع:
ایا شهریاری که صاحبقرانی زجد و پدر یادگار جهانی
در ستایش یکی از پسران ملکشاه سلجوقی و در مدیحه گوید:
یکی بیت نغز ست مر رودکی را که اندر جهان تو سزاوار آنی
و از آن پس این بیت را آورده است

بی قیمتست شکر از آن (۱) دو لبان اوی
کاسد شد از دو زلفش بازار شاهبوی (۲)

۲۵-۲۶-۲۷ (۳)-۳۳-۳۴-۴۳-۷۱

این ایغده (۴) سری بچه کار آید ای فتی
در باب (۵) دانش این سخن بیهده مگوی

۲۵-۳۱-۴۳

تا صبر را (۶) نباشد شیرینی شکر (۷)
تا بید را نباشد بوئی چو (۸) دار بوی (۹)

۲-۲۵-۲۶-۲۷-۲۹-۳۱-۴۳-۷۱

....

ای ویذ[۱۰] غافل ازشمار چه پنداری   کت خالق آفرید بهر کاری
عمری که مر تراست سرمایه   و یذست و کارهات بدینداری

۳۵

....

ای دل سزایش[۱۱] بری   باز بر چنگل عقابی[۱۲]

۳۸

بی تو مرا زنده نبینند   من ذره ام تو آفتابی

۴۵ (۱۳)

....

---

(۱) در ۷۱ « شکر ز آن » (۲) شاهبوی عبیرست (۳) در ۲۷ تنها مصرع دوم آمده است . (۴) ایغده بیهده گوی وسبکسار (۵) در ۳۱ « درباب » (۶) پیداست که این بیت در شریطهٔ این قصیده بوده است در مقام دعا (۷) در ۷۱ « شیرین شکر » (۸) در ۲۵ « تا بید بوی ندهد برسان » ودر ۷۱ « بون چو » (۹) داربوی عودست . (۱۰) ویذ و ویذاکم و ضایع باشد . (۱۱) در اصل ۳۸ « سرایش » و بقرینه اصلاح کرده ام (۱۲) در اصل ۳۸ چنینست (چاپ طهران ص ۱۰۵) ونتوانستم اصلاح کنم . (۱۳) در ۴۵

جعـد همچون نورد (۱) آب بباد گوئیا آن چنان شکستستی
میانکش نازکك چو شانهٔ مو (۲) گوئی از یك دگر گسستستی

۳۸

این بیت نام شاعر ندارد ولی چون بیت نخست در ۳۸ بنام رودکیست و بدین وزن و قافیت از دیگری شعری نیافتم و بیت نخست صریحا بنام رودکیست ظن غالب برآن میرود که این بیت دوم هم ازو باشد (۱) نورد پیچ و تاب (۲) در آغاز مصرع سوم زیادت بروزنست یعنی تغییر بر زیادت که در اصطلاح عروض خرم گویند ومولف ۳۸ گویدکه بغایت گران و نا پسندیده بود واین را بشاهد خرم در آغاز مصرع آورده است که بس ثقل وزن در آغاز بوده وتحریفی در آن راه نیافته است ٠

باب دوم

رباعیات (١)

. . . . (٢) هر روز بر آسمانت بادا مروا (٣)

٢٥

....

جائی که گذرگاه دل محزونست آنجا دو هزار تیره بالا خونست
لیلی صفتان ز حال ما بی خبرند مجنون داند که حال مجنون چونست

٥٣

....

با آنکه دلم از غم هجرت خونست شادی بغم تو ام ز غم افزونست
اندیشه کنم هر شب و گویم (٤) یارب هجرانش چنینست وصالش چونست

١٣ _ ٤٧ _ ٥٤ _ ٥٥

....

(١) بیشتر این رباعیات، در سفینه ها و در کتابهائی که تازه‌ترست ومتاخران تالیف کرده اند بنام رودکی آمده و بهمین جهة در انتساب آنها برودکی شك دارم چنانکه در پاره ای از آنها کلمات و ترکیبات و معانی هست که بسخن و گفتار رودکی نمی ماند وچون راه تحقیق و بار جوئی بسته بود بناچار درین کتاب آوردم (٢) در ٢٥ مصرع اول این بیت تکرار مصرع اول بیت پیش از آن است که از بهرامیست:

روزه بپایان رسید و آمد نوعید دیرزی و شاد و نیك بادت مروا

ولی خروج از وزن و نا مناسب بودن مضمون مسلم می دارد که در استنساخ کاتب خطا کرده و این مصرع اول از رودکی نیست و جزو این بیت نتوان شمرد و مصرع نخست این بیت از میان رفته است . (٣) مروا فال نیك باشد . (٤) در ٥٥ «گریم» .

تقدیر که بر کشتنت آزرم (۱) نداشت وز قتل تو یك ذره (۲) دل نرم نداشت
اندر عجبم ز جان ستان کز چو توئی (۳) جان بستد و از جمال تو شرم نداشت
۵۳ ـ ۶۳ ـ ۷۶

....

در رهگذر باد چراغی که تراست ترسم که بمیرد از فراغی که تراست
بوی جگر سوخته عالم بگرفت گر نشنیدی زهی دماغی که تراست
۵۳ (٤)

....

چشمم ز غمت بهر عقیقی که بسفت
بر چهر هزار گل ز رازم (۵) بشکفت
رازی (٦) که دلم ز جان همی داشت نهفت
اشکم بزبان حال با خلق بگفت
۱۳

....

دل خسته و بستهٔ مسلسل موئیست
خون گشته و کشتهٔ بت هندوئیست
سودی ندهد نصیحتت ای واعظ (۷)
این خانه خراب (۷) طرفه یك پهلوئیست
٦٤

....

(۱) در ۵۳ «تقدیر قضا ترا چو آزرم» و در ۷۶ : «تقدیر خدا جوی چو آزرم» (۲) در ۵۳ «بر حسن جوانیت» (۳) در ۶۳ «من در عجبم که جان ستان از چو توئی» (٤) این رباعی در دو سفینهٔ مختلف بنام رودکی آمده ولی مشکوکست از و باشد چه در مصرع چهارم کلمهٔ «دماغ» بمعنی بینی آمده است و شکست که در زمان رودکی این کلمه باین معنی آمده باشد (۵) در اصل ۱۳ «ز برازم» (٦) در اصل ۱۳ «روزی» (۷) کلمهٔ «واعظ» و اصطلاح «خانه خراب» درین بیت نیز سبب آنست که شك کنم این رباعی از رودکی باشد .

بنـلاد (۱) تو شد تربیت خواجه ولیك
بنلاد (۱) توسست همچو بنیاد (۲) توباد
۲۸ـ۳۰ـ۴۳ـ۷۱

....

بفنود (۳) تنم بر (۴) درم و آب و زمین
دل (۵) برخرد وعلم وبدانش (۶) بفنود (۳)
۲۷ـ۲۸ـ۳۰ـ۳۵ـ۴۳ـ۷۱

....

بی روی توخورشید جهان‌سوز مباد　　هم بی تو چراغ عالم افروز مباد
با وصل تو کس چومن‌بدآموز مباد　　روزی که ترا نبینم آن روز مبـاد
۶۳

....

جز حـادثه هرگز طلبم کس نکند　　یك پرسش گرم جز تبم کس نکند ۴۷۵
ورجان بلب آیدم بجز مردم چشم　　یك قطرهٔ آب بر لبـم کس نکند
۷۶

....

چون روز علم زند بنامت (۷) ماند　　چون یك شبه شد ماه بجامت ماند
تقـدیر بعـزم تیـز گـامت ماند　　روزی بعطا دادن عامت ماند (۸)
۱۴

....

(۱) بنلاد پشتیبان و بنیادست مرکب ازبن ولاد که بمعنی پایه و اساس است و در ۳۰ «بیلاد» (۲) در ۳۰ «بیلاد» (۳) بفنود از فنودنست بمعنی فریفتـه شدن و غره شـدن و در ۳۰ «تن بر درم سیحم آب وزمین دل بر خرد وعم و دانش فنود» (؟) و فنود را بمعنی فریفت آورده است (در فعل متعدی) و در ۷۱ فریفته و غره باشد (۴) در ۳۸ «بفنودست جهان» (۵) در ۳۵ «پر» (۶) در ۳۵ «خرد و دانش وخونین» (۷) در اصل ۱۴ «بجاهت» (۸) در ۱۴ (ص ۱۸) این رباعی بنام رودکیست و در ذکر باء تشبیه‌گوید: «... رودکی نیز از ین قبیل رباعیات در مدح محمود شاه بسیارگفته ازآن جمله یك رباعی اینست ...» ولی درمیان ممدوحان رودکی‌محمود نام کسی‌نیست.

زلفش بکشی شب دراز اندازد — ور بگشائی چنگل باز اندازد
ورپیچ وخمش زیك دگر بگشایند — دامن دامن مشك طراز اندازد

٥٣

....

نامت شنوم دل زفرح(۱) زنده شود — حال من ازاقبال(۱) تو فرخنده شود
وزغیر(۱) توهرجا سخن آید بمیان — خاطر بهزار غم پراکنده شود

٥٣

....

هان تشنه جگر مجوی زین(۲) باغ ثمر
بیدستانیست(۳) این ریاض بدو در
بیهوده ممان که باغبانت بقفاست(٤)
چون خاك نشسته گیرو(٥) چون بادگذر

۱۳-٤٧-٥٥-٦٣-٦٥

....

آمد برمن، که؟ یار، کی؟ وقت سحر
ترسنده زکه؟ زخصم، خصمش که؟ پدر
دادمش دو بوسه، بر کجا؟ بر لب تر
لب بد؟ نه، چه بد؟ عقیق، چون بد؟ چو شکر

٥٣ - ٥٨(٦)

....

---

(۱) این رباعی در سه سفینهٔ مختلف بنام رودکی آمده ولی کلمات «فرح» و «اقبال» بمعنی رو آوردن و «غیر» هر سه از روش رودکی دورست و دور می نماید که این رباعی ازو باشد (۲) در ٥٥ «ز آن» (۳) در ٥٥ «بی دستانیست» (٤) در ٦٣ «بادبانت ز قفاست» (٥) در ۱۳ «نشسته گیرد» (٦) مولف ٥٣ این رباعی را که بنام رودکی آورده بسیار ستوده وگوید که وی و میرزا عبدالقادر بیدل هر دو بر آن نظیر نوشته اند

چون کشته ببینی ام (۱) دولب (۲) گشته (۳) فراز
از (٤) جان تهی این قالب (٥) فرسوده باز (٦)
بر بالینم نشین و می گوی بناز (۷)
کای من تو بکشته (۸) وپشیمان شده باز (۹)

۱۱-۱۳-٤۷-٥٥-٦۳-٦٤-٦٥-٦٦

....

در جستن آن نگار (۱۰) پر (۱۱) کینه و جنگ
گشتیم سرا پای جهان با دل تنگ
شد دست زکار و رفت پا [۱۲] از رفتار
این بس که بسر زدیم و آن بس که بسنگ

....

۵۹ - ۷٦

بر [۱۳] عشق توام نه صبر پیداست نه دل   بی روی توام نه عقل برجاست نه دل

(۱) در ۱۳ « ببینم » (۲) در ۱۱ « فردا چو ببینی‌ام دهن » (۳) در ۱۳ و ٥٥ « کرده » و در ٦۳ « چون کشته ببینم دهنی کرده » (٤) در ۱۱ و ۱۳ « وز » و در ٥٥ « این » (٥) در ۱۳ و ٦۳ « تهی قالب » (٦) در ۱۱ « پرورده بناز » و در ٦٤ « فرسوده نیاز » (۷) در ۱۱ « نشینی و می گوئی براز » و در ۱۳ « نشسته می گوی بناز » و در ٦۳ « می گوی براز » (۸) در ۱۱ « من کشته‌ترا » ودر ۱۳ « کی کشته ترا من » ودر ٥٥ « کامی من تو بکشته » و در ٦٤ « کای کشته ترا من » (۹) زکریا بن محمد بن محمود قزوینی در کتاب « آثار البلاد » در کلمهٔ لنبان شرح حالی از رفیع الدین لنبانی (شاعر قرن هفتم) آورده و در پایان آن می نویسد که رفیع الدین لنبانی هنگام کشته شدن این دو بیت سروده است (وقتل الرفیع .... و الرفیع کان قد نظم هذین البیتین ...) و از آن پس این رباعی را آورده است (۱۰) در ٥۹ « شکار » (۱۱) در ٥۹ « بر » (۱۲) در ۷٦ « ماند پای » (۱۳) در اصل ٦۳ « نه »

این غم که مراست کوه قافست نه غم
این دل که تراست سنگ خاراست نه دل
۶۳

....

یوسف روئی کزو فغان کرد دلم چون دست زنان مصریان(۱) کرددلم
ز آغاز ببوسه مهربان کرد دلم امروز نشانهٔ غمان (۱) کرد دلم
۵۳

....

واجب نبود بکس بر افضال و کرم واجب باشد هر آینه شکر نعم
تقصیر نکرد خواجه در نا واجب من در واجب چگونه تقصیر کنم
۴۵ ـ ۷۴

....

در منزل غم فگنده مفرش مائیم وزآب دوچشم(۲)دل پر آتش مائیم
عالم چو ستم کند ستمکش مائیم دست خوش روزگار ناخوش مائیم
۱۱ ـ ۴۷ ـ ۵۵ ـ ۶۴

....

در پیش خود آن نامه (۳) چو بلکامه (٤) نهم
پروین ز سرشك دیده (۵) بر جامه نهم
بر پاسخ تو چو دست بر خامه نهم
خواهم که دل اندر شکن نامه نهم

---

(۱) قافیت این دو مصرع هر دو شایگانست و بکار بردن دو قافیت شایگان دریك رباعی آنهم در مصرع دوم وچهارم تردید آمیزست. (۲) در ۱۱ و ٦٤ « دیده » (۳) در ۲٦ « هجر » ودر ۳۱ دو جا آمده است یك جا « نامه » وجای دیگر « هجر » (٤) بلکامه بضم اول بسیار کام (۵) در ۳۱ یك جا « دیده » وجای دیگر « خویش ».

۲۶ ـ ۲۷ (۱) ـ ۳۱ (۲)

....

از گیسوی او نسیمك (۳) مشك آید (٤)
وز زلفك او (۵) نسیمك (۳) نسترون (۶)

۲۵ ـ ۲۷ ـ ۲۸ ـ ۲۹ ـ ۳٤ ـ ۳۵ ـ ٤۳ ـ ۷۱

....

درعشق چورودکی شدم سیر ازجان (۷)   از (۸) گریهٔ خونین مژه ام شد مرجان
القصه که از بیم عذاب هجران   در آتش رشکم دگر از دوزخیان

۱۱ـ۶۳ـ۶٤ـ۶۵ـ۶۶

....

دیدار بدل فروخت نفروخت گران
بوسه بروان فروشد (۹) و هست ارزان
آری که چو آن ماه بود ۱۰ بازرگان
دیدار بدل فروشد و بوسه بجان ۵۰۵

۵۳ـ۶۳ـ۶٤ـ۶۵ـ۶۶ـ۶۹

....

رویت دریای حسن ولعلت مرجان   زلفت عنبر صدف دهن در دندان
ابروکشتی و چین پیشانی موج   گرداب بلا غبغب وچشمت طوفان

۲٤

....

(۱) در ۲۷ تنها بیت اول آمده وآنهم بنام « رودی » ثبت شده وچنین کسی در میان شاعران ایران نبوده است ٠

(۲) در ۳۱ دوجا آمده است : یك جا هر دو بیت و جای دیگر تنها بیت نخست ٠ (۳) در ۲۵ و ۲۹ و ۳٤ و ۳۵ « نسیم » والبته در وزن مغایرست (٤) در ۲۷ « آمد » (۵) در ۷۱ « ورزلفك او » (۶) نسترون نسرین باشد و در ۳٤ و ۱ « نستردن » (۷) در ٦٤ « سیر زجان » (۸) در ۶۳ و ۶٤ « وز » (۹) در ۶٤ « فروخت » (۱۰) در ۶۳ « آری چو تو ماه چون بود »

ای از گل سرخ رنگ بر بوده و بو (١)
رنگ از پی رخ (٢) ربوده (٣) بو (٤) ازپی مو (٥)
گل رنگ شود (٦) چو (٧) روی‌شوئی (٨) همه‌جو (٩)
مشکین گردد (١٠) چو (٧) مو فشانی (١١) همه کو

٤-١١-١٣-١٨-٤٧-٥٢-٥٤-٥٥-٥٨-٦٣-٦٤

---

٥١٠ زلفت دیدم سر از چمان پیچیده — وندر گل سرخ ارغوان پیچیده
در هر بندی هزار دل در بندش — در هر پیچی هزار جان پیچیده

٥٣

چون کار دلم ز زلف او ماند (١٢) گره
بر (١٣) هر رگ جان صد آرزو (١٤) ماند (١٢) گره
امید ز گریه بود (١٥) افسوس افسوس
کان (١٦) هم شب وصل در گلو (١٧) ماند (١٢) گره

٤-١٣-١٨-٢٤-٤٧-٥٢-٥٥-٦٢-٦٣-٦٤-٦٥-٦٦-٦٩

---

(١) در ٤٧ و ٥٤ و ٥٥ قافیه بوی و موی و جوی و کوی است .
(٢) در ١٣ و ٤٧ و ٥٥ «رو» (٣) در ١١ «رخ بوده و» (٤) در ٥٤ «پی رد ربود و بو» (٥) در ١٨ «بو» والبته غلط فاحشست . (٦) در ٥٤ و ٥٥ «گلگون گردد» (٧) در ١٣ «چه» (٨) در ٥٨ «شوری» (٩) در ١١ «جوی» (١٠) در ٥٤ «گردو» (١١) در ٦٣ «نشانی» (١٢) در ١٣ و ٥٥ و ٦٤ همه جا «مانده» ردیف است (١٣) در ١٣ و ٥٥ و ٦٢ «در» (١٤) در ٢٤ و ٦٣ «ز آرزو» (١٥) در ١٣ «بود و» (١٦) در ٦٣ «آن» (١٧) در ٤ «از گلو» والبته نا درستست .

چرخ کجه (١) باز تا نهان ساخت کجه (١)

با نیك و بد دایره در باخت کجه (١)

هنگامهٔ شب گذشت و شد قصه (٢) تمام

طالع بکفم یکی نینداخت کجه (١) ٥١٥

٥٣ ـ ٦٣ ـ ٦٥ (٣)

....

رخسارهٔ او پردهٔ عشاق درید
تا آنکه نهفته دارد اندر پرده (٤)

....

ای طرفهٔ (٥) خوبان من ای شهرهٔ ری (٦)

لب را بسپیدرك (٧) بکن پاك از می (٨)

٢٥ ـ ٢٦ ـ ٢٨ ـ ٢٩ ـ ٣٠ ـ ٣٤ ـ ٤٣ ـ ٧١

....

از کعبه کلیسا نشینم کردی
آخر در کفر بی قرینم کردی

---

(١) کجه و کچه انگشتری بی نگین که بدان شبها بازی کنند و کجه بازی همان بازیست که امروز انگشتر بازی نامند . (٢) در ٦٣ « شد مرده » و شاید در اصل « مژده » بوده است . (٣) در ٦٥ نام شاعر نیست . (٤) این بیت در کتاب معروف « انیس العشاق » در تشبیهات شعراء تالیف شرف الدین حسن بن محمد رامی شاعر قرن هشتم آمده است و پیش ازین بیت گوید : « .... سوم آنکه اهل بخارا رخساره اش می خوانند چنانکه رودکی فرماید ... » (٥) در ٢٥ « قبله » (٦) در ٢٥ « طرفهٔ ری » و در ٢٧ « شهرهٔ پری » . (٧) سپیدرك دستار چه باشد و در ٢٦ و ٢٨ و ٤٣ « سردزك » و در ٢٧ و ٧١ « بسردرك بکن باك » و در ٢٩ و ٣٤ « زسپر درك » و در ٢٦ « دزك » را بهمین معنی آورده و در ٣٠ « بسر درك » و در ٢٩ « مکن » بجای « بکن » و در ٧١ لغت را درگ با کاف فارسی ضبط کرده و گوید بفتح اول وراء وگویا « سپیدرگ » از همه درست تر باشد . (٨) در ٢٨ و ٤٣ « زمی » .

بعد از دو هزار سجده بر درگه دوست
ای عشق چـه بیگانه ز دینم کردی (۱)
٥٣

....

دل سیر نـگردد ت ز بیـداد گری
چشم آب نـگرددت چو در من نـگری
این طرفه کـه دوست تر زجانت دارم
با آنکـه ز صد هزار دشمن بتری
٦٣

....

با داده قناعت کن و با داد بزی
در بنـد تـکلف مشـو آزاد بزی
در به (۲) زخودی نظر مکن غصه مخور
در کم ز خودی نظر کن و شـاد بزی
٦٣

....

آن خر پدرت بدشت خاشاك زدی
مامات دف و دو رویه (۳) چالاك زدی
آن بر سر گور ها تبارك (٤) خواندی
وین بر در خانها تبوراك (٥) زدی (٦)

---

(۱) این رباعی در سفینه ای بنام رودکی آمـده ولی از سبك سخن او دورست و بشعر سرایندگان متوسطین مانده ترست . (۲) در اصل ٦۳ « درنه » (۳) در ۳۰ « دو روبه » ودورویه بمعنی دف و دایره است (٤) تبارك اشاره است به آیت « تبارك اسم ربك ذی الجلال و الاکرام » آخرین آیت سورهٔ الرحمن که بر سر خاك مردگان می خوانند (٥) تبوراك دف و دورویه ودایره (٦) این رباعی در بعضی از نسخهای دیوان انوری هم آمده است .

۳۰ _ ۷۱ (۱)

....

نا رفته بشاهراه وصلت گامی نا یافته از حسن جمالت (۲) کامی
ناگاه شنیدم ز (۳) فلك پیغامی کز خم فراق (٤) نوش بادت جامی

۵۳ _ ٦۳ (۵)

....

گر بر سر نفس خود امیری مردی بر کور و کرار (٦) نکته‌نگیری مردی
مردی نبود فتاده را پای زدن گر دست فتاده ای بگیری مردی

٦٤ (۷)

....

(۱) در ۷۱ نام شاعر نیست وگوید: «شاعر فرماید» (۲) در ٦۳ «حسن و جمالت» (۳) در ٦۳ «از» (٤) خ ل: «شراب» و البته «فراق» مناسب تر و درست تر ست و در ٦۳ «زوال» (۵) در ٦۳ بنام کسائی آمده است. (٦) خ ل: ور بر دگران (۷) این رباعی بنام پهلوان محمود خوارزمی معروف بپوریای ولی و متخلص بقتالی شاعر و پهلوان نامی قرن هشتم ایران متوفی در ۷۲۲ نیز آمده است. رجوع کنید بتذکرۀ آتشکده چاپ بمبئی ۱۲۹۹ ص ۳۲٦ و ریاض العارفین تالیف رضا قلی خان هدایت چاپ تهران ۱۳۰۵ قمری ص ۱۲۵ و سفارتنامۀ خوارزم تالیف او چاپ بولاق ۱۲۹۲ ص ۹۰

باب سوم

ابیات پراکنده که بهم پیوسته نیست

چنانکه اشتر بی بد(۱) سوی کنام(۲) شده ۵۳۰
زمکر روبه و زاغ و ز گرگ بی خبرا
۲۵

....

شیر آلغده(۳) که بیرون جهد از خانه بصید
تا بچنگ آرد آهو و آهو بره را
۲٦

....

گوش تو سال و مه برود و سرود نشنوی نیوهٔ(٤) خروشان را
۲٦ ـ ۲۷ ـ ٤۳ ـ ۷۱

اگرت بدر رساند همی ببدر منیر مبادرت کن وخامش مباش چندینا
۱۷

....

چو گرد(۵) آرند کردارت بمحشر فرومانی چوخر بمیان(٦) شلکا(۷)
۲۵ ـ ۲٦ ـ ۲۷ ـ ۲۸ ـ ۲۹ ـ ۳۰ ـ ۳۱ ـ ۳٤ ـ ۳۵
٤۳ ـ ۷۱

---

(۱) ظاهرا « بی بد » ترجمهٔ « لابد » تازیست . رجوع کنید بصحیفهٔ ۱۰۱۸ این کتاب یادداشت شمارهٔ (۱) یك (۲) کنام چراگاه شتران (۳) آلغده همان آرغده بمعنی خشمگین است . (٤) نیوه ناله و افغان . (۵) در ۲۵ و ۲٦ و ۲۷ و ۳۰ و ۳۵ و ۷۱ « پیش » (٦) در ۲٦ « عین » ، در ۲۷ و ۲۸ و ۳۰ و ۴۳ و ۷۱ « در جای » و در ۳۵ « چاه » (۷) شلك گلی باشد سیه فام وگیرنده و در ٤۳ دو جا آمده یکی در کلمهٔ « شلك » و دیگر در کلمهٔ « شاکاب » و در موضع دوم « شلکاب » قافیه است

۵۳۵ کیهان ما بخواجهٔ عدنانی (۱) عدنست و کار ما همه باندام (۲)

۲۵_۳۵

....

نباشد زین زمانه بس (۳) شگفتی اگر بر ما ببارد (۴) آذرخشا (۵)

۲۵ _ ۲۸ _ ۲۹ _ ۳۰ _ ۳۴ _ ۳۵ _ ۴۳ _ ۷۱

....

گر چه بشتر (۶) را عطا باران بود مر ترا زر (۷) و گهر باشد عطا

۳۰ _ ۷۱ (۸)

....

پیش تیغ تو روز صف دشمن هست چون پیش داس نو (۹) کریا (۱۰)

۲۵ _ ۲۸ _ ۲۹ _ ۴۳ _ ۷۱

....

ندیده تنبل (۱۱) اوی وبدید مندل (۱۲) اوی

دگر نماند و دیگر بود بسان شراب (۱۳)

۲۵

....

(۱) در ۲۵ «کیهان به آن خواجهٔ عدنانی» و این از وزن خارجست. (۲) باندام مخفف به اندام یعنی راست و آراسته و ساخته و در ۳۵ «عدنست وکار ما همه اندام» ولی پیداست که بادغام الف باید خواند و در ۲۵ «عدنیست وکار ما باندام» (۳) در ۲۵ و ۳۵ «پس» ودر ۳۰ «بر» (۴) در ۲۵ «بیاید» (۵) آذرخش صاعقه است. (۶) بشتر بمعنی ابر و نام میکائیل است. (۷) در ۷۱ «در» (۸) در ۷۱ نام شاعر نیست (۹) در ۲۵ و ۷۱ «داس تو» (۱۰) کریا هلندوزست که قسمی از ریواس باشد ودر ۲۵ «کزیا» درمتن و «کریا» در شعر ضبط شده و در ۷۱ «کربا» (۱۱) تنبل بمعنی حیلت (۱۲) (۱۲) مندل خط عزیمتست که معزمان کشند (۱۳) در ۳۵ بیتی بهمین وزن که قافیت آن «خرام» است بخطا بدین گونه آمده:

اگر امیر جهاندار داد من ندهد چهار ساله نوید مرا که هست خراب

۵۴۰ فاخته گون شد هوا ز گردش خورشید
جامهٔ خانه بتبك (۱) فاخته گون آب
۲۵ ـ ۲۹ ـ ۳٤

تا کی بری عذاب و کنی (۲) ریش را خضاب
تا کی فضول گوئی و آری (۳) حدیث غاب (٤)
۲۵ ـ ۲۷ (۵) ـ ۲۸ ـ ۳۰ ـ ۳۱ (۵) ۳۷ ـ ٤۳ ـ ۷۱

بباز (٦) کریزی (۷) بمانم همی اگر کبك بگریزد از من رواست
۲۷ - ۲۸ - ۳۱ - ۳۵ (۸) ٤۳ - ۷۱

همه (۹) نیوشهٔ [۱۰] خواجه بنیکوئی و بصلحست (۱۱)
همه نیوشهٔ [۱۰] نادان بجنگ و فتنه (۱۲) وغوغاست (۱۳)
۱ ـ ۲۵ ـ ۲۷ ـ ۲۸ ـ ۲۹ ـ ۳۱ ـ ۳٤ ـ ٤۳ ـ ۷۱

خوبان همه سپاهند (١٤) اوشان خدا یگانست
مر نیـك بختیم را بر روی او نشـانست
۲۵

(۱) تبك قز باشد که بجوراب وکلاه بافند ٠
(۲) در ۲۵ « برعذاب کنی » (۳) در ۳۰ و۳۷ « داری » ودر ۲۷ « گوئی داری »
(٤) غاب باز پس افگنده باشد (۵) در ۲۷ و۳۱ تنها مصرع دوم آمده است (٦) در ۲۷ « ببازی » (۷) کریز چیزی که بمرغان دهند تا پر بریزند و باز آورند و در ۷۱ پر ریخته بحال صفت (۸) در ۳۵ بنام ابو المثل آمده است ٠ (۹) در ۲۷ « همی » (۱۰) نیوشه گوش فرا داشتن است از نیوشیدن ٠ (۱۱) در ۳۱ « نیکوئی بصلحست » ودر ۲۵ « بنیکوئی و بصلح » (۱۲) در ۳۱ « نادان بفتنه » (۱۳) در ۲۵ « بجنگ و کار تمام » و در ۳٤ « مقام » و در ۲۸ « غوغا » (١٤) در اصل ۲۵ « سیاهنـد » و پیداست که درست نیست ٠

لاد(۱) را بر بنای محکم نه که نگهدار لاد(۱) بنلاد(۲) ست ٤٥٥

۲۵(۳)-۲۸-۳۰-۳۵(۳)

....

شب قدر وصلت ز فرخندگی فرح بخش تراز فرسنافدست(٤)

۲٦-۲۷-٤۳-۷۱

....

بهار چین کن از آن روی بزم خانهٔ خویش

اگر چه خانهٔ تو نو بهار بر همنست

۳۰

....

چو پوست روبه بینی بخان(۵) واتگران(٦)

بدان که تهمت او دنبهٔ بسر(۷) کارست(۸)

۲۵-۳۵

....

هیچ راحت می نبینم در سرود ورود تو

غیر زین فریاد کز وی خلق را کاتوزه(۹) خاست

۲۷

....

(۱) لاد بمعنی پایه است . (۲) در ۳۰ «بی‌لاد» و بنلاد مرکب از بن ولاد بمعنی پشتیبان و بنیاد ودر ۲۵ بمعنی بنا .

(۳) در ۲۵ و ۳۵ بنام فرالاوی آمده است (٤) فرسنافدشب نوروزست و در ۲٦ و ۲۷ «فرسنافه» و در ۷۱ جزو لغاتی که آغاز آن خاء و انجام آن هاست ضبط شده (خامع الهاء) و فرستافه نوشته وگوید همان فرسنافد مرقوم است و در ۲۵ «فرسنامه باد» (۵) خان سراو خانه و کاروانسرا و خانه مصغر آنست (٦) و اتگر پوستین دوز (۷) در ۳۵ «بصد» وگویا در اصل «تبه» یا «بزه» بوده است که بخطا «بسر» و «بصد» نوشته اند (۸) در ۲۵

۵۵۰ بودنت در خاك باشد یافتی (۱)
هم چنان کز خاك بود انبودنت (۲)
۲۵-۲۶(۳)-۲۷-۲۹-۷۱

چه گر من همیشه‌ستا (۴) گوی باشم   ستایم (۴) نباشد نکو جز بنامت
۲۵-۳۴

بر روی پزشك زن میندیش   چون بود درست بیسیارت (۵)
۳۵

معذورم دارند که اندوه و غیشت (۶)
و انده وغیش (۷) من ازآن جعدوغیشت (۷)
۲۵-۲۹-۳۴

ای (۸) از آن چون چراغ پیشانی (۹)
ای ۱۰ از آن زلف پر شکست و مکست ۱۱

« بس کارست » و البته تبه کار یا بزهکار بخوانیم معنی می بخشد وگرنه معنی نمی دهد . (۹) کاتوزه سرگردانی و سرگشتگی و دردسر .

(۱) در ۲۶ و ۷۱ « عاقبت » . (۲) انبودن همان انبوشتن است که آفریدن باشد . (۳) در ۲۶ نام شاعر نیست (۴) ستا بمعنی ستایش از ستودن ستائیدن است . (۵) بیسیار آب بیمار و قاروره که بپزشك نمایند تا درد پیدا شود (۶) غیش بمعنی انبوهست ولی گویا « وغیش » باشد چنانکه ۲۶ « غبش » و « وغیش » هر دو را باین معنی آورده ولی در ۲۵ این شعر در کلمهٔ « غیش » آمده ودر ۲۹ و ۲۴ « معذورم دار نه که انده وغیشت » (۷) در ۲۹ « وغیش است» ودر هر صورت این شعر را در همهٔ نسخها نا درست نوشته اند (۸) در ۷۱ « وی » (۹) در ۳۴ و ۴۳ « بنشانی » ودر ۲۷ « دی از آن چون چراغ پیشانی» (۱۰) در ۲۷ « دی » و در ۷۱ « وی » (۱۱) در ۲۵ و ۲۷

٢٥ ـ ٢٧ ـ ٢٩ ـ ٣٤ ـ ٤٣ ـ ٧١

....

خاك کف پای رودکی سپری (١) تو هم بشوی گاو وهم بخائی برغست (٢) ٥٥٥

٣٥

....

با دل پاك مرا جامهٔ ناپاك رواست

بد مر آنرا که دل و دیده (٣) پلیدست وپلشت (٤)

٢٥ (٥) ـ ٣٠ ـ ٣٥ (٥)

....

تا لباس عمر اعدایش نگردد بافته

تارتار پودپود اندر فلات (٦) آن فوات (٧)

١ ـ ٢٦ ـ ٢٧

....

جغد که با باز و با کلنگان پرد (٨)

بشکندش پر و بال و گردد (٩) لت لت (١٠)

٢٥ (١١) ـ ٣٥

....

و ٧١ « زلفك شکست و مکست » وشکست ومکست اتباع باشد مانند دست و مست .

(١) در اصل ٣٥ « بسری » (٢) برغست ترهٔ بهاری باشد که بپزند وآدمی و چهار پای خورد (٣) در ٣٥ « جامه » (٤) پلشت همان پلیدست . (٥) در ٢٥ و ٣٥ بنام کسائی آمده ودر ٣٥ دو جا آمده یکی در حرف تاء و دیگر درحرف شین و هر دوجا بنام کسائیست (٦) فلات تا رهائی که جولاهان بافتن را آماده سازند . (٧) در ١ « تار تاری پود پوده شد فلات آن فوات » و در ٢٦ « تارتار و پوده شد اندر فلات » و در هر صورت معنی این مصرع معلوم نیست (٨) در ٣٥ « باز وکلنگان پرد » (٩) در ٢٥ « پرومرز گردد » (١٠) لت لت بمعنی پاره پاره است .(١١) در ٢٥ بنام عسجدی آمده است .

راهی آسان و راست بگزین [ای] دوست (۱)

دور شو از راه بی کرانهٔ تر فنج (۲)

۲۵ _ ۲٦

....

۵٦۰ پیشم آمد بامدادان (۳) آن نگارین (٤) از کدوخ (۵)

با دو رخ از باده لعل و بادو (٦) چشم از سحر (۷) شوخ

۲ _ ۲٦ _ ۲۷ _ ۲۸ _ ۳۰ _ ۳۱ _ ٤۳

....

ای جان همه عالم در جان تو پیوند

مکروه تو ما را منمایاد خداوند (۸)

....

(۱) در ۲٦ « نیك تر ای دوست» و از ۲۵ کلمهٔ « ای » افتاده است (۲) ترفنج راه باریك و دشوار (۳) در ۳۱ « با مدادان پیشم آمد » (٤) در ۱ « نگارم » (۵) کدوخ گرمابه و حمام و در ۲۷ و ۲۸ و ۷۱ « کروخ » و ۲۷ گوید « دهیست بهرات .... در فرهنگ کدوخ بدال بمعنی حمام گفته و همین بیت آورده و درین تاملست » ولی در ۳۰ « کدوخ » وجام معنی کرده که بامضمون این بیت مناسب نیست وگویا کاتب « حمام » را « جام » نوشته است و ۳۱ هر دو جا یعنی هم در کدوخ و هم در کروخ ضبط کرده ودر نسخهای دیگر همه جا « کدوخ » است (٦) در ۲ « با دورخ از تاب گلگون با دو چشم » (۷) در ۳۱ در لغت کدوخ « سحر » و در لغت کروخ « سرمه » ضبط کرده است . (۸) این بیت را عثمان مختاری غزنوی تضمین کرده است و اگر چه نام رودکی را نمی آورد ولی چون پیش ازین بیت گوید :

آن بیت که استاد عجم گفت برین وزن نهمار بدین حسب همی شاید مانند

وگذشته از آنکه از کسانی که پیش از مختاری بوده اند جز رودکی کسی نیست که سزاوار لقب « استاد عجم » باشد از روش شعر نیز پیداست که ازرودکی است و بسخن او بیش از هر شاعر دیگر مانند است .

یافتی چون که مال (۱) غره مشو چون تو بس دید و بیند این دیرند(۲)

۲۵ ـ ۲۷ ـ ۲۸ ـ ۲۹ ـ ۳۰ ـ ۳٤ ـ ٤۳ ـ ۷۱

....

دل (۳) از دنیا (٤) بردار و بخانه بنشین پست

فرابند در خانه (٥) بفلج (٦) و بپژاوند (۷)

۲۵ ـ ۳۵ ـ ۳۷

....

چرخ چنینست وبرین ره رود (۸) لیک بهر نیک وبدت شد(۹) نوند(۱۰)

۲۸ ـ ۳۰ ـ ۳۵ ـ ٤۳ ـ ۷۱

....

برو ز تجربهٔ روزگار بهره بگیر که بهر دفع حوادث ترا بکار آید ٥٦٥

۱۸

....

مرده نشود زنده زنده (۱۱) بستودان (۱۲) شد

آئین جهان چونین (۱۳) تا گردون گردان شد

۲۵ ـ ۳۵

....

(۱) در ۲۵ « یافتی شو بمال » (۲) دیرند دهر و زمان (۳) در ۳۵ « دلت » (٤) در ۳۷ « دل زدینا » (٥) در ۳۵ « در خانه تو فرو بند » (٦) فلج زنجیر و چفت در (۷) پژاوند چوبیست که پس در افگنند وجامهٔ شسته با آن کوبند. (۸) در ۳۰ « روند » و در ۷۱ « بدین ره رود » (۹) در ۳۵ « لیك ز هر نیك و ز هر بد » (۱۰) نوند پیك و خبر آور باشد. (۱۱) در ۲۵ و ۳۵ « و زنده » (۱۲) ستودان گورستان گبرانست و چون این کلمه مخفف استخوان دانست از ظاهر آن پیداست جائیست که استخوان مردگان را پس از فرو ریخته شدن در آنجا گذراند. (۱۳) در ۳۵ « خونین »

گوسپندیم و جهان هست بکردار نغل (۱)

چون گه خواب بود (۲) سوی نغل (۱) باید شد (۳)

۲۵ ـ ۲۷ ـ ۲۸ ـ ۲۹ ـ ۳۱ ـ ۳۴ ـ ۴۳ ـ ۷۱

....

رخ اعدات از تش (۴) نکبت همچو قیر و شبه سیاه آمد

۲۶ ـ ۲۷

....

بخت و دولت چو پیشکار تواند نصرة و فتح پیشیار (۵) تو باد

۱ ـ ۲۶ ـ ۲۷ ـ ۴۳ ـ ۷۱

....

۵۷۰ امروز باقبال تو ای میر خراسان هم نعمت و هم روی نکو دارم و سناد (۶)

۲۵ ـ ۲۶ ـ ۲۷ ـ ۲۸ ـ ۲۹ ـ ۳۱ ـ ۳۴ ـ ۳۵ ـ ۴۳ ـ ۷۱

....

بس تجربه کردیم درین دیر مکافات

با دردکشان هرکه در افتاد برافتاد (۷)

۱۸

....

(۱) نقل کننده ای برای گوسفندان و در ۲۸ و ۳۴ « نقل » (۲) در ۳۱ « شود » (۳) در ۲۷ و ۲۸ و ۳۱ و ۴۳ « باید رفت » در ۷۱ « چونکه خوابم شد سوی نقلم باید رفت » (۴) تش بمعنی طپانچه است و در ۲۷ « تس » . (۵) پیشیار بهمان معنی پیشکارست . (۶) و سناد بمعنی بسیارست و در ۲۵ و ۲۶ و ۲۷ و ۲۸ و ۳۴ و ۴۳ « دستاد » و در ۲۹ « وستاد » و پندارم که در اصل « وسیار » بوده باشد که شاید لهجه ای ازهمان کلمهٔ « بسیار » باشد . (۷) این بیت بنام حافظ شیرازی آمده است در غزلی بدین مطلع :

پیرانه سرم عشق جوانی بسر افتاد و آن راز که در دل بنهفتم بدر افتاد

(دیوان حافظ چاپ آقای خلخالی طهران ۱۳۰۶ ـ ص ۹۰) و چون ۱۸

بتو باز گردد غم (١) عاشقی   نگارا مکن این همه (٢) زشتیاد (٣)

٧١-٤٣-٣٧-٣٥-٣٤-٣١-٣٠-٢٩-٢٨-٢٧-٢٥

....

ایا بلایه (٤) اگر کار کرد (٥) پنهان بود

کنون توانی باری خشوك (٦) پنهان کرد

٣٥-٢٥

هر آن کریم که فرزند او بلاده (٧) بود

شگفت باشد اگر (٨) از گناه ساده (٩) بود

٧١-٤٣-٣٥-٢٨-٢٧

ماغ ١٠ در آبگیر گشته ١١ روان   راست چون کشتیست زر اندود ٥٧٥

٣٥

اگر گل آرد بار آن رخان او نشگفت   هر آینه چو همه می خورد گل آرد بار ١٢

٧٤-٤٥

....

ماخذ چندان معتبری نیست و در کتابهای دیگر هم بنام رودکی نیامده است و ترکیب «دیر مکافات» و «دردکش» بسخن رودکی شبیه نیست و بروش حافظ کاملا می ماند ظن نزدیك بیقین دارم که این بیت از رودکی نیست و از همان غزل حافظست .

(١) در ٢٥ «همی» و در ٧١ «غمی» (٢) در ٣٠ «بیشتر» (٣) زشتیاد از زشت و یاد بمعنی غیبت کردنست و در ٣٥ «زشت باد» . (٤) بلایه بد و تبا هست و در ٣٥ «بلامه» (٥) در ٣٥ «کارگرگ» وکار کرد بمعنی کردارست . (٦) خشوك حرامزاده باشد . (٧) بلاده فاسق و بدکاره (٨) در ٣٥ «کو» (٩) در ٣٥ «شاده» (؟) (١٠) ماغ مرغیست سیاه فام که بیشتر در آب نشیند . (١١) در اصل ٣٥ «ابگیر و گشته» (١٢) این مضمون را دقیقی در مدیحه برده و چنین گفته در وصف سنان:

تازنده ام مرا نیست جز مدح تو دگر کار
کشت ودرودم اینست خرمن همین وشدکار (۱)

۳۵

اگر من زونجت (۲) نخوردم گهی تو اکنون بیا وزو نجم (۲) بخور

۳۵

ماهی دیدی کجا کبودر (۳) گیرد
تیغت ماهست و دشمنانت (٤) کبودر (۳)

۷۱-٤۳-۳۱-۲۸-۲۷

۵۸۰ مدخلان (۵) را رکاب زر آگین پای آزادگان نیابد سر (٦)

۷۱-٤۳-۳۵-۳۰-۲۷

علم ابر و تندر بود کوس او کمان آدینده (۷) شود (۸) ژاله تیر

۳۱-۲۷-۲٦

اگر سر آرد بار آن سنان او نشگفت هر آینه چو همه خون خورد سرآردبار
خ ل در ۲۵ (ص ۱۱۱) :
همه سر آرد بار آن سنان نیزهٔ او هر آینه که همه خون خورد سرآرد بار

(۱) شد کار زمین کشت که شیار کرده باشند . (۲) زونج زوده و پیه مانند آن باشد که بهم در نوردند . (۳) کبودر همان کبوتر و کفترست (٤) در ۲۷ و ۲۸ و ۷۱ « ماهیست دشمنانت » (۵) در ۳۰ « منجلان » و ظاهرا « مبخلان » درست تر باشد (٦) سر بضم اول پای افزار که درخراسان از ریسمان بافند ودر ۷۱ « سرو » وحال آنکه در لغت « سر » آمده وگوید از ریسمان سیاه بافند و مطلق کفش را نیز گفته اند . (۷) آدینده قوس قزح ودر ۲٦ و ۲۷ « آدبنده » و در ۳۱ « آدمیده » (۸) در ۲۷ « بود »

عاجز شود زاشك (۱) دو چشم و غریو من (۲)
ابر بهار گاهی و بختور (۳) در مطیر
۲۵ (٤) -۲٦-۲۷

چون لطیف (٥) آید (٦) بگاه (۷) نو بهار
بانگ رود و بانگ کبك (۸) و بانگ تز (۹)
۲۵-۲٦-۲۷-۲۸-۲۹-۳۰-۳۱-۳٤-۳٥-٤۳-۷۱

بحق آن خم زلف بسان منقار باز
بحق آن روی خوب [10] کرو گرفتی براز [11]
۳٥

نهاد روی بحضرت [12] چنانکه رو به پیر
بتیم (۱۳) واتگر (۱٤) آیند (۱٥) از در تیماس (۱٦)
۲٦ (۱۷) -۳٥

---

(۱) در ۲۷ « از اشك » . (۲) در همه جا « دو چشم غریو من » وگویا آنچه در متن درست کرده ام اولی باشد . (۳) بختور وبختو و بختوه رعد و هر چیز غرنده و در ۲۷ « گاهی بختور در مطر » . (٤) در ۲٥ این بیت چنین آمده :

عاجز شود از اشك و غریو من هر ابر بهارگاه با بختو

و بهمین جهت در قافیهٔ واو نیز ثبت کردم (٥) در ۳٤ « لطیفی » (٦) در ۳٥ « اندر » (۷) در ۲٦ و ۲۷ و ۲۹ « بس لطیف آمد بوقت » و در ۳۱ « بس لطیف آید بوقت » و در ۳۰ « چون لطیف آید » (۸) در ۲٥ « بانك کبك و بانگ رود » (۹) تز مرغیست کوچك که نیکو نمی پرد و در گلستانست . (۱۰) در اصل ۳٥ « خوبی » (۱۱) براز بمعنی زیبائیست (۱۲) در ۲٦ « بخدمت » (۱۳) تیم بمعنی خان و خانه و کاروانسراست (۱٤) واتگر پوستین دوز باشد .

بسا کسا[۱] که جوین[۲] نان همی نیابدسیر[۳]
بسا کسا[۱] که بره است[٤] وفرخشه[٥] برخوانش[٦]

۱-۲۵-۲٦-۲۷-۲۸-۲۹-۳۰-۳۱-٤۳-۷۱

بت اگر[۷] چه لطیف دارد نقش
نزد[۸] رخسارهٔ تو هست[۹] خراش[۱۰]

۲۵-۳۵-٤۳

از چه تو به نکند خواجه که هرجا که بود
قدحی[۱۱] می بخورد راست کند زودهراش[۱۲]

۲۵(۱۳)-۳۵

---

(۱٥) در ۲٦ « واتگران آمد » (۱٦) تیماس بیشه و نیستان باشد (۱۷) در۲٦ بنام ابوالعباس آمده است (۱) در ۲۷ « بساکسان » (۲) در۱ و۲٦ و۲۷ « جوی » و در ۷۱ « چون » (۳) در ۲۹ « نیا بد سبز » (٤) در ۲۷ و ۲۸ و ۷۱ « بره هست » ,(٥) فرخشه و فرخشت قطایفست یعنی نانی که از نشاسته و لوزینه پیزند و در ۲۷ « برخشه » با آنکه لغت را « فرخشه » ضبط کرده و در ۳۰ « تره » بجای « فرخشه » و در ۲٥ « بسا کسا که بره و فرخشت » و حال آنکه لغت را « فرخشه » ضبط کرده و در ۲۹ و ۳٤ « بره فرخشه است » و در ۲٦ و ۲۷ « بره است وفرخشه است » (٦) در ۲۸ و ۳۰ و ۳۱ و٤۳ و ۷۱ دو مصرع پس و پیش آمده (۷) در ۳٥ « بنگرار » (۸) در ۲٥ « ببرد ورخسان توهست خراش » و این ازوزن خارجست (۹) در ۳٥ « بردوزکانش هست» (۱۰) خراش سقط باشد (۱۱) در ۲٥« فرخی » (۱۲) هراش قی باشدکه مستان یا بیماران کنند (۱۳) در۲٥ بنام ابوشکور آمده است

گرد گل سرخ اندر خطی بکشیدی (۱)
تا خلق جهان را بفگندی (۲) بخلالوش (۳)
۱-۲-۲۵-۲٦-۲۹-۳۱-۳٤-۳۵ (٤)-٦۵

بانك كردمت (۵) ای فع (٦) سیمین
زوش (۷) خواندام ترا (۸) که هستی زوش (۷) ۵۹۰
۲۵-۳۵

همی تا قطب با حورست (۹) زیر گنبد اخضر
شکر پاشش زیك پله است و ازدیگر فلاسنگش (۱۰)
۱

آه (۱۱) از جور این زمانهٔ شوم (۱۲)
همه (۱۳) شادی او غمان (۱٤) آمیغ (۱۵)
۲۵-۲۸-۲۹-۳۰-۳٤-۳٤-۷۱

بس عزیزم (۱٦) بس گرامی شادباش اندرین خانه بسان نوبیوك (۱۷)
۲۵-۲۸-۲۹-۳۰-۳۵-٤۳-۷۱

---

(۱) در ۱ و ۲ و ۲٦ و ۲۹ و ۳۱ « برگرد گل سرخ کشیده خط سبزی » ودر ۳۵ « درگرد گل سرخ تو خطی بکشیدی » . (۲) در ۲ و ۲۸ « بفکنده » (۳) خلالوش غلغل وآواز گور باشد (٤) در ۳۵ بنام فردوسیست (!) (۵) در ۳۵ کردست (٦) در اصل ۲۵ چنینست وظاهرا باید « فغ » باشد که بمعنی بت است و جوان خوب صورت باستعاره ودر ۳۵ « بت » (۷) زوش تند و سخت طبعست (۸) در ۲۵ « خوانیدم ترا » (۹) با حور بخاری که در هوای گرم از زمین خیزد (۱۰) فلاسنك فلاخنی که از پشم بافند (۱۱) در ۳۰ « آوخ » (۱۲) در ۲۵ « ای ازین جور بد زمانهٔ شوم » (۱۳) در ۳۵ « ابر » (۱٤) بجز ۲۵ درنسخهای دیگر همه جا « عنا » (۱۵) آمیغ بمعنی آمیخته است (۱٦) در ۲۹ « عزیزان » (۱۷) بیوك بمعنی عروس باشد و در ۲۵ و ۲۹ « نوبهار » وحال آنکه در ذیل لغت بیوکست .

بادوسه(۱) بوسه رها کن این دل از دردخناك(۲)

تا بمن احسانت (۳) باشد احسن الله جزاك (٤)

۲۵ـ ۲۷ـ ۲۸ـ ۲۹ـ ۳۰ـ ۳۱ـ(٥) ۳٤ـ ٤۳ـ ٦٤ـ ۷۱

لبت سیب بهشت و من محتاج یافتن را همی نیابم (٦) ویل (۷)

۲۵ـ ۲۹ـ ۳۷

چوهامون دشمنانت پست بادند(۸) چو گردون دوستان والا همه سال

۲۵ـ ۳۵ـ ۳۷

یار بادت توفیق روز بهی با تو رفیق

دولتت بادحریف(۹)[دشمنت]غیشه(۱۰)ونال(۱۱)

۲۵ـ ۳۵

ای شاه نبی‌سیرت ایمان بتو محکم ای میرعلی‌حکمت عالم بتو درغال(۱۲)

۱ـ ۲٦ـ ۲۷ـ ۳۱

---

(۱) در ۲۵ «بدوسه» (۲) خناك بمعنی خناقست یعنی گرفتگی گلو و در ۲۵ «گرم و خباك» ودر ۲۷ دل‌درد «خباك» و در ۳۰ «ای ز درد دل خذك» و در ٦٤ «این دل‌ازگرم‌وخباك» ودر ۲۵ لغت را هم «خباك» ضبط کرده است. (۳) در ۲۵ و ٦٤ «تا منت احسان» (٤) در ۲۷ «جزات» (٥) در ۳۱ تنها مصرع اول هست (٦) در ۲۵ «نبینم» (۷) ویل ظفر باشد.

(۸) در ۳۵ «بادا» (۹) در ۲۵ «حریق» (۱۰) غیشه گیاهیست که چون حصیر تابند وجوال کاه‌کشان از آن سازند. (۱۱) نال بمعنی نی است وریشه هائی که در میان قلم باشد ودر ۳۵ «ناك» ودر ۲۵ «فل» (۱۲) درغال امن وآسوده است ودر ۲۸ «بتوغال» درصورتیکه لغت را درغال ضبط کرده است

اگر امیر جهاندار داد من ندهد   چهارساله نوید مرا که هست خرام (١)

٣٥

گر کند یارئی مرا بغم عشق آن صنم

بتواند زدود زین (٢) دل غم خواره زنك غم

٤٥_٧٠_(٣)_٧٤

آرزو مند آن شده تو بگور (٤)   که رسد نان پاره ایت برم (٥)

٢٧_٢٨_٣٠_٣٥_٤٣_٧١

که فرغول (٦) پدید آید (٧) آن روز   که بر تخته تراتیره شود (٨) نام

٢٥_٣٥

من بدان (٩) آمدم بخدمت تو   که (١٠) برآید رطب ز کانازم (١١)

٢٦_٢٧_٢٨_٣٠_٣١_٣٥_٧١

---

(١) خرام وفای بعهد باشد و در اصل ٣٥ «خراب»، رجوع شود بیاد داشت ١٣ صحیفهٔ ١٠٤٩ (٢) در ٧٠ «ازاین» (٣) در ٧٠ درصدر این بیت نوشته است: «ورودکی بهمین این بحر غزل گفته ومطلعش اینست» (٤) در ٣٠ «بکرم» (٥) رم گوشهٔ اندرون وبیرون دهانست و در ٢٧ «پاره است بی‌رم» ودر ٣٥ «کی رسد نان پارهٔ یك رم»

(٦) فرغول تاخیر ودفع الوقتست (٧) در ٣٥ «فرغول برتابد» ودر هر صورت دروزن درست نیست (٨) در ٣٥ «برسیاد» (٩) در ٢٧ «مزیدان»

(١٠) در ٢٦ و ٣٠ و ٣١ و ٣٥ «تا»

(١١) کاناز خوشهٔ رطب باشد و در ٢٥ در صحیفهٔ ٣٨ در کلمهٔ «کنز» گوید: «کنز و کانازبن خوشهٔ رطب باشد» ودر ٧١ نیزبن خوشهٔ رطب

بامها را فوسب (۱) خرد (۲) کنی   از گرانیت (۳) گر شوی بربام (٤)

٢٧_٣٥_٣٧_٧١

---

٦٠٥ بت پرستی گرفته ایم همه   این جهان چون بتست و ماشمنیم (٥)

٢٥.٢٩_٣٤

هنوز با منی واز نهیب رفتن تو   بروز وقت شمارم بشب ستاره شمارم

١٢

بر رخ هزار زهرهٔ ثامور (٦) برشکفت   ایدون ز باغ قطرهٔ شبنم نیافتم

٦٣

تا درگه او یابی مگذر بدر کس   زیرا که حرامست تیمم بلب یم (٧)

---

(۱) فوسب تیر بزرك بام باشد که بام بر آن باشد و دکل کشتی (۲) در ٢٧ « بام وافرسب جمله خورد » . (۳) در ٢٧ « ازگرانی اگر » ودر ٣٥ « از گرانیت اگر » . (٤) در ٢٧ دو مصرع پس و پیش آمده ونام شاعر نیست ودر ٧١ :

از گرانی اگر شوی بر بام   بام وافرسب جمله خرد کنی

(٥) شمن بت پرست باشد

(٦) در اصل چنینست واصلاح آن ممکن نشد (۷) این بیت را عثمان مختاری غزنوی تضمین کرده است در قصیده‌ای بدیع مطلع :

شد چشم من از نامهٔ معشوق پر از نم   دید از اثر خامهٔ او قامت من خم

واگرچه نام رودکی را نمی آورد ولی چون پیش ازین بیت گوید :

بیتیست بدین قاعده استاد عجم را   کان بیت بمدح تو متین آمد ومحکم

وگذشته ازآنکه از پیشینیان مختاری جز رودکی کسی نیست که شایستهٔ عنوان « استاد عجم » باشد روش شعر نیز بسخن رودکی مانند تر از دیگرانست . تیمم بلب یم حرامست مثلیست سایر مانند این مثل « تیمم باطلست آنجا که آبست » یعنی تا چیز بهتر هست بدتر نباید خرسند شد واین مثل را انوری نیز درمدیحه آورده وگفته است :

خدمت چرخ جز بدرگه تو   چون تیمم بساحل یم باد

(دیوان انوری چاپ تبریز ١٢٦٦ — ص ٦٨) و قطعا این مضمون را از بیت رودکی برده است .

بسی خسرو نامور پیش ازین شد ستندزی ساری وساریان(۱)
۳۰-۷۱(۲)

از پی الفغده(۳) و روزی بجهد(۴)
جانور سوی سپنج(۵) خویش جویان و دوان
۲۶

یکی آلوده ای(۶) باشد که شهری را بیالاید
چو(۷) از گاوان یکی باشد که گاوان را کند ریخن(۸)
۲۵-۲۷-۲۸-۲۹-۳۰-۳۱-۳۴-۴۳-۷۱

گر همه نعمت یك روز بما بخشد ننهد منت بر ما و پذیرد(۹) هن(۱۰)
۱-۲۶-۲۷(۱۱)

هرگز نکند سوی من خسته نگاهی آرنك(۱۲) نخواهد که شود شاد دل من
۲۶-۲۷-۴۳-۷۱

---

(۱) ساری وساریان نام دو شهرست یکی در مازندران ودومی درغرجستان ودر ۷۱ «ساری ساریان» (۲) در ۷۱ نام شاعر نیست
(۳) الفغده بمعنی اندوخته باشد (۴) در اصل چنینست ولی در وزن یك «فاعلاتن فع» کم دارد (۵) سپنج اینجا بمعنی چرا گاهست (۶) در ۲۵ و۳۴ «آلوده کس» (۷) در ۲۸ «که» (۸) ریخن شکم نرم شده باشد و ظاهراً گاو ریخن مثل بوده است چه سوزنی گفته است :

چو گاو ریخن آلوده طبع او در شعر همی ترابد آلایش از سرین بسرو

ومضمون این بیت رودکی را سعدی برده است آنجا که گوید :

چو از شهری یکی بی دانشی کرد نه که را منزلت باشد نه مه را
اگر گاوی بیفتد در علفزار بیالاید همه گاوان ده را

(۹) در ۲۷ «بپذیرد» (۱۰) هن منت باشد وگمانم که همان من تازیست که فرهنگ نویسان غلط خوانده اند (۱۱) در ۲۷ تنها مصرع اول آمده است . (۱۲) آرنك بمعنی همانا ست

کیر آلوده بیاری ونهی بر (۱) کس من
بوسه‌ای چند بنیرو بزنی (۲) برنس (۳) من
۲۵ (۴) ـ ۳۵

---

۶۱۵ گر کس بودی که زی توام بفگندی
خویشتن اندر نهاد می بفلاخن
۲۵

خواسته تاراج گشته سرنهاده بر زبان
لشکرت همواره یافه (۵) چون رمه رفته شبان
۲۵

بآتش درون (۶) بر مثال سمندر باب اندرون بر مثال نهنگان
۲۵

گیتیت چنین آید (۷) گردنده بدینسان هم (۸)
هم باد برین آید (۹) وهم باد فرودین (۱۰)
۷۱ـ۴۳ـ۳۵ـ۳۰ـ۲۸

---

(۱) در ۲۵ «در» (۲) در ۲۵ «بتز ویزدهی» (۳) نس بضم اول نور باشد که اندرون وبیرون دهانست (۴) در ۲۵ بنام مهستی آمده است (۵) یافه بیهوده ویاوه است . (۶) در اصل «درو» و پیداست که باید «درون» باشد چنانکه لازمهٔ ترصیع با مصرع دوم و لازمهٔ معنی شعرست .
(۷) در ۳۵ «آمد» (۸) دردر ۳۰ چنینست ودر نسخهای دیگر همه جا «چنین آیدوگردنده بدینسان هم» ودر ۳۵ «برینسان» وکلمهٔ «هم» افتاده است ودر ۷۱ «گیتیت چنین آید و گردنده بدینسان» (۹) در ۳۰ «آمد» ودر ۳۵ «باد بر رزین آید» و گوید «باد بر رزین باد صبا بود» ولی گویا کلمهٔ برین وفرودین باشد از برو فرود بمعنی بالا و پائین (۱۰) در ۳۰ «بوردین» ودر ۷۱ «فروردین» ودر ۴۳ «فوردین» ودر ۳۵ «فروردین» ، رجوع شود بیاد داشت بالا .

بچنگال قهر تو در خصم بددل بود همچو چرزی (۱) بچنگال شاهین

۸ـ۴۳ـ۷۱

---

۶۲۰ از آن کوزا بری باز کردار (۲) کلفتش (۳) بسدین و تنش زرین

۲۵

ای خریدار من ترا بدو چیز
بتن و جان و مهر داده ربون (۴)

۲۵ـ۲۹

خر نماند ور بماند این جهان گرید بروی
با سمندر کینه دارد همچو باد حدران (۵)

۶۵

گرفته روی دریا جمله کشتی های برتو (۶)
زبهر (۷) مدح خواهانت زشروان تا بآبسکون (۸)

۱ـ۲۶ـ۲۷ـ۳۱

---

(۱) چرز پرنده ایست که بچرخ و باز و مانند آن شکار کنند که گوشت آن بسیار گوارا و نازکست و آنرا «چل» نیز خوانند، (۲) در اصل چنینست و معنی درست از آن برنمی آید (۳) کلفت منقار مرغ است. (٤) ربون پیش مزدست (۵) دراصل چنینست و اصلاح آن ممکن نشد (۶) در ۲۷ «نوبرتو» (۷) در ۲۷ «زیمن» (۸) آبسکون نام دریای خزر و نام جزیره ای که در آن بوده است

آن رفت کتان خویش (۱) من رفتم و پردختم
چون گرد بماندستم (۲) تنها من واین باهو (۳)

۲۵_۳۵

---

۶۲۵ چرا عمر کرکس دوصدسال ویحك نماند فزون تر ز سالی پرستو (٤)

۲۵_۳۵

عاجز شود از اشك و غریو من هر ابر بهار گاه با بختو (٥)

۲۵_۲٦_۲۷

ماه تمامست روی دلبرك من وزدوگل سرخ اندرو پرکاله (٦)

۳۵

خوش آن (۷) نبید (۸) غارچی (۹) با دوستان یکدله
گیتی بآرام اندرون (۱۰) مجلس ببانك وولوله (۱۱)

۲۵ (۱۲)_۲٦ ،(۱۳)_۲۷ (۱۳)_۲۹ (۱۳)_۳۰_۳۵ (۱٤)_۷۱

---

(۱) در ۳۵ «از رخت وکیان وخود» (۲) در ۳۵ «نماند ستم»
(۳) باهو دستوار وعصا که در راهها دارند وشبانان نیز دارند (٤) پرستو خطاف و چلچله است وپرستوك نیز گویند (٥) بختو تندرو رعد باشد ودر ۲٦ «بخنو» (٦) پرکاله وصله وپاره‌ای که برجامه زنند واین مصرع نادرست ودر وزن نیز مغشوشست (۷) در ۲۵ «خوشا» (۸) در ۲٦ «زین خوش نبید» ودر ۳۵ «چون نه بیند» (۹) غارچی شراب صبوحی و شرابی که در کوزه خورند و ۲۵ «غارج» درلغت و «غارجی» در شعر (۱۰) در ۲۵ «اندرو» (۱۱) در ۲۵ و ۷۱ «بانك ولوله» (۱۲) در ۲۵ بنام عرنامی آمده است و شاعری بدین نام در هیچ کتاب دیگر نیست و شاید ابوالعباس عباسی بوده باشد که بدین گونه تحریف شده (۱۳) در ۲٦ بنام ابوسلیك گرگانیست ودر ۲۷ و ۲۹ و ۳۵ بنام شاکر بخاری آمده وگویا از شاکر بخاری باشد ونه از رودکی زیرا که این بیت بهمان وزن و قفیت و مضمون بنام وی در ۲۵ و ۳۵ ضبط آمده است :

مجلس پراشیده همه میوه خراشیده همه زر بپاشیده همه نقل گران کرده یله

وبامطابق ضبط ۲۵ مصرع دوم بدین گونه است : «هرروی پاشیده همه برچاکران کرده یله»

بجای هر گرانمایه فرومایه نشانیده

نمانیدست سار(۱) اوی و کرهٔ اوت مانیده

۲۵_۳۰

گرنعمهای(۲) او چو چرخ دوان همه خوابست و باد باد فره(۳)

۳۰

در(٤) راه نشابور دهی دیدم بس خوب

انگشتهٔ(٥) او را نه عدد(٦) بود و نه مره

۲۵_۲۷_۲۸_۲۹_۳٤_٤۳_۷۱

یکسو نهمش(۷) چادر یکسو نهمش موزه

این(۸) مرده(۹) اگر خیزد ورنه من و جلغوزه(۱۰)

۳۰_۳۱_۳٥_٤۳_۷۱

بتکك از آن گزیدم این کازه(۱۱) کم عیش نیك و دخل بی اندازه

۳٥

---

(۱) سار اینجا بمعنی شتر است ودر اصل «ساوی» (۲) دراصل چنینست (۳) باد فره مخفف باد افره و بادا فراه بمعنی کیفر وجزاست (٤) در ۲٥ «بر» (٥) انگشته مشتق از انگشت چوبی باشد که برزگران خرمن را بدان باد دهند و امروز سه شاخه وپنجه گویند ونیز بمعنی برزگر توانگرست ودر ۲٥ و ۷۱ «انگشبه» ودر ۲٥ در صحیفه ۳۸ درکلمهٔ کشاورز آمده است که «کشاورز و انگشبه برزگر باشد» وهمانجا درکلمهٔ انگشته گوید: «انگشته و مذری و پنج انگشت افزاری باشد که برزگران دارند وکاه را بدان بباد دهند تا ازهم جدا شود» ودر ۷۱ گوید «درفرهنگ بتای قرشت آمده بوزن بربسته» (٦) در ۷۱ «آنرا نعدد» (۷) در ۳٥ «کشمش» (۸) در ۳٥ «وین» (۹) در ۳٥ «موزه» (۱۰) جلغوزه وچلغوزه باردرخت صنوبرست (۱۱) کازه کوهه باشد ازبهر باران وسایه وخریشته وصومعه ولی معنی این مصرع معلوم نیست

ای خون دوستانت بگردن مکن بزه (۱)
کس برنداشته است بدستی دوخربزه (۲)

۳۰-۷۱

بزرگان جهان چون گردبندن (۳) تو چون یاقوت سرخ اندر میانه (۴)

۲۵-۲۷-۲۸-۲۹-۳۱-۴۳-۷۱

زلفینك او نهاده (۵) دارد بر گردن هاروت زاولانه (۶)

(۷) ۲۵-۳۵

ای بار خدای ای نگار فتنه ای دین خردمند (۸) را تورخنه

۳۵

ای دریغ آن حر هنگام سخا حاتم فش (۹)
ای دریغ آن گو (۱۰) هنگام وفا (۱۱) سام گراه (۱۲)

۲۵

---

(۱) بزه جور وحیف و گناهست (۲) مثل معروفست که هنوز گویند «بایك دست دو هندوانه برنتوان داشت» (۳) گرد بندن را فرهنگ نویسان بمعنی گردن بند ضبط کرده و این بیت را شاهد آن آورده اند ولی هیچ دلیل ندارد که نون گردن پس از بند آید و بند در میان دال و نون گردن واقع شود و ممکنست که در اصل بندگردن بوده بجای گردن بند و کاتبان تحریف کرده باشند ، در ۷۱ «گردبندند» (۴) در ۷۱ «اندر مثلث» (؟) (۵) در ۳۵ «برنهاده» (۶) زاولانه بندآهنین ویك پاره که بر پای زندانیان نهند و جمع مرغول (۷) در ۳۵ بنام خسروی آمده است (۸) دراصل «خردمندان» و آن از وزن خارجست (۹) فش بمعنی مانند ووش و از ادات تشبیه است (۱۰) گو بهادر و پهلوان (۱۱) دراصل ۲۵ چنین آمده و شاید در اصل «وغا» بوده باشد (۱۲) گراه بمعنی گرایست و گراینده ومانند است و از فعل گرایستن و گراییدن می آید، و شاید در اصل «گرای» بوده باشد.

از مهر او ندارم بی خنده کام و لب   تا سر و سبز باشد و بار آورد پده (۱)

۳۵

مهر خواهی زمن و بی مهری

هده (۲) جوئی (۳) زمن و بیهده ای (٤) ٦٤٠

۷۱-۳۵

هفت سالار کاندرین فلکند   همه گرد آمدند در دو و داه (۵)

۲۹-۲۷-۲۵

نیست از (٦) من عجب که گستاخم (۷)   که تو کردی باولم (۸) دسته (۹)

۷۱-٤۳-۳٤-۳۰-۲۹-۲۸-۲۷-۲۵

ندارد میل فرزانه بفرزند و بزن هرگز

ببرد نسل این هردو نبرد نسل فرزانه

٦۷

---

(۱) پده درختی باشد سبز که هرگز هیچ بار نیاورد   (۲) هده حق باشد
(۳) در ۷۱ «خواهی»   (٤) بیهده باطل است   (۵) داه همان ده است در عدد و دو و داه یعنی دوازده و هفت سالار یعنی هفت ستاره و دو و داه یعنی دوازده برج .

(٦) در ۳۰ «بر»   (۷) در ۲۵ «بگستاخی» و در ۳٤ «من بتو عجب گستاخی» و این از وزن خارجست   (۸) در ۲۵ «که توام داده ای باول دسته» و این از وزن خارجست و در ۲۸ و ٤۳ «در اولم دسته»   (۹) دسته مردم گستاخ کرده باشد و در ۳۰ «وسته»

منم خو کرده بربوسش چنان چون باز بر مسته (۱)
چنان بانگ آرم (۲) از بوسش چنان چون بشکنی پسته
۲۵-۲۹-۳٤

---

٦٤٥ ایا (۳) خورشید سالاران گیتی سوار رزم ساز و گرد نستوه (٤)
۲۵-۲۹-۳٤-۳۵ (۵)_٤۳

گه در (٦) آن کندز (۷) بلند نشین
گه بدین (۸) بوستان (۹) نظر بگشای (۱۰)
۲۵-۲۷-۲۸-۲۹-۳۰-۳٤-٤۳-۷۱

زر خواهی و ترنج اینک ازین دو رخ من
می خواهی و گل و نرگس ازآن دورخ جوی
٤۵_۷٤_۷۷

ازو بی اندهی بگزین و شادی باتن آسانی (۱۱)
بتیمار (۱۲) جهان دل راچرا باید که بخسانی (۱۳)
۲۵-۲۸-۲۹-۳۰-۳٤-۷۱

---

(۱) مسته خورش شکره باشد (۲) در ۲۹ «بانك آری تو»
(۳) د ۲۵ «ابا» (٤) نستوه کسی که در جنگ روی نگرداند و بکوشد (۵) در ۳۵ نام شاعر نیست (٦) در ۲۵ و ۲۷ «بر»
(۷) کندز مخفف کهن‌دز و کهن‌دژ یعنی قلعهٔ کهن و قهندز معرب آنست
(۸) در ۲۵ و ۲۷ و ۳۰ و ۷۱ «درین» (۹) در۲۵ «بوستان چشم گشای» (۱۰) در۳٤ «نظر گشای» و در ۲۷ «گشا»
(۱۱) در ۲۸ «شادی و تن‌آسانی» و در ۳۰ «شادی بین آسانی» (۱۲) در ۳۰ «نه تیمار» و در ۲۸ «باندوه» (۱۳) بخسانی یعنی پژمرده کنی از فعل خسانیدن و در ۳۰ «بخشانی»

شدم (۱) پیر بدین‌سان و تو هم خود نه جوانی
مرا سینه (۲) پر انجوخ (۳) و تو چون چفته (۴) کمانی

۲۵-۲۹-۳۴-۳۵

ای مایهٔ خوبی و نیک نامی — روزم ندهد بی تو روشنائی

۳۵

آمد این نو بهار توبه شکن — پرنیان گشت باغ و برزن و کوی

۲۵

شاعر شهید و شهره فرالاوی — وین دیگران بجمله همه راوی

۳۳

آهو ز تنگ کوه بیامد بدشت و راغ
بر سبزه باده خوش بود اکنون اگر خوری

۳۵

من کنم پیش تو دهان (۵) پر باد — تا زنی بر لبم (۶) توزا بگری (۷)

۲۷-۳۱-۳۷-۴۳

---

(۱) در ۳۵ «من شدم» و البته از وزن خارجست
(۲) در ۳۵ «وانگهست سینه»
(۳) انجوخ پوست چین گرفته باشد
(۴) در ۳۵ «چنین سخت»
(۵) در ۳۷ «من دهان پیش تو کنم»
(۶) در ۲۷ «بکم»، در ۳۱ «کیم» و در ۲۸ «رخم»
(۷) زابگروزا بغر آن باشد که دهان پر باد کنند و دست بر آن زنند تا باد بجهد و در ۲۸ «زابگرا»

باغ ملك آمد طری از (۱) رشحهٔ کلك وزیر
زآنك افشك (۲) می کندمر (۳) باغ وبستان راطری ٦٥٥

۲٦_۲۷_۳۱

چه (٤) نیکو سخن گفت یاری (٥) بیاری
که تا کی کشیم از خسر (٦) ذل و خواری

۲٦_۳۱

از خرو پالیك (۷) آنجای رسیدم که همی
موزهٔ چینی (۸) می‌خواهم (۹) و اسب تازی

۲٥_۲۷_۲۸_۲۹_۳۱_۳٤_٤۳_۷۱

بجمله خواهم یك ماهه (۱۰) بوسه ازتوبتا
بکیچ کیچ (۱۱) نخواهم که فام من (۱۲) توزی (۱۳)

۲٥_۲۹ (۱٤)_۷۱

مرا باتو بدین باب تاب نیست که توراز به‌از من‌بسر بری

۲٥

---

(۱) در ۲۷ «طراز» (۲) افشك شبنم باشد (۳) در ۲۷ «در» (٤) در ۲٦ «چو» (٥) یاری دوزن که درخانهٔ یك‌مرد باشند یك دیگر را یاری خوانند. (٦) خسر پدر زن را گویند (۷) پالیك پای افزار چرمین است و در ۲٥ «بالیك» و در ۲۷ «پالنگ» و در ۳۰ نیز «پالنگ» است و بمعنی پای لنگ گرفته (۸) در ۲۷ «چین‌چین» (۹) در ۲۹ و ۳٤ «چینی تو خواهم» (۱۰) در ۷۱ «یکساله» (۱۱) کیچ کیچ یعنی بهره بهره و در ۷۱ خرد و اندك (۱۲) فام همان وامست که قرض باشد (۱۳) توزی از توختن بمعنی گزاردن و در ۷۱ «وام من توزی» (۱٤) در ۲۹ نام شاعر نیست

ای آنکه من از عشق تو اندر جگر خویش
آتشکده دارم سد(۱) و بو هر مژه‌ای ژی(۲)
۶۶۰
۲۵-۲۷-۲۸-۲۹-۳۱-۳۲-۴۳-۷۱

جز براستی نجوئی مانا ترازوی(۳)   جز برتری ندانی گوئی که آتشی

بخوری بیش تشنه تر گردی(۴)   کار بوسه چو آب خوردن شور

۵۸-۶۴-۶۶

---

(۱) سدهمان صدست در شمار   (۲) ژی آبگیر باشد و در ۲۷ و۲۸و ۳۰ «هر مژه صد ژی» ودر ۷۱ «هر ژه صد ژی»   (۳) این بیت را فرخی درقصیده ای بدین مطلع :

اندیشه کرده ای که بدیدار آن روی   ای قصد تو بدیدن ایوان کسروی

در مدح خواجه ابوالقاسم حسن تضمین کرده است و گوید :

گر چه ترا نگفت سزاوار آن توی   یك بیت شعر یاد کنم زانکه رودکی

و پس از آن این بیت را آورده است .

(۴) در ۵۸ «بخوری تشنه بیشتر گردی» و این بیت در کتاب احیاءالملوك در تاریخ سیستان (نسخهٔ عکسی کتابخانهٔ ملی ص ۵ رو و ۵ پشت) بنام فرخی آمده و در فصل شعرای سیستانی چنین گوید : « دیگر استاد فرخی که از غایت اشتهار محتاج بوصف نیست و دیوان او مشهورست ، از اشعار آبدار او که تمامی منتخب اهل ادراکست این بیت نوشته می شود : بیت

بخوری باز تشنه تر گردی »   کار بوسه چو آب خوردن شور

اما در هیچ یك از نسخهای دیوان فرخی این بیت نیست .

باب چهارم

ابیات پراکنده از مثنوی بحر رمل

منظومهٔ کلیله و دمنه

هر که نامخت از گذشت روزگار (۱)

نیز (۲) ناموزد ز هیچ آموزگار (۳)

۴۵-۵۰-۵۲-۵۸-۶۴-۷۴-۷۷

---

(۱) در ۶۴ «هر که نا مخت گذشت از روزگار» (۲) در ۴۵ و ۵۰ و ۶۴ «نیز» . (۳) ابو شکور بلخی این مضمون را از رودکی برده و گفته است :

مگر پیش بنشاندت روزگار — که به زو نیابی تو آموزگار

وفردوسی نیز گفته است :

یکی نغز بازی کند روزگار — که بنشاندت پیش آموزگار

و البته فردوسی بهر دو بیت رودکی و ابو شکور نظر داشته است . مولف سلم السماوات تاریخ نظم این منظومهٔ کلیله و دمنه را در حدود سال ۳۲۰ آورده است (مقاله آقای محمدعلی تربیت بعنوان «موسیقی و موسیقی شناسان ایران» در شمارهٔ ۸ مجلهٔ گنجینهٔ معارف - تبریز . سرطان ۱۳۰۲ - ص ۷) . شیخ بهائی در کشکول (چاپ طهران ۱۳۱۹ (چاپ حاج نجم الدوله) ص ۴۵۵) در باب کلیله و دمنه می نویسد : «هم چنین رودکی در سنهٔ ۳۳۰ و اند کلیله و دمنه را باسم امیر نصر سامانی دردوازده هزار بیت بنظم آورد وصلهٔ وافر یافت ببحر رمل مسدس و این شعر از آنجاست :

هر که نامخت از گذشت روزگار — هیچ ناموزد ز هیچ آموزگار »

ولی پیداست که در رقم ۳۳۰ اشتباه شده زیرا که رودکی در ۳۲۹ درگذشته و می بایست ۳۲۰ و اند باشد . چنانکه درفرهنگ جهانگیری و فرهنگ انجمن آرای ناصری در صدر یکی از ابیات این منظومه (بیت ۶۶۴ که پس ازین خواهد آمد) نوشته شده این مثنوی «دوران آفتاب» نام داشته است .

از خراسان بروز (۱) طاوس وش (۲)
سوی خاور می خرامد شاد وکش

۶۶۵ مهر دیدم بامدادان چون بتافت   ازخراسان سوی خاورمی‌شتافت
۲۶ (۳)_ ۳۱ (۳)_ ۳۵ (۴)_ ۴۳

شب زمستان بود کپی (۵) سرد یافت
کرمکی (۶) شب تاب نا گاهی بتافت

کپیان (۷) آتش همی پنداشتند   پشتهٔ آتش بدو (۸) بر داشتند
۲۵_ ۲۹_ ۳۴_ ۳۵

آن گرنج (۹) و آن شکر (۱۰) برداشت پاك
وندر آن دستارآن زن بست (۱۱) خاك
آن (۱۲) زن از دکان فرود آمد چو باد
پس (۱۳) فلرزنگش (۱۴) بدست اندرنهاد

---

(۱) بروز جامهٔ سنجاب و دامن و سر آستین (۲) وش بمعنی مانند و طاوس وش یعنی مانند طاوس (۳) در ۲۶ و ۳۱ در صدر این بیت نوشته شده که از کتاب دوران آفتاب رودکیست (۴) در ۳۵ تنها بیت دوم آمده است و نام شاعر ندارد (۵) کپی میمونست و در ۳۵ «بود وکبی» (۶) در ۳۵ «کرمك» (۷) در ۳۵ «کپانش» (۸) در ۲۹ و ۳۴ «هیزم برو» و در ۳۵ «هیزم بدو» (۹) گرنج بمعنی برنجست (۱۰) در ۲۵ و ۲۶ و ۲۷ و ۳۰ و ۳۱ «شکرش» (۱۱) در ۳۰ «زیست» و در ۲۶ «وندرون دستار زن بر بست» (۱۲) در ۲۵ «این» (۱۳) در۲۶ «آن» (۱۴) فلرزنك هر چه درازاری یارکوئی بندند و فلرز نیز گویند

۶۷۰ مرد(۱) بگشاد(۲) آن فلرزش(۳) خاك دید
کرد زن را بانگ و گفتش(۴) ای پلید

۲۱-۲۵-۲۶-۲۷-۲۸-۲۹-۳۰-۳۱-۳۴-۳۵-۴۳-۷۱(۵)

دمنه را گفتا که تا این بانگ چیست
با نهیب و سهم این آوای کیست

دمنه گفت اورا جزین آوا دگر — کار تو نه هست و سهمی بیشتر
آب هرچه بیشتر(۶) نیرو کند(۷) — بندروغ(۸) سست‌بوده(۹) بفگند(۱۰)
دل گسسته داری از بانك بلند — رنجکی باشدت و آواز گزند

۱۵-۲۶(۱۱)-۲۸(۱۱)-۲۹-۳۰(۱۱)-۳۱(۱۱)-۳۴-۴۳(۱۱)-۷۱(۱۱)

۶۷۵ گفت هنگامی یکی شهزاده بود — گوهری و پر هنر آزاده بود

---

(۱) در ۲۵ و ۲۶و ۳۵ « شوی » (۲) در ۳۰ « بگشود »
(۳) فلرز بهمان معنی فلرزنگست (۴) در۲۵ « گفتا » و در ۳۵ « بانك گفتش »
(۵) در ۷۱ یك‌جا بیت ۶۶۹ آمده بشاهد کلمهٔ فلرزنك و جای دیگر بیت ۶۶۸ بشاهد کلمهٔ گرنج . (۶) در ۲۶ و ۳۱ و ۷۱ « گر چه کمترك »
(۷) در ۳۱ « آب گر چه کمترك بیرون کند » و در ۳۰ « بیشتر بیرون کنند » (۸) بندروغ سه پایه ای که در آب گذارند تا آب از آن بگذرد (۹) در ۲۸ و ۳۰ و ۷۱ « سست گشته » و در ۲۶و ۳۱ « سست باشد » (۱۰) در ۳۰ « بفکنند » (۱۱) در ۲۶ و ۲۸ و ۳۰ و۳۱ و ۴۳ و ۷۱ تنها بیت سوم آمده است

شد بگرمابه درون یك روز (١) غوشت (٢)

بود فربی (٣) و کلان (٤) و خوب گوشت (٥)

١-٢٥-٢٦-٢٧ (٦)-٢٨ (٦)-٢٩-٣٠ (٦)-٣١ (٦)-٣٤-٣٥ (٦)

٣٧ (٦)-٤٣ (٦)

بانك زله (٧) گردخواهد کر گوش (٨)

وایچ (٩) ناساید بگرما از خروش

بر زند آواز دو نانك بدست بانگ ١٠ دونانك ١١ سه چند آوای هست

٢٥-٢٦-٢٧ (١٢)-٣٤-٤٣ (١٢)-٧١ (١٢)

وز (١٣) درخت اندر گواهی خواهد اوی (١٤)

تو بدانگاه (١٥) ازدرخت اندر بگوی (١٦)

---

(١) در ١ و ٢٦ و ٢٧ و ٢٨ و ٣٠ و ٣٥ و ٤٣ « استاد »
(٢) غوشت برهنه و در ٢٧ « غوشك » با آنکه لغت را « غوشت » ضبط کرده است (٣) در ٢٦ « فربه » و هر دو یك معنیست (٤) در ٢٧ « کلال » (٥) در ١ و ٢٦ و ٢٧ و ٢٨ و ٣٠ و ٣١ و ٣٥ و ٣٧ « کلان بسیارگوشت » و در ٣٧ « شد بگرمابه درون استاد غوشت بود فربه کلان بسیار گوشت » و پیداست که نادرستست (٦) در ٢٦ و ٢٧ و ٢٨ و ٣٠ و ٣١ و ٣٥ و ٣٧ و ٤٣ تنها بیت ٦٧٦ آمده است
(٧) زله پرنده ای که در گرمای بسیار آید و آواز دارد و جزد گویند
(٨) در ٢٧ و ٤٣ « گر بخواهی کرد گوش » و در ٧١ « کز نخواهد کرد گوش » (٩) ایچ همان هیچ است و در ٢٧ و ٤٣ « زانك »
(١٠) در ٢٦ و ٢٧ « زانکه » و در ٣٤ « وآنچه »
(١١) در ٢٥ « نانکش » (١٢) در ٢٧ و ٣٤ و ٤٣ و ٧١ تنها بیت ٦٧٧ آمده است
(١٣) در ٣٥ « از » (١٤) در ٣٥ « او » (١٥) در ٣٥ « بنا گه » (١٦) در ٣٥ « بگو »

کان[۱] تبنگوی[۲] اندرو[۳] دینار بود
آن ستد زیدر[٤] که تا هشیار[٥] بود

۲۵_۲۶[٦] _۲۹_۳۵

هم چنان کبتی[۷] که دارد[۸] انگبین
چون بماند[۹] داستان من برین[۱۰]

کبت ناگه بوی نیلوفر بیافت خوشش آمد سوی نیلوفر شتافت
تا چو شد درآب نیلوفر نهان او بزیر آب ماند از ناگهان

۲۵[۱۱]_۲۷،[۱۱]_۲۸[۱۱]۳۰[۱۱]_۳۱[۱۱]_۳۵[۱۲]_٤۳[۱۱]

۷۱[۱۱]

هیچ شادی نیست اندر این جهان برتر از دیدار روی دوستان
هیچ تلخی نیست بر دل تلخ تر از فراق دوستان پر هنر

۷۲

تا جهان بود از سر آدم فراز کس نبود از راه دانش بی نیاز
مردمان بخرد اندر هر زمان راه دانش را بهر گونه زبان
گرد کردند و گرامی داشتند تا بسنگ اندر همی بنگاشتند

---

(۱) در ۳۵ «آن» (۲) تبنگوی صندوق باشد و در ۳۵ «تبنگو»
(۳) در ۲٦ «آن تبنگو کاندرو» (٤) در ۳۵ «زاید» و البته راء
در نسخه ساقط شده است (٥) در ۲٦ «بستدو رانداو که تابسیار بود»
(٦) در ۲٦ تنها بیت ٦۸۰ آمده است (۷) کبت مگس انگبین باشد و
در ۳۵ درین مورد «گیتی» و در بیت ٦۸۲ «کبت» آمده است
(۸) در ۲٥ «گذارد» (۹) در ۳۵ «نماند» (۱۰) در۳۰و۳۵ «بدین»
(۱۱) در ۲٥ و ۲۷ و ۲۸ و ۳۰ و ۳۱ و٤۳و ۷۱ تنها بیت ٦۸۱
آمده است (۱۲) بیت ٦۸۲ و٦۸۳تنها در۳۵ آمده ودرنسخهای دیگر نیست

دانش اندر دل چراغ روشنست وز همه بد بر تن تو جوشنست

۵۶ـ۷۲ (۱)

۶۹۰ آنك رادانم که‌اویم (۲) دشمنست وز روان پاك بد خواه منست

هم بهر گه دوستی جویمش من هم سخن باهستگی گویمش من

۵۶ـ۷۲

آفریده مردمان مر رنج را پیشه کرده جان رنج آهنج (۳) را

۲۵

شاه دیگر روز (۴) باغ (۵) آراست خوب

تحفه ها (۶) بنهاد و برگسترد بوب (۷)

۲ـ۲۱ـ۲۵ـ۲۶ـ۲۷ـ۲۸ـ۲۹ـ۳۰ـ۳۱ـ۳۴ـ۳۵ـ۴۳ـ۷۱

خود ترا (۸) جوید همه خوبی و زیب

هم‌چنان (۹) چون‌توجبه (۱۰) جویدنشیب (۱۱)

۲۵ـ۲۶ـ۲۷ـ۲۸ـ۲۹ـ۳۰ـ۳۱ـ۴۳ـ۷۱

---

(۱) در ۷۲ بیت ۶۸۹ نیست (۲) در ۷۲ «آنم» (۳) آهنج و هنج بمعنی کشیده بود (۴) در ۲۱ «بار» و در ۲ «روز دیگر شاه» (۵) در ۲۶ و ۲۷ «بزم» (۶) در ۲ و ۲۷ و ۳۰ و ۳۱ و ۳۵ «تخت ها» (۷) بوب بساط و فرشست

(۸) در ۲۶ و ۲۷ و ۲۹ و ۳۱ «مرترا» (۹) در ۲۶ و ۲۷و ۳۱ «آن چنان» (۱۰) توجبه سیل باشد و در۲۵ و ۲۷ و ۷۱ «نوجبه» و در ۲۶ و ۲۸ «نوجبه» و در ۲۸ و ۴۳ در هر دو لغت یعنی در «نوجبه» ودر «توجبه» ضبط شده است (۱۱)نشیب سرازیری

اندر آمد مرد بازن چرب چرب　　　گنده پیر از خانه بیرون شد بترب (١)
٢٥

پس تبیری (٢) دید نزدیک درخت　　　هر گهی بانگی بجستی تند و سخت
× (٣)

با کروز (٤) و خرمی آهو بدشت (٥)　　　می خرامد چون کسی کو مست گشت
٢٦ـ٢٧ـ٢٨ـ٣٠ـ٣١ـ٣٤ـ٧١

خایگان تو چو کابیله (٦) شدست　　　رنگ او چون رنگ پاتیله (٧) شدست
٢٥ (٨)

ار خورش از خوردن افزایدت رنج　　　در دمی مینو فراز آردت و گنج
٢٥

آمد این شبدیز با مرد خراج　　　در بجنبانید با بانگ و تلاج (٩)
٢٥

---

(١) ترب حیلت و زباندانی باشد　(٢) تبیر و تبیره دهل و کوس و طبل و نقاره　(٣) از مقالهٔ آقای محمد علی تربیت بعنوان «موسیقی و موسیقی شناسان ایران» در مجلهٔ گنجینهٔ معارف شمارهٔ ٨ تبریز سرطان ١٣٠٢ ص ٧　(٤) کروز شادی و طرب　(٥) در ٢٧ «بدست» و در ٧١ «آیدبدشت»　(٦) کابیله هاون چوبی باشد

(٧) پاتیله دیگ دهان فراخ　(٨) این بیت در ٢٥ بنام طیان آمده است ولی چنان می نماید که از همین منظومهٔ رودکی باشد

(٩) تلاج بانگ و مشغله است و این بیت در ٢٥ بنام طیان مرغزی آمده ولی چون بوزن وسیاق کلیله و دمنهٔ رودکیست ممکنست که در ٢٥ اشتباهی شده باشد

دست و کف و پای پیران پر کلخج (۱)

ریش پیران زرد از بس دودنخج (۲)

۲۵

گفت خیز (۳) اکنون تو سازره بسیچ (۴)

رفت بایدت ای پسر ممغز (۵) تو هیچ

۲۵

گرد روبه یوز واری (۶) یك زغند (۷)

خویشتن را زآن میان بیرون (۸) فگند

۷۱-۴۳-۳۷-۳۵-۳۱-۲۹-۲۸-۲۷-۲۵

ازفراوانی (۹) که خشکامار (۱۰) کرد زان نهان مرمردرا (۱۱) بیدار (۱۲) کرد

۴۳-۳۷-۳۵-۳۱-۲۷

---

(۱) کلخج چرکی و شوخی که بردست و اندام بود
(۲) نخج گیاهی درشت که خاکروبان بدان زمین روبند (۳) دراصل ۲۵ «خیر» (۴) بسیچ از بسیچیدن بمعنی ساختن و آماده کردنست
(۵) در ۲۵ در متن این کلمه «مغز» و در شعر «ممغز» آمده و گوید: «مغز دورسپوزی باشد» وازین قرار ممغز صیغهٔ نهی آنست از فعل مغزیدن
(۶) در ۳۷ «آری» (۷) زغند بانك یوز و بانك سهمگین و بیم زده و در ۲۷ و ۲۹ و ۳۵ «زغند» (۸) در ۳۷ «شد مدد بیرون» و قطعاً نادرستست و در ۲۵ و ۳۵ «شد بدر بیرون»
(۹) در ۲۷ «ازفرادالی» (۱۰) خشکامار استسقا باشد (۱۱) در ۳۱ «زآن نهانی مرمرا» (۱۲) در ۲۷ «بسیار»

گربزان (۱) شهر با من (۲) تاختند (۳)

من ندانستم چه (٤) تنبل (٥) ساختند

۲۵-۲۹-۳٤-۳۸-٤۳-۷۱

گفت دینی را که این دینار بود کین فژاکن (٦) موش را پروار بود

۳٤-۲۹-۲۵

مرد دینی رفت و آوردش کنند (۷)

چون همی مهمان (۸) در من خواست کند

۳۵-۲۵

سرخی خفچه (۹) نگر از سرخ بید معصفر گون پوشش او خود سفید

۲۵

چونکه مالیده (۱۰) بدو گستاخ شد کار مالیده بدو (۱۱) درواخ (۱۲) شد

۳۵-۳٤-۲۹-۲۵

چون کشف (۱۳) انبوه غوغائی بدید بانك وژخ (۱٤) مردمان خشم آورید

۲۵

---

(۱) گربز طرارست و جربز معرب آنست (۲) در ۲۸ و ۲۹ و ۳٤ «بر من»
(۳) در ۲۵ «باختند» (٤) در ۲۹ «که» (٥) تنبل حیلت و مکر باشد (٦) فژا کن پلید باشد (۷) کنند تبر دو سر و بیل سر کج برزگران باشد (۸) در ۳۵ «دنبی»
(۹) خفچه شوشهٔ چوب بید یا از سیم یا از زر کشیده
(۱۰) در ۳۵ «نالنده» (۱۱) در ۳۵ «در درستی آمد و»
(۱۲) درواخ درستیست (۱۳) کشف لاك پشت باشد
(۱٤) ژخ زخمست

گنبدی نهمار (١) بر برده بلند   نش ستون بر ذیر (٢) ونیز بر سرش دند (٣)

٣٧-٣٥

روز جستن تازیانی (٤) چون نوند (٥)

روز دن (٦) چون شست ساله سودمند

٢٥

زن چو این بشنیده شد خاموش بود

کفشگر کانا (٧) و مردی لوش (٨) بود

٢٥ (٩)

نان آن مدخل زبس زشتم نمود   ازپی خوردن گوارشتم (١٠) نبود

٤٣ (١١)

سر فرو کردم (١٢) میان آبخور

ازفرنج (١٣) منش خشم (١٤) آمد مگر (١٥)

٧١-٤٣-٤٠-٣٤-٣١-٢٩-٢٧-٢٥

---

(١) نهمار عظیم و شگفت باشد   (٢) در ٣٥ «اززیر»

(٣) در ٣٥ «موش بند»   (٤) معنی این کلمه درست معلوم نشد شاید اشاره باسبان تازی باشد.   (٥) نوند اسب باشد

(٦) دن فریادست و روزدن کنایت از روز مصیبت و دادخواهی.

(٧) کانا نادان و ابله واحمق وبی‌عقل باشد   (٨) لوش دهان کژ باشد

(٩) در ٢٥ بنام طیان آمده و چون این بیت مربوطست بحکایت کفشگر و بوزن کلیله و دمنه رودکی هم هست پس شاید ازرودکی بوده باشد و در ٢٥ بخطا بطیان نسبت داده باشند یا اینکه در نسخه تحریفی رفته باشد

(١٠) گوارشت گوارش باشد ازفعل گواریدن   (١١) در ٤٣ نیز این بیت بنام طیانست

(١٢) در ٣٥ «بزدم»   (١٣) فرنج پیرامن دهانست   (١٤) در ٢٧ «تنك» ودر ٤٣ «تنك» و در ٧١ «ننك» ودر ٣٥ «من بخشم»   (١٥) در ٣١ «کر»

خور (۱) بشادی روزگار نوبهار (۲)		می گسار اندر تکوك (۳) شاهوار (٤)

۱-۲-۲۵-۲٦-۲۷-۲۸-۲۹-۳۰-۳٤-۳۵-۳٤-۷۱

از تو دارم هر چه در خانه خنور (۵)

وز تو دارم نیز (٦) گندم در کنور (۷)

۲٦-۲۷-۲۸-۳۰-۳۵-۳۷ (۸) -٤۳-۷۱

داشتی آن تاجر دولت شعار		صد قطار سار (۹) اندر زیر بار

۲٦-۲۷

آشکو خد (۱۰) برزمین هموارتر		هم چنان چون بر زمین دشوارتر

۲۵

---

(۱) در ۲۷ « خوش » (۲) در ۲٦ « نوبهاری روزگار » و در ۷۱ « روزکاری نوبهار » و در ۲۷ « درخزان ونوبهار» (۳) تکوك گاو سفالین یا زرین که در آن شراب خورند و در ۲ و ۲۷ « بلوتك » و « بلوك » و در ۲٦ « بلوك » و « تکوك » هر دو را در دوجا ضبط کرده است (٤) در ۲ و ۲٦ و ۲۸ و ۳۵ و ٤۳ و ۷۱ این دو مصرع پس و پیش آمده (۵) خنور ظروف خانه و در ۲۷ « حفور » و در ٤۳ « فنور » (٦) در ۳۷ « آرد » و در ۳۵ « بدو » (۷) کنور ظرفی که از گل سازند و گندم در آن کنند و کند و وله و تاپو خوانند و در ۲٦ « خنور ». و آنجا این دومصرع پس و پیش آمده است (۸) در ۳۷ نام شاعر نیست (۹) ساربمعنی شترست و ساربان از همین کلمه است (۱۰) آشکو خیدن چنان باشد که چون پای بچیزی برخورد بانگشت پای ایستادن و خود را از افتادن نگاه داشتن و برعکس شکو خیدن است.

١٠٨٧

مردمزدور اندر (١) آغازید کار پیش اودستان همی زدبی کیار (٢) ٢٠

٣٥

آتشی بنشاند ازتن تفت (٣) وتیز چون زمانی بگذرد گردد گمیز (٤)

٢٥

گرچه هرروز (٥) اندکی بر داردش بافدم (٦) روزی بپایان آردش

٧١-٤٣-٣٠-٢٨

چون گل سرخ از میان پیلگوش (٧)
یا چو زرین گوشوار از خوب (٨) گوش

٣٥-٣٤-٢٩-٢٥

شیر غژم (٩) آورد و جست از جای خویش
و آمد این خرگوش را الفغده (١٠) پیش

٢٥

موی سر جغبوت (١١) و جامه ریم (١٢) ناك
از برون سو باد سرد و بیم ناك ٧٢٥

٢٥

---

(١) در اصل ٣٥ « مرد مردور اندز » (٢) کیار کاهلی بود
(٣) تفت تند و تیز باشد (٤) گمیز غایط و بول باشد (٥) در ٣٠
« جور هرروز » (٦) بافدم عاقبت کار باشد (٧) پیلگوش سوسن
آزاد و سوسن منقش و در ٢٥ و ٣٥ « پیلغوش » (٨) در ٣٥ « گوشوار
خوب » (٩) غژم هیبت باشد (١٠) الفغده اندوخته باشد
(١١) جغبوت پنبه که درجبه وقبازده واز آنجا باز گرفته اند (١٢) ریم چرك باشد

ابله و فرزانه را فرجام خاك   جایگاه هر دو اندر یك(۱) مغاك(۲)

۲۵-۳۵-۶۵

خشم آمدش و هم (۳) آنگه گفت و یك(٤)

خواست کورا بر کند از دیده کیك (۵)

۲۵-۲۹-۳٤

ماده گفتا هیچ شرمت نیست و یك(٤)

چون سبکساری نه بدانی نه نیك

۲۵(۶)-۳۵-۷۱

از دهان تو همی آید غشاك (۷)   پیر گشتی ریخت مویت از هباك(۸)

۲۵ (۹)

۷۳۰ زد کلوخی بر هباك(۸) آن فزاك(۱۰)   شد هباك او بکردار مغاك

٤۳ (۱۱)

---

(۱) در ۳۵ « مابود اندر »   (۲) مغاك گودال کوچك باشد
(۳) در ۲۵ « خشمش آمد و هم »   (٤) ویك همان ویل وویحك باشد
و در ۲۵ نخست این بیت در لغت کیك آمده و بلافاصله در لغت و یك آنرا مکرر
کرده است   (۵) کیك مردمك چشم باشد   (۶) در ۲۵ این بیت
بنام « مسکور » ثبت شده بدین معنی که در لغت کیك و ویك دوبار بیت ۷۲۷
را بنام رودکی آورده و پس از آن گوید « مسکور گفت » و این بیت را آورده
است ولی شاعری بدین نام در هیچ کتابی نیست مگر آنکه ابوشکور باشد که
بدین گونه تحریف کرده اند .   (۷) غشاك گند و فرغند باشد
(۸) هباك میان سر باشد   (۹) در ۲۵ این بیت بنام طیان آمده است
(۱۰) فزاك پلیدو مردارو پلشت و پلیدی باشد وچرك وچرکین و فژاك هم گفته اند .
(۱۱) در ۴۳ این بیت نیز بنام طیان آمده است

چون فراز آید (۱) بدو آغاز مرگ   دیدنش بیگار (۲) گرداند مجرگ (۳)

۲۵-۲۹-۳٤

دم سگ بینی تو با بتفوز (٤) سگ   گشن کرده کش نجنبد هیچ رگ

(۵) ۲۵

ایستاده دیدم (٦) آنجا دزد و غول (۷)

روی زشت و چشمها همچون دوغول (۸)

۱-۲-۲۵-۲٦-۲۷-۲۸-۲۹-۳۰-۳۱-٤۳

تا بخانه برد زن را با دلام (۹)   شادمانه زن نشست و شاد کام

۲۵

چونکه زن را دید لغ (۱۰) کردا شتلم (۱۱)

همچو آهن گشت و نداد ایچ خم (۱۲) ۷۳۵

۲۵

---

(۱) در همهٔ نسخها «آمد» (۲) در همهٔ نسخها «بی کار» (۳) مجرگ بیگار و سخره باشد (٤) بتفوز و پوز و کلفت دهن باشد (۵) در ۲۵ نام شاعر ندارد ولی از وزن و مضمون شاید بتوان گفت از کلیله و دمنهٔ رودکی باشد

(٦) در ۳۰ «ایستاده بود» و در ٤۳ «ایستاده دید» (۷) در ۱ و ۲ و ۲٦ و ۲۷ و ۲۸ و ۲۹ و ۳۱ «دزدغول» و در ۳۰ «دردغول» و این غول بمعنی دیوست (۸) این غول بمعنی حرامزاده است و در ۲۷ «همچون دغول» (۹) دلام حیلت و فریبندگی باشد (۱۰) در اصل چنین است و معنی نمی دهد مگر آنکه نام شخصی بوده باشد و یا اینکه در اصل «فغ» بوده و بدین گونه تحریف شده (۱۱) اشتلم راست و قوی باشد

(۱۲) در وزن تأملست مگر آنکه نداد را باشباع و یا تشدید بخوانند

زاسپ (۱) یلی (۲) آمد آنگه نرم نرم
تا برند اسپش (۱) همانگه گرم گرم

۲۵

بس که برگفته پشیمان بوده‌ام
بس که برنا گفته شادان بوده‌ام

۷۲_۵۶

پس شتابان آمد اینك پیر زن
روی یکسو کاغه (۳) کرده خویشتن

۲۵

زش (٤) ازو پاسخ دهم (٥) اندر نهان (٦)
زش (٤) ببیداری (۷) میان مردمان

۲۵_۲۷_۲۸_۲۹_۳۰_۳۱_۳٤_۳۴_٤۳_۷۱

۷٤۰ چار (۸) غنده (۹) کربشه (۱۰) با کژدمان
خورد (۱۱) ایشان گوشت روی (۱۲) مردمان

۲۵_۲۸_۲۹_۳۵_٤۳_۷۱

---

(۱) اسپ همان اسب باشد (۲) یلی بزیر آمدن چیزی از چیزی و اندیشه از دل (۳) کاغه تن زده باشد (٤) زش چه باشد وزش پاسخ دهم یعنی چه پاسخ دهم و گویا مخفف ازش (ازو) باشد (٥) در ۳۰ «نهم» (٦) در ۳۱ «جهان» و در ۳۰ «میان» (۷) در ۲۵ «بنداری» و در ۲۹ و ۳٤ «بندازی» و در ۳۰ «بیدای» (۸) در ۲۵ «جای» و در ۳۵ «جاه»

(۹) غنده رتیل باشد (۱۰) کربشه مارپلاس باشد و در ۲۵ «کربسه»
(۱۱) بجز ۲۵ در نسخهای دیگر همه جا «خورده» (۱۲) در ۲۵ «پوست و روی» و در ۳۵ «پوست روی»

گفت با خرگوش خانه خان (۱) من
خیز و خاشاک (۲) ازو (۳) بیرون فگن
۳۵_۲۵

گردرم داری گزند آرد بدین بفگن اورا گرم (٤) درویشی (٥) گزین
۳٤_۲۵

چون بگردد پای او از پایدان (٦)
خود شکوخیده (۷) نماید (۸) هم چنان
۲٤-۲۵ (۹)_۳۰-۳۵ (۱۰)

تاك زرینی شده دینار گون پرنیان سبز او زنگار گون
۳۵

---

(۱) خان سرا و خانه وشان زنبوران و خانه مصغر آنست ودر ۳۵ «جان»
(۲) خاشاك ریزه های کاه و چوب خرد کرده باشد (۳) در ۳۵
«همه» (٤) گرم بضم اول اندوه باشد (٥) در ۳٤ «گرم
و درویشی» (٦) در ۲٤ «چون بماند پای از پایدان»
(۷) شکوخیدن لغزیدن است و در ۲٤ «آشکوخیده» (۸) در ۲٤
«نماند» (۹) در ۲۵ این بیت چنین آمده است :
چون بگردد پای اوازپای دار آشکوخیده بماند هم چنان
و گوید «آشکوخ کسی که پایش بچیزی در آید و بانگشت پای بایستد
و خویشتن را از افتادن بپاید گویند بشکوخید» ولی شکوخیدن وآشکوخیدن
دو فعل مختلف است که معنی ضد یکدیگر دارند ، رجوع کنید ببیت ۷۱۹
و یادداشت شمارهٔ ۱۰ درصحیفهٔ ۱۰۸٦ و نیز رجوع کنید به بیت ۳۷۵ در
صحیفهٔ ۱۰۲۲ (۱۰) در ۳۵ بنام کسائی آمده است

۷۴۵ مردرا نهمار (۱) خشم آمد ازین غاوشنگی (۲) بکف آوردش گزین (۳) ۲۵

گفت فردا بینی اورا (۴) پیش تو خود بیاهنجم (۵) ستیم (۶) از ریش تو
۲۵-۲۷-۲۸-۲۹-۳۰-۳۴-۴۳

بهترین یاران و نزدیکان همه نزد او (۷) دارم (۸) همیشه (۹) اندمه (۱۰)
۲۵-۲۷ (۱۱)-۲۹ (۱۱)-۳۱-۳۴-۴۳-۷۱

آفتاب آید ببخشش (۱۲) زی بره روی گیتی سبز گردد یکسره
۲۸-۳۰-۴۳-۷۱

سوس (۱۳) پرورده بمی بگداخته نیک (۱۴) درمانی زنان را ساخته
۱-۲۶-۲۷-۲۸-۳۱-۴۳-۷۱

---

(۱) نهمار عظیم و شگفت باشد (۲) غاوشنگ آن چوب گاو را نان باشد که گاو بدان رانند
(۳) در ۲۵ بنام طیان آمده است (۴) در ۳۴ «فرداو نبشتم» و در ۲۷ «گفت دائم نشتر آرم» و در ۲۹ «فردا نیشم» و در ۲۸ و ۳۰ و ۴۳ «فردا نشتر آرم» (۵) آهنج کشیده بود و بیاهنجم یعنی بکشم از فعل آهنجیدن (۶) ستیم آبیست که در جراحت باشد که نخست خونست و پس ریم شود و در ۲۷ «استیم» (۷) در ۲۷ و ۲۸ و ۷۱ «نزدشان» (۸) در ۳۱ «آزم» (۹) در ۴۳ و ۷۱ «سر یك» و در ۲۷ و ۳۱ «شریك» (۱۰) اندمه یاد آوردن غم گذشته باشد (۱۱) در ۲۷ و ۲۹ بنام کسائی آمده است (۱۲) بخش بمعنی برج باشد (۱۳) سوس دو قسم گیاهست که یکی داروست و دیگری را بسوزند و در ۲۷ و ۷۱ بمعنی مخفف سوسمار آمده است (۱۴) در ۳۱ «هست»

روی هریك چون دوهفته گرد (۱) ماه
جامشان غفه (۲) سموریشان (۳) کلاه

۲۵-۳۰-۳۴-۴۳

پربکنده (۴) چنگ وچنگل ریخته خاك گشته بادخاکش (۵) بیخته

۲۵-۴۳-۷۱

اخترانند آسمانشان جایگاه هفت تابنده دوان در دو وداه (۶)

۲۷-۲۸-۳۱-۳۵-۴۳-۷۱

سنجد چیلان (۷) بدو نیمه شده سرمه بدو یك یك زده (۸)

۲۵-۳۵

کاش (۹) آن (۱۰) گوید که گوید هیچ (۱۱) نه
بر یکی برچند بفزاید (۱۲) فره (۱۳)

۲۵-۲۹-۳۵

---

(۱) بجز ۲۵ درنسخهای دیگر همه جا « شکل » (۲) غفه پوستین از پوست برهٔ نرم ودر ۳۰ « عفه » (۳) سموری جامه وغیره که از پوست سمور سازند (۴) در ۲۵ « پر کنده » (۵) در ۲۵ « بادو خاکش » « ۶ » داه همان عدد ده است ودر ۲۷ و ۲۸ « دردوآه » وهفت تابنده کنایه از هفت ستاره ودو وداه کنایه از دوازده برجست .
(۷) سنجد چیلان سنجد گرگانیست و در ۳۵ « گرگان » .
(۸) در ۲۵ چنین ثبت شده و در ۳۵ « نقطه بسرمه بر یك یك زده » و شاید در اصل چنین بوده باشد : « نقطهٔ سرمه بدو یك یك زده » ولی این روایت مشکوکست . (۹) در ۲۵ « کاشك » (۱۰) در ۳۵ « کان » (۱۱) در ۳۵ « باشد بیش » (۱۲) در ۳۵ « نفزاید »
(۱۳) فره زیادت باشد

۷۵۵ خود توآماده (۱) بوی (۲) وآراسته (۳)
جنگ او را خویشتن پیراسته (٤)

۳۵_۲۵

هیچ گنجی نیست از فرهنگ به تا توانی روتو و این گنج نه

۷۲

بینی و گنده دهان (٥) داری و نای (٦)
خایگان غر (۷) هر یکی همچون درای (۸)

٤۳ـ۳٥ـ۲۸ـ۲۷

من سخن گویم توکانائی (۹) کنی (۱۰)
هر زمانی دست بر دستی (۱۱) زنی

۷۱ـ٦٥ـ٤۳ـ۳٥ـ۳۰ـ۲۸

---

(۱) در اصل نسخهٔ ۲۵ «آماد» بوده است
(۲) در اصل ۲۵ و ۳۵ «نوی» (۳) در ۳۵ «برین برخاسته»
(٤) در ۳۵ «خویشتن مرجنك را آراسته»
(٥) در ۲۸ و ٤۳ «پیسی و گند دهان» (٦) در ۲۸ و ٤۳ «پای» و در ۳۵ «پیسی و ناسورکون و گربه پای» (۷) غر بمعنی عربه خایه باشد و در ۲۸ «غز» و در ۳۵ «خایه غر داری تو چون اشتر درای» (۸) در ۲۸ «هریك چون درای» (۹) کانا نادان و ابله باشد (۱۰) در٤۳ «ترا کانا کنی» (۱۱) در۳٥ «دستت»

شو بدان گنج اندرون خمی بجوی (۱)
زیر او سمچیست (۲) بیرون شو بدوی (۳)
۲۵_۳۵_۳۷

خم وخنبه (٤) پرزانده دل‌تهی زعفران و نرگس و بید و بهی ٧٦٠
۲۵

آبکندی (٥) دوروبس تاریك جای لغز لغزان چون دروبنهند پای
۲۵_۲۹ (٦)_۷۱ (٦)

هم چنان سرمه که دخت خوبروی هم بسان گرد بردارد زروی
۳۵

چون یکی جغبوت (۷) پستان بند اوی
شیر دوشی زو بروزی دو سبوی
٤۳ (۸)

زشت ونافرهخته (۹) و نا بخردی آدمی روئی و در باطن بدی
٤۳ (۱۰)

---

(۱) در ۳۵ «بجو» (۲) سمچ نقب باشد
(۳) در ۳۷ : شو بدان چشم اندرون جاهی بجوی - زیر آن سمجه بیرون شو بدوی
و پیداست که نادرستست و در ۳۵ «سمجست»
(٤) خنبه چهار دیواری که مانند چرخشت بکنند و غله در آن ریزند ولی ظاهرا همان کلمهٔ خم باید باشد چنانکه دم نیز در اصل ذنب و سم سنب بوده است
(٥) آبکند شمر و آبگیر باشد (٦) در ۲۹ و ۷۱ نام شاعر نیست
(۷) جغبوت حشو آکنده و پنبه که در جبه و قبا زده و از آنجا باز گرفته اند
(۸) در ٤۳ بنام طیان آمده است (۹) فرهخته بمعنی ادب کرده و تربیت یافته است ازفعل فرهختن (۱۰) در ٤۳ این بیت بنام طیان آمده است

باب ششم

ابیات پراکنده از مثنوی بحر متقارب

۷٦٥ با ندا [۱] نمودند وخشور [۲] را بدید آن سرا پا همه نور را

۲٦-۲۷-۳۱

کفن حله شد کرم بهرامه [۳] را کز ابریشم جان کند جامه را [٤]

۳۰-۷۱ [٥]

گرفت آب کاشه [٦] زسرمای [۷] سخت

چو زرین ورق گشت برگ درخت

۱-۲٦-۲۷ [۸] -۷۱

ز قلب آن چنان سوی دشمن بتاخت

که از هیبتش [۹] شیر نر آب تاخت [۱۰]

۲٦-۲۷-۳۱

---

(۱) اندا خوابی که مردم صالح را فریشتگان نمایند (۲) وخشور پیامبر باشد
(۳) کرم بهرامه کرم ابریشم باشد (٤) در ۷۱ « که ابریشم از حان کند جامه را »
(٥) در ۷۱ نام شاعر نیست (٦) کاشه یخ وآب بسته باشد و در ۷۱
« یخ تنك » (۷) در ۲۷ « کاشه سرمای » (۸) در ۲۷ نام
شاعر نیست (۹) در ۳۱ «هول او» (۱۰) آب تاختن بول کردن باشد

چو گشت آن پریروی بیمار غنج (۱)

ببرید دل زین سرای سپنج

۷۱_۴۳_۳۰_۲۸

سگالندهٔ(۲) چرخ(۳) مانند غوچ(۴)

بتر برده بر سر چو تاج خروج (۵)

۲۷_۲۶_۲۰_۱

تن خنگ بید(۶) ارچه باشد سپید (۷)

تبری و نرمی نباشد چو بید

۷۱-۴۳-۳۱-۲۸_۲۷

نشست وسخن را همی خاش (۸) زد

ز آب دهن کوه(۹) را شاش (۱۰) زد

۷۱-۴۳-۳۰-۲۸_۲۷

نفس را بعذرم چو انگیز کرد چو آذر فزا(۱۱) آتشم تیز کرد

۲۷_۲۶-۱

---

(۱) بیمار غنج بیمارناك و دردمند باشد (۲) در ۲۷ « سکالیدهٔ »

(۳) در ۲۰ « چنگ » (۴) در۲۶ « سکالید درجنك مانند غوچ »

(۵) خروج همان خروس باشد

(۶) خنك بید خار پشت ودر۷۱ خار (۷) در ۲۸ «سفید»

(۸) خاش از خاشیدنست وگویا مخفف خایش باشد (۹) در۲۷« زآب ودهن کوزه» (۱۰)شاش از شاشیدنست که فروریختن آب وشراب باشد

(۱۱) آذر فزا آتش‌افروز باشد

بدشمن پر(۱)از خشم آواز کرد تو گفتی مگر تندر آغاز(۲) کرد
۲۶-۲۷(۳) -۳۱(۳)

۷۷۵ که برآب و گل(٤) نقش مایاد(٥) کرد
که ما هار (٦) در بینی باد کرد
۱-۲۶-۲۷(۷)

ز هر خاشه ای (۸) خویشتن پرورد
که جز خاش وی را (۹) چه اندر خورد
۲۵ (۱۰)-۳۰

کفیدش(۱۱) دل از غم چو آن(۱۲) کفته(۱۱) نار
کفیده (۱۱) شود سنك تیمار خوار
۲۸-۳۰-۳۵-٤۳

درخش (۱۳) ارنخندد بوقت (١٤) بهار
همانا نگرید چنین (۱۵) ابر زار
۲۵(۱٦)-۳۰-۳۵(۱٦)

---

(۱) در اصل چنینست ولی شاید بهتر آن باشد که «بر» خواند
(۲) آغاز این جا بمعنی بانك وآوازست
(۳) در۲۷ و ۳۱ تنها مصرع دوم آمده است (٤) در۲٦ «آب گل»
(٥) یادانیجا بمعنی نقش ونگارست ودر۲۷ «بنیاد کرد» (٦) ماهار
مهار شتر باشد (۷) در۲۷ دوجا آمده است یك جا تمام بیت وجای
دیگر تنها مصرع اول (۸) خاشه وخاش هردو بمعنی خس وخاشا کست
ودر۲٥ «بهرخاشه‌ای» (۹) در۲٥ «بجزخاشه‌وی را» (۱۰) در۲٥
بنام فردوسی آمده است (۱۱) کفیدن بمعنی شکافتن باشد (۱۲) در۳٥ «یك»
(۱۳) درخش برق باشد (١٤) در۲٥و۳٥ «بگاه»
(۱٥) در ۳٥ «بسی» (۱٦) در۲٥ و۳٥ بنام ابو شکورست

چه خوش گفت (۱) آن مرد با آن (۲) خدیش (۳)
مکن بد (٤) بکس گر نخواهی بخویش

۲۵-۲۷ (٥) - ۲۸-۲۹- ۳۰ (٦) ۳٤-۳٦ (۷) -۳۰ ٤۳-۷۱

تن از خوی پر آب و دهان پر ز خاك
زبان گشته از تشنگی چاك چاك

۳۵

فگندند پولاد (۸) پر نیخ (۹) سنك
نکردند (۱۰) در کار (۱۱) مؤبد درنگ

۲۷ (۱۲) -۲۸-۳۰-۳۱ (۱۲) -۳ ٤-۷۱

بیك باد اگر بیشتر تارنك (۱۳) که باشد که بیشی بود گاه تنگ

۳۰

---

(۱) در ۲۵ «نکو گفت» (۲) در ۲۵ «مزدور با آن» (۳) خدیش کدبانو باشد (٤) در ۲۹ و ۳٤ «اگر بد» (٥) در ۲۷ تنها مصرع اول آمده است (٦) در ۳۰ دو مصرع پس و پیش آمده است (۷) در ۳٦ نام شاعر نیست (۸) در ۳۱ «برلای» ودر ۲۷ ۲۸ و ۷۱ «برلاد» (۹) پرنیخ تخته سنك ودر ۷۱ «برنیخ» و در ۲۷ «برلای وبرنیخ» (۱۰) در ۳۰ «بکردند» (۱۱) در ۷۱ «نکردند و برکار» (۱۲) در ۲۷ و ۳۱ دو مصرع پس و پیش آمده است (۱۳) در اصل چنینست وقطعاً کلمه‌ای از میان افتاده چنانکه نادرستی وزن ومعنی گواهست

دو جوی روان از (۱) دهانش ز خلم (۲)

دو خرمن زده بر دو چشمش زخیم (۳)

۲۵(٤) _ ۳۰

بهارست همواره هر روز یم　　منکر فراوان معروف کم (۵)

۳۸

جگر تشنگانند(٦) بی توشگان (۷)　　که بیچارگانند(۸) و بی زاوران (۹) ۷۸۵

۱_۲٦_۲۷(۱۰)_۲۸_۳۰_۳۷_٤۳_۷۱

وگر (۱۱) پهلوانی ندانی زبان　　ورزرود (۱۲) را ماورالنهر دان (۱۳)

۲٦_۲۷_۲۸_۳۱_۳۵_۳۷_٤۳_۷۱

---

(۱) در ۲۵ «وز»　(۲) خلم خلطی باشد که از بینی برآید
(۳) خیم چرکی که ازچشم برآید وقافیهٔ این بیت درست نیست
(٤) در ۲۵ بنام شهید آمده است　(۵) در اصل (ص ۱٤۸) چنینست و پیداست که مصرع دوم درست نیست و وزن آن نادرستست وشاید دراصل چنین بوده باشد : « بمنکر فراوان بمعروف کم »　(٦) در ۱ و ۲٦ و ۳۰ «تشنگانند و»　(۷) در ۳۷ « مگر تشنگانند بیچارگان » ودر ۷۱ «تشنگانند و بی توشگان »　(۸) در ۲٦ « که بیچاره باشند»
(۹) زاور چهار پای سواری وراحله ودر ۳۷« زاورا » ودر ۱(یك) این شعر بدین گونه ثبت شده :

مگر بچکانند بیچارگان　　وبی توشکانند بی زاورا

(رجوع کنید ببیت ۱۵ در صحیفهٔ ۹٦۸)　(۱۰) در ۲۷ تنها مصرع دوم آمده است　(۱۱) در ۲٦ و ۷۱ «اگر»　(۱۲) در ۲۷ «وزا رود» ودر ۳۷ «ورا رود» والبته ورزرود درست است که در اصل وراز رود وبراز رود یعنی آن سوی رود بوده است　(۱۳) در ۲٦ و ۲۷ و ۳۱ و ۳۵ و ۳۷ بنام فردوسی آمده ولی درشاهنامه این بیت نیست وممکنست بواسطهٔ شباهت تام با این بیت شاهنامهٔ فردوسی باشد که گوید :

اگر پهلوانی ندانی زبان　　بتازی تواروندرا دجله خوان

(شاهنامهٔ چاپ بروخیم ج ۱ ص ۵۱) و در ۲۷ « خوان » بجای « دان »

که هرگه که تیره بگردد جهان   بسوزد چو دوزخ شود بادران (۱)

۳۵

اگر باشگونه (۲) بود پیرهن   بود حاجت بر کشیدن ز تن

۳۰

بد اندیش دشمن بود ویل (۳) جو (٤)

که تا چون ستاند (۵) ازو چیز او (٦)

۷۱-٤۳-۳۷-۳۵-۲۵

سرشک از مژه همچو در ریخته   چو خوشه ز ساورنه (۷) آویخته

۷۱-(۸)۳۱-(۸)۲۷-۲٦

---

(۱) بادران نام سروشیست که باد را بجنبش آرد (۲) باشگونه همان باژ گونه وواژ گونه است (۳) ویل ظفر یافتن وهنگام یافتن بر مراد (٤) در ۳۷ «بدو ویل جو» ودر ۳۵ «بدوویل جوی» ودر ۷۱ «بود ویل جو» ودر ۲۵ «شده ویل جوی» (۵) در ۲۵ «وباید» ودر ۳۵ «ستانی» (٦) در ۲۵ و۳۵ «اوی» وبنام ابوشکور نیز بیتی هست بدین گونه :

بداندیش دشمن شد وویل گوی   که تا چون رباید از وجفت او

ودر ۳۷ در ذیل این بیت مینویسد : «ابو شکور این شعر را بتمامه از رودکی دزدیده است» (!) ودر ۲۵ تنها بنام ابو شکورست (۷) ساورنه رز انگور باشد (۸) در ۲۷ و۳۱ نام شاعر نیست

نشسته بصد چشم بر باره ای (۱) گرفته بچنگ اندرون باره‌ای (۱)

۲۵(۲)_۳۰

لب بخت پیروز راه خنده ای مرا نیز مروای فرخنده ای

۳۵

جوان چون بدیدآن نگاریده روی بسان دو زنجیر مرغول (۳) موی

۳۵_۲۵

ابا خلعت فاخر از خرمی همی رفتی ومی نوشتی زمی

۱۴_۲۰(٤)

میلفنج (٥) دشمن که دشمن یکی فزونست ودوست ارهزار (٦) اندکی (۷)

۲۵(۸)_۳۰_۳۵_(۸)۳۷_(۸)۷۱

---

(۱) بارهٔ اول بمعنی اسب ودیوار وشهر بند وبارهٔ دوم چوب کوتاه باشد ولی در ۲۵ این بیت چنین آمده است:

نشسته بصد خشم در کازه ای گرفته بچنگ اندرون بازه ای

وبازه را چوبی دانسته نه دراز و نه کوتاه که شتر با نان دارند

(۲) در ۲۵ بنام خجسته آمده است

(۳) مرغول جعد پیچیده است (٤) در ۲۰ تنها مصرع اول آمده است (٥) الفنجیدن اندوختن باشد (٦) در ۳۵ «بود دوستت ارهزار» ودر ۷۱ «فراوان ودوست ازهزار» (۷) در ۲۵ «فراوان ودوست ازهزاران یکی» ومضمون این بیت همان مثل سایر ست که: «هزار دوست کم ویك دشمن بسیارست» (۸) در ۲۵ و ۳۵ و ۳۷ بنام ابوشکور آمده است

جوان بودم و پنبه فخمیدمی (۱) چو فخمیده (۱) شد دانه بر چیدمی (۲)

۳۰

بچشم دلت دید باید جهان که چشم سر تو نبیند نهان

بدین آشکارت ببین آشکار نهانیت را بر نهانی گمار

٦٤ـ٦٦

---

(۱) فخمیدن پاک کردن پنبه باشد

(۲) این بیت درجاهای دیگر بنام ابوشکور آمده است

باب هفتم

ابیات پراکنده از مثنوی بحر خفیف

نیست فکری بغیر (۱) یار مرا   عشق شد در جهان فیار (۲) مرا (۳)

۱-۲۶-۲۷-۲۸-۳۱-۴۳-۷۱

زرع و ذرع (۴) از بهار شد چو بهشت   زرع کشتست و ذرع (۵) گوشهٔ کشت

۲۸-۳۰-۴۳-۷۱

هرکرا راهبر زغن باشد   گذر او بمرغزن (۶) باشد (۷)

۲۵ (۸)-۲۸-۳۰-۳۵ (۹)-۴۳-۷۱

---

(۱) در ۷۱ « فکری بغیری »   (۲) فیار را فرهنگ نویسان بمعنی سزاوار و شغل و کار آورنده‌اند و گویا از همین بیت استنتاج کرده‌اند و بخطا رفته اند و شاید همان کلمه‌ای باشد که اینک «ویار» گویند و هوس معنی می‌دهد.
(۳) در ۲۸ مصرع دوم نیست و جای آن سفید مانده   (۴) در ۷۱ « زرع ذرع »   (۵) در ۳۰ «وذروع» و در ۷۱ «زرع کشتست و زرع»
(۶) مرغزن گورستان و کانون باشد. و در ۳۰ «مرغزن» و «مرزغن» هردو آمده و در ۲۵ تنها «مرزغن» است و در ۷۱ در لغت «مرغزن» و در شعر «مرزغن» نوشته شده.   (۷) گویا این بیت ترجمهٔ این بیت معروف تازیست:

اذا کان الغراب دلیل قوم   سیهدیهم سبیل الهالکینا

زیرا که غراب فال بد است   (۸) در ۲۵ بنام عنصری آمده است
(۹) در ۳۵ نیز بنام عنصری آمده

دور ماند از سرای(۱) خویش وتبار (۲)
نسری(۳) ساخت بر سر کهسار
۷۱-۴۳-۳۵-۳۱-۲۸-۲۷

گرچه نا مردمست(۴) آن نا کس نشود(۵) سیر ازو دلم بر کس(۶)
۷۱-(۷)۴۳-۳۱-۳۰-(۷)۲۹-۲۸-۲۷-(۷)۲۵

دخت کسرا ز نسل کیکاوس درستی(۸) نام نغز چون طاوس
۳۰

تبر(۹) ازبسکه زد بدشمن کوس(۱۰) سرخ شد همچو لالکای(۱۱) خروس ۸۰۵
۳۱-۲۷-۲۶

---

(۱) در ۲۷ « قرین » و در ۳۱ « قرین و » (۲) در ۷۱ « خویش تبار » (۳) نسر سایبانست که برسر کوه از چوب وخاشاك سازند وگویا همان نسارست بمعنی سایه‌گاه و خانه‌ای که درسایه‌گاه سازند.
(۴) در ۲۷ « نامرم است » و در ۷۱ « نادمست »
(۵) در ۲۷ و ۳۱ و ۷۱ « بشود » (٦) برکس و برکست را را فرهنگ نویسان بمعنی معاذالله آورده اند وگویا همان کلمهٔ پرگس و پرگست باشد که بهمین معنی نوشته اند و شاید کلمهٔ هرگز ازهمین لفظ باشد
(۷) در ۲۵ و ۲۹ و۴۳ این بیت چنین آمده :

گرچه نامردمست مهر و وفاش نشود هیچ ازین دلم پرگس

و بهمین جهة جزو ابیات پراکندهٔ قافیهٔ سین نیز ثبت شده (رجوع کنید ببیت ۲۴۰ در صحیفهٔ ۱۰۰۳) (۸) درستی بنا بگفتهٔ ۳۰ نام دختر کسری که زن بهرام گور بوده (؟) و پیداست که این کلمه مرکب از در (بضم اول) وستی است مانند مهستی مرکب ازمه (بکسریافتح اول) وستی. (۹) در ۳۱ « تیر » (۱۰) در ۲۷ « نیز ازبسکه زد بدشن کوش » (۱۱) لالکاولالك تاج خروس باشد

خویشتن داربا‌ش وبی پرخاش (۱) هیچ کس (۲) رامباش عاشق وغاش (۳)

۲۵-۲۷_۲۸-۲۹-۳۰-۳۱-۳۴_۳۵ (٤)-۳-٤۳-۷۱

خویش بیگانه گردد از پی دیش (٥) خواهی آن‌روز مزد کمتر دیش (٦)

۲۵-۲۹-۳٤

خویشتن پاك دار بی پرخاش رو باآغاش (۷) اندرون مخراش

۲۸-٤۳

از بزرگی که هستی ای خشتوك (۸) چا کرت بر کتف نهد دفنوك (۹)

۲۸ (۱۰)-٤۳-۷۱

---

(۱) در ۲۷ و ٤۳ چنینست و در ۳۱ « داربی » و در دیگر نسخهاهمه‌جا « خویشتن پاك دار و بی پرخاش » و در ۳۰ « پاك دار»

(۲) در ۲۷ « هرکسی » (۳) غاش عاشق و دلداده باشد ودر ۲۷ و۲۸ و۲۹ و ۳۰ و۳۱ و ۳٤ و ۳۵ و ۷۱ « عاشق غاش »

(٤) در ۳۵ بنام فردوسیست وحال آ نکه ازفردوسی بدین وزن هیچ‌مثنوی در دست نیست (٥) در ۲۹ و ۳٤ « بی‌سود » و بهمین جهة این بیت جزو ابیات قافیهٔ شین‌هم ضبط شده (رجوع‌کنید ببیت ۲٤٥ درصحیفهٔ ۱۰۰٤) ودیش درین مصرع بمعنی داد ودهش است (٦) دیش‌درین مصرع دوم بمعنی بده اورا و شین درین‌جا ضمیر متصلست . (۷) آغاش عشق بسیارست (رجوع‌کنید ببیت ۸۰٦ در همین صحیفه) (۸) خشتوك وخشوك حرامزاده باشد و در ۷۱ « خشنوك » (۹) دفنوك غاشیه باشد و در ٤۳ « افنوك » (۱۰) در ۲۸ نام شاعر نیست .

از(۱) توخالی(۲) نگارخانهٔ جم(۳)   فرش دیبافگنده(٤) بر بجکم(٥) ۸۱۰

۱-۲٦-۲۷-۲۸-۳۰-۳۱-۳۵-٤۳-۷۱

باد بر تو مبارك و خنشان(٦)   جشن نوروز و گوسپندکشان(۷)

۱-۲٦-۲۷-۳۱-٤۳-۷۱

بودنی بودمی(۸) بیار اکنون   رطل پر کن مگوی بیش سخون(۹)

۳۱-٤۳-٤٥-۷۱-۷٤-۷۷

چون ببانگ آمد(۱۰) از هوا بخنو(۱۱)

می خورو بانگ رود وچنگ شنو(۱۲)

۲۷-۲۸-۳۰-۳۱(۱۳)-٤۲-٤٤-٦٤-۷۱

---

(۱) در ۱ «از تو خوانی نگارخانهٔ چشم … بچکم» و در ۲٦ «از توخالی نگارخانهٔ چشم» (۲) در ۳۱ در لغت «بشکم» و «بچکم» هردو آمده و در اولی «خالی» و در دومی «عامی» نوشته‌اند (۳) در ۲۸ و ۳۱ و ٤۳ «چشم» و در ۷۱ «چم» (٤) در ۲٦ و ۲۷ و ۳۰ و ۳۵ و ۷۱ «کشیده» (٥) بجکم ایوان و بارگاه و خانهٔ تابستانی که دیوار آن مشبك باشد و در ۱ و ۷۱ «بچکم» و «پچکم» و در ۲٦ و ۲۷ «بچکم» و «بشکم» و در ۳۱ «پشکم» و «بشکم» (٦) خنشان فرخنده ومبارك باشد و در ۷۱ «مبارك خنشان» (۷) در ۱ «نوروز گوسپند کشان» و در ۲۷ و ۳۱ «گوسفند» (۸) در ۳۱ «بود وی» (۹) سخون همان کلمه‌ایست که سخن مخفف آنست (۱۰) در ۲۷ «آید» و در ٦٤ «چون بانگ آمد». (۱۱) بخنو رعد و هرچیز غرنده باشد و در ۳۰ و ۳۱ «بختو» و در ۷۱ «چون ببانك بیلك آید از هوا بخنو» و در ۳۰ «از هوا شود بختو» (۱۲) در ۲۷ «می خور و بانگ ورود شنو» و در ۳۰ و ۷۱ «بانگ چنگ و رود شنو» و در ٦٤ «بشنو». (۱۳) در ۳۱ مصرع دوم نیست.

آنکه نشك (۱) آفرید و سرو سهی
و آنکه(۲) بید آفرید و نار وبهی(۳)

۲۵ـ۲۷ـ۲۸ـ۲۹ـ۳٤ـ۳۵ـ٤۳ـ۷۱

۸۱۵ ریش و سبلت همی خضاب کنی خویشتن راهمی عذاب کنی(٤)

٤۵ـ۷٤

---

(۱) نشك درختیست که بار نیاورد (۲) در ۲۵ « آنك »

(۳) در ۲۸ « سرو سهی » و پیداست که تکرار قافیهٔ مصرع اولست

(٤) ابوطاهر خسروانی این مضمون را از رودکی برده وچنین گوید :

عجب آید مرا ز مردم پیر که همی ریش را خضاب کنند
بخضاب از اجل همی نرهند خویشتن را همی عذاب کنند

باب هشتم

ابیات پراکنده از مثنوی بحر هزج

بهشت آئین سرائی (۱) را بپرداخت(۲)
ز هر گونه درو (۳) تمثالها ساخت

زعود وچندن(٤) اورا (٥) آستانه درش سیمین وزرین پالکانه (٦)

۲۵-۲۸-۲۹ (۷)-۳۰ (۸)-۳٤ (۷)-۳۵-۴۳-٦٥-۷۱ (۹)

درنگ آرای سپهرچرخ وارا (۱۰) کیاخن (۱۱)ترتباید کردکارا (۱۲)

۲۵-۳٤

---

(۱) در ۳۵ و ۷۱ «سرای» (۲) در ۷۱ درموضع اول «پرداخت»

(۳) در ۷۱ در هر دو موضع «درآن» (٤) در ۲۷ و ۷۱ «عنبر» ودر ۲۹ و ۳٤ « صندل » و چندن نیز بهمان معنی صندلست وصندل معرب چندن باشدکه چندل هم گفته‌اند (٥) در ۲۷ « آنرا »

(٦) پالکانه در مشبك کوچك آهنین یا چوبین باشد ودر ۲۸ و۳۰ و ٤۳ و ۷۱ « بالکانه » (۷) در ۲۹ و۳٤ بنام ابوالمثل آمده است

(۸) در ۳۰ بجای این دوبیت چنین آمده است :

بهشت آئین سرائی را بپرداخت درش زرین وسیمین بالکانه

(۹) در ۷۱ بیت ۸۱٦ دوجا ثبت شده یکی در لغت بالکانه با بیت ۸۱۷ باهم ویکی درلغت پرداخت بیت ۸۱٦ تنها ،

(۱۰) در ۳٤ « دارا » (۱۱) کیاخن آهسته وبدرنگ باشد

(۱۲) در ۳۵ « کردگارا »

چراغان در شب(۱) چك(۲) آن چنان شد
که گیتی رشك هفتم(۳) آسمان شد
۱ — ۲٦ — ۳۱

۸۲۰ اگرچه در وفا بی‌شبهی ودیس(٤) نمی دانی تو قدر من دزندیس(٥)
۲٥ — ۲۹ — ۳٤

بود زودا که آئی نیك خاموش چو مرغابی زنی درآب(٦) پاغوش(۷)
۲ — ۲۷ — ۳۱

الهی از خودم بستان و گم کن بنور پاك برمن اشتلم(۸) کن
۱٤

سر سرو قدش شد باژگونه دوتا شد پشت او همچون درونه(۹)
۲٦

براه اندرهمی شد راه شاهی(۱۰) رسید او تا بنزد پادشاهی
۲٥ — ۲۹ — ۳٤

---

(۱) در ۲٦ «چراغان شب» (۲) شب چك شب برات است که درین زمان شب پانزدهم شعبان را دانند و گویا در زمان قدیم یکی از جشنهای ایران باستان بوده وبدرستی معلوم نیست کدام شب بوده است (۳) در ۲٦ «هشتم» (٤) دیس شبیه ومانند باشد وطاقدیس وحوردیس ازهمین کلمه آمده ودر ۳۱ «شبهی دیس» (٥) دزندیس همانا باشد ودر ٦ «ذزندیس» (٦) در ۲ و ۲۷ «خاك» (۷) پاغوش غوطه بردن باشد (۸) اشتلم رهنمای باشد (۹) درونه کمان ندافی باشد (۱۰) راه شاه را فرهنگ نویسان گذر آباد وفراخ نوشته اند وشاید در اصل همان شاهراه بوده باشد

باب نهم

مثنویهای اوزان دیگر

مثنوی بحر مضارع

ای بلبل خوش آوا آوا ده ای ساقی آن قدح با ماده ۸۲۵

۳٤-۲۵

جوانی گسست وچیره زبانی طبعم گرفت نیز گرانی

۳۸

با صد هزار مردم تنهائی بی صد هزار مردم تنهائی (۱)

٤۵

مثنوی بحر سریع

جامهٔ پر صورت دهر ای جوان چرك شد و شد بکف گازران

رنگ همه خام و چنان پیچ و تاب منتظرم تا چه بر آید ز آب

۶۳-٤۶

مثنوی دیگر بحر هزج

بگرفت بچنگ (۲) چنگ و بنشست (۳) بنواخت بشست چنگ را شست (٤)

۷۱-٤۳-۳۱-۲۷-۲۶

---

(۱) عنصری مضمون این بیت را برده وچنین گفته است :

اگرچه تنها باشد همه جهان با اوست وگرچه با او باشد همه جهان تنهاست

(۲) در ۲۷ « بچك » (۳) در ۳۱ « چنگ بنشست » ودر ۷۱ « بچنگ وچنگ نبشست » (٤) شست اول بمعنی مضراب وشست دوم تاریست که برسازها کشند ودر ۷۱ « بنواخت نشست وچنگ را شست »

نه کفشگری که دوختستی نه گندم وجو فروختستی

۳۵

ضمیمه

۸۳۲ هر آنکه خاتم مدح تو کرد در انگشت

سر از دریچهٔ رنگین برون کند زرین (۱)

---

(۱) هنگامی که چاپ کتاب باین جا رسیده بود متوجه شدم که در تذکرهٔ حسینی تألیف میرحسین دوست سنبهلی (چاپ لکنهو ۱۲۹۱ — ص ۱۳۰) این بیت با سه بیت دیگر (ابیات ۳۸۳ در صحیفهٔ ۱۰۲۳ و ۵۱۲ و ۵۱۳ درصحیفهٔ ۱۰۴۴) بنام رودکی ثبت شده است و چون درجای خود فوت شده بود بناچار در پایانِ اشعار رودکی افزوده شد وچون نسخهٔ دیگر سراغ ندارم نتوانستم مصرع دوم را که نادرست می نماید اصلاح کنم .

ضمایم و تعلیقات

ضمیمهٔ ۱ مربوط بصحیفهٔ ۴۶۰ (مجلد دوم)

سمعانی در کتاب الانساب نخست در مادهٔ «بنجی» ذکری از رودکی دارد بدین گونه:

«البنجی، بفتح الباء المعجمة بواحد وضم النون و فی آخره الجیم، هذه النسبة الی قریة من قراء رودك بنواحی سمرقند یقال لها بنج رودك و هی قطب رودك و من هذه القریة کان شاعر المعروف ابوعبدالله الرودکی و ساذکره فی الراء، لانه اشتهر بذلك ولکنه کان من بنج. قال ابوسعد الادریسی الحافظ: قبر ابی عبدالله الرودکی مشهور بها، هو خلف بستان بنج رودك، یزار و قد زرته».

یعنی بنجی بفتح بای یك نقطه وضم نون ودر آخر آن جیم نسبتی است بقریه ای از قریه های رودك در نواحی سمرقند که آنرا بنج رودك گویند وآن قطب رودکست واز آن قریه بود شاعر نامی ابوعبدالله رودکی و ذکر او در حرف راء خواهد آمد زیرا که بآن معروف ترست ولی از بنج بود. ابوسعد ادریسی حافظ گوید: قبر ابوعبدالله رودکی در آن مشهورست و در عقب بستان بنج رودکست وآن را زیارت می کنند و من زیارت کرده ام.

سپس در جای دیگر در مادهٔ رودکی چنین گوید:

«الروذکی، بضم الراء وسکون الواو وفتح الذال المعجمه وفی آخرها الکاف، هذه النسبته الی روذك وهی ناحیة بسمرقند و بهاقریة یقال لها بنج و هذه القریة قطب روذك وهی علی فرسخین من سمرقند والمشهور منها الشاعر الملیح القول بالفارسیة السایر دیوانه فی بلاد العجم ابوعبدالله جعفر بن محمد بن حکیم بن عبدالرحمن بن آدم الروذکی الشاعر السمرقندی، کان حسن الشعر متین القول قیل اول من قال الشعر الجید بالفارسیة هو وقال ابوسعد الادریسی الحافظ: ابوعبدالله الروذکی کان مقدما فی الشعر الفارسیة فی زمانه علی اقرانه، یروی عن اسمعیل بن محمد بن اسلم القاضی السمرقندی حکایة حکاها عنه ابوعبدالله بن ابی حمزة السمرقندی لا نعلم له حدیثا مسندا و بعد ان رایت له روایة لم استحسن ترك ذکره قال: وکان ابوالفضل البلعمی وزیر اسمعیل بن احمد والی خراسان یقول: لیس للروذکی فی العرب والعجم نظیر ومات بروذك سنة ٣٢٩ ....»

یعنی: روذکی، بضم راء و سکون واو و فتح ذال نقطه دار و در آخر آن کاف، نسبتست بسوی روذك و آن ناحیه‌ای از سمرقندست و در آنجا قریه‌ایست که آنرا بنج گویند و آن قریه قطب روذکست و بر دو فرسنگی سمرقندست و مشهور از آنجاست شاعر شیرین گفتار در زبان فارسی که دیوان او در شهر های ایران رواج دارد ابوعبدالله جعفر بن محمد بن حکیم بن عبدالرحمن بن آدم روذکی شاعر سمرقندی که نیکو سخن و متین گفتار بود و گویند نخستین کسی که شعر نیك بفارسی گفت او بود و ابوسعد ادریسی حافظ گوید: ابوعبدالله روذکی در شعر فارسی پیشوای زمان خویش بر اقران خود بود، از اسمعیل بن محمد بن اسلم قاضی سمرقندی

حکایتی روایت کنند که ابوعبدالله بن ابوحمزهٔ سمرقندی ازو حکایت کرده است ازو حدیث مسند نمی دانیم و پس از آنکه ازو روایتی دیدم که نیکو نبود ذکر آن را رها کردم و گوید: ابوالفضل بلعمی وزیر اسمعیل بن احمد امیر خراسان می گفت: رودکی را درعرب وعجم مانند نیست و در روذك بسال ۳۲۹ مرد....

ضمیمهٔ ۲ مربوط بصحیفهٔ ۴۶۱ (مجلد دوم)

ابو نصر عتبی در کتاب یمینی در بارهٔ سبکتکین چنین گوید:

«الی ان ورث السلطان المؤید یمین الدولة و امین الملة مکانه (ای مکان ابیه سبکتکین) فخلفه فی ترتیب الامور وتدبیر الجمهور وتالف الاخوة والاقارب و استمالة القلوب ببذل الرغائب الی ان استقل به سریر الملك مطاعا وتناهضت ولاة الاطراف الی بیعته سراعا فوجدتهم قدعولوا فی معانیها علی ماسار فی اکناف الحضرة من الاشعار الفارسیة لازدحام شعرائها علی بابه الرفیع بقصایدهم التی قدغبروا بها فی دیباجة الرودکی وصنعة الخسروی والدقیقی....»

یعنی: تا اینکه سلطان مؤید یمین الدوله و امین المله جای اورا (یعنی جای پدرش سبکتکین را) بارث گرفت پس در سازدادن کارها و اداره کردن مردم و فراهم کردن برادران و خویشاوندان و بدست آوردن دلها بوسیلهٔ بر آوردن اندیشها جانشین وی شد تا اینکه بر تخت ملك ازو پیروی کردند وحاکمان اطراف ببیعت او شتافتند ومن ایشانرا یافتم که در معانی آن باشعار فارسی که در درگاه آن حضرت پراکنده شده بود وسیله می جستند از بسکه شعرای آن درگاه بر پیشگاه بلندآن

با قصاید خویش که دارای رونق روذکی و صنعت خسروی و دقیقی بود فراهم آمده اند .... »

حمیدالدین ابوعبدالله محمود بن عمر نجاتی نیشابوری در شرحی که بکتاب یمینی نوشته است درشرح این کلمه چنین گوید :

« ویخاطب الروذکی شاعر مفلق و مطرب فایق استاذ منسوب الی رودك نسف کان ملازم نوح بن منصور وقدسمل آخر عمره و اشعاره الف الف و ثلثمائة بیت ، کذا ذکره الرشیدی فی قصیدة له انشدها فی کتابه الموسوم بسعد نامه . . . »

یعنی : روذکی بشاعر مفلق و خنیاگر فایق استادی گفته می شد که منسوب برودك نسف بود و ملازم نوح بن منصور و در پایان زندگی چشم اورا میل کشیدند و اشعار او هزار هزار و سیصد بیت بوده است ، چنانکه رشیدی گوید درقصیده‌ای که درکتاب خود بنام سعدنامه‌سروده‌است ...

احمدبن علی بن عمر منینی در شرح دیگری که بر آن کتاب بنام الفتح الوهبی علی تاریخ ابی نصر العتبی نوشته درشرح همین کلمه چنین گوید:

« الروذکی ، بضم الراء و سکون الواو وفتح الذال المعجمة فی آخره کاف مکسورة قبل یاء النسب ابوعبدالله جعفربن محمدبن حکیم بن عبدالرحمن ابن آدم الروذکی السمرقندی منسوب الی روذك وهی قریة من نواحی سمرقند علی فرسخین منها و هو شاعر مفلق جیدالشعر بالفارسیة متین القول حتی قیل ان اول من قال الشعر الجید بالفارسیة هو وقال ابوسعدالادریسی الحافظ : ابوعبدالله الروذکی کان مقدما فی الشعر الفارسیة فی زمانه علی اقرانه و مات بروذك سنة تسع وعشرین و ثلثمائه ، کذا فی انساب السمعانی

و قال النجاتی: کان یلازم نوح بن منصور وقد سمل فی آخر عمره واشعاره الف الف و ثلثمائه بیت کذا قاله الرشیدی فی قصیدة له انشد ها فی کتابه الموسوم بسعد نامه».

یعنی: روذکی، بضم راء وسکون واو و فتح ذال نقطه دار و در آخر آن کاف مکسور پیش از یاء نسب ابوعبدالله جعفربن محمدبن حکیم بن عبدالرحمن بن آدم روذکی سمرقندیست منسوب بروذك و آن قریه‌ایست از نواحی سمرقند در دو فرسنگی آن و وی شاعر مفلق نیکوشعر بفارسی و متین گفتار بود تا اندازه‌ای که گویند نخستین کسی که شعر نیکوبفارسی گفت او بود و ابوسعد ادریسی حافظ گوید: ابو عبدالله روذکی در شعر فارسی بر اقران خود پیشوا بود و در روذك بسال سیصد و بیست و نه درگذشت چنانکه درانساب سمعانیست ونجاتی گوید: ملازم نوح بن منصور بود و در پایان زندگی چشم اورا میل کشیدند و اشعار او هزار و سیصد بیت بود چنانکه رشیدی گفته‌است در قصیده‌ای که سروده‌است در کتاب خود بنام سعدنامه..

ضمیمهٔ ۳ مربوط بصحیفهٔ ۴۷۱ (مجلد دوم)

در باب جیهانی رجوع کنید بمقالهٔ من که در مجموعهٔ مقالات ادبی مجلد اول از صحیفهٔ ۲۴۱ تا صحیفهٔ ۲۸۰ چاپ شده و بزودی انتشار خواهد یافت ودرآنجا آنچه اطلاع دربارهٔ مردان نامی این خاندان بوده است فراهم کرده ام و اینك خلاصهٔ بسیار موجزی از آنرا تکرار می کنم:

از خاندان جیهانیان چهار وزیر ودو امیر برخاسته اند:

۱) ابوعبدالله محمدبن احمدبن نصر جیهانی معروف بجیهانی بزرگ که ظاهراً از سال اول پادشاهی نصر بن احمد سامانی یعنی از سال ۳۰۱ وزیر او شده است و پیش از آن کاتب امیر احمدبن اسمعیل بوده و قطعاً تا ذیقعدهٔ سال ۳۰۹ وزیر بوده است و گذشته از رودکی شاعران تازی زبان نیزاورا مدایح بسیار گفته‌اند ووی را مؤلفات بوده است وپس ازو ابوالفضل محمدبن عبیدالله بلعمی وزیرمعروف بوزارت نصربن احمدرسیده‌است.

۲) عبیدالله بن احمد جیهمانی برادر وی بوده است که در سال ۳۰۱ ازجانب سامانیان حکمرانی بست ورخج داشته است و پیش از آن بدین مقام رسیده بود.

۳) ابومنصورجیهانی که در ربیع الاول ۳۰۱ ازبست بسیستان رفته و در سال ۳۰۲ از جانب احمدبن اسمعیل عامل بست بوده و یك چند بسیستان رفته و در همان سال درکشته شدن احمد بن اسمعیل و جلوس نصربن احمد باز گشته و درجمادی الاولی ۳۰۲ با فضل بن حمید در محل نوزاد جنگ کرده وشکست خورده و بزابلستان رفته است و بار دیگر با سعد طالقانی ببست بازگشته و سپس در ذیقعدهٔ ۳۰۲ در یك فرسنگی زمین داور با محمدبن طغریل جنگ کرده ودرین جنگ سعد طالقانی بااو دستیاری کرده است و در شب دوم محرم سال ۳۰۳ سعد طالقانی بدست محمد بن طغریل گرفتار شده و ابو منصور جیهانی شکست خورده ورفته‌است وسپس درسال ۳۰۹ حکمرانی هرات‌وفوشنج وبادغیس یافته وبیادغیس رفته است و ازین قرار وی از عاملان بزرگ دربار سامانیان بوده و از ۳۰۱ تا ۳۰۹ درکار بوده است . احتمال میرود که این ابومنصور همان

عبیدالله بن احمد سابق الذکر باشد و ابومنصور کنیهٔ او بوده است.

٤) ابو علی محمد بن احمد بن نصر جیهانی پسر جیهانی بزرگ که در سال ۳۲٦ پس از عزل ابوالفضل بلعمی وزیر نصر بن احمد شده است و در سال ۳۳۰ در زیر آوار رفته و هلاك شده است.

٥) ابوعبدالله احمد بن ابو علی محمد بن ابوعبدالله محمد بن احمد بن نصر جیهانی یعنی پسر ابوعبدالله سابق الذکر و پسر زادهٔ ابوعبدالله محمد جیهانی بزرگ که وی وزیر منصور بن نوح (۳۵۰-۳٦٥) و نوح بن منصور (۳٦٧-۳۸۷) بوده است و گویا در سال ۳٦٥ وزیر شده است و در ربیع الثانی ۳٦٧ معزول شده و این وزیر مرد بسیار دانشمندی بوده و کتابهای چند تألیف کرده است که از آن جمله بوده است: کتاب المسالك والممالك، کتاب آئین مقالات، کتاب عهود للخلفاء و الامراء، کتاب الزیادات فی کتاب آئین فی المقالات، کتاب الرسائل.

٦) ابوالفضل محمد بن ابو عبدالله احمد بن ابوعلی محمد بن ابو عبدالله محمد بن احمد بن نصر جیهانی که پسر ابوعبدالله احمد بن محمد سابق الذکر و پسر زادهٔ ابوعلی محمد بن محمد و نبیرهٔ ابوعبدالله محمد بن احمد بن نصر جیهانی بزرگ بوده است و پیش از سال ۳۸۸ بوزیری سامانیان رسیده و آخرین وزیر آل سامان بوده و پس از آنکه چند وزیر نالایق پیش ازو برگزیده‌اند اورا بوزارت برداشته اند.

ضمیمهٔ ۴ مربوط بصحیفهٔ ۴۷۱ (مجلد دوم)

رسالهٔ ملازاده کتاب کوچکیست در ذکر مشاهد بخارا و بزرگان و اولیا و مشایخی که در آن شهر مدفونند. مؤلف خود نام خویش را در آن چنین آورده است: «این حقیر فقیر کم بضاعت خادم الاولیاء العبد

احمد بن محمود المدعو بمعین الفقراء » و این کتاب را در ذکر مشاهد بزرگان در شهر بخارا و اطراف آن تا نیم فرسنگی نوشته است .

نسخه‌ای که در تألیف این کتاب بدان رجوع کرده‌ام نسخه ایست متعلق بکتابخانهٔ مدرسهٔ سپهسالار (دانشکدهٔ معقول و منقول) که این کتاب و تاریخ بخارا هر دو بیك خط نوشته شده و باهم جلد کرده اند . نسخه ایست بقطع کوچك هشت‌صفحه‌ای برکاغذ نازك زرد رنگ تیرهٔ رنگ و روغن دار که تمام صحایف آن جدول زرین و سیاه دارد طول وعرض کاغذ ۵و۱۹ سانطی مطر در ۱۲ وقطر آن ۲ سانطی مطر ، طول مسطر ۱٤ در ۷ و هر صحیفهٔ آن ۱۷ سطرست بخط نسخ تعلیق معمولی و جلد سوخته و حاوی ۱۱۰ ورقست . آغاز کتاب : « الحمدلله الذی تفرد بالبقاء و توحد بالعزوالکبریاء . . . . اما بعد هذا ذکر طایفة من اهل بخارا و نواحیها من العلماء و الکبراء و المشایخ المتقدمین والمتأخرین الذی درست قبورهم وانطمست آثارهم قدس الله ارواحهم . . » ۳٦ ورق ازین مجلد شامل رسالهٔ ملازاده است و در پایان آن چنین رقم کرده‌اند : « ... در تاریخ شهر شعبان المعظم بود که این نسخهٔ شریف باتمام رسید درهزار وصد وشش علی یدالعبدالضعیف محمد شفیع بن مغفوری مرحومی آخوند ملانظر محمد . تمام شد کتاب بدست ثناء الملة بن ضیاء الحق ولد حاجی مولوی مولاناء علامهٔ فرید وحید در غرهٔ صفر ختم بالخیر و الظفر در سنهٔ دویست سی چهار هزار از هجرت نبی صلی الله علیه و سلم و علیه السلام ،

کاتب این کتاب بی انجام　　منخدم نشائه مندزهر آشام

نام این کتاب رسالهٔ ملازاده است بزرگان شهر و نیم فرسنگی را

بیان می نماید لیکن موجزست .

شد بتوفیق الله بنام نسخه‌ام در روز چارشنبه تمام

هر که خواند دعا طمع دارم زانکه من بندهٔ گنه کارم »

ازین کتاب نسخهٔ دیگری در کتابخانهٔ مجلس شورای ملی ایران هست .

ضمیمهٔ ۵ مربوط بصحایف ۴۷۱ و ۵۲۵ (مجلد دوم)

تاریخ بخارا در سال ۱۸۹۲ میلادی در پاریس بتوسط شارل شفر مستشرق فرانسوی چاپ شده‌ولی درآن چاپ از پایان کتاب شرح سلطنت نوح بن منصور و منصور بن نوح افتاده است و ظاهراً درنسخهٔ اصل نبوده وافتادگی داشته است ودر نسخهٔ خطی متعلق بکتابخانهٔ مدرسهٔ سپهسالار که با رسالهٔ ملازاده چنانکه پیش ازین شرح داده شد با هم نوشته اند آن نقیصه برطرف می شود و از روی آن نسخهٔ خطی عیناً نقل کرده‌شد :

« امیر رشید ابوالقاسم نوح بن منصور بن نصر بن احمد بن اسماعیل السامانی ره ، چون امیر سدید روز یکشنبه از دنیا رفت روز دوشنبه پسر وی بملك نشست و با وی بیعت کردند و ابوعبدالله محمد بن احمد الجیهانی وزیر شد و باز بسبب پیری عفو خواست و بعد از وی دوسه وزیر[1] دیگر شد ، آنگاه امیر محمد بن عبدالله بن عزیر[2] وزیر شد وکار ملك با رونق شد و ابوالعباس تاش[3] که سپهسالار لشکر بود معزول شد ، ابوالحسن محمد بن ابراهیم سپه‌سالار شد ، ابوالعباس تاش خلاف کرد ونشابور بگرفت وسپه‌سالار

---

(۱) در اصل : روز (۲) در اصل : عزیز (۳) دراصل همه‌جا : تاس

ابوالحسن وپسروی ابوعلی وابوالحسن الفایق الخاصه بنشابور رفتند واورا هزیمت کردند ، بسال سیصد وهفتاد و هفت و ابوالحسن الیاس[1] ازنشابور بگریخت و بگرگان گریخت ، علی بن حسن با وی یار شد و بگرگان درآوردش و چون سپهسالار ابوالحسن محمدبن ابراهیم از دنیا برفت بآخر ذی‌القعدهٔ سال سیصدو هفتاد و هشت پسر وی سپهسالار شد و بعد از وی امیر رشید از وی با کراهیت شد و اورا معزول کرد و سپهسالار ابوالحسن الفایق الخاصه‌شد وبهری رفت و باوی حرب کرد وفایق الخاصه از وی بگریخت و بمرو رفت بتاریخ ذی‌الحجه اندر سال سیصد و هفتاد و هشت از هجرت و بعد از وی ابوالحارث منصوربن نوح یکسال و نه‌ماه والی بود بکتوزونیان[2] اورادرسرخس بندکردند وملك آل سامان ازدست ایشان بیرون رفت والله‌اعلم. تمام شد این کتاب نرشخی علی یدالاحقر والافقر ثناء. تواریخ انبیاء علیهم الصلوة والسلام وملوك سلاطین ازوقت‌نزول حضرت‌آدم‌علیه‌السلام‌شش هزاروهفتصد وبیست‌سال‌اوزعهدحضرت‌ادریس علیه‌السلام پنج هزارسه صد نوزده سال ، ازطوفان حضرت‌نوح علیه‌السلام چهار هزار هفتصدبیست دوسال ، از عهد حضرت ابراهیم علیه‌السلام‌هزار شصت شش‌صد هفتاد دوسال ، ازعهد حضرت‌اسحاق علیه‌السلام‌هزارهفتصد سی وپنج سال ، از عهد حضرت‌موسی علیه‌السلام هزار شش صد شصت شش سال ، ازعهد حضرت عیسی علیه‌السلام هزار سیصدسی‌هفت سال ، از خلافت حضرت امیرالمؤمنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه هفتصد هژده سال ، از خلافت امیرالمؤمنین عمررضی‌الله عنه هفتصد شانزده سال ، از

---

(۱) دراصل : الباس (۲) دراصل : بکتوریان

خلافت امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه هفتصد شش سال، از خلافت امیر المؤمنین علی رضی الله عنه شش صد نودچارسال واز وفات امیر المؤمنین حسن رضی الله عنه شش صدو هفتادونه سال واز قتل امیر المؤمنین حسین رضی الله عنه ششصد شصت هفت سال، ازوفات یزید علیه اللعنه ششصد شصت پنج سال، ازوفات حضرت عبدالله بن عباس رضی الله عنه ششصد شصت یک سال، ازوفات عمر بن عبدالعزیز ششصد پنجاه سال، از عهد سبکتکین سه صد سی نه سال، از رفتن سلطان مسعود ببغداد سه صد سی و نه سال از وفات سلطان محمود سه صد هشت سال وازوفات سلطان سنجر صدو هفتادو شش سال.

منخدم دردمند خون آشام راقم بی رقوم بی انجام
شد بتوفیق خدای لاینام این کتابت روز یکشنبه تمام

۱۲۳۵ کاتبه پادشاه ثنا بن ضیا بن حاجی مولوی مولانا علامه منقاریز».

ضمیمهٔ ٦ مربوط بصحیفهٔ ۴۹۴ (مجلد دوم)

کتاب «المحمدون من الشعراء» کتابیست تألیف وزیر جمال الدین ابوالحسن علی بن قاضی الاشرف یوسف القفطی وزیر و ادیب نامی ومؤلف تاریخ الحکماء متوفی در ٦٤٦ که دراحوال کسانی که بزبان تازی شعر گفته و محمد نام داشته اند پرداخته است وازین کتاب نسخه‌ای در کتابخانهٔ ملی پاریس بنشانهٔ Ar. 3335 هست و دانشمند نامی آقای عباس اقبال شرحی را که آنجا دربارهٔ ابوطیب مصعبی آمده است و در ورق ٦٩ پشت و ٧٠ روی آن نسخه است برای خود نوشته بودند و با کمال کرم آنرا بمن دادند و عیناً آنچه درآن کتاب آمده بدین قرارست:

« محمدبن حاتم ابوطیب المصعبی ، من شعراء خراسان و وزرائها و ندمائها و رؤسائها فی کل ذلك له کمال وکان له خاطر وقاد وقلم جار و غلب علی الامیر نصر بن احمد بکثرة محاسنه و وفور مناقبه و وزر له مع اختصاصه بمنادمته ولم تطل به الایام حتی اصابته عین الکمال و ادرکته آفة الوزارة فسقی الارض من دمه ومن مشهور شعره . . . »

سپس همان اشعاری که ثعالبی در یتیمة الدهر از ابوطیب مصعبی آورده است درین کتاب نیز آمده است .

ضمیمهٔ ۷ مربوط بصیحفهٔ ۵۳۱ (مجلد دوم)

کتاب ظفرنامه منظومهٔ بسیار بزرگیست ببحر متقارب دنبالهٔ شاهنامهٔ فردوسی شامل تاریخ ایران از صدر اسلام تا سال ۷۳۵ هجری تألیف مورخ نامی قرن هشتم ایران حمدالله احمد بن ابوبکر بن نصر مستوفی قزوینی مؤلف تاریخ گزیده ونزهة القلوب . مؤلف خود در دیباچهٔ تاریخ گزیده (۱) می گوید : « . . . هرچند شغل این بنده آن فن نبوده و اسلاف واقربای او بصناعت تحریر و سیاقت موسوم گشته ، اما در خاطر می گذشت که اگر فحاوی و مضامین علم تاریخ تاریخی برشکل و شیوهٔ منها ومن ذلك محرر گرداند ومفصل آنرا که بحسب ادوار روزگار و تعاقب لیل ونهار نامتناهی شده مجملا در سلك سیاقت منتظم کند جامع مفردات توجیهات این فن گردد ووضعی براصل باشد که انگشت برحرف آن نتوان نهاد بمرام نزدیك تر باشد و چون بواجبی قانون اشارات آنرا رعایت رود رغبت

(۱) چاپ اوقاف گیب ص ٤ ـ ٥

مردم بدان بیشتر گردد ولیکن شروع در آن موقوف بود بر خاطر وقاد و ذهن نقاد و رفاهیت بال و فراغت حال . . . . و چون احیاناً شعری شکسته بسته اتفاق می افتد درین علم هوس نظمی می شود که از اول عهد مصطفی صلی الله علیه و سلم تا این زمان مبارك تاریخ منظوم مرتب گرداند و از آن پنجاه و چند هزار بیت گفته شد ، اگر توفیق رفیق گردد بهفتاد و پنج هزار خواهد رسانید و بالقاب همایون مخدوم و مخدوم زادهٔ جهانیان لازال قصر عمر دعامر او عمر خصمه قاصرا موشح گرداند . اما چون آن منظوم هنوز از صورت سواد بکسوت بیاض منقول نگشته عجالة الوقت راموجزی منثور که بالحقیقه مجمل این فنست ترتیب داده . . . . » .

از اینجا پیداست که در سال ۷۳۰ که تاریخ گزیده را می نوشته هنوز این منظومه ناتمام بوده است و پس از آن باتمام آن پرداخته . این منظومهٔ ظفرنامه هم چنانکه خود در ۷۳۰ در نظر داشته است منظومه ایست بزرگ شامل هفتاد و پنج هزار بیت ببحر متقارب مانند شاهنامهٔ فردوسی در تاریخ عرب و ایران و مغول تا سال ۷۳۵ و این نخستین کتابیست که حمدالله مستوفی بتألیف آن پرداخته و در آن زمان چهل ساله بوده است و پانزده سال تمام تألیف آن کشیده و پس از آنکه دو ثلث آن یعنی پنجاه هزار بیت را پرداخته آن کار را ترك کرده و تاریخ گزیده را نوشته وسپس در ۷۳۰ که از تألیف تاریخ گزیده فارغ آمده بازدنبالهٔ کار ظفرنامه را گرفته و پنج سال بعد در ۷۳۵ آنرا بپایان رسانده است وسپس بتألیف نزهة القلوب مشغول شده و آنرا در سال ۷۴۰ تمام کرده است[۱] .

---

(۱) مقدمهٔ ادوارد براون بر تاریخ گزیدهٔ چاپ اوقاف گیب ص ه و و

این منظومه بدین بیت آغاز میشود :

بنام خدائی که هست و یکیست جزو در دو گیتی خداوند نیست

در شمارهٔ ابیات آن میگوید :

درین نامه از هفتصد و چندسال بگفتم حکایت ز هر گونه حال
سخن شد بهر صد ده اندر هزار بهفتاد و پنج آمد آنرا شمار

مؤلف خود گوید که پس از اتمام آن دوستی اورا گفته است که نام آنرا ظفرنامه گذارد و درین باب گوید :

ظفرنامه کن نام این نامه را بدین تازه کن رسم شهنامه را

این منظومه را به سه کتاب تقسیم کرده است : کتاب اول یا قسم الاسلامیه من کتاب ظفرنامه در تاریخ عرب از صدر اسلام ، کتاب دوم یا قسم الاحکامیه من ظفرنامه فی ذکر العجم در تاریخ ایران از آغاز اسلام ، کتاب سوم یا قسم السلطانیه من کتاب ظفرنامه فی ذکر المغول در تاریخ مغول تا سال ۷۳۵ و در تقسیمات کتاب چنین گوید :

کتاب نخستین ز کار عرب پدید آمده نکتهای عجب
باسلامی آن را لقب آمده چو اسلام از اهل عرب آمده
کتاب دوم شرح حال عجم درو گشته پیدا ز بیش وزکم
باحکام آنرا نهادم بنام چو بر حکم دین آن دول شد تمام
کتاب سوم آمده از مغول فروزنده چون از چمن برگ گل
بسلطانی آمد مر آنرا خطاب چو دارد بسلطان دین انتساب

نظم این کتاب هم چنانکه خود نیز تصریح می کند پانزده سال کشیده است و ازین هفتاد و پنج هزار بیت بیست و پنج هزار در تاریخ

عرب و بیست هزار در تاریخ ایران وسی هزار بیت درتاریخ مغولست، چنانکه خود گوید:

کشیدم درین پانزده سال رنج | بگفتم سخن پانزده بار پنج
عرب بیست و پنج وعجم بیست هزار | مغول سی هزار آمد اندر شمار

برای بدست آوردن مطالب این کتاب بکسانی که ازعرب وازمغولان آگاهی داشته‌اند رجوع کرده وخود درین باب گوید:

زتازیك و از سروران مغول | بجستم حکایت ز جزو وز کل

پس از آن گوید که این منظومه در سال ۷۲۵ هجری و ۱۶۴۴ اسکندری و ۷۰۲ یزدگردی تمام شده است:

زهجرت شده هفتصدو سی و پنج | براز رنج این نامه ام بود گنج
ز اسکندری از هزار این زمان | چل وچار وششصد فزون سالیان
ز شه یزدگردی دو بر هفتصد | فزون گشته، شد رهنمایم خرد
کتاب ظفرنامه کردم تمام | ز ما بر پیمبر درود وسلام

ازین منظومه تا جائی که معلومست سه نسخه بدستست: نخست نسخه‌ای بسیار زیبا و معتبر که در موزهٔ بریطانیا[۱] هست ومتن آن ظفرنامه و حواشی آن نسخهٔ شاهنامهٔ فردوسیست و ظاهراً قدیمترین و بهترین نسختهاست و مقارن زمان مؤلف بخط محمود بن سعید بن عبدالله حسینی نوشته شده، دوم نسخه ای که متعلق بخاور شناس نامی ادوارد براون

---

(۱) Charles Rieu, Supplement of the Catalogue of the Persian Manuscripts in the British Museum, London 1895 p. 172—174 .

بوده[۱] واینك در کتابخانهٔ دانشگاه کمبریج در انگلستانست[۲] و سوم نسخه‌ای که در یکی از کتابخانهای استانبول بوده و دانشمند معاصر آقای محمدعلی تربیت دیده‌است و می‌بایست هنوز هم باشد. نسخه‌ای که هنگام تألیف این کتاب بدست من بوده است همان نسخهٔ موزهٔ بریطانیاست که عکس دو صحیفهٔ شامل تاریخ سلطنت نصربن‌احمد سامانی را یك تن ازدوستان من در لندن عکس برداشته وبرای من فرستاده است.

ضمیمهٔ ۸ مربوط بصحیفهٔ ۷۹۱ (مجلد سوم)

تاریخ قم کتابیست تألیف حسن بن محمد بن حسن قمی که درسال ۳۷۸ بفرمان صاحب اسمعیل بن‌عباد وزیر معروف و درزمان فخرالدوله دیلمی بزبان تازی تألیف کرده وسپس حسن بن علی بن حسن‌بن‌عبدالملك قمی در سال ۸۰۵ و ۸۰۶ بفارسی ترجمه کرده‌است وبنام خواجه‌فخرالدین ابراهیم بن عمادالدین‌محمود بن شمس‌الدین‌محمدبن علی‌الصفی وزیر پرداخته است. اصل این کتاب که شامل بیست باب و پنجاه فصل بوده ظاهراً از میان رفته است و این ترجمهٔ فارسی که تنها شامل پنج باب آنست و پانزده باب دیگر را ندارد گویا تنها ثلث کتاب را شامل است و معلوم‌نیست که مترجم هر بیست باب را ترجمه کرده و پانزده باب آن از میان رفته‌یا

---

(۱) E. G. Browne and R. A. Nicholson, A descriptive Catalogue of the Oriental Manuscripts beloging to the late E. G. Browne deposited in the Cambridge University Library, Cambridge 1932, 19

(۲) C.A. Storey, Persian Literature, Section II, Fasiculus I, London 1935, p. 81-82

اینکه تنها همین قسمت را ترجمه کرده است ولی نسخهای خطی که از ترجمهٔ فارسی آن بدستست تنها شامل همین پنج باب اول کتابست . ازین کتاب شش نسخهٔ خطی تا جائی که من آگاهی دارم در دسترسست و آقای سید جلال الدین طهرانی از روی نسخهٔ خطی که بدست داشته در سال ۱۳۱۵ آنرا در طهران چاپ کرده است .

معتبرترین نسخهٔ خطی که ازین کتاب بدستست نسخه ایست متعلق بدوست دیرین بزرگوار من آقای سیدعبدالرحیم خلخالی و آن کتابیست دارای ۳۲ سانتی مطر طول در ۲۳٫۵ عرض و ٤ سانطی مطر قطر ، طول سطر ۲۵ و عرض آن ۱۹ ، شامل ۲۱۸ ورق که هر یك ۱۷ سطر بخط نسخ تعلیق قدیم دارد و در میان جمله ها گرده های سرخ ساخته‌اند و سر فصلها را بخط ثلث با پیرایهای سرخ نوشته‌اند و جدول زرین و کبود دارد . جلد آن ساغری سوختهٔ مندرسیست .

در پایان نسخه کاتب چنین رقم کرده است : « تمامه فی المجلدة الثانیه . تم کتابة هذه المجلدالاولی بتوفیق الله رب الاخرة والاولی باشارة الصاحب الاعظم الاعدل الاکرم المرتضی بعوالی الهمم دستور الوزراء فی العالم مربی العلماء و الصلحاء ملجاء الضعفاء والفقراء المنظور بنظر ....[1] الملك الولی الخواجه زین الدولة والدنیا والد . . . . . . الله تعالی فی الخافقین علوشانه علی یدی اقل عبادالله تعالی جرما و اکثرهم جرما بهاء الدین بن الحسین بن بهاء الدین الحسن بن عبدالملك الحافظ غفرالله له و لوالدیه

---

(۱) جاهائیکه نقطه گذاشته شده در اصل نسخه بواسطهٔ پارگی و فرسودگی از میان رفته وخوانده نمیشود .

ولجمیع المؤمنین والمؤمنات وقد وقع الفراغ من تحریره یوم الاثنین السابع والعشرین من شهر ذی حجة الحرام سبع وثلثین وثمانایه هجریه نبویه بمدینة مصونة محروسة قم عماها الله تعالی عن طوارق الحدثان و نوائب ال......
بیادگار نوشتم من این کتابت را اگرچه این خط من لایق کتا[بت نیست].»

ازاینجا پیداست که این نسخه درروز دوشنبهٔ ۲۷ ذیحجهٔ ۸۳۷ شاید در زمان زندگی مترجم در شهر قم بخط بهاء الدین بن حسین بن بهاء الدین حسن بن عبدالملك حافظ برای خواجه زین‌الدین نام نوشته شده است و ظاهراً پنج نسخهٔ خطی دیگر که در دستست همه از روی این نسخه نوشته شده، زیرا که تاریخ آنها همه پس ازین نسخه است.

ضمیمهٔ ۹ مربوط بصحیفهٔ ۷۹۲ (مجلد سوم)

در بارهٔ احمدبن منوچهر شصت کله شاعر قرن ششم یگانه اطلاعی که بدستست اینست که در کتاب راحة‌الصدور و آیة‌السرور تألیف محمدبن علی راوندی آمده است که درسال ۵۸۰ سلطان طغرل بن ارسلان سلجوقی مجموعه‌ای ازاشعار ترتیب داده بود و زین‌الدین راوندی خال مؤلف اشعار را در آن می نوشت و جمال نقاش اصفهانی صورت هر شاعری را در آن می نگاشت و از آن پس گوید[1] : « ... . در آن حال امیر الشعراء و سفیر الکبراء شمس الدین احمدبن منوچهر شصت کله که قصیدهٔ تتماج[2] گفته است حکایت کرد که سید اشرف بهمدان رسید، در مکتب ها می گردید و می دید

---

(۱) راحة‌الصدور چاپ اوقاف گیب ص ۵۷ — ۵۸

(۲) تتماج بضم اول وسکون ثانی قطعه های نازك وبلند از خمیر که درین زمان رشته گویند.

تا کرا طبع شعرست، مصراعی بمن داد تا بر آن وزن دو سه بیت گفتم، بسمع رضا اصغا فرمود و مرا بدان بستود وحث و تحریص واجب داشت و گفت از اشعار متاخران چون عمادی و انوری و سیداشرف و بوالفرج رونی و امثال عرب و اشعار تازی و حکم شاهنامه آنچه طبع تو بدان میل کند قدر دویست بیت از هرجا اختیار کن و یاد گیر و بر خواندن شاهنامه مواظبت نمای، تا شعر بغایت رسد و از شعر سنائی و عنصری و معزی و رودکی اجتناب کن، هرگز نشنوی و نخوانی، که آن طبعهای بلندست طبع تو ببندد و از مقصود باز دارد. شمس الدین شصت کله گفت من و چند کس دیگر این وصیت را بجای آوردیم، بمقصود رسیدیم و غایت مطلوب بدیدیم....».

ازین سخنان معلوم می شود که شمس الدین احمد بن منوچهر شصت کلهٔ همدانی (زیرا که در کودکی در همدان بمکتب می‌رفته است) معاصر با سلطان طغرل بن ارسلان سلجوقی معروف بطغرل سوم (۵۷۱ـ۵۹۰) آخرین پادشاه سلسلهٔ سلجوقیان عراق بوده و با مؤلف راحة الصدور در یك زمان می‌زیسته و چون این کتاب در اواخر قرن ششم تألیف یافته و از لحن عبارات آن پیداست که این شاعر در آن زمان هم می‌زیسته است مسلم میشود که از شاعران نامی اواخر قرن ششم بوده و نیز پیداست که در جوانی در همدان بمکتب می‌رفته و در آنجا سید حسن غزنوی معروف بسید اشرف شاعر نامی قرن ششم را دیده است و براهنمائی وی در شاعری پیشرفت کرده و اورا قصیده ای بوده است مشهور و معروف بقصیدهٔ تتماج که شاید در وصف تتماج ولغزی در تتماج بوده و یا اینکه کلمهٔ تتماج را

ردیف شعر خود کرده بوده است.

در موضوع لقب او پیداست که تذکره نویسان را اشتباهی روی داده است. دولتشاه سمرقندی در تذکرة الشعراء لقب «شصت گله» را بنام منوچهری دامغانی شاعر بزرگ قرن پنجم افزوده است و پیش از آن این لقب را کسی دربارهٔ منوچهری ننوشته و دولتشاه گوید: «بغایت متمول وصاحب مال بود و بشصت گله از آن شهره شد» و پس از وی تذکره نویسان دیگر بپیروی او همه این لقب را در حق منوچهری قائل شده‌اند و این لقب را «شصت گله» بکاف فارسی ولام مشدد وهم «شست کله» بکاف عربی ولام مخفف خوانده اند و پاره‌ای گفته‌اند که چون گله ها و احشام فراوان داشت او را «شصت گله» یعنی دارای شصت گلهٔ غنم لقب داده‌اند وکسانی که شست کله دانسته اندگویند که شست یعنی انگشت درشت دست وی نقصی داشت و کل و کله در لغت بمعنی اعرج واشل تازیست، چنانکه در زبان عوام طهران اینك کل وکله بضم بمعنی ابتر و ناقص و بریده است و وی را بدین جهة «شست کله» یعنی صاحب ابهام شل خوانده‌اند[1].

پیداست که این اشتباه در تذکرة الشعرای دولتشاه وازآنجا بکتابهای دیگر ازین جهة راه یافته است که ابن شمس الدین همدانی شاعر قرن ششم احمدبن منوچهر نام داشته و منوچهری شاعر قرن پنجم را نیز ابوالنجم

---

(۱) رجوع کنید بمقالهٔ من بعنوان «منوچهری دامغانی» در مجلهٔ باختر اصفهان - شمارهٔ ۸ سال اول تیرماه ۱۳۱۳ — شمارهٔ ۹ امرداد ماه ۱۳۱۳ - شمارهٔ ۱۰ شهریور ماه ۱۳۱۳

احمدبن عوض بن احمد نام بوده است مشترك بودن کلمهٔ احمد در نام هر دو وکلمهٔ منوچهری درنام پدر یکی وتخلص دیگری سبب شده است که شمس الدین احمدبن منوچهر همدانی شاعر قرن ششم را با ابوالنجم احمدبن عوض بن احمد منوچهری دامغانی شاعر قرن پنجم اشتباه کرده و لقب شصت کله را که متعلق باولی بوده است بی جهة بدو می بسته اند.

بالجمله ازین شمس الدین احمد بن منوچهر شصت کلهٔ همدانی جز آن سه بیت که در راحة الصدور آمده و در جوانی بدعوت سید اشرف غزنوی بوزن و قافیت مصرعی که اوخوانده بود سروده است شعری دیگر بدست نیست وآن سه بیت اینست :

صبح بی روی تو نفس نزند	نفس عشق بی توکس نزند
وصل تو نگذرد بکوی امید	تا در خانهٔ هوس نزند
بنده گر با تو یك نفس بنشست	جز بر آن یاد یك نفس نزند

ضمیمهٔ ۱۰ مربوط بصحیفهٔ ۷۹۳ (مجلد سوم)

در بارهٔ ابو شریف احمد علی مجلدی گرگانی که می بایست نام ونسب درست او احمدبن علی باشد در کتابها ذکر کاملی نیست، تنها محمد عوفی در لباب الالباب[1] در باب اول در فضیلت شعر و شاعری جائی که میگوید ذکر پادشاهان گذشته بسخن شاعران زنده می ماند گوید : « . . . و ابو شریف احمد علی مجلدی جرجانی عروس این معنی را بر منصهٔ نمودار جلوه داده است ومی گوید :

---

(۱) مجلد اول صحیفهٔ ۱۳ــ۱۴

شعر

از آن چندان نعیم این جهانی — که ماند از آل ساسان و آل سامان:
ثنای رودکی ماندست و مدحت — نوای باربد ماندست و دستان».

جای دیگری که ذکری ازو رفته در نسخهٔ خطی فرهنگ اسدیست که در سال ۸۷۷ تمام شده[۱] و در آنجا در لغت شست گوید: «شست دیگر بمعنی نیش رگ زنان باشد و آنرا منصع نیز خوانند، چنانك مجلدی گوید:

آمد آن راهب مسیح پرست — شست الماسگون گرفته بدست
کرکس افگند و برنشست بروی — بازوی خواجهٔ عمید ببست
شست چون دید گفت عز علا — این چنین دست را نشاید خست».

این ابیات که بیت چهارمی هم دارد با اندك اختلافی بعنصری نیز منسوبست و در نسخهای دیوان عنصری بدین گونه آمده است:

آمد آن رگ زن مسیح پرست — نیش الماسگون گرفته بدست
طشت زرین و آبدستان خواست — بازوی شهریار را بربست
نیش بگرفت و گفت عز علیك — این چنین دست را که یارد بست
سر فرو برد و بوسه ای بر بود — وزسمن شاخ ارغوان برجست

البته پیداست که در نسخهٔ فرهنگ اسدی در بیت دوم کلمهٔ «کرکس» خطای کاتبست و می‌بایست «کرسی» باشد و چون این دو نسخه را روی هم بریزیم نسخهٔ درست این قطعه چنین فراهم میشود:

(۱) رجوع کنید بصحایف ۱٤ — ۲۱ از مجلد اول این کتاب

آمد آن رگ زن[1] مسیح پرست — شست الماسگون گرفته بدست
کرسی افگند و برنشست بروی — بازوی خواجهٔ عمید ببست
دست چون دید گفت عز علیك — این چنین دست را نشاید خست
سر فرو برد و بوسه ای بربود — وزسمن شاخ ارغوان بر جست

و چون قطعاً فرهنگ اسدی معتبر تر ازنسخهای دیوان عنصریست شکی نیست که این قطعه هم ازاشعار همان ابو شریف احمد بن علی مجلدی گرگانیست که در بارهٔ رگ زدن وزیری یا خواجهٔ محتشمی گفته است وچون اسدی در نیمهٔ قرن پنجم می زیسته وگویا در ٤٦٥ در گذشته است و آن دو بیت که مجلدی در بارهٔ آل سامان ورودکی گفته پیداست که پس از برچیده شدن سلطنت سامانیان سروده است مسلم میشود که ابوشریف احمدبن علی مجلدی گرگانی شاعر در اوایل واواسط قرن پنجم می زیسته و شاعر نیکوسخنی بوده است. همان دوبیت لباب الالباب را نظامی عروضی در چهار مقاله[2] آورده و آنجا نام او را شریف مجلدی گرگانی ضبط کرده وشاید تخلص یانسب وی دراصل مخلدی بوده است که مجلدی نوشته‌اند.

ضمیمهٔ ۱۱ مربوط بصحیفهٔ ۷۹۴ (مجلد سوم)

منوچهری دامغانی درقصیدهٔ معروف خود درستایش ابوالقاسم حسن عنصری شاعر نامی قرن پنجم که مطلع آن بدینگونه است:

ای نهاده بر میان فرق جان خویشتن
جسم ما زنده بجان وجان تو زنده بتن

---

(۱) راهب را ظاهراً کاتب نسخهٔ فرهنگ اسدی بمناسبت کلمهٔ مسیح پرست ازپیش خود نوشته است. (۲) چاپ اوقاف گیب ص ۲۷

جائی که شعر عنصری و توانائی او را در شاعری وصف می کند گوید:

از خراسان بوشعیب و بوذر آن ترك كشی
وان صبور پارسی و آن لوکری[1] چنگ زن

آن دو گرگانی و دو رازی و دو ولوالجی
سه سرخسی و سه کاندر سغد بوده ممتکن

ازبخارا پنج و پنج از مرو وپنج از بلخ باز
هفت نیشابوری و سه طوسی وسه بوالحسن

گو فراز آیند و شعر اوستادم بشنوند
تا غریزی روضه بینند و طبیعی نسترن

۱ـ مردد از ابو شعیب دربیت اول ابوشعیب صالح بن محمد هرویست که از بزرگان سخن سرایان دورهٔ سامانیان بوده است. رجوع کنید بلباب الالباب ج ۲ ص ۵ ومجمع الفصحاء ج۱ ـ ص ٦٦.

گذشته ازقطعه‌ای شامل پنج بیت که در تذکره ها بنام لو آمده است درفرهنگها نیز بشاهد لغات اشعاری ازو هست:

این بیت جزو همان قطعهٔ پنج بیتی است که باید بآن افزود شاهد لغت افدر بمعنی عم یعنی برادر پدر آمده است:

سلسله جعدی بنفشه عارضی
کت سیاوش افدرو پرویز جد

این بیت شاهد کلمهٔ آورست بمعنی فلك هفتم یا فلك زحل:

اگر دیده بگردون برگمارد
زسهمش پاره پاره گردد آور

این بیت شاهد کلمهٔ پالاون بمعنی ترشی پالا و سماق پالان و آبکش است:

---

(۱) دراصل نسخه های دیوان منوچهری رودکی

افشرهٔ خون دل از چشم او ریخته پالاون مژگان فرو

این بیت شاهد کلمهٔ کوفت بمعنی آسیب است از فعل کوفتن:

شاکر نعمت نبودم یافتی تا زمانه زد مرا ناگاه کوفت

این بیت شاهد کلمهٔ یکون بمعنی یکسانست :

تو بیاراسته بی آرایش چه بکرباس وچه بخز یکون

این بیت شاهد کلمهٔ پاغنده است بمعنی پنبهٔ بر هم چیده که زنان بریسند :

جهانی شده فرتوت چوپاغندهٔ سرگین

کنون گشته سه‌موئی و ندیده شدجماش

این بیت شاهدکلمهٔ کیغ‌بمعنی سپیدیست که از پس خواب‌پیرامن چشم باشد ونیز بیماران را وکسی که چشمش درد کند :

شگفت نیست گر از کیغ چشم من سرخست

بلی چو سرخ بود اشك سرخ باشد کیغ

این بیت شاهد کلمهٔ باهکست از مادهٔ باهکیدن بمعنی شکنجه کردن وزدن :

دلمان چو آب بامی تنمان بهار بادی

ازبیم خشم حاسد کش کنده بادباهك

این بیت شاهد کلمهٔ چا و از فعل چاویدن بمعنی لابه و زاری کردنست :

ای عاشق مهجور زکام دل خود دور

می نال و همی چاو که معذوری معذور

۲ ـ مراد از بوذر در بیت اول گویا ابوذر بوزجانیست که در بوزجان در مدرسه‌ای می‌زیست و از عارفان بزرگ اواخر قرن چهارم و معاصر سبکتکین بوده‌است و شعر تازی و فارسی می‌گفته[۱] و این دو بیت از وست:

تو بعلم ازل مرا دیدی — دیدی آنگه بعیب بخریدی

تو بعلم آن و من بعیب همان — ردمکن آنچه خود پسندیدی

۳ ـ مراد از ترك کشی در بیت اول همان شاعریست که ترك یا ترکی کشی ایلاقی نام داشته و از شاعران زمان سامانیان بوده است. رجوع کنید بلباب الالباب ج ۲ ص ۲٦ و مجمع الفصحاء ج ۱ ـ ص ۱۷٦.

٤ ـ مراد از صبور پارسی در بیت اول قطعاً شاعریست که در قرن چهارم بوده است ولی نه در تذکره‌ها و نه در فرهنگها ذکری ازو بمیان نیامده است.

۵ ـ مراد از لوکری چنگ زن در همان شعر ابوالحسن علی بن محمد غزوانی لوکریست که مداح ابوالقاسم نوح بن منصور بن نوح سامانی (۳٦٦ ـ ۳۸۷) و برادر او احمد بن منصور و ابوالحسن عبیدالله بن احمد عتبی وزیر معروف سامانیان بوده است. رجوع کنید بلباب الالباب ج ۲ ـ ص ۱۵ و المعجم چاپ طهران ص ۱۹۵ و ۱۹۷. گذشته از ۱۷ بیتی که در لباب الالباب ازو آمده است این دو بیت هم که در المعجم بنام اوست باید ازو دانست:

ساقی بده آن گلگون قرقف را[۲] — تا یافته از آتش کز تف را

نزدیك امیر احمد منصور — بر کوشك بر این شعر مردف را

---

(۱) رجوع کنید بنفحات الانس جامی چاپ مطبع حیدری ۱۲۸۹ ص ۲۲۸ و مجمع الفصحا ج ۱ ـ ص ٦۷

(۲) قرقف بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم شراب باشد

... مراد از دو گرگانی در بیت دوم یکی ابوسلیك گرگانی و دیگر ابوزرعه معمری گرگانیست.

۶ - ابوسلیك گرگانی را از شاعران دورهٔ عمرو بن لیث صفاری (۲۶۵ - ۲۸۹) دانسته اند و ازین قرار وی از قدیمترین شاعران زبان فارسی بوده و در قرن سوم می‌زیسته‌است. رجوع کنید بلباب‌الالباب ج ۲ - ص ۲-۳ و مجمع‌الفصحاء ج ۱ - ص ۶۶. گذشته از چهار بیتی که در تذکره ها بنام او هست این ابیات هم در فرهنگها بشاهد لغات بنام او آمده:

این بیت درالمعجم[1] بنام اوست:

دربن زمانه بتی نیست از تو نیکوتر
نه بر تو بر شمنی از رهیت مشفق‌تر

این بیت نیز درالمعجم[2] بنام او ثبت شده:

ای میر بوحمد که همه محمدت همی
از کنیت تو خیزد و از خاندان تو

این بیت شاهد کلمهٔ زاغن بمعنی آروغست:

از فرط عطای او زند آز
پیوسته ز امتلاء زاغن

این بیت شاهد کلمهٔ غارچی بمعنی صبوحیست:

خوش آن نبید غارچی با دوستان یکدله
گیتی بآرام اندرون مجلس ببانگ و ولوله

این بیت شاهد کلمهٔ وشم که مرغ کوچکی باشد و نام وشمگیر از همین کلمه است آمده:

(۱) چاپ طهران ص ۲۱۶ (۲) چاپ طهران ص ۲۳۰

در جنب علو همتت چرخ ماننده وشم پیش چرخست

بیت دیگری نیز بهمان وزن وقافیت بیت چهارم این ابیات که مضمون آن هم با همان بیت مناسبت دارد در فرهنگها شاهد کلمهٔ پراشیده بمعنی پریشیده بنام شاکر بخاری آمده است که اگر این بیت از ابوسلیك باشد بیت دیگر هم از آن او خواهد بود و آن بیت اینست [۱] :

مجلس پراشیده همه میوه خراشیده همه

زر بپاشیده همه نقل گران کرده یله

درمیان پرده‌های موسیقی قدیم ایران پرده‌ای بوده است بنام بوسلیك که شاهد همین ابوسلیك گرگانی شاعر ساخته باشد و ازین قرار وی در موسیقی هم دست داشته است .

۷ ـ ابوزرعه معمری گرگانی از شاعران اواخر زمان سامانیان و اواخر قرن چهارم بوده است . رجوع کنید بلباب الالباب ج ۲ ـ ص ۱۰ ـ ۱۱ ومجمع الفصحاء ج ۱ ص ۸۲ . گذشته از نه بیت شعری که در تذکرهها بنام او هست این قطعه نیز درسفینه‌ای بنام او آمده :

چه پوشی جوشن غفلت که روزی تو باشی تیر محنت را نشانه

امل با عمرت اندر نه بمعیار نگه کن تا کجا گردد زمانه

مراد از دورازی یکی خواجه کمال الدین ابوالفتح پندار بن ابونصر خاطری رازی و دیگر ابومحمد منصور بن علی منطقی رازیست .

۸ ـ کمال الدین ابوالفتح پندار بن ابونصر خاطری رازی شاعر معروف زبان پهلوی و مداح مجدالدولهٔ دیلمی (۳۸۷ ـ ۴۲۰) بوده و در سال

(۱) رجوع کنید بصحیفهٔ ۱۰۶۸

٤٠١ درگذشته است. رجوع کنید بمجمع الفصحاء ج ۱ ص ۱۷۱. گذشته از هفده بیتی که در آنجا بنام پندار آمده است این ابیات نیز ازو درسفینه ها ثبت شده:

مرا گویند زن کن زانکه اندر دل هلاك آئی
عروسك پرجهیزك پرزجامه طمطراك[۱] آئی
نخواهی زن نخواهی زن که نه مه بگذردحالی
رید برریش توگرچه زمان دیك وداك[۲] آئی

واین قصیده که درکتاب مونس الاحرار بنام او آمده تحریف بسیار در آن راه یافته و درست مفهوم نیست ولی درین مورد ثبت کردم که شاید بعد تصحیح کرده آید:

خور رنگین و ماهك سرو بالا — ابا لای تو ام بر سرو بالا
کی اج دیمت نمو بکنج نافش — ببالایت نمو سرو ایچ بالا
سهای بشن و بالای تو داره — دل پردرد و میشم خیره بالا
ونفشه فرشقاقت بنده فربند — هلاله فرد هارت لایه ورلا
بآن بر بندت اسرم بوشانید — بلا فر لاتیه لایم پراج لا
مرا خانه کبش دوشارر در دل — ترا فرسیم زاره عنبر آلا
همان دو غالیه در سیمت آلو — مراسی زعفران فرزرت آلا
بیاردیم من کن دیم تودست — بمهراج دل بهل جنگ وولالا
بدامان عنبرین بخط مشکین — بدسته نرگی بچشم شهلا

---

(۱) طمطراك گویا همان کلمهٔ طمطراقست

(۲) دیك وداك بمعنی قیل وقالست

بنش تو کنه شمشاد نازش — بچشم تو کنه جادو تولا
تولا بتو کردش این دل ریش — چرا داری بتیمارش تو ولا
فراسرم گر کننند ورزیگران کشت — زمی بنهلند کامی بکا لا
بخته چشمکان فامانك وپروین — همه شف می برم تاروج ویلا
اراز من که دانستی بکیهان — گرم دو شارنه کردی بدولا
چنین کت مارکی من رفتمی راست — اگر بنه شه ای دینم بجولا
چو سویه بوسین راز من ایکون — فر آورده سها بسهرش الا
مرا بیننده فرخان واك مدار — که پرکردش سها مولی بمولا
سهای فادلم هم خواب و خورده — بروش خواف چشمانم دکر لا
منی کم هم نشین دزومینه دوشار — که چشمش بمنه گوشش بکالا
مرا کت دوست کج من طبع بر — وجینم دورویه لولوی لا لا
گتم ببوسکیجی هم کنی منع — گتش من بکنم ایکون تو می لا
منم چون کشتی وموج وغرقاب — تبه لنگر شیه صبرم سجلا
دجلای سخن چشم قوافی — یکی دهم دگر ضد نعم لا
دلا کردیش حسنت لاملف نی — تمامه بالف بکن تو مبرا
گنه هرکس نباشه در ویاقوت — دشهرش نهلند فاروز و دیغا
دیغا کت هلاله سر بسر کوه — دوشی کته بنفشه سر بسر پا
بکرزن گرد نرگس جام زرین — دوگل دیمه نمواج مهد مینا
هنا خوه جنده واپوشی که ابیون — بیرزه به حریر ووید بویا
ونفشه فاشقاق اروج هم تست — عقیق سرخه فاشیر وجه همتا

این پهلوی نیز بنام او در کتاب المعجم آمده:

مشکین کلکی سروین بالائی — وادوچشم شهلا وچه شهلائی

و هم این بیت در آن کتاب بنام اوست :

دیم من ودیم دوست آن اشایه این اج درد
چونان گل دو دیمه نیمی سرخ ونیمی زرد

و نیز این بیت همانجا بنام اوست :

نایا خو نکوئی که منی را بولم‌واتو دوا اواج یا سه

این دو بیت درهمان کتاب بنام او آمده است :

ای همه فرو تایید زمانه ولایت بتواج هروی مصفا
سنانش دردل دشمن نشینه دی دل‌وکیان را درنته‌پا

این بیت نیز در فرهنگ جهانگیری بنام اوست :

لحن اورا من و بیت پهلوی زخمهٔ رود و سماع خسروی

در بارهٔ نام او نیز اشکالی هست و آن اینست که در بیشتر کتابها بندار نوشته اند و در چند جا پندار آمده ولی ظهیر فاریابی جائی در مفاخرت می گوید :

در نهان خانهٔ طبعم بتماشا بنگر تا زهرزاویه‌ای عرضه دهم پنداری

و پیداست که درین شعر اشارت باو کرده و کلمهٔ پندار را بهردو معنی آورده یعنی معنی حقیقی از پنداشتن بمعنی وهم وگمان وهم اشاره بنام این شاعر کرده و ازین جا پیداست که نام او پندار بوده است و اگر در کتابها بندار نوشته اند باملای قدیمی و برسم الخط سابق بوده که پ را هم یك نقطه می گذاشته اند . مؤلف کشف الظنون کتابی بنام منتخب الفرس درلغت فارسی باو نسبت داده است .

۹ ـ ابومحمد منصوربن علی منطقی رازی معروف بمورد نیز از

شاعران همان دوره بوده و در دربار آل بویه می‌زیسته و مداح فخرالدولهٔ دیلمی بوده و با صاحب اسمعیل بن عباد وزیر مناسبات داشته است و در شعر تازی و فارسی دست داشته و گاهی منطقی و گاهی منصور تخلص می‌کرده است. رجوع کنید بلباب الالباب ج ۲ ص ۱٦ - ۱۸ و بمجمع الفصحاء ج ۱ ص ۵۰۸ - ۵۰۹. در تذکره‌ها ٤۸ بیت بنام او آمده است و از آن جمله است قصیده‌ای که در سفینه‌ها اشعاری چند بر آن افزوده میشود و نسخهٔ کامل آن اینست:

نگاری سمن بوی و ماهی سمنبر — لبش جای جان و رخش جای آذر
بهار بتانست و محراب خوبی — بروی دلارام و زلفین دلبر
عذاب روان آفریده ز رحمت — بتی دایهٔ جان و تیمار پرور
بدان چنبرین زلف و بالای سروین — ز چنبر کند سرو و از سرو چنبر
ایا آفتابی که تو تیره کردی — بمن بر جهان و تو چونین منور
شنیدم که در خلد کژدم نباشد — چرا با رخ تست دایم مجاور
مگر کژدم عنبرین اند شاید — کجا کژدم خلد باشد معنبر
بدآن دور خان آفت آفتابی — بدان قد بر رفته ضوء صنوبر
بدلها درایدون مصور شدی تو — همانا که از هر دلیئی مصور
بانگشت بنمایم از دور خانت — همی باده ز انگشتم آید مقطر
ترا لب چو باده مرا باده در لب — بیاور که گوهر شود یار گوهر
مرا دل چو آتشکده کردی از غم — بدان روی چون آتش از شاخ عرعر
چرا از دلم دور داری رخانت — که خوشبوی تر باشد از ماه آذر
نماند بآب اندرون شکرای بت — ترا ز آب حیوان بیارست شکر
که بی تیغ و خنجر کند کار جادو — ترا چشم جادوست با تیغ و خنجر

فری روی تابانت چون روی دولت / زهی قد یازانت چون عمر اختر
چو بنشینی ازپای گوئی زگردون / همی بر زمین آیدی جرم از هر
بمجلس درون چون بهاری شکفته / بحجره درون چون نگاری بدو بر
ببوسه مکن وعده بدرود ما را / که روی وفا گردد از وی مجدر
که کافور بگشاید آب از دو دیده / زکافور آن عارضت گشته یاور
زکافور و آن عنبر عارضینت / چه نالم چو از کار کافور و عنبر
بپیش آور آن جام زرین که دولت / همی گل فراز آرد از سنگ مرمر
ز مشك معصفر مئی آفریده / که از بوی مشکست و رنگ معصفر
اگرمزدخواهی توازباده خوردن / ابر یاد سلطان اعظم همی خور
سر تاجداران و گردان گیتی / بشمشیر کرده جهان را مسخر
کجا کمترین بندگانش چو بیژن / فزون دارداوچا کر ازطوس ونوذر

نیز قصیدهٔ دیگر ازو در تذکره ها آمده است بدین مطلع :

شدآن مودت و آن دوستی و آن ایام
که بر مراد دل خویش می نهادم گام

ودرین قصیده درسفینه ها پس از بیت اول این بیت افزوده میشود :

خرد اسیر هوا گشته و دل آن دو چشم
زمانه پیش من آورد هر چه بودم کام

وسپس درپایان این قصیده این بیت را هم باید افزود :

مگر ستارهٔ دانش که اوفتادنخست / ابر مقابلهٔ خواسته گرفت مقام

این بیت را هم محمد عوفی در جوامع الحکایات و لوامع الروایات در آنجا که گوید در تبت سنگیست مغناطیسی بنام حجرالباهت که گویند

هر کس بجز مردم تبت بر آن بگذرد بخنده افتد و چندان بخندد که بمیرد بنام او شاهد آورده است :

بسان مرد ایرانی بتبت ببـاغ اندر گلی بشکفت خندان

این بیت نیز در کتاب المعجم [1] بنام او آمده است :

باز گرم دل زتو چنانکه بدادم صبر کنم صبر و هرچه باداباد

این بیت هم در حدائق السحر و در المعجم [2] بنام او آمده است :

بر سخاوت او نیل را بخیل شمار بر شجاعت او پیل را ذلیل انگار

وهم این بیت در سفینه‌ای بنام او آمده است :

زعشق تست که جانم جدا شود از تن

چه جای روح که من هم جدا شوم از من

و نیز این بیت در فرهنگها در شاهد کلمهٔ سنخج بمعنی تنگی نفس بنام او آمده است :

از غم و غصه دل دشمنت باد گاه در تاپاك [3] و گاهی در سنخج

۱۰ ـ دو ولوالجی در همان بیت مراد از یکی از آنها ابو عبدالله محمد بن صالح ولوالجی مروزیست که او نیز از شعرای سامانیان بوده و بنسبت نوایحی نیز معروفست منسوب بنوایح یکی از توابع مرو. رجوع کنید بلباب الالباب ج ۲ ـ ص ۲۲ .

۱۱ ـ اما و لوالجی دوم معلوم نیست که بوده است و می بایست دیگری از شاعران زمان سامانیان باشد که نام وی و اشعار او بما نرسیده است.

---

(۱) چاپ تهران ص ۲۳۰ (۲) چاپ طهران ص ۲۵۱

(۳) تاپاك از همان ریشهٔ تپیدن بمعنی تپش و اضطرابست

سه سرخسی در بیت دوم مراد ابوطیب سرخسی و امام ابوبکر محمد بن احمد واعظ سرخسی و خجستهٔ سرخسی است :

۱۲ - ابوطیب سرخسی نیز از شاعران دورهٔ سامانیان بوده است رجوع کنید بمجمع الفصحاء ج ۱ ص ۸۵ .

۱۳ - امام ابوبکر محمد بن احمد واعظ سرخسی معروف بابوبکر واعظ از اصحاب عارف مشهور قرن چهارم ابوسعید ابوالخیر بوده و شاعر زبردست و مردی دانشمند بوده و پس از مرگ ابوسعید اورا مرثیت گفته است و تنها جائی که ذکری ازو آمده در دوجای از کتاب اسرار التوحید فی مقامات ابی السعید[1] است و ازاینجا معلوم میشود که تا سال ۴۰ که رحلت ابوسعیدست زنده بوده و از اشعاروی جز بن دوبیت که از مرثیت او دربارهٔ ابوسعیدست چیزی باقی نمانده :

ز آن گفت آنکه گفت که حق را مکان بود
شبهت بدش که تو بمکان و مکین دری
از بهر خلق ایزدت اندر مکان نمود
زیرا که خلق راز برون نیست قادری

۱۴ - خجستهٔ سرخسی نیز ازشاعران قرن چهارم و دورهٔ سامانیان بوده زیرا که اشعار وی در فرهنگ اسدی آمده است و در تذکره ها نامی ازو نیست و چند شعراو درفرهنگها بشاهد لغات ضبط شده است بدین قرار :

این بیت شاهد کلمهٔ بتکوب بمعنی ریچالیست از گوز مغز وسیر و ماست کنند :

---

(۱) چاپ پطرز بورگ - ص ۱۳۶ و ۴۷۸

بسنده نکردم بیتکوب خویش بر آن شدم کز منش سیر بیش

این بیت شاهد کلمهٔ خاد وخاذ بمعنی مرغ گوشت رباییست :

در آمد یکی خاد چنگال تیز ربود از کفش گوشت وبرداز گریز

این بیت شاهد کلمهٔ کوبین است و آن چیزیست چون کفهٔ ترازو از گیاه بافته که عصاران برز خرد کرده در آن نهند تا روغن از آن بیرون آید (مشتق از کوبیدن) :

باز گشای ای نگار چشم بعبرت تات نکوبد فلك بگونهٔ کوبین

این بیت شاهد کلمهٔ آبك بمعنی سیمابست :

مس و جود من شود از می بسان زر

گوئی که می چو آبك از اجزای کیمیاست

این بیت شاهد کلمهٔ فخمیدن بمعنی جدا کردن دانه از پنبه است و بنام ابوشکور ورودکی نیز آمده است :

جوان بودم و پنبه فخمیدمی چو فخمیده شد دانه برچیدمی

این بیت شاهد کلمهٔ کنندست وآن بترد وسرو بیلی باشد سراندر چفته که ورزگران دارند مانند تبر تیشهٔ امروز و نیز بشاهد کلمهٔ ناوه آمده است که تیشهٔ چوبین باشد :

بو گیر کنندو تبر و تیشه و ناوه تا ناوه کشی خار زنی گرد بیابان

این بیت شاهد کلمهٔ کـذرست که احمق باشد :

برین شش ره آمد جهان را گذر چنین دان که گفتم برای کذر

این بیت شاهد کلمهٔ بازه است که چوبی باشد نه دراز و نه کوتاه آنرا دو دستی وچوب دستی نیز گویند و شتر بانان دارند واین بیت بنام رودکی هم آمده است :

نشسته بصد خشم درکازه‌ای   گرفته بچنگ اندرون بازه‌ای

سه که در سغد معتکن بوده‌اند در بیت دوم مراد ازین سه تن که در سغد سمرقند ساکن بوده‌اند گویا یکی ابوالینبغی عباس بن طرخان و دیگر ابو حفص سغدی باشد وسومی معلوم نیست که بوده احتمال میرود رودکی باشد.

۱۵ - ابوالینبغی عباس بن طرخان ازقدیمترین شاعران ایرانست که در قرن دوم می‌زیسته . ابن‌خرادبه در کتاب المسالك و الممالك[1] در حدودسال ۲۳۰ در بارهٔ شهر سمرقند قطعه‌ای بسبك فهلویات ازگفتار او آورده است ودرآنجا کنیهٔ اوبخطا ابوالتقی ضبط شده وازلحن‌روایات ابن خردادبه پیداست که وی در زمان مأمون می‌زیسته است و آن قطعه اینست :

سمرقند کند مند   بزینت که افکند

از شاش نه بهی   همیشه نجهی

ابوعبدالله محمدبن عبدوس جهشیاری درکتاب الوزراء والکتاب[2] از گفتهٔ ابوالقاسم بن معتمر زهری گوید روزی بایحیی‌بن خالدودوپسرش فضل وجعفر از راهی می‌گذشتم قضا را باابوالینبغی عباس‌بن طرخان برخوردم که بر سر راه ایستاده بود و مرا آواز داد و چون بنزدیك او رفتم این شعر برخواند :

صحبت‌البرامك عشراولا   وبیتی کراء وخبزی شراء

یحیی شنید و جعفر وفضل را مخاطب کرد وبسبکی خردابوالینبغی

---

(۱) چاپ لیدن ص۲۶   (۲) چاپ لایپزیك ص۲۴۵ — ۲۴۶

اشاره کرده روز دیگر بامداد ابوالینبغی نزد من آمد و او را گفتم چرا دیروز چنان گفتی و خود را در خطر افگندی؟ گفت خاموش باش که چون بخانه رسیدم از سوی جعفر و فضل هر یك بدره‌ای زر بمن رسید و هر یك خانه‌ای نیز بمن بخشیدند و مقرر شد که از مطبخ یحیی کفاف مرا هر روز بفرستند.

ازین جا معلوم میشود که ابوالینبغی عباس بن طرخان لااقل پیش از زوال برمکیان در ۱۸۷ بوده زیرا که بگفتهٔ خود ده سال پیاپی در مصاحبت ایشان زیسته است و ناچار از اوایل خلافت هارون الرشید در حدود سال ۱۷۰ در دستگاه ایشان راه یافته است و پس از آن تا زمان مأمون هم بوده است و چندی در بغداد پای تخت عباسیان می‌زیسته و چون نام پدر وی طرخان بوده و طرخان یا طرخون عنوان رسمی پادشاهان سغد و سمرقند بوده است و وی نیز در بارهٔ سمرقند شعر گفته شکی نیست که شاهزادهٔ سمرقندی بوده است. رجوع کنید بمقالهٔ آقای عباس اقبال بعنوان «یکی از شعرای قدیم فارسی زبان» در مجلهٔ علم و هنر شمارهٔ مرداد - بهمن ۱۳۰۷ ص ۳۲-۳۳.

۱۶ - ابوحفص سغدی همان کسیست که بخطا وی را نخستین شاعر زبان فارسی در قرن اول هجری دانسته و این شعر او را نخستین شعر فارسی شمرده‌اند:

آهوی کوهی در دشت چگونه دودا ... او ندارد یار بی‌یار چگونه رودا

و نام او را در تذکره‌ها ابوحفض (؟) حکیم بن احمد یا احفص سغدی سمرقندی نوشته‌اند و این خطا از آنجا ناشیست که پاره‌ای از نویسندگان بمیان آورده‌اند، چنانکه ادیب فضل‌الله قزوینی در کتاب المعجم فی آثار ملوك العجم معروف بتاریخ معجم [1] گوید: «بعضی می گویند که اول شعر فارسی ابوحفص

(۱) چاپ تبریز ۱۲۷٤ ص ۳۰۱

سغدی گفته است از سغد سمرقند و این ابوحفص در صناعت موسیقی دستی تمام داشته است و ابونصر فارابی[۱] در اثنای تألیفات خویش ذکر او کرده است که ملقبست بشاهرود و بعد از ابونصر هیچ کس در عمل نیاورده بر صفحه نکشیده و او در سنهٔ ثلثمائه هجریه نبویه بوده است و شعری که بوی منسوب کرده‌اند اینست:

آهوی کوهی در دشت چگونه دودا

چون ندارد یار بی یار چگونه رودا

شیخ علاء الدین علی دده سکتواری بسنوی در کتاب محاضرة الاوایل و مسامرة الاواخر[۲] گوید:

«اول من نظم الشعر الفارسی ابو العباس بن حنوذ المروزی ذکره السیوطی وغیره فی طبقات العجم». یعنی نخستین کسی که شعر فارسی سرود ابو العباس ابن حنوذ مروزی بود که سیوطی و دیگران در طبقات عجم نام از و برده‌اند.

و نیز همو درجای دیگر آن کتاب[۳] گوید: «اول من تکلم بالعراق فی بلدة مرو فی الاحوال الصوفیه وکان فقیها محدثا اماما ابو لعباس المروزی شیخ التصوف فی زمانه مات سنة ثلثمائه اوایل السیوطی» یعنی «نخستین کسی که در عراق در شهر مرو در احوال صوفیه سخن راند و فقیه و محدث امام بود ابو العباس مروزی پیشوای تصوف در زمان خود بود و در سال ۳۰۰ درگذشت از کتاب الاوایل سیوطی».

شیخ الاسلام احمد بن یحیی بن محمد الحفید الهروی الشافعی در کتاب الدر النضید من مجموعة المفید لحفید[٤] متوفی در ۹۰۶ گوید: «اول من قال

---

(۱) در اصل فاریابی (۲) چاپ قاهره ۱۳۱۱ ص ٤٦

(۳) ص ۱۰٦ (٤) چاپ قاهره ۱۳۲۲ ص ۲۹۸

الشعر الفارسی بهرام بن یزدجرد بن شابور حیث قال :

منم آن پیل دمان و منم آن شیر گله   نام من بهرام گور و کنیتم بوجبله

و قیل الاول ابوحفص بن احوص من سغد سمرقند کان فی سنة ثلثمائة والشعر هذا :

آهوی کوهی در دشت چگونه دودا   یار ندارد چگونه دودا (؟)

ابوعبدالله محمد بن احمد بن یوسف کاتب خوارزمی در کتاب مفاتیح العلوم که بنام ابوالحسن عبیدالله بن احمد عتبی وزیر معروف سامانیان تألیف کرده است[۱] گوید : « الشهرود آلة محدثة ابدعها حکیم بن احوص السغدی ببغداد فی سنة ثلثمائة للهجرة » .

شمس قیس رازی نیز در کتاب المعجم فی معاییر اشعار العجم[۲] گوید: « و بعضی می گویند که اول شعر پارسی ابوحفص حکیم بن احوص سغدی گفته است از سغد سمرقند واو در صناعت موسیقی دستی تمام داشته است ابونصر فارابی در کتاب خویش ذکر اوآورده است وصورت آلتی موسیقاری نام آن شهرود که بعد از بوحفص هیچ کس آنرا درعمل نتوانست آورد بر کشیده ومی گوید او در سنهٔ ثلثمائه هجری بوده است و شعری که بوی نسبت می کنند اینست :

آهوی کوهی در دشت چگونه دودا   یار ندارد بی یار چگونه رودا

از طرف دیگر ابوحفص نامی بوده است سغدی که کتابی درلغت فارسی نوشته وآن کتاب کوچکی بوده که مؤلف فرهنگ جهانگیری آنرا « فرهنگ ابوحفص » وسروری در مجمع الفرس «رسالهٔ ابوحفص» و«نسخهٔ

---

(۱) چاپ قاهره ۱۳۴۲ ص ۱۳۷   (۲) چاپ طهران ۱۵۰-۱۵۱

ابوحفص » نامیده و معلوم میشود تا سال ۱۰۰۵ و ۱۰۰۸ که زمان تألیف فرهنگ جهانگیری و مجمع الفرس سروری است در دست بوده زیرا که هردو از آن نقل کرده‌اند. سروری پنج مطلب از آن آورده است: یك جا در لغت اخش بمعنی ارزش می‌نویسد: « در رسالهٔ ابوحفص سغدی بوزن رخش آمده وباین بیت عنصری متمسك شده:

خود فزاید همیشه گوهر اخش　　خود نماید همیشه مهر فروغ

دوم درکلمهٔ جلب بمعنی نابکار گوید: « درنسخهٔ ابوحفص سغدی بمعنی شور وفتنه وغوغا نیز آمده، ناصرخسرو:

عامه بر من تهمت دینی وفضلی می نهند

بر سرم فضل من آورد این همه شوروجلب

سوم درلغت خس وخاش بمعنی خس وخاشاك می گوید: «ابوحفص سغدی خاش را بمعنی خائیدن آورده، خواه از انسان وخواه ازحیوان و باین بیت رودکی متمسك شده:

نشست و سخن را همی خاش زد　　ز آب دهان کوه را شاش[1] زد

چهارم در لغت دیرند بمعنی دهر وزمان گوید: « ابوحفص سغدی دیرند را بمعنی تعوید آورده وباین بیت رودکی متمسك شده که می فرماید:

ایا سرو من در تکاپوی آنم　　که دیرند آسا بپیچم بتوبر

پنجم درلغت سماروغ بمعنی قارچ گوید: « اما در رسالهٔ ابوحفص سغدی بمعنی خاك شوره آمده وباین بیت عنصری متمسك شده که:

کجا من چشم دارم برسخایت　　گل ولاله نروید از سماروغ

---

(۱) شاش بمعنی لعاب وترشح باشد

رشیدی نیز در فرهنگ خود چهارجا ازین کتاب نقل کرده است:
نخست در کلمهٔ استیم: «بالفتح آستین باشد خسروی گوید: «زود بگشای جنگ را استیم» و ابوحفص سغدی بمعنی دهان ظروف گفته وبهمین شعر تمسك جسته.

دوم درکلمهٔ چرگر: «بالضم مفتی وفتوی‌حکمی دهد .... ابوحفص سغدی گوید:

بوس و نظرم جمال باشد بایار   این فتوی من گرفته ام ازچرگر

سوم در کلمهٔ دفنوك: «بفتح دال و ضم نون غاشیه منجیك گوید:

از بزرگی که هستی ای‌خشنوك   چاکرت برکتف نهد دفنوك

و ابوحفص سغدی چاق گفته و همین بیت آورده».

چهارم درکلمهٔ دیرند. «بکسر دال‌ویای مجهول وفتح راء روزگار وزمانه، رودکی گوید:

یافتی چونکه مال غره مشو   چون توبس دیده بیند این‌دیرند

وابوحفص سغدی بمعنی تعویذ آورده رودکی گوید:

ایا سرو من در تك وپوی آنم   که دیرند آسا بپیچم بتو بر

لیکن این بیت شاهد خصوصا تعویذ نمیشود بلکه بمعنی‌عشق وپیچه مناسب ترست».

در باب شهرود صفی‌الدین عبدالمؤمن ارموی هم در رسالهٔ شرفیه در موسیقی گوید که ابن الاحوص شهرود را درسال ۳۰۶ هجری‌اختراع کرده است.

ازین سخنان معلوم میشود که قطعاً ابوحفص سغدی که شهرود را

اختراع کرده و موسیقی دان بوده و در بغداد در حدود سال ۳۰۰ می‌زیسته و این اختراع را در سال ۳۰۶ کرده است ابوحفص حکیم بن احوص سغدی نام داشته‌ و ممکن نیست چنین کسی گویندهٔ نخستین شعر پارسی باشد زیرا که قطعاً پیش از وهم چند تن دیگر اشعاری بزبان امروز گفته‌اند که در دستست. اما ابوحفص سغدی که رساله‌ای در لغت فارسی نوشته قطعاً پس از رودکی و حتی پس از منجیك وعنصری و خسروی ویاالاقل معاصر با ایشان بوده زیرا که اشعار ایشان را در کتاب خود آورده‌است. شعری که از ناصرخسرو سروری در لغت جلب نقل کرده ظاهراً آنرا از خود افزوده است زیرا که در موارد دیگر صریحاً می‌گوید بشعر عنصری ورودکی متمسك شده ودرین مورد این تصریح را ندارد و گویا سروری خود از شعر ناصر خسرو شاهدی بر معنی که ابو حفص آورده است یافته وآنرا ثبت کرده است زیرا اگر ابوحفص مخترع شهرود که تا ۳۰۶ زنده بوده همین مؤلف کتاب لغت باشد چون ناصرخسرو بگفتهٔ خود در سال ۳۹۴ ولادت یافته چنانکه در بیست سالگی بشعر گفتن آغاز کرده باشد آغاز شاعری او سال ٤۱٤ خواهد بود و آن صدو هشت سال پس از تاریخیست که شهرود اختراع شده و البته این از سیاق طبیعت دورست ولی درچهار مورد دیگر از کلام سروری یعنی در مورد عنصری‌ورودکی ودرتمام موارد کلام مؤلف فرهنگ رشیدی یعنی در مورد خسروی و منجیك و رودکی از فحوای کلام هردو پیداست که دو شعر رودکی و دو شعر عنصری ویك بیت خسروی ویك بیت منجیك دراصل نسخهٔ رسالهٔ ابوحفص بوده زیرا که صریحاً می نویسند باین ابیات متمسك شده است. در باب

رودکی بهیچوجه تردید نیست زیرا که وی در سال ۳۲۹ مرده و آن بیست و سه سال پس از تاریخ اختراع شهرودست و مخترع این ساز با رودکی معاصر بوده و ممکنست چنین کسی شعر رودکی را در کتاب خود آورده باشد.

اما در بارهٔ عنصری هم دور نیست زیرا که وی در سال ۴۳۱ در گذشته وبقراین طبیعی و چنانکه ظاهر کار حکم میکند ممکنست شصت سال شاعری وهشتاد سال عمر کرده باشد و آغازشاعری او در سال ۳۷۱ یعنی در بیست سالگی او بوده باشد و درین زمان شصت سال از تاریخ اختراع شهرود گذشته است و چنانکه تصور کنیم این ابوحفص در همین زمانها در گذشته و از هشتاد تا نود سال عمر کرده باشد در حدود ۲۸۱ یا اندکی پس از آن ولادت یافته است و در زمانی که شهرود را اختراع کرده بیست و پنج سال یا کمتر داشته است. اما بهترین دلیل عمر دراز عنصری آنست که شعر فراوان داشته و از آن جمله چند مثنوی بوده که از میان رفته و پاره‌ای از اشعار آن مانده است و دیوان او که امروزبدستست تنها شامل مدایح پایان زندگی اوست که بجز مدایح محمود غزنوی وبرادرش نصربن ناصرالدین سبکتکین چیزی در آن نیست و از پختگی همین اشعار پیداست که سخنان پایان زندگی اوست که در آن زمان پیرو درشعر بسیار آزموده بوده است.

اما منجیك وخسروی هم ممکن بوده است که با ابوحفص مزبور معاصر باشند زیرا که منجیك پیش از عنصری در گذشته و خسروی باوی معاصر بوده است.

بالجمله از اشعار ابوحفص بجز آن بیتی که گویند نخستین شعر فارسیست بیتی را که مؤلف فرهنگ رشیدی بنام او آورده نیز باید ازو دانست و ازین قرار تا کنون دو بیت ازو بدست آمده است.

اما ابوالعباس بن حنوذ مروزی که فقیه و محدث و پیشوای تصوف در مرو بوده و نخستین کسی بوده که در عراق از احوال صوفیه سخن رانده و گویند نخستین کسیست که بزبان فارسی شعر گفته است ظاهراً همان کسیست که تذکره نویسان اورا معاصر مأمون دانسته‌اند و گفته اند که چون در سال ۱۹۳ مأمون بمرو رفت اورا بزبان فارسی مدح گفت واو خواجه زاده‌ای بود که بسیار دانشمند بود ودر علم شعر مهارتی کامل داشت و هزار دینار از مأمون صلت این اشعار گرفت و محمد عوفی نام اورا عباس و دیگران بکنیهٔ ابوالعباس ثبت کرده اند و این چهار بیت را آن مدایح او بنام مأمون دانسته اند:

ای رسانیده بدولت فرق خود بر فرقدین
گسترانیده بفضل وجود در عالم یدین
مر خلافت را تو شایسته چو مردم دیده را
دین یزدان را تو بایسته چو رخ را هر دو عین
کس بدین منوال پیش از من چنین شعری نگفت
مر زبان پارسی را هست تا این نوع بین
لیك از آن گفتم من این مدحت ترا تا این لغت
گیرد از مدح وثنای حضرت تو زیب وزین

سبك این اشعار وکلماتی که در آنها بکار رفته ووزن و قافیت آنها

کاملا میرساند که ممکن نیست این اشعار را در قرن دوم و در سال ۱۹۳ سروده باشند زیرا که بهیچ وجه بزبان آن دوره و حتی دویست سال پس از آن هم شبیه نیست و اینکه شاعر در بیت سوم گوید «کس بدینمنوال پیش از من چنین شعری نگفت» مراد این نیست که پیش ازو کسی بزبان فارسی شعر نگفته و بلکه بیشتر بدان می نماید که خواسته است بگوید بدین قافیت کسی پیش ازو شعری نگفته است. اگر این اشعار را از قرن ششم ندانیم احتمال میرود که این اشعار را یکی از شاعران قرن چهارم در مدح ابوالعباس مأمون خوارزمشاه پادشاه سوم سلسلهٔ مأمونیان خوارزم مقتول در ۴۰۷ گفته باشد و تذکره نویسان از کلمهٔ ابوالعباس و مأمون این داستان جعلی را بیرون آورده باشند چنانکه شاعر خود در بیت دوم گوید: «مر خلافت را توشایسته» و اگر در سال ۱۹۳ هنگام آنکه مأمون در مرو بوده است گفته باشد محالست درست آید زیرا که مأمون در آن سال خلیفه نبوده و حتی ولیعهد پدر هم نبوده است. بیشتر چنین می نماید که این اشعار را یک تن از شعرای قرن ششم در مدح یکی از خلفای بنی العباس سروده باشد.

در میان شاعران قرن چهارم شاعری بوده بکنیهٔ ابوالعباس که گاهی نام او را ابوالعباس عباسی هم نوشته‌اند و چون اسدی هم در فرهنگ خود اشعار او را آورده معلوم میشود که در قرن چهارم بوده و چند بیت از اشعار او در فرهنگها آمده است بدینقرار:

این بیت شاهد کلمهٔ گستاخ است:

معذور کن ای شیخ که گستاخی کردم
زیرا که غریبم من و مجروحم و خسته

این بیت شاهد کلمهٔ گنجشگ است :

گنجشگ چگونه لرزد از باران چون یادکنم ترا چنان لرزم

این بیت شاهد کلمهٔ زافه است که گیاهیست مانند سیر کوهی :

من یکی زافه بدم خشك و بفرغانه شدم

مورد گشتم تر و شد قامت من نارونا

این بیت شاهد کلمهٔ اسك بمعنی شبنم است :

گر کنون بار مرا مرگ همی خشك کند

بیم آنست مرا اسك نخواهد زدنا

این بیت شاهد کلمهٔ غلیواج است که نام مرغیست :

آن روز نخستین که ملك جامه بپوشید

بر کنگرهٔ کوشك بدم من چو غلیواج

این بیت شاهد کلمهٔ انگشتال است بمعنی بیمار ناك :

زخان و مان و قرابت بغربت افتادم بماندم اینجا بی ساز و برگ و انگشتال

در کلمهٔ پاتله بمعنی پاتیل و دیگ دهان فراخ :

دی چو بیا کنده شدم یافتم آخر چون پاتلهٔ سفلگان

در کلمهٔ بلکغد بمعنی رشوه :

ای خواجهٔ معبر خورسیرت مفسر

خواجه دوشش ستاند دویك دهد بخردی

بلحرب یار تو بود از مرو تا نشابور

سوگند خور که در راه بلکغد او نخوردی

در کلمهٔ ترنجید از فعل ترنجیدن بمعنی سخت در هم کشیده شدن و چین آوردن :

جان ترنجید از غم هجران مرا　　　　از نسیم وصل کن درمان مرا

در کلمهٔ تکژ بمعنی دانه و هسته و تخم انگور:

تکژ نیست گوئی در انگور از　　　　همه شیره دیدیم یکسر رزش

در کلمهٔ واتگر بمعنی پوستین‌دوز و این شعر برودکی هم منسوبست:

نهادروی بحضرت چنانکه روبه پیر　　　　بتیم واتگران آید از در تیماس

در کلمهٔ نغنغ بمعنی قفیز که در ماوراءالنهر ربع خروار بوده است:

ای میر ترا گندم دشتیست بسنده　　　　با نغنغکی چند ترا هستم انباز

در کلمهٔ تفته بمعنی تافته:

بجنگ دعوی داری وسخت تفته زنی

درشت گوئی و پرخوار و خستوانه تنی

در کلمهٔ ختنبر یعنی مفلسی که لاف توانگری زند و خود را مالدار نماید:

با فراخیست ولیکن بستم تنگ زید　　　　آن چنان شد که چنو هیچ ختنبر نبود

در کلمهٔ خاتوله بمعنی مکر وحیله و دغا و دوبینی ودودلی:

اکنون که همیت باز باید داد　　　　خاتوله کنی و چند گونه شر

در کلمهٔ درغان نام شهری در حوالی سمرقند:

یکی از جای برجستم چنان شیر بیابانی

برو غوئی زدم ماندهٔ روباه درغانی

در کلمهٔ کلک بمعنی کلیک واحول:

وزفروغش بشب تاری صدنقش نگین　　　　زسر کنگره برخواند مرد کلکا

در کلمهٔ رنده بمعنی گیاهی بهاری که گوسفند بچریدن آن فربه شود:

رفتم بماه روزه بازار هرسمنده تا گوسپند آرم فربه کنم برنده

در کلمهٔ سپوختن بمعنی فروبردن :

تخم محنت بپاش در گلشان خنجر کین سپوز در دلشان

درکلمهٔ شخش بمعنی پوستین کهنه :

بپنج مردیکی شخش پوستین بدتان بپنج کودك نیمی گلیم پوشیده

درکلمهٔ غنچه کردن بمعنی سرشتن :

هیچ ندانم بچه شغل اندری ترف همی غنچه کنی با شکر

درکلمهٔ غرید بمعنی دختری که بشرط دوشیزگی بشوی دهند ونباشد:

نرم نرمك چو عروسی که غرید آید بود

باز زآنسوی برندش که ازین سوباز آی

درکلمهٔ کالیدن بمعنی درهم شدن وگریختن :

ز آرزوی جماع چون بالید شیر نر از نهیب آن کالید

درکلمهٔ مالکانه بمعنی حلوای خشك هفت مغز :

کار من خوب کرد بی صلتی هر که او طمع مالکانه کند

دوکلمهٔ مشت رنده بمعنی رندهٔ نجاران :

یك ذره ترا نکرد هموار نجار زمان ز مشت رنده

در کلمهٔ ویرا بمعنی یاد گیرنده و آموزنده مشتق از کلمهٔ ویر :

یکی مرد ویرا ببایدنخست که گوید نیوشیده هارا درست

درکلمهٔ ورکاك که مرغیست مردار خوار بزرگتر از باز و منقار راست دارد :

بجای مشك نبویند هیچ که سرگین بجای باز ندارند هیچ گه ورکاك

در کلمهٔ غاب بمعنی بازمانده و سقط :

هر دوان عاشقان بی مزه‌اند غاب گشته چو سه‌شبه‌خوردی

در کلمهٔ کیج بمعنی خر دم بریده :

ندانستی تو ای خر عمر کیج لاك پالانی

که با خرسنگ بر ناید سرون پورسوخانی (؟)

در کلمهٔ تشلیخ بمعنی سجاده :

این سلب من در ماه دی دیده چون تشلیخ درکیشان (؟)

در کلمهٔ فلغند بمعنی پرچین خانه و باغ :

بار سیم غلبهٔ چو چرم نماند غلبه پرید ونشست برسر فلغند (؟)

در کلمهٔ فژغند بمعنی گیاهی که چون لبلاب بر درخت پیچد وآنرا خشك کنند :

دم سلامت گرفته خاموش پیچیده برعافیت چو فژغند

در کلمهٔ غوشاذ بمعنی جایگاه گاوان وگوسفندان :

سبوك ونوکت وبهمان گرفت دیزه فلان

و ما چو گاوان گرد آمده بغوشاذا

در کلمهٔ بالار بمعنی فرسب و تیر خانه :

نتوانم این دلیری من کردن زیرا که خم بگیرد بالارم

در کلمهٔ شاوغر که نام ولایتیست درکنار ماوراءالنهر که آنجا بیابان ریگست وازآن سوی ریگ کافرست و مردم شاوغر بیشتر کرباس باف باشند :

روزم از دودش چون نیم شبست شبم از یادش چون شاوغرا

در کلمهٔ ژوآغار که نام مغیست :

گفتا که یکی مشکیست نی مشك تبتی

کین مشك حشو نقبیست از خم ژو آغار (؟)

در کلمهٔ بغاز که چوبکی باشد که درودگران در میان شکاف چوب نهند و کفشگران بر کالبد موزه نهند و این بیت بنام عمارهٔ مروزی هم هست چنانکه خواهد آمد:

ژاژمی خایم وژاژم شده خشك   خار ها دارد چون نوك بغاز

در کلمهٔ فغیاز بمعنی نودارانی وشاگردانه ومژدگانی:

چون عقب ببخشیدی گزیت ببخش (؟)   تو بده شعر نوت را فغیاز

در کلمهٔ برجاس بمعنی نشانهٔ تیر:

منجمان آمدند خلخیان   اباسطر لابها چو برجاسا

در کلمهٔ کماس که کوزهٔ پهن باشد از چوب و سفال که زیر بغل در آویزند:

گیرم که ترا اکنون سه خانه کماست

بنویس یکی نامه که چندت همه کاست

در کلمهٔ مرس که نام مغیست:

ویافدی تك امروز تو بدولت میر (؟)

توانگری و بزرگی و مرس را چینی (؟)

در کلمهٔ زیغ بمعنی بساط بافته از دوخ:

زیغ بافان را باوشی بافان ننهند   طبل زن را ننشانند بررود نواز

درکلمهٔ فراغ بمعنی باد سرد:

از هرسوی فراغ بجان تو   بسته یخسب پیش چوسندان

در کلمهٔ پشك بمعنی سرگین گوسفند :

پشك بر ملوكان مشكست و زعفران

بلسا و مشکشان مده و زعفران خویش (؟)

در کلمهٔ کنجال بمعنی آنچه پس از روغن گرفتن از مغزی بماند :

بس پند پذیرفتم واین شعر بگفتم   از من بدل خرما بس باشد کنجال

در کلمهٔ نشل بمعنی چیزی که بچیز دیگر بر یك دگر گیرند :

نامه که وصل ما خبرش نبود   بآب ترکن و بطاق برنشلا (؟)

در کلمهٔ دنکل بمعنی ابله و بی اندام و دیوث وش :

گر دنکل آمد این پسرت تا کی   بربندیش بآخر هر مهتر

در کلمهٔ آذرم بمعنی نمد زین :

که زینش آذرم و سیم و مرد بدسلبست   پسرش مارفضولست و مرد نشناسا (؟)

در کلمهٔ کوم بمعنی گیاه خشك که در شد کار یابند و نیش آن چون بن نی باشد :

ماه کانونست ژاژك نتوانی بستن   هم ازین کومك بر خشك و همی بند آنرا

در کلمهٔ یوکان بمعنی زهدان و رحم :

ریش چون یوکانا سبلت چون سوهانا   سر بینیش چو برزانی با تنگانا

در کلمهٔ کدن که نام روستائیست :

بوالحسن مرد که زشتست او بگذار و بنه

آن مگیری که مر اورا دو کسانند بکدن (؟)

در کلمهٔ نیسو بمعنی نیشتر :

که من از جور یکی سفله برادر که مراست

از بخارا برمیدم چو فراق از نیسو

در کلمهٔ کازه بمعنی کاوه و آن چوبکی که درودگران در میان چوبهای بزرگ نهند تا بشکافند و زیر ستونها نهند:

طبایع گر ستون تو ستون را هم بپوسد بن
نپوسد آن ستون هرگز کش از طاعت زنی کازه

در کلمهٔ پاغنده بمعنی پنبهٔ پیچیده که حلاجان گرد کرده باشند:

گر خدمت را نشایم تا پیش تو آیم (؟) با این سر وریش تو چو پاغندهٔ حلاج

در کلمهٔ فکانه بمعنی بچه‌ای که پیش از وقت زادن هلاك شود:

ساده دلا کودکا مترس اکنون نه بیك آسیب خر فکانه کند

در کلمهٔ فرغست بمعنی گیاهی که بپزند و بخورند:

ای میر شاعریست همه ژاژ آنك ژاژنی ولیکن فرغستم (؟)

در کلمهٔ کنند بمعنی تبرد و سرو بیلی سر اندر چفته که برزگران دارند:

وگرت خنده نیاید یکی کنند بیار ویك دو بیتك ازین شعر من بکن بکنند

در کلمهٔ فرخسته بمعنی برزمین کشیده:

او می خورد بشادی و کام دل دشمن نزار گشته و فرخسته

در کلمهٔ نواجسته بمعنی نونشانده:

مرا برساعرك بسر ملکت (؟) تازه شده چو باغ نواجسته

در کلمهٔ رافه که نباتیست مانند سیر کوهی و بوی خوش دارد:

ترسم که روزگار بگذرد و ژاژ بررسد
وزخانه آب رافه نیارد مرا حکیم

در کلمهٔ کرگ که مرغ برتخم نشسته باشد:

من بخانه دروان عیسی عطار شما هر دو یك جای نشینیم چو دو مرغ کرگ

درکلمهٔ غنجال بمعنی میوه‌ای ترش که حب‌الملوك گویند :

ودوش نامه رسیدم یکی ز خواجه نصیر

میان نامه همه ترف و غوره و غنجال

درکلمهٔ غرن بمعنی بانگ و دمدمهٔ گریستن در گلو :

دو دستم بستی چو پوده پیاز دوپایم معطل دو دیده غرن

درکلمهٔ امنه بمعنی تودهٔ هیزم شکافته :

هیزم خواهم همی دوامنه ز جودت

چون دوجریب ودوخم سیکی چون خون

ازین ابیات معلوم میشود که ابوالعباس عباسی در ماوراء النهر سکونت داشته و شعر بسیار داشته است زیرا که ۶۵ بیت ازو را فرهنگ نویسان ضبط کرده اند (در بارهٔ ابوحفص سغدی رجوع کنید بمقالهٔ من بعنوان : « قدیم‌ترین کتب لغت در ایران » در شمارهٔ هفتم مجلهٔ شرق - تیرماه ۱۳۱۰)

۱۷ - اما سومین شاعری که از سغدنام می برد گویا مراد همان ابوعبدالله جعفربن محمد رودکی است که از مردم قریهٔ بنج از قراء قصبهٔ رودك نزدیك سمرقند بوده است وسمرقند جزو ناحیهٔ سغد بشمار میرفته .

ازبخارا پنج در بیت‌سوم مراد پنج تن‌شاعر بخارائی است‌بدینقرار : ابوالمثل بخارائی - ابواسحق محمد بن ابراهیم بن محمد جویباری بخارائی - امیرابوالحسن علی بن الیاس اغاجی بخارائی - ابوالمؤید رونقی‌بخارائی - سپهری بخارائی .

۱۸ - ابوالمثل بخارائی نیز ازشاعران دورهٔ سامانیان بوده‌است.

رجوع کنید بلباب الالباب - ج ۲ ص ۲۶ و مجمع الفصحاء ج ۱ ص ۶۵ .

گذشته از چهار بیتی که در تذکره‌ها بنام او آمده است در فرهنگها نیز ابیاتی چند ازو ثبت کرده‌اند :

در کلمهٔ سفج بمعنی خربزهٔ نارسیده که بشکنند و بآن شراب خورند:

نقل ما خوشهٔ انگور بدو ساغر سفج   بلبل و صلصل رامشگر بر دست عصیر

در کلمهٔ فرخار نام شهر ترکستان که بت خانهٔ آن معروف بوده است :

فرخار بزرگ و نیك جائیست   گر معدن آن بت نوائیست

در کلمهٔ گریز بمعنی وظیفه و این شعر بنام رودکی هم آمده است :

بباز گریزی بمانم همی   اگر کبك بگریزد از من رواست

در کلمهٔ استه که همان هسته و دانهٔ میوه باشد :

کسی بی عیب نبود در زمانه   رطب را استه باشد در میانه

در کلمهٔ پاسخ و کلمهٔ بایست بمعنی بایسته :

گفت من پاسخ تو باز دهم   آنچه بایست تست ساز دهم

در کلمهٔ باد پیچ بمعنی رسنی که زنان و کودکان بندند و بر و نشینند و در هوا معلق روند و آیند :

ز تاك خوشه فروهشته روز بادنوان   چو هندوانی بر باد پیچ بازیگر

در کلمهٔ چکامه بمعنی قصیده :

چو گردد آگه خواجه ز کارنامهٔ من   بشهریار رساند سبك چکامهٔ من

در کلمهٔ ستیهنده بمعنی نافرمان و سخن ناشنو و ستیزنده و فریاد کننده از فعل ستیهیدن :

بحیله چو روبه فریبنده بود   بکینه چو شیر ستیهنده بود

درکلمهٔ فاژیدن بمعنی خمیازه کشیدن :

شراب شب ونشائه آن نیرزد بفاژیدن بامداد خمارش

درکلمهٔ فرهنجیدن بمعنی ادب کردن:

بفرهنجیدنش بستم کمر تنگ تودل را زو مکن زین بیشتر تنگ

درکلمهٔ کافت از کافتن بمعنی شکافتن وکاویدن :

سپاهی چودارد سر ازشه دریغ بباید همی کافت آن سر بتیغ

درکلمهٔ کاك بمعنی مردمك چشم :

جهان همیشه بدوشاد و چشم روشن باد

از آنکه کند ز چشم بد حوادث کاك

درکلمهٔ موئیدن بمعنی گریستن :

زنالیدنش کوه شد بی‌سکون زموئیدنش شد دل سنگ خون

درکلمهٔ نوشخوار چارپایان :

سیه‌کاسه ودون وپرخوار بود شتروار دایم بنوشخوار بود

درکلمهٔ آبخوست بمعنی جزیره :

رفت در ریا بتنگی آبخوست راه دور ازنزد مردم دوردست

درکلمهٔ کشته بمعنی خشك کرده در میوه :

بگماز گل بکردی ومارا بداد نقل امرود کشته دادی زین ریودانیا

درکلمهٔ بلکن بمعنی منجنیق وپیلوار افکن :

سروست وکوه سیمین جز یك میانش سوزن

خسته‌است جان عاشق وزغمزکانش بلکن

درکلمهٔ خوبمعنی لبلاب که بر درخت پیچد :

چنان چون خوکه درپیچد بگلبن بپیچم من برآن سیمین صنوبر

۱۹ ـ ابواسحق محمد بن ابراهیم بن محمد جویباری بخاری نیز از شاعران زمان سامانیان بوده‌است. رجوع کنید بلباب‌الالباب ج ۲ ص ۱۱ ومجمع‌الفصحاء ج ۱ ص ۱۸۵.

۲۰ ـ امیرابوالحسن علی بن‌الیاس اغاجی بخارائی ازامرای دربار نوح‌بن منصور منصب اغاجی داشته که ازمناصب مهم دربار بوده وبزبان تازی وپارسی شعر نیکو می‌گفته و از شاعران نامی زمان خود بوده و ظاهراً یکی از ممدوحان دقیقی بوده‌است. رجوع کنید بلباب‌الالباب ج ۱ ص ۳۱ ـ ۳۲ و مجمع‌الفصحاء ج ۱ ص ۱۱ و تتمة‌الیتیمه ثعالبی چاپ طهران ج ۲ ص ۱۱۴.

گذشته از اشعاری که ازوی در تذکره ها آمده این ابیات نیز ازو درکتاب المعجم هست:

اگرشب ازدرشادیست وباده‌خسرویا مرانشاط‌ضعیفست ودرددل‌قویا
شبا پدید نیاید همی کرانهٔ تو برادر غم و تیمار من‌مگر تویا
ثنای حران نیکو بسرتوانم برد هرانگهی که‌توتشبیب‌شعرمن‌بویا

در فرهنگها نیز این اشعار بنام او آمده است:

درکلمهٔ آرن بمعنی آرنج:

زمانی دست کرده جفت رخسار زمانی جفت زانو کرده آرن

درکلمهٔ برخفج بمعنی گرانی که در خواب بمردمان افتد:

بوصال اندر ایمن بدم از گشت زمان
تا فراق آمد و بگرفتم چون برخفجا

درکلمهٔ بشلیدن بمعنی چسبیدن و درآویختن :

در گل غربت زپا بشلیدنم نیست ممکن روی یاران دیدنم

درکلمهٔ پوك بمعنی بادی که بجهة آتش افروختن ازدهان بدمند و درین زمان پك وپك زدن گویند :

گربرفگند گرم دمخویش بگوگرد بی پوك زگوگرد زبانه زند آتش

درکلمهٔ تنند بمعنی عنکبوت وکارتنه :

زباریکی وسستی هردوپایم توگوئی پای من پای تنندست

درکلمهٔ روانخواه بمعنی دریوزه‌گرد گدا :

درآن کوی پیری روانخواه بود که دستش ز هرکام کوتاه بود

درکلمهٔ شکوخید ازفعل شکوخیدن بمعنی لغزیدن وبسر درآمدن و افتادن :

چو از سرکشی کرد هرسو نگاه شکوخید و افتاد بر خاك راه

درکلمهٔ غراشیده از غراشیدن بمعنی خشم آوردن :

چنان شد غراشیده از کینه‌اش که آتش زبانه زد از سینه اش

درکلمهٔ کربسو بمعنی کرپاسه وچلپاسه ووزغه :

کرگدن فعل جمله بستوهند کربسو شکل جمله مکروهند

درکلمهٔ کراشیده از کراشیدن بمعنی تباه شدن وپریشان‌شدن‌کار :

بتا تا جدا گشتم از روی تو کراشیده و خیره شد کار من

درکلمهٔ لك که ماده‌ایست چسبنده که دستهٔ کارد را بدان سخت می کرده اند :

هیچ نایم همی زخانه برون گوئیم در نشاختند بلك

درکلمهٔ میتین بمعنی کلنگ و میل آهنین سنگ تراشان :

بتندی چنان اوفتد بر برم که میتین فرهاد بر بیستون

درکلمهٔ وایه بمعنی ضرورت و حاجت و مراد و مطلوب از فعل بایستن :

تازدرگاه جود او شب وروز سایلان را روا شود وایه

درکلمهٔ برد برد بمعنی آنکه از راه دور شو :

از ره نروم تام نگویند براه آی بر ره نروم تام نگویند زره برد

در کلمهٔ تند وخوند بمعنی تار ومار وترت ومرت :

هرچه ورزیدند ما را سالیان شد بدست اندر بساعت تند وخوند

درکلمهٔ لغزیدن :

ترست زمین ز دیدگان من چون پی بنهم همی فرولغزم

درکلمهٔ بخس از فعل بخسیدن بمعنی تافتن دل از سختی یا غم یا تپش و فرو پژمردن :

ای نگارین ز تو رهیت بسست دلش را گو ببخس و گو بگداز

درکلمهٔ بل مخفف بهل از هشتن که درین زمان ول و ول کردن گویند :

بل تا جگرم خشك شود و آب نماند

بر روی من آبست کزو دجله توان کرد

درکلمهٔ نخجل بمعنی نشکنج و بناخن برگرفتن :

نشان نخجل دارم زدوست بر بازو رواست باری گردل ببرد مونس داد

در کلمهٔ سیماب بمعنی زیبق وجیوه :

شب بیدار وین دودیدهٔ من همچو سیماب بر کف مفلوج

در کلمهٔ طپید از فعل طپیدن :

کنون که نام ز کینه بری دلم بطپد   چنان کجا دل بد دل طپد بروز جدال

در کلمهٔ کوز بمعنی کوژ و چفته و دوتا :

دلم پر آتش کردی و قد و قامت کوز   فراز نامد هنگام مردمیت هنوز

در کلمهٔ جنك بمعنی فشردن گلو :

هیچ خردمند را ندید بگیتی   کز جنك عشق او نبود برومند

در کلمهٔ همال بمعنی انباز و شریك وهمتا و مانند :

میان ما دو تن آمیخته دو گونه سرشك

چو لولوی که کنی با عقیق سرخ همال

در کلمهٔ توسن بمعنی کرهٔ وحشی که بلگام راست کرده باشند :

توسنی کردم ندانستم همی   کز کشیدن سخت‌تر گردد کمند

در کلمهٔ بابزن بمعنی سیخ وآهن دراز که مرغ بدان بریان کنند :

تا سحر هرشب چنان چون می‌طپم   جوزهٔ زنده طپد بر بابزن

در کلمهٔ بیغوله بمعنی کنجی از خانه :

من و بیغوله یکی تنگ بیك سوز جهان   عربی وار بگریم بزبان عجمی

بیتی که بشاهد کلمهٔ توسن در فرهنگ اسدی بنام لفاجی آمده از غزلیست معروف که در تذکره ها بنام رابعهٔ بنت کعب قزداری شاعرهٔ نامی قرن چهارم ثبت کرده‌اند بدین گونه :

عشق او باز اندر آوردم ببند   کوشش بسیار نامد سودمند

توسنی کردم ندانستم همی   کز کشیدن سخت‌تر گردد کمند

عشق دریائی کرانه ناپدید   کی توان کردن شنا ای هوشمند

عاشقی خواهی که تا پایان بری بس بباید ساخت با هر ناپسند
زشت باید دید و انگارید خوب زهر باید خورد و پنداریدد قند

بیت پنجم و دوم این غزل را ابو سعید ابوالخیر عارف نامی قرن چهارم هنگامی که از خاک کردن پسر خرد خود باز می گشته است میخوانده[۱] و ازاینجا پیداست که این غزل حتماً از شعرای قرن چهارم ایرانست و حتی درآن زمان بسیار معروف بوده است.

۲۱ - ابوالموید رونقی بخارائی نیز ازشاعران همین دوره ومعاصر سامانیان بوده است و مؤلف مجمع الفصحاء وی را با ابوالموید بلخی شاعر معروف و نویسندهٔ نامی آن زمان اشتباه کرده است. رجوع کنید بلباب الالباب ج ۲ ص ۲۶-۲۷ و مجمع الفصحاء ج ۱- ص ۸۱.

۲۲ - سپهری بخارائی نیز ازشاعران دورهٔ سامانیان بوده است و اورامعاصر رودکی دانسته اند ازینقرار ازنخستین شعرای این دوره بوده است رجوع کنید بمجمع الفصحاء ج ۱ ص ۲۴٤.

گذشته ازین پنج تن شاعر بخارائی پنج تن شاعر دیگر دریندوره از بخارا برخاسته اند بدین قرار: جلاب بخاری - فضل بن عباس - شاکر بخاری - مرادی - معنوی.

۲۳ - جلاب بخاری از شاعرانیست که در تذکره ها نامی ازو نیست و تنها در فرهنگها نامی ازو آورده اند و چون در فرهنگ اسدی هم ذکر او هست مسلم است که درقرن چهارم بوده. سروری در مجمع الفرس در کلمهٔ جلاب مینویسد: «بوزن گلاب نام شاعری استادست که دربخارا

(۱) اسرارالتوحید فی مقامات ابی السعید - چاپ طهران ص ۱۵۸

بود کذافی التحفه » و در فرهنگها اشعاری چند بنام او آورده‌اند :

در کلمهٔ پند بمعنی زغن و خاد و غلیو و غلیواج و مرغ گوشت‌ربای و در کلمهٔ ستنبه بمعنی دلیر وقوی بازو :

چون پند فرومایه سوی چوزه گراید شاهین ستنبه بتدروان کند آهنگ

در کلمهٔ سفته بمعنی مالی که بشهری یاجائی کسی را دهند وجای دیگر باز ستانند :

اینك رهی بمژگان راه درتو رفته نزدیك تو نه نامه نه‌تیز هیچ سفته

در کلمهٔ مندور بمعنی غمگین :

بهار خرم نزدیك آمد ازدوری بشادکامی نزدیك شو نه مندوری

در کلمهٔ زبون یاربون بمعنی سیمی که پیش ازمزد بمزدوران دهند:

پرده‌دل من بدست عشق زبونست (؟) سخت‌زبونی که جان منش زبونست

۲٤ ـ شیخ ابوالعباس فضل بن عباس یا ابو عبدالله فضل بن عباس [۱] ربنجنی بخارائی از مردم ربنجن شهری از سغد بوده و نظامی عروضی در چهار مقاله [۲] او را از شاعران آل سامان میشمارد و وی از شاعران نامی دربارسامانیان بوده وظاهراً درمرثیهٔ نصربن احمد سامانی در ۳۳۱ اشعاری گفته است . رجوع کنید بلباب الالباب ج ۲ ص ۹ـ۱۰ و مجمع الفصحاء ج ۱ ص ۳۸۱ .

ممکنست ابوالعباس عباسی که پیش ازین ذکر او رفت و در فرهنگها اشعاری بنام او آمده است همین ابوالعباس فضل بن عباس باشد . گذشته از قطعه‌ای که درمرثیهٔ نصربن احمد گفته و در تذکره ها ثبت شده این بیت

---

۱ ـ بنا برضبط سفینه‌ای (۲) چاپ اوقاف گیب ص ۲۸

نیز در سفینه‌ای بنام ابوعبدالله فضل بن عباس باو منسوب است و در کتاب المعجم[۱] نیز بنام اوست و آنجا نام او ربنجنی مطلق آمده :

چون خواجه ابوالعباس آمد — کارت همه نیك شد سراسر

۲۵ - شاکر بخاری نیز ازشاعران قرن چهارم بوده و درتذکره ها نامی ازو نیست . درکتاب المعجم فی معاییراشعارالعجم[۲] این دوبیت بنام او ثبت شده :

سردست روزگار و دل از مهر سردنی

می سال خورده باید ما سال خوردنی

ازصد هزار دوست یکی دوست دوست نی

وز صد هزار مرد یکی مرد مرد نی

و چون در فرهنگ اسدی هم اشعاراو آمده مسلم است که درقرن چهارم بوده است . در فرهنگها اشعاری چند ازو ثبت شده بدین گونه :

در کلمهٔ اژکهن بمعنی کاهل و بی کار :

بدل ربودن جلدی و شاطری ای مه — ببوسه دادن جان پدر بس اژکهنی

در کلمهٔ آکنیده از فعل آکنیدن بهمان معنی آکندن وانباشتن و در کلمهٔ خنیده‌معنی مشهور و معروف و پسندیده :

منم در کشور عشقت خنیده — دلی از مهر رویت آکنیده

در کلمهٔ انبسته بمعنی بسته :

خون انبسته همی ریزم بر زرین رخ

زانکه خونابه نماندست درین چشمم نیز

---

۱ - چاپ طهران ص ۲۲۹ ۲ - چاپ طهران ص ۱۸۹

در کلمهٔ اندروا بمعنی درواو آویخته:

زاندروائی ارخواهی نجاتی ترا باید ز جود او براتی

در کلمهٔ بخم بمعنی بنظام و منظم:

چرا نه شکر کنم نعمت ترا شب و روز

که از تو اختر من سعد گشت و کار بخم

در کلمهٔ بلندین بمعنی پیرامن در:

درو افراشته درهای سیمین جواهر ها نشانده در بلندین

در کلمهٔ پراشیده بمعنی پریشان و در کلمهٔ خراشیده و این بیت بنام رودکی هم آمده است:

مجلس پراشیده همه میوه خراشیده همه

هر روی پاشیده همه بر چاکران کرده یله

در کلمهٔ توزی از فعل توختن بمعنی فرو کردن و کشیدن و خواستن و اندوختن و گزاردن و واپس دادن:

نزشره گنج خواسته توزی بل کز آن داد سایلان توزی

در کلمه چرویدن بمعنی چاره جستن:

یکی دانش پژوهی داشت گربز بچرویدن نگشته هیچ عاجز

در کلمهٔ دخ بمعنی دوخ و آن گیاهیست که از آن بوریا بافند:

روی مرا هجر کرد زردتر از زر گردن من عشق کرد نرم تر از دخ

در کلمهٔ سوك بمعنی خار خوشهٔ گندم و جو:

اندام دشمنان تو از تیر ناوکی مانند سوك خوشهٔ جوباد آزده

در کلمهٔ ستیهیدن بمعنی نافرمانی کردن و سخن ناشنودن و فریاد کردن:

بدان کس که جانش ز دانش تهیست ستیهیدنت مایهٔ ابلهیست

درکلمهٔ شکوخ بمعنی لغزش و بسر در آمدگی از فعل شکوخیدن :

هر که او درره رود سرمست وشوخ افتد اندر خاك خواری از شکوخ

درکلمهٔ کالیدن بمعنی درهم شدن :

بهر دنیا تا بکی کالیدنت هر زمان جوشیدن و نالیدنت

در کلمهٔ کوفشانه بمعنی جولاهه :

نفرین کنم ز درد و فغان این زمانه را

کو داد کبر و مرتبت این کوفشانه را

آنرا که با مکوی و کلابه بود شمار

بربط کجا شناسد و چنك و چغانه را

در کلمهٔ وافیج بمعنی چفتهٔ رز :

همه وادیج پرا نگور و همه جای عصیر

زانچ ورزید کنون بر بخورد بورزگرا

درکلمهٔ کلج بمعنی چین و شکن :

فری زآن زلف مشکینش چو زنجیر فتاده صد هزاران کلج بر کلج

در کلمهٔ وخش نام شهری در ترکستان :

بگامی سپرد از خطا تا کجا بیك تك دوید از بخارا بوخش

در کلمهٔ نیوشه بمعنی خروش از گریه :

چو کوشیدم که حال خود بگویم زبانم بر نگردید از نیوشه

در کلمهٔ زغنگ بمعنی فواق :

مرا رفیقی پرسید کین غریو ز چیست

جواب دادم کـز غرم نیست هیچ زغنگ

در کلمهٔ پالو بمعنی ثولول :

ای عشق ز من دور که بردل همه رنجی

همچون ز بر چشم یکی محکم پـالو

در کلمهٔ غارجی بمعنی صبوحی و این بیت بنام رودکی هم‌آمده‌است:

خوش چون نبید غارجی با دوستان یکدله

گیتی بآرام اندرون مجلس ببانگ ولوله

در کلمهٔ یاکند بمعنی یاقوت :

کجا توباشی گردندبی خطر خوبان جمست راچه خطر هرکجابودیاکند

در کلمهٔ یاز بمعنی ارش وباع بعنی واحدطول :

بچاه سیصد یازم چنین من ازغم او عطای میرسن ساختم زسیصد یاز

در کلمهٔ گژ بمعنی کج :

حال با گژ کمان راست کـند کار جهان راستی تیرش کـژی کـند اندرجگرا

در کلمهٔ پوشك بمعنی گربه در زبان ماوراءالنهر :

چندبردارد این هریوه خروش نشود باده بر سماعش نوش

راست گوئی که در گلوش کسی پوشکی را همی بمالدگوش

در کـلمهٔ ستاك بمعنی شاخ نو :

شاخ وستاك نسرین چون برج ثور و جوزا

در کـلمهٔ سفته که پیش ازین آمد همان شعری که بنام جلاب بخاری آمده بود درفرهنگ اسدی خطی بنام وی بدین گونه آمده است :

اینك رهی بمژگان راه‌توپاك رفته　نزدیك تو نه مایه نه نیز هیچ سفته

درکلمهٔ رده بمعنی رج وصف :

زیبا نهاده مجلس وزیبا نهاده جای　ساز شراب پیش نهاده رده، رده

۲۶ ـ ابوالحسین محمدبن محمد مرادی بخارائی شاعر معروف زمان سامانیان که پیش ازرودکی درگذشته و بزبان تازی وپارسی شعر رانیکو می گفته‌است وپیش ازین درمجلددوم این کتاب درصحایف ۵۱۲ ـ ۵۱۴ شرح حال اوثبت‌افتاده‌است وگذشته‌ازاشعاری که ازو آمده این بیت هم درفرهنگ اسدی درکلمهٔ آژخ بمعنی ثولول وجوش آمده :

آن سرخ عمامه برسر او　چون آژخ زشت بر سر کیر

۲۷ ـ معنوی بخاری نیزاز شاعران همین‌دوره بوده است .رجوع کنید بلباب الالباب ج ۲ ص ۲۷ ومجمع‌الفصحاء ج ۱ ـ ش ۵۱۰ .

پنج ازمرو دربیت سوم‌مراد پنج شاعربوده اندکه ازمرو برخاسته‌اند بدینقرار : ابوالعباس مروزی ، مسعودی مروزی ، طیان مرغزی ، عمارهٔ مروزی ، کسائی مروزی .

۲۸ ـ ابوالعباس مروزی همان کسیست که پیش‌ازین درضمن احوال ابوحفص‌سغدی ذکر اوگذشت .

۲۹ ـ مسعودی مروزی از سخن سرایان قرن سوم ایران بوده که ذکر او یکی درکتاب غرر اخبار ملوك‌الفرس تألیف ثعالبی آمده است که در میان سالهای ۴۰۸ و ۴۱۲ آنرا تألیف کرده است ودر آن کتاب در ضمن پادشاهی طهورث[1] آمده است که مسعودی درمثنوی فارسی خود

---

(۱) چاپ پاریس ص ۱۰

آورده که طهمورث کهندز مرو را ساخت و سپس جای دیگر در انجام روزگار زال[1] گوید مسعودی مروزی در مثنوی فارسی خود آورده که بهمن زال را کشت و یك تن از کسان و خویشان اورا باز نگذاشت.

دیگر آنکه مطهربن طاهر مقدسی در کتاب البدء و التاریخ که در سال ۳۵۵ نوشته‌است درپادشاهی کیومرث گوید ایرانیان را درکتابهاشان عقیده بر آنست و خدا داناتر است بردرست و نادرست که نخستین کس از مردمان که پادشاهی کرد کیومرث نام داشت و وی برهنه بود و در روی زمین میگشت و سی سال پادشاهی کرد و مسعودی در قصیدهٔ مزین خود بپارسی گفته است :

نخستین کیومرث آمد بشاهی گرفتش بگیتی درون پادشاهی
چو سی سالی بگیتی پادشا بود که فرمانش بهر جائی روا بود

وسپس گوید این ابیات را بدان‌آوردم که دیدم ایرانیان این‌اشعار را بزرگ میدارند و آنرا مصور می کنند و برای خود تاریخی میشمارند و سپس جای دیگر در پایان سلطنت ساسانیان گوید کار پادشاهان ایران بپایان رسید و خدا دین خویش را که وعده کرده بود آشکار کرد و بوعدهٔ خود وفا کرد و درین باب مسعودی درپایان قصیدهٔ فارسی خود میگوید :

سپری شد نشان خسروانا چو کام خویش راندند در جهانا

چون این دو مؤلف هردو در قرن چهارم می زیسته‌اند و در آن زمان این اشعار در ایران رواج داشته و مردم آنرا بزرگ میداشته‌اند پس مسعودی مروزی که تاریخ ایران قدیم را اززمان کیومرث تا پایان

---

(۱) ص ۳۸۸ چاپ پاریس

کار ساسانیان نظم کرده است در قرن سوم بوده و منظومهٔ او بسیار متداول بوده و برای آن نقش و تصویر می‌ساخته اند و در ایران رواج کامل داشته است.

۳۰ - طیان مرغزی نیز از شاعران معروف قرن چهارم بوده و وی بجز طیان بمی کرما نیست که درقرن ششم می‌زیسته‌است ودرتذکره‌ها ضبط کرده اند. این طیان مرغزی از مردم مرو بوده زیرا که مرغزی ضبط دیگری از مروزی و نسبت بسوی مروست و وی قطعا در قرن چهارم بوده زیرا که اشعار وی در فرهنك اسدی هست ولی درتذکره‌ها نامی ازو نبرده اند و وی شاعری بوده که هجو های رکیك می گفته بهمین جهة بطیان ژاژخای معروف بوده است وبسیاری از شاعران ایران بهمین عنوان بدو اشاره کرده‌اند از آن جمله پیغوملك شاهزادهٔ سلجوقی درقرن پنجم گفته است:

بر دشمن تو خندد گردون چو مرد عاقل
بر هزلهای حجی بر ژاژ های طیان

ونیز انوری شاعر بزرگ قرن ششم گفته:

طبع حسان مصطفائی کو تا ثنا های غم زدای آرد
زانکه مقبول مصطفی نشود آنچه طیان ژاژ خای آرد

وپیداست که‌بواسطهٔ همین‌سخنان یاوه‌او راطیان‌ژاژخای‌میخوانده‌اند و از اشعار او آنچه در فرهنگها آمده بدینگونه است:

درکلمهٔ کماسه بمعنی کماس وکاسهٔ چوبین:

در دست کماسه و بدرها آورده وجمع کرده زرها

در کلمهٔ بستاوند بمعنی صفهٔ ساختهٔ بالای نی‌ستو :

جهان جای بقا نیست بآسانی بگذار   بایوان چه بری رنج و بکاخ و بستاوند

در کلمهٔ لاند از فعل لاندن بمعنی جنباندن :

با دفتر اشعار بر خواجه شدم دی   من شعر همی خواندم داو ریش همی لاند

در کلمهٔ کلج بمعنی سبد گرمابه بانان و در کلمهٔ شاند از فعل شاندن بمعنی شانه زدن :

صد کلج پر از گوه عطا کرده بر آن ریش
گفتم که بدان ریش که وی خواجه همی شاند

در کلمهٔ کلوند بمعنی مرسله و دستبند از کوزو انجیر وغیره :

خواجهٔ ما زبهر گنده پسر   کرد از خایهٔ شتر کلوند

در کلمهٔ ماله بمعنی سمهٔ جوهالان که لیف و جامه را بدان آهار کنند و در کلمهٔ بت بمعنی آهار جولاهگان و این بیت با اختلافی بنام عماره هم خواهد آمد :

آن ریش پر خدو بین چون مالهٔ بت آلود
گوئی که دوش بروی تا روز گوه پالود

در کلمهٔ بورك بمعنی پورمك و کفك :

تا توانم گفت نان را می‌خورم با نان خویش
می‌گذارد تا بر آن از کهنگی بورك فتد

در کلمهٔ خمانید از خمانیدن بمعنی تقلید کردن :

مردم نه‌ای سگ بچه ماند رویت   چون بوزنه‌ای کوسگی باز خمانید

در کلمهٔ لکانه بمعنی عصیب و این بیت نسخهٔ دیگری هم دارد که بعد خواهد آمد :

گرزآنکه لکانه آرزوست اینك بمیان رانم اندر

در کلمهٔ لخچ بمعنی زاج سیاه :

بینی آن زلفینکان چون چنبر بالان بخم

گو بلخچ اندرزنی ایدون بود چون آبنوس

در کلمهٔ رچك بمعنی آروغ :

ببندد دهان خود از فرط بخل که بر ناید از سینهٔ اورچك

در کلمهٔ لنکاك بمعنی سخن زشت و ناخوش :

من با تو سخن بلا به گویم از چه دهیم جواب لنکاك

در کلمهٔ تارك بمعنی کلهٔ سر و فرق سر :

هرسرماه آسمان را تاج تارك می شود

چون بصورت شکل فعل مرکبش دارد هلال

در کلمهٔ آهخته از فعل آهختن بمعنی بیرون کشیدن از نیام و غلاف :

تیغ قهرتو معاذالله ار آهخته شود بیم باشد که کند شخص بقار ابسمل

در کلمهٔ یزدادی بمعنی قلیه یا قیمه و یا کوفته ای که درون آن تخم مرغ باشد :

خورد مخالفان تو خون دل و جگر قوت موافقان تو یزدادی وعسل

در لغت کراسه بمعنی دفتر :

ای « عن فلان قال » چنان دان که پیش من

آرایش کراسه و تمثال دفترست

در کلمهٔ ریدك بمعنی غلام و در کلمهٔ تکل بمعنی نوخط وبی موی و در کلمهٔ کالم بمعنی زن شوی مرده یاطلاق گرفته :

هرکجا ریدکی بود تکلم هر جا کالمی بود خصیم

در کلمهٔ آنین بمعنی خم مغانی کوچك برای دوغ زدن :

دوغم ای دوست درآبین تو میخواهم ریخت
تا کنم روغن از آن دوغ همی جنبانم

در کلمهٔ دك بمعنی سرو دیم بمعنی روی:

کسی را که نامش نیاشا بود　　　　دك و دیم او را تماشا بود

در کلمهٔ غولین بمعنی سبوی دهان فراخ وخیم بمعنی جوالی که از ریسمان پنبه بافته باشند:

سبو و ساغر و آبدن وغولین　　　　حصیر و جای روب و خیم و پالان

درکلمهٔ پینو بمعنی کشك:

شعر ژاژ از دهان من شکرست　　　　شعر نیك از دهان تو پینو

درکلمهٔ جغرات بمعنی ماست در زبان سمرقندی:

شیرعاشقت بپستان درجغرات شدست　　　　چشم دارد که فرو ریزد در کیفر تو

درکلمهٔ لکانه بمعنی عصیب:

من شاعری سلیمم با کودکان رحیمم　　　　زیرا که جعل ایشان دوغست یالکانه

در همان کلمهٔ لکانه واین بیت نسخهٔ دیگری هم دارد که پیش ازین آورده شد:

گر زآنکه لکانه ات آرزوست　　　　اینك بمیان از آن لکانه

در کلمهٔ کبیتا بمعنی ناطف و آن حلوائی است ازمغز بادام و پسته وگردو و کنجد و مانند آن:

شمس دنیا تو فخر دین منی　　　　فخر دنیا تو شمس دین منی
وز همه زندگانی ترینه شوند　　　　تو کبیتای کنجد ین منی

در کلمهٔ گوالیدن بمعنی اندوختن:

بزرگان گنج سیم و زر گوالند　　　　تو از آزادگی مردم گوالی

در کلمهٔ غوشای بمعنی خوشه و سرگین که از صحرا برچینند :

یکی زراه همی زر برندار دوسیم یکی زدشت بنیمه همی چند غوشای

در کلمهٔ تلاج بمعنی بانگ و مشغله :

آمد این شبدیز بامرد خراج در بجنبانید با بانگ و تلاج

در کلمهٔ کلخج بمعنی چرکی که بر دست و پای باشد و در کلمهٔ نخج بمعنی جاروب درشت :

دست و کف و پای پیران پر کلخج

ریش پیران زرد از بس دود نخج

در کلمهٔ کانا بمعنی نادان و ابله و در کلمهٔ لوش بمعنی دهان کژ :

زن چو این بشنیده شد خاموش بود کفشگر کانا و مردی لوش بود

در کلمهٔ غشاك بمعنی گند و فرغند و در کلمهٔ هباك بمعنی فرق سرو تارك :

از دهان تو همی آید غشاك پیر گشتی موی رفتت از هباك

در کلمهٔ غاوشنگ بمعنی چوبی که گاوان را بدان رانند :

مرد را نهمار خشم آمد ازین غاوشنگی بکف آوردش گزین

در کلمهٔ کابیله بمعنی هاون چوبی و کلمهٔ پاتیله بمعنی پاتیل و دیگ دهان فراخ :

خایگان تو چو کابیله شدست رنگ او چون کون پاتیله شدست

در کلمهٔ جغبوت بمعنی حشو آکنده یعنی پنبه‌ای که درمیان چیزی گذاشته باشند :

چون یکی جغبوت پستان بند اوی شیر دوشی زوبروزی دوسبوی

درکلمهٔ هباك بمعنی فرق سر و تارك و کله سر و درکلمهٔ فزاك بمعنی پلید و پلشت ومردار :

زد کلوخی بر هباك آن فزاك شد هباك او بکردار مغاك

در کلمهٔ گوارشت که همان گوارش باشد از فعل گواریدن :

نان آن مدخل زبس زشتم نمود از پی خوردن گوارشتم نبود

در کلمهٔ فرهختته بمعنی ادب کرده :

زشت و نافرهخته و نابخردی آدمی روئی و در باطن ددی

در کلمهٔ کده بمعنی خانه و چوبی که در کلیدان فرو افتد تادر نگشاید :

باز گشتم درون شدم بکده در کلیدان نبود سخت کده

در کلمهٔ بگنی بمعنی شرابی که از جو و ارزن و برنج سازند :

مست گشتم ز جرعهٔ بگنی شد مزاجم ز بنگ مستغنی

درکلمهٔ ژفك بمعنی چرك گوشهٔ چشم :

چشم ومژگان زژفك گندیده عنکبوتی بگوه غلتیده

در کلمهٔ شوخگین بمعنی چرکین :

موی ژولیده ای بسر دارد شوخگین جامه ای ببر دارد

درکلمهٔ فاژ بمعنی دهان دره و خمیازه :

می کند چون ز بی دماغی فاژ در دهانش نهاد باید ژاژ

درکلمهٔ فلخ بمعنی آغاز کار :

مرازندگانی بدین جای تلخ همه جای دیگر کنندم ز فلخ

درکلمهٔ آژیخ بمعنی چرك گوشهٔ چشم :

شده که بخار از دماغ و دهان رخش زیر آژیخ چشمش نهان

در کلمهٔ کرجفو که پرنده‌ایست که بتازی سلوی و بترکی بلدرچین گویند :

چه نسبت بود دشمنت را بتو توئی شاهباز و عدو کرجفو

در کلمهٔ انجیدن بمعنی آهختن :

کسی کورا بگیرد درد قولنج بکافش پشت وزوسرگین برون لنج

در کلمهٔ خرفه بمعنی مویز آب و بمعنی گیاهی که پرپهن هم گویندو بتازی فرفخ نامند :

کسی را که تو بینی درد سرفه بفرمایش توآب و دوغ و خرفه

در کلمهٔ کلابه بمعنی چرخ ریسمان‌بافی زنان که همان کلافه باشد:

اگر بیند بخواب اندر قرابه زنی را بشکند میخ کلابه

در کلمهٔ تندور که بمعنی رعدست :

خورد سیلی زند بسیار طنبور دهد تیزی ببای همچو تندور

۳۱ - ابو منصور عماره بن محمد یا احمد یا محمود مروزی از شاعران بسیار معروف اواخر قرن چهارم و پایان دورهٔ سامانیان بوده‌است وفات وی‌را درسال ۳۶۰ نوشته‌اند ولی این خطاست زیرا که وی مدح سلطان محمود غزنوی گفته و با او روابط داشته وناچار می بایست پس ازجلوس محمود درسال ۳۸۷ نیز زیسته باشد و پس ازآن چون قطعه‌ای درمرثیت امیر ابو ابراهیم اسمعیل بن نوح بن منصور سامانی ملقب بمنتصر آخرین پادشاه این خاندان که درربیع الاول یا ربیع الاخر ۳۹۵ کشته شده سروده است می بایست تا سال ۳۹۵ هم زنده بوده باشد و چون در کتاب

اسرار التوحید آمده است[1] که زمانی قوالی این شعر عماره را در مجلس ابوسعید خواند:

اندر غزل خویش نهان خواهم گشتن تابر دولبت بوسه دهم چونش بخوانی

وشیخ پرسید که این بیت از کیست و چون گفت از عماره است برخاست و با صوفیان بزیارت خاك او شد و چون ابوسعید درسال ٤٠٤ درگذشته و در حیات خود برسر خاك او رفته است پیداست که عماره در فاصلهٔ میان سال ۳۹۵ و سال ٤٠٤ درگذشته است و در پایان قرن چهارم بوده . محمد بن علی بن محمد شبانکاره‌ای در کتاب مجمع الانساب در تاریخ محمود غزنوی مینویسد شاعری بود در مرو نام او عماره و هرگز از مرو بیرون نیامده بود و شعر نیکو میگفت و روزی رباعئی گفت و بامیر محمود بغزنین فرستاد پیش غلامی ازغلامان او و گفت هرگاه سلطان را وقت خوش باشد بده و آن غلام فرصت نگاه میداشت تا وقتی سلطان بشراب نشست و بحث در رباعی ها میرفت وهرکس رباعی میخواند و آن غلام آن رباعی بدست سلطان داد که اینست :

بنفشه داد مرا لعبت بنفشه قبای

بنفشه بوی شداز بوی آن بنفشه سرای

بنفشه هست و نبید بنفشه بوی خوریم

بیاد همت محمود شاه بار خدای

وگفتند شاعریست در مرو اورا عماره میخوانند سلطان گفت براتی بعامل مرو نویسند تا ازخزانه دوهزار دینار باو دهند و اگر وفات کرده باشد

---

(۱) چاپ پطرزبورك ص ۳۵۰

بوارث او دهند. وزیر این حکایت فراموش کرد و اگر فراموش نکرد گفت سلطان فراموش کرده باشد غلامی که رباعی داده بود باوزیر گفت وزیر گفت تا ازسلطان نپرسم بازندهم. هم روزی دیگر سلطان را گفت. وزیررا بخواند ازو پرسید که آن برات که با آن شاعر کرده بودم دادی؟ گفت توقف داشتم که دوش مست بودی. سلطان بفرمود تا دوهزار دینار در اشترها بار کردند و چند کس همراه او کردند و بعماره سپردند...

ازینجا پیداست که عماره درین زمان پیربوده چنانکه نمیدانسته‌اند مرده یا زنده است و این خود نیز دلیل دیگر ست که درپایان قرن چهارم در گذشته. در بارهٔ وی رجوع کنید بلباب‌الالبات ج ۲ ص ۲۴-۲۵ و مجمع‌الفصحاء ج ۱-ص ۳۵۰ و بمقاله آقای اقبال در مجلهٔ شرق بعنوان «عمارهٔ مروزی» شماره اول - دی ماه ۱۳۰۹ ص ۸-۱۵.

از اشعار عماره بجز آنچه درتذکره ها آمده است در فرهنگ ها نیز ابیاتی چند آورده‌اند بدین گونه:

در لغت آبگیر بمعنی آبدان و شمر و حوض و مصنعه:

باد بهاری بابگیر بر آمد چون رخ من گشت آبگیر پرازچین

درکلمهٔ اندیك بمعنی خاصه ومخصوصاً واین بیت نسخهٔ دیگر دارد که خواهد آمد:

گرخوارشدم پیش بت خویش روا بود

اندیك بر مهتر خود خوار نباشم

درکلمهٔ بت بمعنی آهار جولاهگان و نیز این بیت چنانکه گذشت با اختلافی بنام طیان آمده است:

ریشی چگونه ریشی چون مالهٔ بت آلود
گوئی که دوش تا روز آن ریش گوه پالود

درکلمهٔ بالغ ترکی بمعنی طاس چوبین که بدان شراب خورند وشاخ گاو که بدان شراب خورند:

با چنگ سغدیانه و با بالغ شراب
آمد بخان چاکر خود خواجه باصواب

درکلمهٔ پیخ بمعنی آب غلیظ که بر مژه باشد:

همواره پر از پیخست آن چشم فراگن
گوئی که دو بوم آنجا دو خانه گرفتست

در لغت تو تکی بمعنی نوعی از درم که درپیش بوده چون کژکی و فنجی:

با بر رحمت ماند همیشه کف امیر چگونه ابر کجا تو تکیش بارانست

درلغت خشتچه بمعنی زیر بغل جامه که سونچه وکش بن وزیرکش هم گویند:

بجای خشتچه گر شست نافه بردوزی هم ایچ کم نشود بوی گند از بغلت

درکلمهٔ ساتگن و ساتگنی بمعنی قدح و جام شراب:

چون می خورم بساتگنی یاد او خورم
وز یاد او نباشد خالی مرا ضمیر

درلغت سپرخی بمعنی خرمی واین کلمه را سپرجی هم نوشته‌اند:

باماه سمرقند کن آئین سپرخی رامشگر خوب آور با نغمهٔ چون قند

درکلمهٔ ورسازه بمعنی ظریف و آراسته و شبغازه بمعنی شبگاه که گوسفند درآن دارند :

فربه کردی تو کون ایا ورسازه   چون دنبهٔ گوسپند در شبغازه

در لغت غالد از فعل غالیدن بمعنی غلتیدن و ازپهلو بپهلو گشتن :

آهو مرجفت را بغالد برخوید   عاشق معشوق را بباغ بغالید

درکلمهٔ غال بمعنی سوراخ گوسپندان درکوه واین بیت نسخهٔ دیگر هم دارد که پس ازین خواهد آمد :

کسی که در دل او جای کرد خصمی تو
بجای خانه و کاشانه چرخ دادش غال

درکلمهٔ فرغند بمعنی گندیده :

معذورست از باتو نسازد زنت ای غر
زآن گنده دهان تو وزآن بینی فرغند

درکلمهٔ فتالید ازفعل فتالیدن بمعنی ازجای کندن و برفشاندن سیم وزر و گل :

باد برآمد بشاخ سیب شکفته   برسر می خواره برگ گل بفتالید

در لغت کست بمعنی زشت :

دلبرا این رخ تو بس خوبست   گرچه با یار کار کست کنی

درکلمهٔ گراز بمعنی بیلی که رشته برآن بسته باشند و زمین بدان راست کنند :

مرکب و مجلس و شمشیر چه داند همی آنك
سر و کارش همه با گاو زمینست و گراز

در لغت گل انگبین بمعنی داروئی که با گل و انگبین سازند مانند گلقند و گلشکر :

گر بر کران دجله کسی نام او برد   آب انگبین ناب شود گل گل انگبین

در کلمهٔ لنبه بمعنی فربه تن بزرگ :

چرا که خواجه بخیل و زنش جوانمردست
زنی چگونه زنی سیم ساعد و لنبه

در لغت نویذه بمعنی نواز گشته :

نال دمیده بسان سوسن آزاد   بنده بر آن نال نال وار نویذه

در کلمهٔ شیب بمعنی آشفتن :

نبود ایچ مرا باتم عتاب   مرا بی گنهی کرد شیب شیب

در لغت زیب بمعنی نیکوئی :

ندارد بر آن زلف مشك بوئی   ندارد بر آن روی لاله‌ای زیب

در کلمهٔ نهیب بمعنی ترس وبیم :

چنان تافته تر گشتم ازنهیب   که گشتم از غم و اندیشه نا شکیب

در لغت میشته بمعنی معلم جهودان :

دیدم چنین بتن که صفت کردم   سر مست پیش میشته بنشسته

در کلمهٔ آماج بمعنی خاکی توده گرد کرده که نشانهٔ تیر بر آن نهند :

سرشك دیده برخسار تو فرو گذرد
هرآنگهی که بر آماج گاه او گذری

در لغت لنج بمعنی بیرون رخ :

گفت من تیز دارم اندر کون   سبلت و ریش و موی لنج ترا

در کلمهٔ کلخج بمعنی چرك و شوخی که بر دست واندام بود :

گنده و بی‌قیمت و دون و حقیر ریش پراز گوه و همه تن کلخج

در لغت فرکند بمعنی سمج ونقب ونیز فرکندید ازفعل فرکندیدن یعنی از نقب بیرون آمدن :

از پشت یکی جوشن خرپشته فرونه

کز داشتنت عیبه و جوشنت بفرکند

در کلمهٔ شند بمعنی کلفت وبتپوز ومنقار مرغان :

مرغ سپید شند شد امروز نـاودان

کز زاری تو سرخ شد آن مرغ سرخ شند

در لغت غوش بمعنی چوب دوك :

خواهی تا توبه کرده رطل بگیرد زخمهٔ غوش ترا بغندرق گیر (؟)

در کلمهٔ دروشت بمعنی تبر :

ای مسلمانان زنهار زکافر بچگان که بدروشت بتان چگلی گشت دلم

در لغت بالغ ترکی بمعنی طاس چوبین وشاخ گاو که بدان شراب خورند :

بنشان بطارم اندرمر ترك خویش را با چنگ سغدیانه و با بالغ و کدو

در کلمهٔ تاك بمعنی رز و مو :

یك قحف خون بچهٔ تاکم فرست از آنك

هـم بوی مشك دارد و هـم گونهٔ عقیق

در لغت زنگ بمعنی روشنائی مهتاب :

نوروز و گل و نبید چون زنگ ما شاد و بسبزه کرده آهنگ

در کلمهٔ تموك یعنی تیری که در ابخاز می‌ساخته‌اند و پیکانش بند گشای داشته چنانکه بآسانی می‌رفته ولی چون میخواسته‌اند بیرون کشند تا گوشت را باز نمی‌گرفته‌اند بیرون نمی‌آمده و نیز در کلمهٔ کوك بمعنی کاهو و خس :

پسر خواجه دست برد بکوك　　خواجه اورا بزد بتیر تموك

درلغت بساك بمعنی تاك و رز و مو :

من بساك از ستاك بید کنم　　با تو امروز جفت سبزه هنم

در کلمهٔ ماله بمعنی لیف که جولاهگان بدان آهار دهند وسمه گویند و نیز درلغت بت بمعنی آهار جولاهگان :

کونی دارد چو کون خواجه اش لت لت
ریشی دارد چو ماله آلوده ببت

درلغت سگاله بمعنی گه سگ که چون شاخهٔ بزرگ دراز باشد :

یکی بدید بگوه او فتاده مسواکش
ربود تا بردش باز جای و باز کده

یکی بگفت که مسواك خواجه گنده شدست
که این سگالهٔ گوه سگست خشك شده

درلغت غال بمعنی سوراخ گوسپندان در کوه واین بیت نسخهٔ دیگر هم دارد که پیش ازین گذشت :

کسی که غال شد اندر حسودی تو ملك
خدای خانهٔ وی جای رخنه دادش غال

در کلمهٔ کالید از فعل کالیدن بمعنی هزیمت شدنی بودن :

خیز مکاسی بیار یار قدح را کانت مکا کفت ازین سرای بکالید(؟)

درلغت شوله بمعنی آن جای که گرمابه با نان سرگین در آن خشك کنند:

بنیم گرده بروبی بریش بیست کنشت

بصد کلیچه سبال تو شوله روب برفت

درکلمهٔ ماکیان بمعنی مرغ خانگی و در لغت خروه بمعنی خروس و خروج :

تو نزد همه کس چو ماکیانی اکنون تن خودرا خروه کردی

درلغت رجنین بمعنی قراقروت :

بینیت همی بینم چون خانهٔ کردان آراسته همواره بشیرازو برجنین(؟)

در کلمهٔ غولین بمعنی سبوی سرفراخ :

غولی و فرو هشته دوغولین بدو ابرو

پنهان شده اندر پس اطراف دوغولین

درلغت نوآئین بمعنی نوپدید آمده وبدیع :

شاخست همه آتش زرین وهمه شاخ پرزر کشیدست وفراخست ونوآئین

در کلمهٔ زاهری بمعنی بوی خوش :

تا پدید آمدت امسال خط غالیه بوی

غالیه خیره شدو زاهری وعنبر خوار

درلغت اندی بمعنی خاصه ومخصوصاً واین بیت نسخهٔ دیگر دارد که پیش ازین گذشت :

گرخوار شدم سوی بت خویش بداباد

اندی که بر مهتر ما خوار نیم خوار

درکلمهٔ چلیپا که همان صلیب تازیست :

آن زاغ نگه کن چو پرد　　ماند یکی قیرگون چلیپا

درلغت خوید بمعنی کشت زار جووجوزار :

رویش میان حلهٔ سبز اندرون پدید　　چون لاله برگ تازه شکفته میان خوید

در کلمهٔ شور بمعنی آشوب :

تا برنهاد زلفك شوریده را بخط　　اندرفتاد گرد همه شهر شوروشر

درکلمهٔ آهار بمعنی چیزی که در جامه مالند تا رنگ وصیقل گیرد :

سواربود براسبان چو شیر برسر کوه　　پیاده جمله بخون داده جامه را آهار

درکلمهٔ ترکش بمعنی جعبه وتیردان :

گرکوکب ترکشت ریخته شد　　من دیده بتر کشت برنشانم

درلغت فراستوك بمعنی پرستو وپرستوك وچلچله :

ای قحبه باد نیاری زدن بدوك　　سراینده شدی چون فراستوك

درکلمهٔ زنگ بمعنی روشنائی ماهتاب و نیز گویند آبی و شرابی چون زنگ :

خوشه چون عقد دروبرگ چوزر　　باده همچون عقیق وآب چوزنگ

درلغت جال که مرغی بود چون زاغ :

اگر ببلخ زمانی شکار جال کند　　بیا کند همه وادیش را ببط وبجال

درکلمهٔ موژان بمعنی چشم نیکو که اندك اندك متحرك بود وبنظر وحالی دارد از لطافت وازفعل موژیدنست :

دو چشم موژان بودیش خوب و خواب آلود
بماند خواب و شد آن نرگسش که موژان بود

درلغت سبدچین که بقیهٔ انگور بودکه در باغ جای جای‌مانده‌باشد:

مغ از نشاط سبدچین که‌مست خواهد شد
کند برابر چرخشت خشت بالینا

در کلمهٔ نون بمعنی حالا و اکنون

گوئی زبان‌شکستهٔ گنگست بت‌ترا   ترکان‌همه شکسته‌زبانک تواند نون

درلغت آسمانه بمعنی سقف خانه :

تا همی آسمان توانی دید   آسمان بین و آسمانه مبین

۳۲ ـ ابوالحسن مجدالدین اسحق کسائی مروزی یکی ازبزرگان شعرای ایران در اواخر قرن چهارم بوده است . خود در قصیده‌ای گوید:

چو سیصد وچهل ویك گذشت نوبت سال
چهار شنبهٔ سه روز مانده از شوال
بیامدم بجهان تاچه گویم و چه کنم
سرود گویم وشادی کنم بنعمت ومال

و ازین قرار روز چهارشنبهٔ ۲۷ شوال ۳٤۱ ولادت یافته‌است وچون در همین قصیده گوید :

ایا کسائی پنجاه برتو پنجه گذارد   بکند بال ترا زخم پنجه‌وچنگال

پیداست که لااقل تا ۵۰ سال پس از آن یعنی تا ۳۹۱ زنده بوده است . از طرف دیگر وی را قصیده ایست بسیار معروف بدین مطلع :

جان وخرد رونده برین چرخ اخضرند
یا هر دو ان نهفته درین گوی اغبرند

ودر پایان این قصیده خطاب بناصرخسرو مروزی حکیم و شاعر

معروف قرن پنجم کرده و چنین گوید :

ای حجت زمین خراسان بسی نماند تا اهل جهل روز و شب خویش بشمرند

و ناصرخسرو در جواب آن قصیده‌ای گفته بدین مطلع :

بالای هفت چرخ مدور دو گوهرند کز نور هردو عالم و آدم منورند

و در پایان این قصیده گوید :

من چاکر و غلام کسائی که او بگفت جان و خرد رونده برین چرخ اخضرند

از اینجا پیداست که این قصیده را کسائی در زمانی سروده است که ناصرخسرو از سفر مغرب دوباره بخراسان باز گشته و بتبلیغ مذهب اسمعیلی پرداخته و بحجت معروف بوده است و آن پس از ٤٤٠ هجریست زیرا که پیش از بازگشت ازین سفر ناصرخسرو بلقب حجت معروف نبوده است و ازین قرار کسائی تا ٤٤٠ نیز زنده بوده و نیمهٔ اول قرن پنجم را دریافته و نزدیك صد سال عمر کرده است و نظامی عروضی هم در چهار مقاله گوید که وی بسیار عمر بوده چنانکه مدایحی ازو بنام محمود غزنوی بدستست . کسائی از بزرگان شعرای زمان خویش بوده است و او را نظیر رودکی میشمرده اند چنانکه مروزی شاعر در وصف وی و رودکی گوید :

زیبا بود ار مرو بنازد بکسائی چونانکه جهان جمله باستادسمرقند

وی در شعر فارسی مبتکر سبکیست که پس از وی دیگران از آن پیروی کرده اند و آن قصایدیست که در معارف و حکم سروده و افکار حکیمانه در آن آورده و ناصرخسرو سبك خود را ازو گرفته و در اشعار خویش چندجا نام اورا میبرد و باین معنی اشارت میکند . از جمله یك جا گوید:

خوب دیبائی طرازیدم حکیمان را کنون
تا قیامت مر سعادت را نبینند کس جزا

گر بخواب اندر کسائی دیدی این دیبای من
سوده کردی شرم و خجلت مر کسائی را کسا

جای دیگر گوید:

سخن خوب ز حجت شنو از والائی
که سخنهاش سوی مردم والا والاست

گر سخن های کسائی شده پیرندو ضعیف
سخن حجت با قوت و تازه و برناست

نیز جای دیگر گفته است:

بر سخن حجت مگزین سخن — زانکه خرد با سخنش آشناست
گفتهٔ او بر تن حکمت سرست — چشم خرد را سخنش توتیاست
دیبه رومیست سخن های او — گر سخن شهره کسائی کساست

جای دیگر گفته است:

سوی شعر حجت گرای ای پسر — اگر هیچ در خاطر تو ضیاست
که دیبای رومیست اشعار من — اگر شعر فاضل کسائی کساست

هم جای دیگر گفته:

ای شده مر طبع ترا بنده شعر — طبع تو افزوده جمال و بهاش
شعر شدی گر بشنیدی بشرم — شعر تو بر پشت کسائی کساش

نیز جای دیگر گفته است:

پژمرده بدین شعر من این شعر کسائی
«این گنبد گردان که برآورد بدینسان؟»

واز اینجا پیداست که کسائی را قصیده‌ای بوده است که مصرع اول آن این مصرع بوده : « این گنبد گردان که برآورد بدین سان ؟ » و نیز جای دیگر سروده است :

پند ده ای حجت زمین خراسان	مر عقلا را که قبلهٔ عقلائی
تا تو بدل بندهٔ امام زمانی	بندهٔ شعر تو است شعر کسائی

هم جای دیگر گوید :

از حجت گیر پند و حکمت	گر حکمت و پند را سزائی
با نو سخنان او کهن گشت	آن شهره مقالت کسائی

نیز جای دیگر گفته است :

نوشعر های حجت بر خویشتن بحجت
برخوان اگر کهن گشت این گفتهٔ کسائی

در باب کسائی رجوع کنید بلباب الالباب ج ۲ ص ۳۳ - ۳۹ و مجمع الفصحاء ج ۱ ص ۴۸۲ - ۴۸۵ .

از اشعار کسائی بجز آنچه در تذکره ها ثبت شده در سفینه ها اشعار دیگری هست از آن جمله در قصیدهٔ معروف او که مطلع آن پیش ازین ثبت شد پس از بیت دوازدهم این بیت را باید افزود :

این آفروشه نیست که زاغست خالگرش
هر دو قرین یك دگر و نیك در خورند

و این بیت در فرهنگها بشاهد کلمهٔ آفروشه بمعنی حلوائی که از آرد سازند وبشاهد کلمهٔ خالگر مخفف خالیگر ضبط شده‌است . نیز پایان

این قصیده در سفینه‌ها چنین آمده :

گیتی همه بیابان ایشان روند، رود
مردم همه مغیلان و ایشان صنوبرند

آن عاقلان کز آفت دیوان بفضلشان
این بی کرانه واله کو یاره منکرند

آفات دیو را بفضایل عزا یمند
و اعراض علم را بمعانی جواهرند

بر موج فتنر بحه و طوفان جورو جهل
چون بادخوش رونده و کشتی ولنگرند

ای حجت زمین خراسان بسی نماند
تا اهل جهل روزوشب خویش بشمرند

همچون‌تو نیستندا گر چند این خران
زیر درخت دین همه با تو برابرند

تو مغز نغز و میوهٔ خوش بوهمی خوری
وایشان سفال بی مزه و خاك می چرند

در آشیان چرخ دو مرغان زیر کند
کاندر فضای ربع زمین دانه می خورند

پرواز چون کنند ازین دامگه برون
که قاف را گرفته بچنگا ل می برند

نی مشتری نه زهره نه مریخ و نه زحل
نی آفتاب روشن و نه ماه انورند

تحقیق شد که جان کسائی غلام اوست
آنکو بگویدش که دو گوهر چه گوهرند

این قطعه در سفینه ها و در کتاب المعجم بنام او ثبت شده و سه بیت اول آن در کتاب تاج المآثر تألیف تاج الدین حسن نظامی و بیت سوم در ترجمهٔ کتاب الفتوح ابومحمدبن اعثم کوفی از محمدبن احمدبن ابوبکر ماثرنابادی در ذکر جنگ های علمی با معاویه بدون ذکر نام شاعر ثبت شده است :

صبح آمد و علامت مصقول بر کشید و ز آسمان شمامهٔ کافور بر دمید
گوئی که دوست قرطهٔ شعر کبود خویش تا جایگاه ناف بعمد افرو درید
در شد بچتر ماه سنانهای آفتاب ورچند جرم ماه سراندر سپر کشید
خورشید باسهیل عروسی کند همی کز بامداد کلهٔ مقصور بر کشید
وآن عکس آفتاب نگه کن علم علم گوئی بلاژورد می سرخ بر چکید
یا بر بنفشه زار گل نارسایه کرد یا برگ لاله‌زار همی برچکد بخوید
یا آتش شعاع ز مشرق فروختند یا پرنیان لعل کسی باز گسترید
جام کبود و سرخ نبید آر کاسمان گوئی که جامهای کبود ست پرنبید

این قطعه نیز در سفینه ها بنام او هست :

بنفشه زار بپوشید روزگار ببرف
درونه گشت چنار وزریر شد شنگرف
که برف زابر فرود آید ای عجب همه‌سال
از ابر من بچه معنی همی بر آید برف

از ین زمانهٔ جافی و گردش شب و روز
شگرف گشت صبور و صبور گشت شگرف
گذشت دور جوانی و عهد نامهٔ او
سپید شد که نه خطش سیاه ماند نه حرف
غلاف و ظرف رخم مشك بود و غالیه بود
کنون شمامه و کافور شد غلاف و ظرف
ایا کسائی کن از پای بند ژرف چنین
که بر طریق تو چاهیست سخت محکم و ژرف

این رباعی که بنام رودکی هم آمده در سفینه‌ها باسم او ثبت شده:

تا رفته بشاهراه وصلت گامی   تا یافته از حسن و جمالت کامی
ناگاه شنیدم از فلك پیغامی   کز زخم زوال نوش بادت جامی

گذشته ازین اشعار در فرهنگها نیز اشعاری چند بنام او آمده است بدین گونه:

درلغت آمرغ بمعنی قدر و محل و منزلت و جاه و در کلمهٔ آخال بمعنی چیزهای افکندنی که درین زمان آشغال و آشخال گویند:

ازعمر نمانده است برمن مگر آمرغ   وز کیسه نمانده است برمن مگر آخال

درکلمهٔ انگشته بمعنی پنج انگشت و ندری و سه شاخه افزاری که برزگران دانه و کاه را بدان بباد دهند تا ازهم جدا شود و نیز بمعنی برزیگری که اورا سرمایه و گاو و جفت باشد:

از گراز و تش و انگشتهٔ بهمان و فلان
تا تبرزین و دبوسی و رکاب و کمری

در کلمهٔ بشکلید از فعل شکلیدن بمعنی باسر ناخن و انگشت نشان و رخنه درافگندن و در لغت پیلگوش بمعنی گلی از جنس سوسن که سوسن آسمانگون خوانند و بر کنارهٔ آن نقطهٔ سیاه و رخنهٔ کوچکی باشد:

بر زنخ پیلگوش نقطه‌زد و بشکلید
یاسمن لعل پوش سوسن گوهر فروش

در کلمهٔ بالوس بمعنی کافور مغشوش و در لغت ناك بمعنی مانند و آلت لفظ:

بالوس تو کافور کنی دایم مغشوش
کافور تو بالوس بود مشك تو بوناك

در لغت بادخون بمعنی راه‌باد و راه گذرباد:

باد چگونه جهد از دست خلق
عمر چگونه جهد از باد خون

در کلمهٔ پتیاره بمعنی بلا و چیزی که دشمن دارند:

بر گشت چرخ از من بیچاره چون کنم
و آهنگ جنگ دارد و پتیاره چون کنم

در لغت بلایه بمعنی نابکار و دشنام‌ده:

دوست ندارد کس زنان بلایه
کس بسك اندر فکن که کیر کسائی

در کلمهٔ بادفره مخفف بادافراه و بادافره بمعنی کیفر:

همه خوابست باد باد فره
که بغمهای او چو چرخ دوان

در لغت پلشت بمعنی پلید و ناپاك و این شعر بنام رودکی هم آمده است:

با دل پاك مرا جامهٔ ناپاك رواست
بد مر آن را که دل و دیده پلیدست و پلشت

در لغت نغاغ بمعنی قحف و قدح و ساتگین و در لغت چشم‌زد بمعنی

چشم زخم وطرفة العین :

دل شاد دارو پند کسائی نگاه دار

یك چشم زد جدا مشو از رطل واز نغاغ

درکلمهٔ تنبل و ترفند بمعنی مکر وحیله :

ای انکه جز ازشعرغزل شعرنخوانی هرگـزنکنی سیردل ازتنبل و ترفند

در لغت کـناغ بمعنی تار ریسمان و تار ابریشم وتار عنکبوت :

زهول تاختن وکینه آختنش مرا همی گداخته همچون کناغ تافته تن

درکلمهٔ چوك بمعنی مرغی که گویند خود را سرنگون از درخت آویزد و فریاد کند تا قطره خونی از حلق او بچکد :

گوئی بهی چو من ز غم عشق زرد گشت

از شاخ همچو چوك بیاویخت خویشتن

درکلمهٔ چکری بمعنی نوعی از ریواس :

خواجه تتماج باید و سربریان سود ندارد مرا سفرجل وچکری

درلغت خشینه بمعنی رنگی میان کبودوسیاه :

کوهسار خشینه را ببهار که فرستد لباس حور العین

درکلمهٔ درونه بمعنی کمان ندافان :

سرو بودیم چندگـاه بلند کوژ گشتیم وچون درونه شدیم

درلغت دره بمعنی شکم و شکنبه و در لغت غدره بمعنی پیکان تیر بزرگ :

درهٔ من شدست از نعمت چون زنخدان خصم پرغدره

درلغت ژکی از فعل ژکیدن بمعنی تندی کردن ودرآمدن :

ای طبع سازگار چه کردی ترا چه شد

با من همی نسازی و دایم همی ژکی

درلغت سرف بمعنی سرفه وسعال وسرف سرف بودم یعنی درسعال وعذاب بودم :

پیری مرا بزرگری افکندای شگفت بی‌گاه دودزردم همواره سرف‌سرف

زرگر فرو نشاند کرف سیه بسیم من‌باز بر نشاندم سیم سیه بکرف

در کلمهٔ سامان بمعنی آرام وسکون و قرار و در کلمهٔ سامه بمعنی عهد وپیمان وسوگند :

کسی که‌سامهٔ جبار آسمان شکند چگونه‌باشد درروز محشرش‌سامان

نیز در کلمهٔ سامان بمعنی اندازه وحد ونشانگاه :

بوقت دولت سامانیان و بلعمیان چنین نبود جهان بانهاد وسامان‌بود

درلغت‌شاکار بمعنی بیگار ومجرگ وسخره وکار بی‌سیم وبی مزد :

نکنی طاعت‌و آنگه که کنی سست و ضعیف

راست گوئی که مگر سخره و شاکار کنی

در کلمهٔ شگرف بمعنی قوی وستبر وبلند ومحتشم همان بیتی که جزو قطعهٔ پیش گذشت :

ازین زمانهٔ جافی وگردش شب و روز

شگرف گشت صبوروصبور گشت شگرف

در لغت شندف بمعنی طبل و دمامه ودهل ونقارهٔ بزرگ :

بوق خایه چون بغلغل در فتد گوئیش در زیرران شندف زنند

در کلمهٔ غژید از فعل غژیدن بمعنی نشسته راه رفتن وبریک‌دگر

نشستن وخزیدن وروی هم گذاشتن وچیدن :

راغ بیابان گزیدچون ببیابان رسید   باد بگل بر بزید گل بگل اندرغژید

در لغت غنجار بمعنی گلگونه وسرخی که زنان بروی مالند :

لاله بغنجار سرخ کرد همه روی   ازحسدخویدبرکشیدسرازخوید

در کلمهٔ گرف بمعنی قیر یاسیم ومس سوخته :

زرگر فرونشاند گرف سیه بسیم   من باز بر نشانم سیم سیه بگرف

در کلمهٔ گواژه بمعنی طعنه :

ای گم شده وخیره وسر گشته کسائی   گواژه زده برتو امل ریمن و محتال

در لغت کاشانه بمعنی شبستان وتابخانه وخانهٔ زمستانی :

عالم بهشت گشته عنبرسرشت گشته   کاشانه زشت گشته صحراچوروی حورا

در کلمهٔ مشك لاد بمعنی نوعی از لادن :

ازعبیر و عنبر واز مشك لاد ودار بوی

درسرابستان خویش اندرخزان میداربوی

در لغت نورد بمعنی درخور وپسندیده :

نوردبودم تاورد من مورد بود   برای ورد مرا ترك من همی پرورد

کنون گران شدم وسر دوتانوردشدم   ازآن سبب که بخیری همی بپوشم ورد

در کلمهٔ نهاد بمعنی اساس و بنیاد وپی واین شعر بنام رودکی هم آمده است :

خدای عرش جهان راچنین نهادنهاد   که گاه مردم ازوغمگن اندو گاهی شاد

در لغت نوف از فعل نوفیدن بمعنی صدائی که از کوه و خانهٔ خالی و حمام وچاه بازگردد یعنی انعکاس صوت :

از تك اسب وبانگ نعرهٔ مرد کوه پرنوف شد هوا پر گرد

درکلمهٔ نارو بمعنی مرغی خوش آواز :

نارو بناروِن برساری بنستون بر قمری بیا سمن بربر داشتند آوا

در لغت نیسته بمعنی نیست ونابود :

آس شدم زیر آسیای زمانه نیسته خواهم شدن همی بکرانه

درکلمهٔ هزارآوا بمعنی بلبل :

هزار آوا همی برگل سراید بسان عاشقان برروی دلدار

در لغت هم‌لخت بمعنی چرم موزه وکفش ودرکلمهٔ راه شاه بمعنی شاهراه و جاده وگذر فراخ که از آنجا براهها وجایهای بسیار توان شد:

براه شاه نیاز اندرون سفر مسگال که مرد کوفته گردد بدان ره اندر سخت

اگر خلاف کنی طبع راوهم بروی بدردار بمثل آهنین بود هم لخت

درلغت هرآینه بمعنی ناچار ولاعلاج ولابدوبی شك :

بادرخش ارتو پنجه خواهی زد باز گردد بتو هر آینه بد

درکلمهٔ قرقوب نام محلی در عراق عرب که درآنجاجامه‌ای میبافتند بنام قرقوبی ودرکلمهٔ مانا مخفف همانا بمعنی پنداری :

چندین حریر وحله که گسترده بر درخت

مانا که بر زدند بقرقوب و شوشتر

درلغت گردنا بمعنی مرغی یا چیزی که بآتش بریان کنند :

دلی را کز هوا جستن چو مرغ اندر هوا یابی

بحاصل مرغ وار او را بآتش گردنا یابی

درکلمهٔ تاب بمعنی رنج وسختی :

از بهر که بایدت بدینسان شبگیر   وز بهر چه بایدت بدینسان تف و تاب

درلغت یرگست بمعنی معاذالله :

رودکی استاد شاعران جهان بود   صدیك از وی توئی کسائی یرگست

درکلمهٔ خارپشت بمعنی خوکل و درلغت پوستین پیرای بمعنی دباغ :

بخار پشت نگه کن که از درشتی موی

بپوست او نکند طمع پوستین پیرای

در لغت الچخت یاانچخت بمعنی امید و این بیت نسخهٔ دیگری هم دارد که پس ازین خواهد آمد :

جهان جای بتلخی است تهی بهره و پردخت

جزین بود مرا طمع و جزین بودم الچخت

درکلمهٔ زونج بمعنی رودهٔ گوسفند که از گوشت و روده پر کرده باشند و در کلمهٔ آگنج بمعنی رودهٔ گوسفند که بچیزی یا گوشت و دنبه بیا کنند :

عصیب و روده برون کن و زوزونج نورد

جگر بپازن و آگنج ازو بسامان کن

در لغت چخ از فعل چخیدن بمعنی کوشیدن :

طعنه مزن که با دولب من چرا چخی

اندیشه نیك ساز که یاقوت نشکنی

درلغت آژخ بمعنی ثولول وجهك وجوش که از تن مردم بیرون آید:

از راستی توخشم‌خوری دایم   بر بام چشم سخت بود آژخ

درکلمهٔ نورد بمعنی پسندیده :

نانوردم و خوار و این نه شگفت   که تن ورد خار نیست نورد

درلغت نرد بمعنی تنهٔ درخت:

مردم‌اندر خور زمانه شدست   نرد چون شاخ گشته‌شاخ چو نرد

درکلمهٔ غنده بمعنی دیوپای وکارتن و تنند وعنکبوت :

می تند گرد سرای ودر تو غنده کنون

باز فرداش ببین بر در تو تارتنان

در لغت کاریز بمعنی قنات :

سزد که دورخ کاریزآب دیده کنی   که ریز ریز بخواهدت‌ریختن‌کاریز

درکلمهٔ خرآس بمعنی آسیا که بخر وچهار پایان گردانند :

خرآس وآخر وخنبه ببردند   نبود از چنگشان بس چیز پنهان

در لغت بنیوش از فعل نیوشیدن یعنی شنیدن :

آن جهان را بدین جهان مفروش   گر سخن‌دانی این سخن بنیوش

درکلمهٔ تیغ بمعنی عکس وشعاع :

ازپس پرده نهانی سوی چاکر نگرید   گفتی از میغ همی تیغ زند گوشهٔ ماه

درلغت شوغ بمعنی آماسی بزرگ برپای که داءالفیل گویند :

پشت کف‌دست‌وکف‌پای‌شوغ   پشت فروخفته چوپشت سمن

درلغت شکافه بمعنی زخمهٔ‌خنیاگران :

پیری آغوش بازکرده فراخ   توهمی گوش با شکافهٔ غوش

درکلمهٔ ستاك بمعنی شاخ نوکه از درخت بیرون آید :

آسمان خیمه زد از بیرم و دیبای کبود

بیخ آن خیمه ستاك سمن و نسرینا

در لغت بساك بمعنی تاجی که از ریاحین وگلها بندند :

چونکه یکی تاج و بساك ملوك باز یکی کوفتهٔ آسیاست

درکلمهٔ مك از فعل مکیدن بمعنی مزیدن :

وایدون فروکشی بخوشی این می حرام
گوئی که شیر مام زمادر همی مکی

در لغت هنگ بمعنی زور و آهنگ :

ای زدوده سایهٔ تو ز آینهٔ فرهنگ زنگ
بر خرد سرهنگ و فخر عالم از فرهنگ‌هنگ

درکلمهٔ پیاله بمعنی قدح آبگینه که بدان شراب خورند :

بیزارم از پیاله وزارغوان و لاله ماوخروش و ناله کنجی گرفته‌تنها

در لغت ژاله بمعنی قطره‌ای که بامداد بربرگ نشیند :

یاقوت وارلاله بربرگ لاله ژاله کرده بدو حواله غواص‌دردریا

درکلمهٔ فام بمعنی گونه ورنگ :

نادیده هیچ مشك‌همه‌ساله مشك‌بوی نا کرده هیچ لعل همه ساله‌لعل‌فام

درلغت خیم بمعنی رندش شکنبه ورودگانی :

بگربه ده و بغلبه سپرزوخیم همه وگربنیمه‌بدزدد بزنش‌وتاوان‌کن

درکلمهٔ برکان بمعنی زهدان ورحم :

وزین همه که بگفتم نصیب روز بزرگ
غدود و زهره وسرگین وخون‌برکان‌کن

درلغت پیمانه بمعنی کیل و مکیال :

آنچ بخروار ترا داده‌اند با تو نه پیمانه بماند وقفیز

در کلمهٔ فانه بمعنی چوبکی که در شکاف چوب نهند تا زود شکافته شود یا زیرستون نهند تابلندتر باشد :

طبایع گر ستون تن ستون را هم بپوسد بن
نگردد هرگز آن فانی کش ازطاعت زنی فانه

در لغت لانه بمعنی بی‌کار وکاهل :

کنون جوئی همی حیلت که گشتی سست و بی طاقت
ترا دیدم ببرنائی فسار آهخته و لانه

درکلمهٔ لوسانه بمعنی چاپلوسی :

اجل چون دام کرده گیر پوشیده بخاك اندر
صیاد از دور یك دانه برهنه کرده لوسانه

در لغت پهنانه بمعنی بوزینه :

اگر ابروش چین آرد سزد گر روی من بیند
که رخسارم پر از چینست چون رخسار پهنانه

درکلمهٔ چغانه نام پرده‌ای از موسیقی و این بیت نسخهٔ دیگر هم دارد که پس ازین خواهد آمد:

زاد همی‌سازو شغل‌خویش همی پز   چند پزی شغل نای و شغل چغانه

در لغت دن از فعل دنیدن بمعنی دویدن بنشاط :

بارولایت بنه ازگاه خویش   نیز بدین شغل میاز و مدن

درکلمهٔ نهنبن بمعنی سردیگ وکوزه وتنور :

بگشای راز عشق ونهفته مدارعشق   ازمی چه فایده که‌بزیر نهنبنا

در لغت چمن بمعنی راه ساخته درمیان دوصف درختان :

سروبنان کنده و گلشن خراب لاله‌ستان خشك و شکسته چمن

در لغت یکونه بمعنی یکسان :

تو زنا مرده‌ای شگفتی کار راست با مردگان یکونه شدیم

در کلمهٔ درونه بمعنی کمان ندافان و این بیت اول همان قطعه‌ایست که پیش ازین آمده است :

بنفشه زار بپوشید روزگار ببرف درونه گشت چنار و زریر شد شنگرف

در لغت نمونه بمعنی زشت :

خوب گر شوی تمکنه نکند گوبکن شو که ما نمونه شدیم

در کلمهٔ گو بمعنی کنده‌ای چون چاهی کوچك و مغاکی در جایگاهی :

چگونه سازم با او چگونه حرب کنم

ضعیف کالبدم من نه کوهم و نه گوم

در لغت فنو بمعنی فریفته و غره و این بیت روایتی دیگر هم دارد که پس ازین خواهد آمد .

سزد که بگسلم از یار سیم دندان طمع

سزد که او نکند طمع پیر دندان فنو

در کلمهٔ غرو بمعنی نی و قصب :

غریب نایدش از من غریو گو شب و روز

بناله رعد غریوانم و بصورت غرو

در لغت پرو بمعنی پروین و پرن :

سزد که پروین بارد دو چشم من شب و روز

کنون کزین دو شب من شعاع برزد پرو

درکلمهٔ تبنگو بمعنی نانْدان که از بید بافته باشند مانند خم بزرگ وسرش تا بن راست باشد :

بجوش گردن و بالا و زیره با کن ازوی
نمك بسای و گوز بر تبنگوی نان کن

درلغت کواژه بمعنی طعنه و درکلمهٔ انچخت یا الچخت بمعنی امید واین نسخهٔ دیگریست از شعری که پیش ازین گذشت :

جز این داشتم امید جز این داشتم انچخت
ندانستم کزو دور کواژه زندم بخت

درکلمهٔ کوج بمعنی جغد وبوم وکوف :

اندر آن ناحیت بمعدن کوج دزدگه داشتند کوج و بلوج

در لغت نمج بمعنی نم ورطوبت :

سنگ بی نمج و آب بی آتش همچو نادان بود بآرایش

درکلمهٔ شکوخیده از فعل شکوخیدن بمعنی بسر اندر آمدن کسی که پایش بچیزی خورد و این بیت برودکی هم منسوبست :

چون بگردد پای او از پایدان خود شکوخیده بماند همچنان

در لغت شاخ بمعنی سرچوبهائیکه بام خانه بدان پوشند وازفرسب سرشان بیرون آید :

افزارخانه‌ام زپی بام وپوششی هرچم بخانه اندر سرشاخ وتیربود

درکلمهٔ آباد بمعنی آبادان :

مرا گفت بگیر این وبزی خرم‌وشاد اگر تنت خرابست بدین کن آباد

درلغت بنیاد بمعنی بنای هرچیز و اساس ونهاد و بنیان :

مباش غمگین یك لفظ یادگیر لطیف شگفت و کوته ولکن قوی و بابنیاد

در کلمهٔ شخودن بمعنی ناخن زدن :

بمدحت کردن مخلوق روح خویش بشخودم

نکوهش را سزاوارم که جز مخلوق نستودم

در لغت آغار بمعنی بهم سرشته :

عقیق رنگ شدست آن زمین زبس که زخون

برودو دشت و بیابان فروشدست آغار

درکلمهٔ آس بمعنی آسیای گردان :

آسمان آسیای گردانست آسمان آسمان کند هزمان

درلغت وغیش بمعنی بسیار و انبوه :

ای دریغا که مورد زار مرا ناگهان باز خورد برف وغیش

در لغت تیغ بمعنی سر کوه وقله :

دی بدریغ اندرون ماه بمیغ اندرون رنگ بتیغ اندرون شاخ زدورآرمید

درکلمهٔ چك بمعنی برات وقباله :

هم نگذرم سوی تو هم ننگرم سوی تو

دل ناورم سوی تو اینك چك تبرا

درلغت بال بمعنی بارهٔ مردم وپر مرغان :

تا پیر نشد مرد نداند خطر عمر تا مانده نشد مرغ نداند خطر بال

درکلمهٔ ارغوان نام گل سرخ :

آن قطرهٔ باران برارغوان بر چون خوی ببنا گوش نیکوان بر

درلغت آذین بمعنی آرایش :

نوروز و جهان چون بت نوآئین   از لاله همه کوه بسته آذین

درکلمهٔ کرو بمعنی کاواك و فرسوده و این بیت نسخهٔ دیگرهم دارد که پیش ازین آمده است :

سزد که بگسلم از یار سیم دندان طمع
سزد که او نکند طمع نیز دندان کرو

درلغت باد روزه بمعنی قوتی که مردم هر روزی پیوسته بکار دارد:

یکی جامه وین باد روزه که قوت   دگر این همه بیشی و برسریست

درکلمهٔ کازه بمعنی شاخ درخت که صیادان برابر دام بزنند تا صید نترسد :

وخوب رویان ترکان ماهمه برما   وماچوفانه گشاده شده زکارهٔ دام

درلغت نزرده بمعنی قباله :

ای بکس خویش نزرده بنهاده   وآن همه داده بپور خویش ووقایه

درکلمهٔ فرزانه بمعنی حکیم واین بیت برودکی هم منسوبست وسنائی درمقدمهٔ دیوان خود آنرا آورده :

نباشد میل فرزانه بفرزند و بزن هرگز
ببرد نسل این هردو نبرد نسل فرزانه

درلغت چمانه بمعنی کدوی نگارکرده که شراب درآن کنند و این بیت نسخهٔ دیگرهم دارد که پیش ازین گذشت :

زادهمی سازوشغل خویش همی بر   چندبری شغل نای وچنگ وچمانه

درکلمهٔ پیمانه بمعنی قفیز وکیله و مکیال :

چوپیمانه تن مردم همیشه عمر پیماید   بباید زیر ننمودن همان یك روز پیمانه

در لغت مشخنه بمعنی حلوائی صافی و چین در چین :

خواهی کودك مواجر آید اورا زود بیاموزیش بمغز و مشخنه

در کلمهٔ بادریسه که زنان در دوك کنند :

گر کونت از نخست چنان بادریسه بود

آن بادریسه اکنون چون دیگ ریسه شد

درلغت خوردی بمعنی خوردنی وچربو بمعنی چربی :

نان سیاه و خوردی بی چربو وآنگاه مه بمه بود این هردو

گذشته ازین پنج تن شاعر که از مرو بوده اند چهارتن شاعر دیگر در دورهٔ سامانیان از مرو بر خاسته اند : ابونصر مرغزی ، بشار مرغزی ، مروزی ، صفار مرغزی .

۳۳ ـ ابونصر مرغزی که در فرهنگ اسدی یك بیت ازو آمده است و ازینجا پیداست که در قرن چهارم واز مردم مرو بوده منتهی در مجمع الفرس سروری نام او بخطا ابونصر مرغزاری آمده و آن یك بیت که ازو در کلمهٔ فرهست بمعنی جادو آمده اینست :

نیست راهست کند تنبل او هست رانیست کند فرهستش

۳٤ ـ بشار مرغزی نیز ازشاعران اهل مرو بوده واز یگانه قصیده‌ای که ازو بدستست و در وصف شراب بسبك قصیدهٔ معروف رودکی گفته و منوچهری ازروش او پیروی کرده است معلوم می‌شود که در قرن چهارم و از شاعران دورهٔ سامانیان بوده است و این قصیدهٔ او در کتاب مونس الاحرار ثبت شده منتهی مؤلف مجمع الفصحاء در بارهٔ وی خطاهای شگفت کرده است . (رجوع کنید بمجمع الفصحاء ج ۱ ص ۱۷۱) ونسخهٔ کامل

این قصیده چنانکه در مونس الاحرار آمده بدینگونه است :

رز را خدای از قبل شادی آفرید   شادی و خرمی زرز آمد همه پدید
از جوهر لطایف محض آفرید رز   آنکوجهان و خلق جهان رابیآفرید
از رز بودطعام وهم ازرز بودشراب   از رز بودت نقل وهم ازرزبود نبید
شادی فرخت و خرمی آنکس که رزفرخت   شادی خرید و خرمی آنکس که رزخرید
انگور وتاك او نگرو وصف او شنو   وصف تمام گفت زمن بایدت شنید
آن خوشه بین فتاده برو برگهای سبز   هم دیدنش خجسته وهم خوردنش لذیذ
روزی شدم برزبنظاره دو چشم من   خیره شد ازعجایب الوان که بنگرید
دیدم سیاه روی عروسان سبز موی   کزغم دلم بدیدن ایشان بیآرمید
گفتی که شاه زنگ یکی سبز چادری   بر دختران خویش بعمدا بگسترید
وایشان معلق ازهرجائی وهریکی   آویخته ز مادر پستان همی مزید
من دست هردمی بیکی کردمی وشاد   بودم بدانچه دست بدیشان همی رسید
آگه نبودم ایچ که دهقان مرازدور   با آن بزرگوار عروسان همی بدید
بامن زشرم جنگ نیارست کردهیچ   وزبهرنام وننگ یکی تیغ برکشید
وآن گردن لطیف عروسان همی گرفت   پیوندشان بتیغ برنده همی برید
زآن جامهای سبز جدا کردشان بخشم   بر جایگاه کشتنشان بر بخوابنید
زیرلگد بجمله همی کشتشان بزور   چونانکه پوست برتن ایشان همی درید
حوضی زخون ایشان پرشد میان رز   ازبسکه شان زتن بلگدکوب خون دوید
وندرمیان سنگ نهان کرد خونشان   دهقان ولب ز خشم بدندان همی گزید
وآن سنگ رازسنگ یکی مهر برنهاد   شد چندگاه خامشی وصابری گزید
تا پنج ماه یاد نکرد ایچ گونه زو   ازروی زیرکی وخردهم چنین سزید

چون نوبهار باغ بیآراست چون بهشت — از سوسن سفید و گل سرخ و شنبلید
اندر میان سبزه بدشت و بکوهسار — مشکین بنفشه وسمن و لاله بردمید
وآن زندباف گنگ شده شد چو بار بد — دستان زنان زسرو بگل برهمی پرید
دهقان زخانه بوی گلاب وعرق شنید — برگشت گرد خانه زهرسو همی چمید
وآن سنگ را بیافت کجا مهر کرده بود — برکند مهرو دل ببرش برهمی طپید
برزد شعاع زهره و بوی گلاب ازو — از بوی او گل طرب ولهو بشکفید
یك جام ازو بچاشنی ازبس عجب بخورد — شادی همی فزود دلش کان همی چشید
یاقوت سرخ گشت همه سنگ پیش او — کز دست او دو قطره بر آن سنگ برچکید
چونان عجب بدید بخسروش هدیه برد — زیرا سزای این بجز از خسروش ندید
خسرو کلید قفل غمش نام کرد ازآنك — جزمی ندید قفل غم ورنج را کلید
زینست مهر من بمی سرخ برکزو — شد خرمی پدید اگر می بپژمرید

۳۵ ـ مروزی نیز از شاعرانیست که در تذکره‌ها مستقلا ازوذکری نیست و تنها درلباب الالباب (ج ۱ ـ ص ۳۷ ـ ۳۸) یك بیت ازو که دربارهٔ کسائی وروذکی گفته شده آمده است وازهمین پیداست که وی نیز از شاعران قرن چهارم بوده وآن بیت اینست :

زیبا بود ارمرو بنازد بکسائی — چونانك جهان جمله باستادسمرقند

۳۶ ـ صفار مرغزی هم ازشاعرانیست که درتذکره ها نام اونیست و تنها در فرهنگها اشعار اورا بشاهد لغات آورده اند و چون در فرهنگ اسدی هم نام او هست پیداست که در قرن چهارم بوده و اشعاری که ازو درفرهنگها آمده بدین گونه است :

در لغت سارنج که مرغکی کوچك است :

توکودك خرد و من چنان سارنجم جانم ببری همی ندانی رنجم

درکلمهٔ ستیر که واحد و زنی بوده‌است هریك هفت درم سنگ :

یارب چه جهانست این یارب چه جهان

شادی بستیر بخشد و غم بقپان

در لغت تاخ که نام درختیست :

عشق آتش تیز و هیزم تاخ منم گرعشق بماند این‌چنین وای‌تنم

وچون‌این‌هرسه‌بیت بوزن‌رباعی‌است پیداست که وی‌بر‌باعی‌سرودن بیشتر مایل بوده است .

پنج ازبلخ باز مراد پنج شاعر دیگر بوده اند ازمردم‌بلخ‌بدینقرار : ابوالمؤید بلخی ، ابوالحسن شهیدبن حسین بلخی ، ابوشکور بلخی ، صانع بلخی ، ابوعلی محمدبن احمد دقیقی بلخی .

۳۷ ـ ابوالمؤید بلخی از شاعران و نویسندگان بسیار معروف دورهٔ سامانیان و معاصر ابوالقاسم نوح بن منصور سامانی بوده و کتاب عجایب بلدان یا عجایب بحر وبر یا عجایب‌الاشیاء و یا عجایب‌الدنیا ازو بدستست که بنام این پادشاه سامانی پرداخته و نیز شاهنامه‌ای بنثر داشته که قسمتی ازآن را کتاب گرشاسب یا گرشاسب نامه می نامیده‌اند ویااینکه این کتاب دوم کتاب مستقلی بوده است ونیز داستان یوسف وزلیخا را نظم کرده است که ظاهراً ازمیان رفته . مختصر ذکری ازو درلباب‌الالباب (ج ۲ ـ ص ۲۶) هست و مؤلف مجمع الفصحاء (ج ۱ ص ۸۱) او را

با ابوالمؤید رونقی بخاری که ذکر او پیش ازین رفت اشتباه کرده‌است.
ازین ابوالمؤید بلخی بیست‌بیت شعر فارسی بدستست که نوزده بیت آنرا سابقاً درضمن مقالتی که بدان اشاره خواهدرفت انتشار داده‌ام و این بیت نیز در مجمع‌الفرس سروری بشاهد کلمهٔ شنگ بمعنی شاهد مطبوع و شیرین آمده است:

عید شد دیگر که آن دلدار شنگ بهر کشتن جامها پوشد زرنگ

دربارهٔ ابوالمؤید رجوع کنید بمقالهٔ من بعنوان «ابوالمؤیدبلخی» درشمارهٔ سوم دورهٔ اول مجلهٔ شرق طهران اسفند ماه ۱۳۰۹ ص ۱۲۹ - ۱۳۶، مجلهٔ کاوه شمارهٔ ۲ سال ۵ (سال اول دورهٔ جدید) ص ۷-۹ و شمارهٔ ۸ از همان سال ص ۱۰ و شمارهٔ ۱ (سال دوم دورهٔ جدید) ص ۱۵ - ۱۶ و حواشی من بر کتاب قابوس نامه طهران ۱۳۱۲ ص ۱۹۵-۲۰۱

۳۸ - ابوالحسن شهیدبن حسین‌وراق جهودانکی بلخی ازشاعران بسیار بزرگ‌دورهٔ سامانیان وپس‌از رودکی معروف ترین وزبردست‌ترین شاعر این دوره بوده است و بزبان فارسی و تازی شعر نیکو می گفته. رجوع کنید بلباب‌الالباب ج ۲ ص ۳ - ۵ و مجمع‌الفصحاء ج ۱ ص ۳۰۳-۳۰۴. رودکی درمرگ او مرثیه‌ای گفته است وازین قرار وی پیش از سال ۳۲۹ که سال مرگ رودکی است در گذشته. مؤلف شاهد صادق مرگ وی را در سال ۳۲۵ ضبط کرده است. دقیقی شاعر معروف قرن چهارم در بارهٔ وی و رودکی گفته است:

استاد شهید زنده بایستی وآن شاعر تیره‌چشم روشن‌بین

تاشاه مرا مدیح گفتندی زالفاظ خوش و معانی رنگین

وی از شاعران بسیار معروف و شیرین سخن زبان فارسی بوده و بشیرین سخنی اورا مثل می زده‌اند، چنانکه فرخی سیستانی شاعر بزرگ قرن پنجم در قصیده‌ای گوید:

از دلارامی و نغزی چون غزلهای رشید
وزدلاویزی و خوبی چون ترانهٔ بوطلب

ونیز درقصیدهٔ دیگر گوید:

دایم از مطربان خویش بیزم غزل شاعران خویش طلب
شاعرانت چو رودکی و شهید مطربانت چوسرکش وسرکب

گویا شهیدبن حسین بسیار خوش نویس بوده و در خوش نویسی نیز شهره بوده است چنانکه فرخی در قصیدای بدین مطلع:

بوستان سبز شد و مرغ درآمد بصفیر
نالهٔ مرغ دلارام تر از نغمهٔ زیر

در مدح ابوسهل دبیر گوید:

خط نویسد که بنشناسند از خط شهید
شعر گوید که بنشناسی از شعر جریر

شعرای معروف دیگرنیز ازو نام برده‌اند ازآنجمله معزی سمرقندی همان دوبیت دقیقی را چنین تضمین کرده و گوید:

دو بیت شنیده ام دقیقی را درمدح تو هردو کرده‌ام تضمین
استاد شهید زنده بایستی وآن شاعر تیره‌چشم روشن‌بین
تا شاه مرا مدیح گفتندی معنیش لطیف و لفظها شیرین

خاقانی شروانی نیز در مفاخرت خود گوید :

گرچه بدست پیش ازین در عرب وعجم روان
شعر شهید و رودکی نظم لبید و بحتری
در صفت یگانگی آن صف چار گانه را
بنده سه ضربه می‌زند در دو زبان شاعری

شهید بلخی گذشته از شعر فارسی وتازی وخط درفلسفه وحکمت نیز دست داشته است چنانکه ابوالفرج محمدبن اسحق النديم معروف بابن‌النديم در کتاب الفهرست(۱) درباب محمدبن زکریا رازی نویسد : « وکان فی زمان‌الرازی رجل یعرف بشهیدبن‌الحسین و یکنی اباالحسن یجری مجری فلسفته‌فی‌العلم و لکن لهذا الرجل کتب مصنفة و بینه و بین الرازی مناظرات ولکل واحد منهما نقوض علی صاحبه » یعنی در زمان رازی مردی‌بود معروف بشهیدبن حسین وبکنیهٔ ابوالحسن دردانش براه فلسفهٔاو میرفت ولی این مرد را کتابهائی است که نوشته ودرمیان او و رازی مناظرات بود و هریك از ایشان ردی نوشته اند . سپس در شمارهٔ مؤلفات محمد بن زکریای رازی(۲)می‌نویسد : « کتاب‌نقضه علی شهید (۳) البلخی فیماناقضه به من اللذة » و اندکی پس از آن (٤) باز می نویسد : « کتاب نقض نقض‌البلخی للعلم‌الالهی » و اندکی بعد گوید : « کتاب علی شهید(٥)البلخی فی تثبیت‌المعاد » . ازینجا پیداست که‌شهید

(۱) چاپ قاهره ص ٤١٦ (۲) ص ٤١٨ (۳) دراصل بخطا «سهیل » چاپ شده است (٤) ص٤١٩ (٥) دراینجا نیز دراصل «بخطا« سهیل » چاپ شده است

در حکمت بسیار دست داشته و با محمدبن زکریا حکیم بزرگ آن زمان معارضه میکرده و محمدبن زکریا در نقض او و برای او رسایل می پرداخته است، منوچهری هم چنانچه پس ازین خواهد آمد ویرا درشمار حکیمان خراسان نام برده و گوید:

از حکیمان خراسان کو شهید و رودکی
بو شکور بلخی و بو الفتح بستی هکذی

یاقوت حموی در معجم البلدان در کلمهٔ جهودانك (۱) گوید: «من قری بلخ منها کان ابوشهیدبن الحسین البلخی الوراق المتکلم ولدهو ببلخ لان اباه انتقل الی بلخ و کان ابوشهید ادیبا شاعرا متکلما له فضایل وکان فی عصر ابی زیادالکعبی وقد ذکرته فی الادباء» یعنی از قریهای بلخ ابوشهیدبن حسین بلخی و راق متکلم از آن بود و وی ببلخ ولادت یافت زیرا که پدرش ببلخ رفت و ابوشهید ادیب و شاعر و متکلم بود و اورا فضایلست ودر زمان ابوزیاد کعبی بود و ذکر اورا درادباء آورده ام» ولی پیداست که درنسخه برداری وشاید در چاپ اشتباهی رخ داده ودر اصل ابوالحسن شهید بوده و کلمهٔ «الحسن» ازمیان افتاده است.

ثعالبی در کتاب یتیمة الدهر (۲) در بارهٔ محمد بن موسی حدادی شاعر مینویسد: «کان یقال اخرجت بلخ اربعة من الافراد: اباالقاسم الکعبی فی علم الکلام و ابازیدالبلخی فی البلاغة والتألیف و سهل بن الحسین فی شعرالفارسیة و محمدبن موسی فی شعر العربیه ....» یعنی گویند ازبلخ چهارتن یگانه بیرون آمده اند: ابوالقاسم کعبی در علم کلام وابوزیدبلخی

(۱) چاپ قاهره ج ۳- ص ۱۸٤ (۲) چاپ دمشق ج ٤- ص ۲۱-

در بلاغت و تألیف و سهل بن حسین در شعر فارسی و محمد بن موسی در شعر تازی و پیداست که درینجا نیز در کتابت و یا در چاپ خطائی رخ داده و در اصل شهید بن الحسین بوده و آنرا سهل بن الحسین نوشته‌اند.

محمد عوفی در جوامع الحکایات و لوامع الروایات (۱) این نکته را دربارهٔ شهید آورده است: «حکایت، آورده اند که شهید شاعر روزی نشسته بود و کتابی میخواند، جاهلی بنزدیك او درآمد و سلام کرد و گفت: خواجه تنها نشسته است؟ گفت: تنها اکنون گشتم که تو تو آمدی، از آنکه بسبب تو از مطالعهٔ کتاب باز ماندم، شاعر چنین گفته است:

صحبت ابلهان چو دیگ تهیست　　اندرون خالی و بیرون سیهیست

از اشعار شهید بجز ۲۳ بیتی که در لباب الالباب و مجمع الفصحا آمده است شیخ بهائی در کشکول (۲) این دوبیت را بنام وی مینویسد:

چو اسکندر بخواری در زمین خفت　　حکیمی برسر خاکش چنین گفت
که شاها تو سفر بسیار کردی　　ولی نه چنین کین بار کردی

ولی این دو بیت از اشعار معروف فریدالدین عطار نیشابوری در الهی نامه است (۳).

این رباعی بنام شهید در برخی سفینه ها ثبت شده:

دردا که درین زمانهٔ غم پرورد　　حیفا که درین بادیهٔ عمر نورد
هر روز فراق دوستی باید دید　　هر لحظه وداع همه می باید کرد

این غزل نیز بنام شهید در سفینه‌ای که بخط تقی الدین اوحدی

---

(۱) باب یازدهم از قسم سوم　(۲) چاپ حاج نجم الدوله - طهران ۱۳۱۸ ص ۳۲۰　(۳) الهی نامه چاپ طهران ۱۳۱۶ شمسی ص ۲۰۱

کاشانی ادیب معروف قرن یازدهم است نوشته شده :

مرا بجان تو سوگند وصعب سوگندی
که هرگز از تو نگردم نه بشنوم پندی

دهند پندم و من هیچ پند نپذیرم
که پند سود ندارد بجای سوگندی

شنیده‌ام که بهشت آن کسی تواند یافت
که آرزو برساند بآرزو مندی

هزار کبك ندارد دل یکی شاهین
هزار بنده ندارد دل خداوندی

ترا اگر ملك چینیان بدیدی روی
نماز بردی و دینار بر پراکندی

وگر ترا ملك هندوان بدیدی موی
سجود کردی و بت خانهاش برکندی

بمنجنیق عذاب اندرم چو ابراهیم
بآتش حسراتم فگند خواهندی

ترا سلامت باد ای گل بهار و بهشت
که سوی قبلهٔ رویت نماز خوانندی

این غزل شهید بسیار معروف بوده و مسعود سعد سلمان شاعر معروف قرن ششم نیز آنرا درنظر داشته و بیت چهارم آنرا بتقلب دو مصرع در قصیده‌ای بدین مطلع :

بسوی هند خرامید بهر جستن کین
رکاب خسرو محمود سیف دولت و دین

بدین گونه تضمین کرده است :

خدایگانا این داستان معروف است

که کرده بنده بشعر خود اندرون تضمین

هزار بنده ندارد دل خداوندی

هزار کبك ندارد دل یکی شاهین

دیگر از اشعار شهید این بیتست که در فرهنگها بشاهد کلمهٔ شایگان بمعنی کار بی‌مزد وبیگار و مجرك آمده ومصرع دوم آن در کتاب المعجم (۱) هم آمده است :

اگر بگروی تو بروز حساب مفرمای درویش را شایگان

در فرهنگها نیز اشعاری چند از شهید آمده است بدین قرار :

در کلمهٔ ترا بمعنی دیوار یگانه‌ای که پیش چیزی باشد :

صف دشمن ترا نا ستد پیش و رهمه آهنین ترا باشد

در لغت کیب از فعل کیبیدن بمعنی از راستی بکژی بردن :

یك تازیانه خوردی برجان از آن دوچشم

کز درد او بماندی مانند زرد سیب

کی دل بجای داری پیش دو چشم او

کو چشم را بغمزه بگرداند از وریب

یارب بیافریدی روئی بدین مثال

خود رحم کن برامت و از راهشان مکیب

در لغت چست بمعنی محکم :

---

(۱) چاپ طهران ص ۱۷۶

برگزیدم بخانه تنهائی   از همه کس درم ببستم چست

درکلمهٔ پسته :

دهان دارد چو یك پسته لبان دارد بمی شسته

جهان برمن چو یك پسته بدان پسته دهان دارد

درلغت یغتنج بمعنی مار باغی :

مار یغتنج اگرت دی بگزید   نوبت مار افعی است امروز

درکلمهٔ بنانج بمعنی مردی که دوزن دارد :

همی نسازد باداغ عاشقی صبرم   چنان کجا بنسازد بنانج باز بنانج

درلغت بفج که چون کسی بوقت سخن گفتن خدو از دهانش می آید گوید بفجش همی شود :

قی اوفتد آن را که سر و ریش تو بیند

زآن خلم و ازآن بفج چکان بربرو برروی

درکلمهٔ آبکند بمعنی ژی وشمر و غفچی و گود و مغاك و آبگیر و حوض :

هر که باشد تشنه [او] چشمه نیابد هیچ جای

بی گمان راضی نیاید گر بیابد آبکند

درلغت هراش بمعنی قی :

از چه توبه نکند خواجه که هرجا که بود

قدحی می بخورد راست کند زود هراش

درکلمهٔ ابیشه بمعنی جاسوسی :

درکوی تو ابیشه همی کردم ای نگار   دزدیده تا مگرت ببینم ببام بر

در لغت خروش بمعنی بانگ و در کلمهٔ پوشك بمعنی گربه در لغت ماوراءالنهر :

چند بردارد این هریوه خروش   نشود باده با سرودش نوش
راست گوئی که در گلوش کسی   پوشکی را همی بمالد گوش

درکلمهٔ ستاغ بمعنی اسب زین نا کرده :

بسوی بزم [همچو] قیصر روم   چو بزین و لگام بند ستاغ

در لغت سپریغ بمعنی خوشهٔ انگور که هنوز دان نکرده باشد :

دریغ فرجوانی و عز و وای دریغ   عزیز بود ازین پیش هم چنان سپریغ

در کلمهٔ تلاتوف بمعنی آنکه کسی خود را پلید دارد و جامه از پلیدی بپرهیز ندارد و مردم را دل ازوی و پلیدی وی نفرت گیرد :

زنی پشت وتلاتوف واهرمن کردار   نگر نگردی از گرد او که درمانی

در لغت بلکنجك بمعنی طرفه :

ای قامت تو بصورت کاونجك   هستی تو بچشم هر کسی بلکنجك

در کلمهٔ ایژك بمعنی شرار آتش :

چو زر ساوه چکان ایژك اولیکن چوبنشستی
شدی زر ساوه چون سیمین پشیزه غیبه و جوشن ؟

در لغت جاخشوك بمعنی داغاله و داسگاله :

ای خواجه با بزرگی اشغال بی نوا   برگیر جاخشوك وبدومی دروحشیش

در کلمهٔ اورنگ بمعنی اورند و زیبائی :

ای از رخ تو یافته زیبائی اورنگ   افروخته ازطلعت تو مسندواورنگ

در لغت گوال از فعل گوالیدن بمعنی اندوختن :

زمانه ازین هر دوان بگذرد　　تو بگوال چیزی کزو نگذرد

در کلمهٔ پنام بمعنی تعویذ از فعل پناهیدن بمعنی بازداشتن :

بتا نگارا از چشم‌بد مترس مکن　　چراندار‌ی باخود همیشه چشم‌پنام

در لغت گذرنامه بمعنی جواز :

همه دیانت و دین ورزو نیک نامی کن

که سوی خلد برین باشدت گذرنامه

در کلمهٔ چم بمعنی رونق و معنی :

دعوی کنی که شاعر دهرم ولیك نیست

در شعر تو نه حکمت و نه لذت و نه چم

در لغت خلاشمه بمعنی علتی که از تخمه چون زکام درمیان گلو و بینی آید :

آن کسی را که دل بود نالان　　او علاج خلاشمه نکند

در کلمهٔ خیم بمعنی پیخ و کیخ وچرك :

دو جوی روان در دهانش زخلم　　دوخرمن زده بردوچشمش زخیم

درلغت تفته بمعنی پردهٔ عنکبوت که گرد خویش تند :

عشق او عنکبوت را ماند　　بتنیده است تفته گرد دلم

در کلمهٔ باشگونه بمعنی مقلوب و باژگونه و واژگونه :

ای کار تو زکار زمانه نمونه تر　　او باشگونه و توازو باشگونه‌تر

در لغت کاینه بمعنی آنکه گویند کاینه بدو دار یعنی چشم ازو برمگردان :

موی سپیدو روی سیاه ورخ بچین　　بر زینت صدف شده و گشته کاینه

در کلمهٔ کنستو بمعنی نباتی که محلب خوانند و در یمن و فرغانه روید :

تا کی روم از گرد در تو | کاندر تو نمی بینم چربو
ایمن بزی اکنون که بشستم | دست از تو باشنان و کنستو

در لغت تریوه بمعنی راه پشته پشته :

بر که والا چوچه همچون عقاب اندر هوا
بر گریوه راه چون چه همچو بر صحرا تریوه

در کلمهٔ آسا بمعنی مانند :

شود بد خواه چون روباه بد دل | چو شیر آسا تو بخرامی بمیدان

در لغت ماز بمعنی شکاف چوب و دیوار :

ای من رهی آن روی چون قمر | و آن زلف سیه رنگ پر زماز

در کلمهٔ بذه بمعنی رکوی سوختهٔ یعنی حراق :

عطات باد چو باران دل موافق خوید
نهیبت آتش و جان مخالفان بذه باد

در لغت اواره بمعنی دیوانخانه و دارالاماره و بارگاه ملوك :

همی فزونی جوید اواره برافلاك | که تو بطالع میمون در آن نهادی پای

در کلمهٔ آلیزنده بمعنی جهنده و ستیزه و بدخوئی کننده در استر و خر واین بیت بنام ابوشکور هم آمده است :

چو آلیزنده شد در مرغزاری | نبا شد بر دلش از بار باری

در لغت بازپیچ بمعنی مهره‌ای چند که بر ریسمان بندند و ازبالای گهواره آویزند و کودکان بازی کنند :

پی مهد اطفال جاهت سزد که عقد ثریا شود باز پیچ

درکلمهٔ برم بمعنی گوی بزرگ که آب درآن گرد آید در مجمع الفرس آورده است: «در وصف چشمهٔ عشق افزا:

چون تن خود ببرم پاك بشست از مسامش تمام لولو رست

نرم نرمك زبرم بیرون شد مهرش از آنچه بود افزون شد

درکلمهٔ جدکاره بمعنی رایهای مختلف:

جهانیان را دیدم بسی زهر مذهب بسی بدیدم از گونه گونه جدکاره

درلغت چغوك بمعنی گنجشك:

اگر بازی اندر چغو کم نگر وگر باشه‌ای سوی بطان مپر

در کلمهٔ والغونه بمعنی غنجار وگلگونه و سرخاب:

آن بناگوش کز صفا گوئی بر کشیده است والغونه بسیم

گذشته ازین اشعاری که در فرهنگها بنام شهید آمده است این بیت نیز درسفینه ها بنام اوست:

تنش از نازکی ز بار نظر کبود خون کشد چولاله بسر

ونیز این ابیات درکتاب اخوان الصفا ثبت شده است که بنام شاعری تصریح نکرده‌اند:

خنك این آفتاب وزهره و ماه که نباشند جاودانه تباه

همه بر یك نهاد خویش دوند که نگردند هرگز از یك راه

راست گوئی ستارگان ملکند چشمهٔ آفتاب شاهنشاه

بنخوانند نایحه مشغول یا بتدبیر دین و حرب و سپاه

دوستانند پیش رو یا روی یك بدیگر همی کنند نگاه

و چون این کتاب در قرن چهارم تألیف شده و جزو اشعاری که بنام شهید در تذکره هاست این دوبیت هست :

برفلك بر دوشخص پیشه ورند	آن یکی درزی آن دگر جولاه
این ندوزد مگر کلاه ملوك	و آن نبافد مگر پلاس سیاه

و مطلب و وزن وقیافهٔ این دو بیت با آن پنج بیت یکسان است میتوان بجرأت گفت که آن پنج بیت نیز از شهیدست .

۳۹ ـ ابوشکور بلخی نیز از شاعران بسیار معروف قرن چهارم و پس از رودکی و شهید بزرگترین شاعر دربار سامانیان بوده و در سال ۳۰۳ ولادت یافته و در دربار نوح‌بن نصر سامانی بوده و درسال ۳۳۶ مثنوی آفرین نامه‌را که یکی از شاهکار های بلند زبان فارسی بوده‌است ببحر متقارب درحکمت و اندرز و پند سروده است . از اشعار ابو شکور تا کنون ۳۶٤ بیت بدست آمده ، از آنجمله نه بیت از مقطعات اوست که در لباب‌الالباب و مجمع‌الفصحاء ثبت است و از کتاب آفرین نامهٔ او تا کنون ۲۹۱ بیت‌فراهم شده‌است ، این ابیات پرا کنده ازآن‌کتابست که در فرهنگها بنام‌او ثبت کرده‌اند :

بتا[1] روزگاری بر آید برین	کنم پیش هرکس ترا آفرین
کسی‌کاندرآبست وآب‌آشناست[2]	ازآب‌ارچو آتش بترسدرواست
سوی رود با کاروانی کشن[3]	زهابی[4] بدو اندرون‌سهمگن[5]

(۱) بتا یعنی بگذار
(۲) آب آشنا بمعنی شناگرست
(۳) کشن بمعنی انبوه وبسیار
(٤) زهاب بمعنی جائیکه آب زاید
(٥) سهمگن مخفف سهمگین

توانی برو کار بستن فریب — که نادان همه راست بیند وریب [1]
پراز میوه کن خانه را با پدر — پرد ازدانه کن خنبه [2] را با پسر
مریدآن زبازوش بر کند گوشت — مرآن کوبه [3] رادادبایك دوغوشت [4]
بشاه ددان کلته [5] رو باه گفت — که دانا زد این داستان در نهفت
گمان برد کش گنج بر استران — بود به چو بر پشت کلته [5] خران
کجا گوهری چیره شدزین چهار — یکی آخشیجش [6] برو برگمار
بفرمود داور که می‌خواره را — بخفچه [7] بکوبید بیچاره را
من اندر نهان زین جهان فراخ — بر آورده کردم یکی سنگلاخ
خرامیدن کبك بینی بشخ [8] — تو گوئی ز دیبا فگندست نخ
زدیدار خیزد هزار آرزوی — زچشمست گویند رژدی [9] گلوی
بساخان و کاشانه و باد غرد [10] — بدو اندرون شادی و نوش خورد
بیلفغد [11] باید کنون چاره نیست — بیلفنجم [12] و چارهٔ من یکیست

---

(۱) وریب بمعنی چولی و اریب است (۲) خنبه بمعنی خم است مانند دنبه که ازدنب ودم وسنبه که ازسنب وسم می‌آید. (۳) کوبه آلت کوبیدن (٤) غوشت چیزی باشد که برتن او هیچ مستوی نباشد (٥) کلته دم بریده باشد از خر وسباع و چارپای پیر و دد ودام ازکار باز مانده و دم بریده باشد (٦) آخشیج ضد باشد (۷) خفچه شوشهٔ چوب بید یا ازسیم یا از زر کشیده بود (۸) شخ زمین سخت باشد بر کوه و دامن کوه (۹) رژدی کم خوری بود که هرچه بینداندیش وبی‌آرزوی تمام باید (۱۰) بادغرد خانهٔ تابستانی بود (۱۱) الفغد والفنجم از فعل الفغدن والفختن والفنجیدن بمعنی اندوختن باشد

فروتر ز کیوان تر [۱] اورمزد [۱] برخشانی لاله اندر فرزد [۲]
نه بهرام گوهرت ونه اورمزد [۱] فرزدی جاوید نبود فرزد [۲]
گشاده در هر دو آزاده وار میان کوی کندوری [۳] افگنده خوار
سری بی تن و پهن گشته بگرز تنی بی سر افکنده بر خاك برز [۴]
کشاورز و آهنگر و پای باف [۵] چو بی کار باشند سرشان بکاف [۶]
چو خورشیدت آید ببرج بزه [۷] جهان را ز بیرون نماند مزه
نه آن زین بیازرد روزی بنیز [۸] نه این را از آن اندهی بود نیز [۹]
مکن خویشتن سهمگن چاپلوس که بسته بود چاپلوس از فسوس
یکی بهره را برسه بهرست بخش تو هم برسه بخش ایچ بر ترمشخش [۱۰]
درخش [۱۱] ارنخندد بگاه بهار همانا نگرید چنین ابر زار
ورایدون که پوزش پذیری زمن وگر نیز رنج آید از خویشتن
نکوهش رسیدی بهر آهوئی ستایش براز هرهنر هر سوئی
بهر نیك و بد هر دوان یك منش [۱۲] براز اندرون هر دوان بدکنش

---

(۱) اورمزد و زاوش وبرجیس ستارهٔ مشتری باشد (۲) فرزد گیاهی بود که در تابستان و زمستان سبز بود (۳) کندوری مائده و سفره باشد (٤) برز بمعنی بلندیست (٥) پای باف جولاهه وبافنده (٦) بکاف امر از کافتن وکافیدن بمعنی شکافتن (۷) بزه بمعنی گناه و خطا و مردم نامراد ومسکین (۸) بنیز بمعنی هرگز
(۹) این بیت در المعجم (چاپ طهران ص ۲۲۵) نیز آمده است
(۱۰) مشخش از فعل شخشیدن بمعنی از نشستن گاه لختی برتر شدن
(۱۱) درخش بمعنی برق (۱۲) منش بمعنی همت

ستایش خوش آمدش بریك هنر / نکوهش نیامدش خود ایچ در
برآغالش[1] هردو آغاز کرد / بدی گفت و نیکی همه راز کرد
ببگماز[2] بنشست بمیان باغ / بخورد و بیاران او شد نفاغ[3]
چوان تاش پیری نیاید بروی / جوانی بی آمرغ[4] نزدیك اوی
ورایدون که پیش تو گویم دروغ / دروغ اندر آرد سر من بیوغ[5]
بدانگه که گیرد جهان گرد و میغ / گل پشت چوگانت گرد دستیغ[6]
ز دانا شنیدم که پیمان شکن / زن جاف جافست[7] آسان فکن
نگویم من اینخواب شاه از گزاف / زان زود نگشایم از بهر لاف
چه بیند بدین اندرون ژرف بین / چه گوئی تو ای فیلسوف اندرین
توانگر بنزدیك زن خفته بود / زن از خواب شرفاك[8] مردم شنود
سخنگوی گشتی سلیمانت کرد / نغوشاك[9] بودی مسلمانت کرد
اگر بازی اندر چکك[10] کم نگر / وگر باشه‌ای سوی بطان مپر
چو دینار باید مرا یا درم / فراز آورم من ز نوك قلم
چنین گفت هارون مر اروز مرگ / مفرمای هیچ آدمی را مجرگ[11]

---

(۱) آغالش از فعل آغالیدن بمعنی دو تن را بریك دیگر تند کردن
(۲) بگماز باده و می و شراب (۳) نفاغ بمعنی قحف است وقدح بزرك
(۴) آمرغ قدر وقیمت (۵) یوغ آن چوب بود که بوقت زمین کندن برکردن گاو نهند (۶) ستیغ هرچه بالا دارد چون سرکوه و سرنیزه و سرچیزی که تیزی دارد (۷) جاف جاف قحبه وفاحشه (۸) شرفاك بمعنی بانگ (۹) نغوشاك مذهبیست از آن گبران (۱۰) چکك وچنو مرغیست از نوع بوم (۱۱) مجرك بمعنی بیگار وشایگان وسخره وکاربی مزد باشد

زفر زند بر جان و تنت آذرنگ[1] — تو از مهر او روز و شب چون نهنگ

بآهن نگه کن که ببرید سنگ — نرست آهن از سنگ بی آذرنگ[1]

برین داستان کس نگفت از فیال[2] — ابر سیصد و سی و شش بود سال

دل من پر آزار از آن بدسگال — نبد دست من چیره بو بد همال

بداندیش دشمن شده ویل[3] جوی — که تا چون رباید از و جفت اوی

که بی داور این داوری نگسلد — و بر بی گنه هیچ بد نبشلد[4]

بکیفالکی[5] رفته از پنجهیر[6] — رمیده از و مرغك گرم سیر

پس ارژاژ و خوهل[7] آوری پیش من — همت خوهل[7] پاسخ دهد پیرزن

به افزای خوانند او را بنام — هم از نام و کردار و هم اوستام[8]

زبان آورش[9] گفت و تو نیز هم — چو خسرو مکن روی بر ماد ژم

چه باید کردن کنون بافدم[10] — مگر خانه روبی چو روبه بدم

همه باز بسته بدین آسمان — که بر پرده بینی بسان کیان[11]

من انگاه سوگند انیسان[12] خورم — کزین شهر من رخت برتر برم

بیاموز تا بد نباشدت روز — چو پروانه مر خویشتن را مسوز

---

(۱) آذرنك غم و محنت دشوار (۲) فیال بلغت بلخ آغاز باشد و زمین فیال زمینی که نخست باربکارند (۳) ویل نفیر باشد (۴) بشلداز فعل بشلیدن بمعنی دوسانیدن وچسبیدن ودر آویختن (۵) کیفال جماشی باشد و چون پهنانك دوست را بینند گویند کیفالکی کرد (۶) پنجهیر نام شهری درنواحی بلخ (۷) خوهل کژ وکج باشد (۸) اوستام بمعنی اعتماد (۹) آورش بمعنی یقین وتحقیق (۱۰) بافدم بمعنی آخر و پایان (۱۱) کیان وکویان خیمهٔ کرد وعرب وچادر قلندری (۱۲) انیسان بمعنی مخالف

بنشکرده[۱] ببرید زن را گلو — تفو بر چنین ناشکیبا تفو
تو از من کنون داستانی شنو — بدین داستان بیشتر زین منو[۲]
زچیز کسان دست کوته کنی — دژآگاه[۳] را برخود آگه کنی
زمین چون ستی[۴] بینی وآب رود — بگیرد فراز و نیارد فرود
تکاپوی مردم بسود و زیان — بتاود مگر هر سوئی تازیان
بخیلی مکن جاودان یك بسی[۵] — بدین آرزو که منم خود رسی
زالفنج دشمن دلش گنج بود — جهان دیده و دانش الفنج بود
چو بر رویت ازپیری افتد نجوغ[۶] — نبینی دگر در دل خود فروغ
یك آهوست خوانراچو ناریش پیش — چو پیش آوریدی صد آهوش بیش
کسی کو بمحشر شود آوری[۷] — ندارد بکس کینه و داوری
یکی زشت روی بد آغار[۸] بود — توگوئی بمردم گزی ماربود
بسر بر نهاده ززر مغفری — ز پولاد کرده ببر بکتری[۹]
منش بایدازمردچون سروراست — اگر برز و بالا ندارد رواست
تن وجان چوهردو فرودآمدند — بیك جای هردو بسغده[۱۰] شدند

---

(۱) نشکرده افزار صحافان وکفش دوزان و سراجان برای بریدن و تراشیدن پوست (۲) منو ازفعل نویدن بمعنی برجای خود جستن (۳) دژآگاه بمعنی تند شده (٤) ستی آهنی بود سخت چون پولاد که آب بخود نپذیرد (٥) یك بسی یعنی یکبارگی (٦) نجوغ وانجوغ بمعنی چین روی (۷) آوری بمعنی صاحب یقین وتحقیق (۸) بدآغار بمعنی بدسرشت وبدذات (۹) بکتر پاره های آهن پیوسته که مخمل روی آن کشند و درجنگ پوشند (۱۰) بسغده بمعنی آماده و ساخته و مهیا ازفعل بسغدید

مر او را بدی بر مخیده[1] پسر ز مهر جهان بر پدر کینه ور
زدن مرد را چوب بر تار[2] خویش به از باز گشتن ز گفتار خویش
کسی کز ره دوست رو تافته ز پیکار دشمن دلش تافته[3]
خورای[4] تو نبود چنین کار بد بود کار بد از در هیربد
نشسته بصد فکر بر خامه‌ای[5] گرفته در انگشت خود خامه‌ای[5]
یکی دژ برازیست[6] بر خاشخر کزو هست شیر زیان را حذر
از آن پس که بدکرد بگذاشتم برو بر سپاهی بنگماشتم
برو تازه شد کینهٔ سالیان بکردندش از هرچه کرد او شیان[7]
گلیمی که خواهد ربودنش باد ز گردن بشخشد[8] هم از بامداد
بدو گفت مردی سوی رودبار برو داندرون شد همی بی شنار[9]
ز اندرز موبد شکیبنده ای سر از راه سوداش کیبنده ای[10]
برد روحش از دیدن برز او کفد[11] مغزش از هیبت گرز او

---

(۱) برمخیده بمعنی مخالف وخود رای وعاق وعاصی باشد

(۲) تار بمعنی فرق سر وتارك مصغر آنست (۳) تافته درمصرع اول بمعنی برگردانده و در مصرع دوم بمعنی گداخته است (۴) خورا بمعنی درخور و سزا و سزاوار (۵) خامه در مصرع اول بمعنی توده وتل ریگ ودر مصرع دوم بمعنی کلك و قلم (۶) دژبراز بمعنی زشت خوی و بدنما و نازیبا و خشم آلود وسهمگین وخام طمع و عیب جوی (۷) شیان بمعنی جزا و پاداش و مکافات و کیفر وبادافراه (۸) بشخشد ازشخشیدن بمعنی لغزیدن است (۹) شنار بمعنی شناوری و آب ورزی

(۱۰) کیبنده ازفعل کیبیدن بمعنی یکسو رفتن وتحاشی کردن (۱۱) کفد از فعل کفیدن بمعنی ترکیدن وشکافتن وازهم بازشدن

اگر روزی از تو پژوهش کنند — همه مردمانت نکوهش کنند
نباید که خسرو بود یاوه گوی — بدشمن دهد یاوه گوی آبروی
میلفنج دشمن که دشمن یکی — فزونست و دوست ار هزار اندکی
جهان دیده‌ای مردم از شهر بلخ — زهر گونه گشته بسر برش چرخ
بنا پارسائی مگر نغنوی — نیایم چنین گفت اگر بشنوی
خداوند ما نوح فرخ نژاد — که بر شهر یاران بگسترد داد
سبک نیک زن سوی چاکر دوید — برهنه باندام من در مخید[1]
سر انجام آغاز این نامه کرد — جوان بود چون سی و سه ساله مرد
بچشم تو اندر خس افگند باد — بچشمت پر از رنج باد اوفتاد
همی گفت با او گزاف و دروغ — مگر کاندر آرد سرش را بیوغ
نداند دل آمرغ پیوند دوست — بدانگه که بادوش کارش نکوست
خنك آن کسی را کز ور شك برد — کسی کو ببخشایش اندر نمرد
مگر مردمی کش بود گرم فام — بدادنش بستاند از اوستام
نگون تخت شد همچو بختش نگون — ابا سیب رنگین بآب اندرون
گمان برد کز بخت وارون برست — نشد بخت وارون از آن یك بدست
سپاه اندك و رأی و دانش فزون — به از لشکر کشن بی رهنمون
نشاید درون نا بسغده شدن — نباید که نتوانش باز آمدن
گواژه[2] که خندان مندت کند — سر انجام بادوست جنگ افگند
کرا سوخت خرمن چه خواهد کر — جهان را همه سوختن سربسر

---

(۱) مخید از مخیدن بمعنی جنبیدن
(۲) گواژه بمعنی طعنه و سخریه و مزاحست

کرانه نکردم ز یاران بید	که بنیاد من استوارست خود

گذشته ازین ابیات پراکنده که از مثنوی آفرین نامه درفرهنگها ثبت شده این قطعهٔ چهار بیتی نیز ازآن کتاب در فرهنگها آمده است :

پریچهره فرزند دارد یکی	کزو شوخ تر کم بود کودکی
مراو را خردنی و تیمار نی	بشوخیش اندر جهان یار نی
شد آمدش بینم سوی زرگران	هماره ستوهند از و دل گران
بخواند آنگهی زرگردند[1] را	ز همسایگان هم تنی چند را

ونیز این قطعهٔ دوبیتی در فرهنگها آمده است :

پدر گفت یکی روانخواه[2] بود	بکوئی روان شد چنان کم شنود
همی دربدر خشك نان باز جست	مراورا همان پیشه بود ازنخست

این قطعهٔ دوبیتی هم در فرهنگها ثبت شده :

بیلفنج و الغفدهٔ خود بخور	گلو را زرسی[3] بسر برمبر
رسی[3] بود گویند سالارشان	همه ساله چشمش بچیز کسان

این چهار بیت ویك مصرع پراکنده نیز از آفرین نامه در کتاب قابوس نامه آمده است :

سزد گر بری بنده ای را گلو	که آید خداوندیش آرزو
جهان دیدگان را بنادیدگان	نکردند یکسان پسندیدگان
که پاز زهرست کافزون شود	کز اندازهٔ خویش بیرون شود

---

(۱) دند بمعنی ابله وبیباك و خودکامه است (۲) روا نخواه بمعنی گدای دریوزه‌گر (۳) رس بمعنی شکم خواره وپرخوار وگلوبندهٔ بسیارخوار .

برادر برادر بود دوست بـه　　　چو دشمن بود بی رگ و پوست به

. . . . . .　　　بجز پیر سالار لشکر مباد

در کتاب المعجم[1] نیز بجز آن بیتی که بیش ازین ضبط شد این بیت هم بنام ابوشکور آمده است و از آفرین نامه است :

مگر پیش بنشاندت روزگار　　　که بـه زو نیابی تو آموزگار

این دو بیت پراکنده هم از آن کتاب در مجمع الفصحاء ثبت شده :

تو سیمین بری من چو زرین ایاغ　　　تو تابان مهی من چو سوزان چراغ

گرا دوست مهمان بود یا نه دوست　　　شب و روز تیمار مهمان بدوست

این دو بیت پراکندهٔ دیگر در منظومهٔ راحة الانسان یا پند نامهٔ انوشیروان که گویا در قرن پنجم ساخته شده از همین مثنوی آفرین نامه آمده است، بیت اول را صریحاً می گوید ازآفرین نامه نقل کرده :

نگه کن کـه درنامهٔ آفرین　　　چه گوید سرایندهٔ پاك دین :

« بیاموز هر چند بتوانیا　　　مگر خویشتن شاد گردانیا »

و بیت دوم را چنین آورده است :

دل تو بهر کار هشیار باد　　　که چونان شنیدم من از اوستاد :

« که پازهر زهرست کافزون شود　　　چو زاندازهٔ خویش بیرون شود »

واین همان بیتی است که در قابوس نامه هم آمده است .

گذشته ازین ۱۱۹ بیت آفرین نامه که در منابع مختلف ثبت شده ۱۷۸ بیت دیگر ازین کتاب در کتاب تحفة الملوك آمده است که هرجا ابیات پیوسته بیك دیگرست باهم نوشته میشود و هرجا پراکنده و ناپیوسته است

---

(۱) چاپ طهران ص ۳۴۳

فاصله میگذارم:

خردمند داند که پاکی و شرم — درستی و راستی و گفتار نرم
بود خوی پاکان چو خوی ملك — چه اندر زمینی چه اندر فلك

خردمند گوید خرد پادشاست — که بر خاص و بر عام فرمان رواست
خرد را تن آدمی لشکرست — همه شهوت و آرزو چاکرست

خرد چون ندانی بیاموزدت — چو پژمرده گردی برافروزدت
خرد بی میانجی وبی رهنمای — بداند که هست این جهانرا خدای

خردمند گوید من از هرگروه — خردمند را بیش دیدم شکوه
خرد پادشاهی بود مهربان — بود در رمه گرگ را چون شبان

خردمند گوید که مرد خرد — بهنگام خویش اندرون بنگرد
شود نیکی افزون چو افزون شود — وز آهوی بد پاك بیرون شود

خرد بهتر از چشم و بینائی است — نه بینائی افزون ز دانائی است

خرد باد همواره سالار تو — مباد از جهان جز خرد یار تو

خردمند گوید که تأیید و فر — بدانش بمردم رسد نه بزر
چو داناشود مرد بخشنده کف — مراورا رسد بر حقیقت شرف

گهر گو شماری تو بیش از هنر — زبهر هنر شد گرامی گهر

کسی کو بدانش برد روزگار — نه او باز ماند نه آموزگار
جهان را بدانش توان یافتن — بدانش توان رشتن و بافتن

اگر علم را نیستی فضل بر — بسختی نخستی خردمند خر

بدان کوش تا زود دانا شوی — چو دانا شوی زود والا شوی
نه داناتر آنکس که والاترست — که بالاترست آنکه داناترست
نبینی زشاهان که بر تختگاه — ز دانندگان باز جویند راه
اگر چه بمانند دیر و دراز — بدانا بود شان همیشه نیاز

چو پخته شود تلخ شیرین شود — بدانش سخن گوهرآگین شود

نگهبان گنجی تو از دشمنان — و دانش نگهبان تو جاودان
بدانش شود مرد پرهیز گار — چنین گفت آن بخرد هوشیار
که دانش ز تنگی پناه آورد — چو بیراه گردی براه آورد

ابی دانشان بار تو کی کشند — ابی دانشان دشمن دانشند[1]

گر از جهل یك فعل خوب آیدی — مرا ورا ستاینده بستایدی

سخنگوی هر گفتنی را بگفت — همه گفت دانا زنادان نهفت

چو یاقوت باید سخن بی زبان — سبك سنگ لیکن بهایش گران
سخن تا نگوئی ترا زیر دست — زبردست شد کز دهان تو رست

کسی کو بنیکو سخن شاد نیست — برو نیك و بد هرچه باشد یکیست

سخن کاندر وسود نه جز زیان — نباید که رانده شود بر زبان

سخن گرچه باشد گرانمایه تر — فرومایه گردد ز کم پایه تر
سخن کز دهان بزرگان رود — چو نیکی بود داستانی بود
نگین بدخشی بر انگشتری — زکمتر بکمتر خرد مشتری

---

(۱) پیش ازین شعر نوشته شده است : ابوشکور گوید

وزانگشت شاهان سفالین نگین ———— بد خشانی آید بچشم کهین
سخن کان نه برجای گویا شود ———— مر آن پایگه را که جویا شود
شنیدم که باشد زبان سخن ———— چو الماس بران و تیغ کهن
سخن بفگند منبر و دار را ———— ز سوراخ بیرون کشد مار را
سخن زهر و پازهر و گرمست و سرد ———— سخن تلخ و شیرین و درمان و درد
بر هر سخن باز گویا شود ———— چنان کاب دریا بدریا شود
سخن کز دهان نا همایون جهد ———— چو ماریست کز خانه بیرون جهد
نگه دار خودرا ازو چون سزد ———— که نزدیك ترا سبك تر گزد
شکیبائی و تنگ مانده بدام ———— به از ناشکیبا رسیدن بکام
گشاده شود کار چون سخت بست ———— کدامین بلندی نا بوده پست
از اندوه شادی دهد آسمان ———— فراخی ز تنگی بود بی گمان
ترا گرچه دانش بگردون رسد ———— ز دانای دیگر شنودن سزد
چه گفتند در داستان دراز ———— نباشد کس از رهنمون بی نیاز
هنر ها ز بخت بد آهو بود ———— ز بخت آوران زشت نیکو بود
کرا محنتی سخت خواهد رسید ———— بکمتر سخن محنت آید پدید
کرا روز نیك آید وبخت نیك ———— اگر بد کند آیدش سخت نیك
چه نیکو سخن گفت دانش فزای ———— بدان کت نه کارست کمتر گرای
بداندر دلت چند پنهان بود ———— ز پیشانی آن بد نمایان بود
شگفتي نباشد که گردد ز درد ———— سر سرو کوژ و گل سرخ زرد

شود دوست از دوست آراسته / چو با ایمنی مردم از خواسته
همه چیز پیری پذیرد بدان / مگر دوستی کان بود جاودان
دو چیز از دل اندوه بیرون برد / رخ دوست و آواز مرد خرد
بود دوست مر دوسترا چون سپر / به از دوست مردم که باشد دگر
که مر دوست را جاودان پند دوست / به از گوهر ارچند گوهر نکوست
هر آن دوست کز بهر سود و زیان / بود دوست دشمن بود بی گمان
کرا آزمودیش یار تو گشت / مثال ار گناهی برو برگذشت
بر آن کت گزین بود مگزین دگر / پیاده بمانی بود ار دو خر
هر آن کینه کز دل بود خاسته / نبینندش هرگز کسی کاسته
کسی را که دارد نگه کار خویش / بکوکار دشمن نگه دار بیش
بگفتست دانای ایران بطوس / زدستی که نتوان بریدن ببوس
بنرمی بسی چیز کردن توان / که بستم ندانی بکردن تو آن
بنرمی بر آرد بسی چیز مرد / که آن بر نیاید بجنگ و نبرد
شنیدم که دشمن بود چون بلور / چو گاه شکستن نیابی مشور
پس آنگه که خواهی تواش بشکنی / چنان کن که بر سنگ خارا زنی
کند دشمن آهوی کوچک بزرگ / بخر گوش تو بر نهد نام گرگ
چو دشمن بگفتن تواند همی / دروغی که با راست ماند همی
چه چاره است با او بجز خامشی / ستیهندگی باشد از بی هشی
بنرمی چو گردن نهد روزگار / درشتی و گرمی نیاید بکار

شجاع آنکه دلرا شکیبا کند ——— بآشفتن اندر مدارا کند
بتو روزگاران شمارم همه ——— که برکام دشمن گزارم همه
بنام نکو گر بمیرم رواست ——— مرا نام باید که تن مرگ راست
چنین گفت خسرو که مردن بنام ——— به از زنده دشمن بدو شادکام
بلا زخم پولاد و دست دراز ——— زسرهم بپولاد دارند باز
چو دشمن ببنداوفتد کن توزور ——— که هرگز نگردد رها تا بگور
چو روباه‌را کشت خواهی نگر ——— نخوانی بنامش مگر شیر نر
اگر چند خوبست برکف گهر ——— چه او را برشته کشی خوبتر
دوچشمت بفرزند روشن بود ——— اگر چند فرزند دشمن بود
زبیش پسر مرگ خواهد پدر ——— تو دشمن شنیدی زجان دوست تر
بکاهد زرنج تو هم رنج تو ——— وز آسانی آسانی گنج تو
بهنگام برنائی و کودکی ——— بدانش توان یافتن زیرکی
درختی که خردك بود باغبان ——— بگرداند اوراچو خواهد چنان
چو گردد کلان باز نتواندش ——— که از کژی و خم بگرداندش
در کامگاری برنج اندرست ——— ره گنج جستن بگنج اندرست
درم سایه و روح دانائی است ——— درم گرد کن تا توانائی است
چو پشتست مر مردرا خواسته ——— کرا خواسته کار آراسته
بیفزاید ازخواسته هوش ورای ——— تهی دست را دل نباشد بجای
توانگر برد آفرین سال وماه ——— و درویش نفرین برد بی گناه

چنان کرد یزدان تن آدمی — که بردارد او سختی و خرمی
بر آن پرورد کش همی پروری — بباید بهر راه کش آوری

بیاموز تا زنده‌ای روز و شب — چنین گفت دانا که بگشاد لب
نهاده زبن خود چنین آمدست — که ازمه بدانش گزین آمدست

شنیدم که برشاه فرخ بود — که دستور پاکیزه پاسخ بود
نبایدش دستور نادان بکار — دبیران نادان نا استوار

بود پادشا مستحق ترکسی — که دارد نگه چیز و دارد بسی
اگر عام دارد بسی خواسته — بدان تابود کارش آراسته
پس این شاه را به که دارد نگاه — که بر عامه بر چون شبانست شاه
چوخسرو ندارد چه خواهند ازوی — حق مردمان چون گزارد بگوی

خردمند گوید که بر عدل و داد — بود پادشاهی و دین را نهاد
بهین کار اندر جهان آن بود — که ماندهٔ کار یزدان بود

شنیدم که آتش بود پادشاه — بنزدیك آتش که جوید پناه

تودانی که بر درگه شهریار — بود خویشتن داشتن سخت‌کار
دل از هیبت شاه خیره شود — بدو چشم بیننده تیره شود

اگر پادشه را تو باشی پسر — همی ترس ازو گر ببایدت سر
براهی که مرد اندر آمد بسر — بر آن راه نیزش نباید گذر
گناهی که کردی و بر تو گذشت — نبایدت هرگز بدو باز گشت
نه هربار بر تو گذر بگذرد — نه آهوی همه ساله سبزی خورد
پشیمانی از کرده یك بار بس — هلاهل دو باره نخورد ست کس

چو چشمه برژرف دریا بری ______ بدیوانگی ماند این داوری

بکژی و ناراستی کم گرای ______ جهان از پی راستی شد بپای

هر آنگه که شد راستیت آشکار ______ فراوان بود مرترا خواستار

رهی کز خداوند شد بختیار ______ برآیدش بی رنج بسیار کار

نکوهیده باشد دروغ آزمای ______ سوی بندگان و بسوی خدای

دروغ ارز و آزرم کمتر کند ______ وگر راست گوئی که باور کند

زدریا همیشه گهر ناورند ______ یکی روز باشد که سرناورند

شتاب آورد زشت نیکو بچشم ______ نه نیکو بود پادشا زود خشم

کرا کار باشاه بد خو بود ______ نه آزرم و نه بخت نیکو بود

ازاندازه برتر مبر دست خویش ______ فزون از گلیمت مکن پای پیش

شکیبائی اندر همهٔ کارها ______ به از شوشهٔ زر بخروارها

شکیبائی اندر دل تنگ نه ______ شکیبائی از گنج بسیار به

چنان کن که چون یافتی دستگاه ______ بآمرزش اندر بپوشی گناه

بنیکی شود چشم روشن ترا ______ زهر بد بود نیك جوشن ترا

زنیکی همه نیکی آید بجای ______ بنیکی دهد نیز نیکی خدای

بدی همچو آتش بود در نهان ______ که پیدا کند خویشتن ناگهان

یکی پندخوب آمد ازهندوان ______ بر آن خستوانند ناخستوان

بکن نیك وآنگه بیفگن براه ______ نمایندهٔ راه از ین به مخواه

بارزانیان و نه ارزانیان ______ درم چون ببخشی ندارد زیان

تو دانی که مردم که نیکی کند ______ کند تا مکافات آن برچند

مکافاتها چند گونه بود — یکی آنکه کارد همان بدرود
خردمند گوید که بنیاد خوی — ز شرمست و دانش نگهبان اوی
نکو داستان آنکه خسرو بزد — گران باد بر جانور خوی بد
بهشت آنکسی را که او نیکخوست — که دانستن خیر مردم بدوست
همه چیز ها را پسندد خرد — مگر نا خردمندی و خوی بد
ز گفتار و کردار و از خوی زشت — کسی ندرود خوب گر زشت کشت
بهمین مردمان مردم نیك خوست — بتر آن که خوی بد انباز اوست
چو از آشتی شادی آید بچنگ — خردمند هرگز نکوشد بجنگ
بتر دشمنی مرد را خوی بد — کزو جان برنج آید و کالبد
بتر مردی آن کو بخوی زنان — بر آید پس آنکه بماند چنان
بسست این شرف خوی پاکیزه را — که ماند زن خوب دوشیزه را
کسی کو برهنه کند راز دوست — روا باشد ار بر درانیش پوست
گشاینده‌ٔ راز های نهان — سرانجام رسوا شود در جهان
ز من راز خویش ار نداری نگاه — نگه داشتن رازت از من مخواه
چو در دل نگنجدت راز کسان — کجا گنجد اندر دل دیگران
سخن کوزسی و دو دندان بجست — بسی و دو گوش و دل اندر نشست
نیاید دگر باره زی مردمان — سخن گز دهان جست و تیر از کمان
مبادا آنچ آنکس بگوید نهان — ابا زن که رسوا شود در جهان
شنیدم که چیزی بود استوار — که اورا نگهبان بود بی شمار

مگر راز کانگاه پنهان بود   که اورا یکی تن نگهبان بود
اگر راز خواهی که پنهان بود   چنان کن که پیوند باجان بود
چو الماس کاهن ببرد همی   سخن نیز دل را بدرد همی
زبان را مدارید بر جای سست   که تا راز تان کس نداند درست
کسی کاورد راز دل را پدید   زگیتی بکامه نخواهد رسید
نهفتن سزد راز را جاودان   بجان باز بایدش بستن بجان
ابا دوست و دشمن نباید گشاد   بفرزند موبد چنین کرد یاد
صنم را نبینی چه گوید شمن   مگو راز بایك تن از انجمن
برهنه بدی کامدی در جهان   نبد با تو چند آشکار و نهان
چنان کامدی هم چنان بگذری   خور و پوشش افزون ترا بر سری
خردمند گوید که هست این جهان   یکی پول بر راه و ما همرهان
کسی کو در اندوه گیتی فتاد   مپندار کز شاد بینیش شاد
جهان آب شورست چون بنگری   فزون تشنه‌ای گرچه بیشش خوری
ز دشمن بدینار و بازینهار   برستن توان و آز رانیست چار
نپاید جهان بر تو ور پایدی   ازو هر بدی کایدی شایدی
چنین آمد و تو نخواهی چنین   بسنده نه‌ای با جهان آفرین
نگردد بکام تو هرگز روش   روش دیگر و تو بدیگر منش
بدشت اندرون تشنه را خاك شور   نماید چو آب این درفشنده هور
اگر بر شتابد بدو آب جوی   نیابد درو آبجوی آب جوی
نه مشکست هرچه سیاهی نمود   سیاهی نماید همان نیز دود
نه هرچ آید اندر دل ما گمان   بر آن گونه گردش کند آسمان

هر آن چیز کاندر جهان ناوری ـــ چرا گوش داری که بیرون بری
همه چیز هستت زچیز کسان ـــ چو بیرون روی بازایشان رسان
چه دینار و چه سنگ زیر زمی ـــ هر آنگه کرو نایدت خرمی
چو زهری که آرد بتن در گداز ـــ خرد را بدان گونه بگدازد آز
چنان رفت دارای گنج از جهان ـــ که درویش ترکس رود درنهان

بجز این ۱۷۸ بیت پراکنده که درکتاب تحفة الملوك از آفرین نامه آمده است قطعهٔ دیگر نیز هست که سه بیت اول آن در مجمع الفصحاء آمده و بیت اول وچهارم آن در تحفة الملوك ثبت شده و در صدر آن نوشته شده : « ابوشکور گوید :

بدشمن برت استواری مباد ـــ که دشمن درختیست تلخ از نهاد
درختی که تلخش بود گوهرا ـــ اگر چرب و شیرین دهی مرورا
همان میوهٔ تلخت آرد پدید ـــ ازو چرب و شیرین نخواهی مزید
زدشمن گرایدون که یابی شکر ـــ گمان برکه زهرست هرگز مخور

بجز مثنوی آفرین نامه را ابوشکور را مثنوی دیگر بوده است بوزن خسرو و شیرین نظامی که از آن نیز این ده بیت را در فرهنگها ضبط کرده اند :

یکی گفتش که ای دارای گیهان ـــ که یارد کرد باتو مکر و دستان
درستی عمل گر خواهی ای یار ـــ ز الفنجیدن علمست ناچار
زروز واپسین آنکش خبر نیست ـــ جز اورندیدنش [1] کارد گر نیست

---

(۱) اورندیدن بمعنی فریفتن و فریب دادن و مکر وحیله کردن

بکار دهر مولش [۱] گرچه بد نیست ولی تأخیر کردن از خرد نیست
بباید فیلسوفی سخت شیوا که باشد در سخن گفتن توانا
اگر قارون شوی زالفختن مال شوی در زیر پای خاك پامال
چو آلیزنده [۲] شد در مرغزاری نباشد بر دلش از یار باری
بر آغالیدنش [۳] استیز [٤] کردند بکینه چون پلنگش تیز کردند
پلنگ دژ برازی [٥] دید بر کوه که شیر چرخ گشت از کینش استوه [٦]
اگر خوش [۷] آیدت خشکی فزاید وگر سردی خود آن پیشت گراید

نیز مثنوی دیگر اورا بوده است ببحر خفیف که این پنج بیت را ازآن در فرهنگها آورده‌اند:

دیو بگرفته مرا ترا بفسوس [۸] تو خوری بر زبان مال‌فسوس [۸]
هر که باشد سپوزگار [۹] بدهر نوش درکام او بود چون زهر
همه دعوی کنی وخائی ژاژ در همه کارها حقیری و هاژ [۱۰]

---

(۱) مولش بمعنی درنگ و تأخیر و تأنی ازفعل مولیدن
(۲) آلیزنده بمعنی جهنده و بدخوی ولگد زن دراسب و استر
(۳) آغالیدن بمعنی تند وتیز کردن (٤) استیز همان ستیز وستیزه است
(٥) دژبراز بمعنی زشت خوی و بدنما و نازیبا و خام طمع وعیب جوی
(٦) استوه همان ستوه است (۷) خوش اینجا بمعنی خشك است
(۸) فسوس اول بمعنی سخریه و استهزاء و فسوس دوم بمعنی حسرتست
(۹) سپوزگار بمعنی آنکه کارهارا عقب اندازد (۱۰) هاژ بمعنی متحیر و درمانده و اینك هاج و واج گویند

هر کجا گوهریست بشناسم دست سوی دگر نپرواسم[1]
آب انگور و آب نیلوپل[2] مرمرا از عبیر و مشك بدل[3]

بجز این ابیات مثنوی ٤۸ بیت دیگر از اشعار پراکندهٔ ابوشکور در فرهنگها آمده است بدین گونه :

در کلمهٔ آرنج :

گهی ببازی بازوش برفراشته داشت گهی برنج جهان اندرون سپرد آرنج

در لغت سغر بمعنی جوجه تیغی وتشی :

چو رسنگر زپس آمد همه رفتار مرا بسغر مانم کو باز پس اندازد تیر

در کلمهٔ گراز بمعنی تپشی سخت در تن مردم و بیشتر زنان را بوقت زادن :

هرچه بخوردی تو گواریده باد گشته گوارش همه برتو گراز

درلغت باز بمعنی گشاده و فراز :

آن کس که برامیر درمرگ باز کرد بر خویشتن نگر نتواند فراز کرد

در کلمهٔ فرناس بمعنی غافل و نادان طبع ونیم خفته :

این جهان سربسر همه فرناس در جهان نی یگانه فرناسم

در لغت تهك بمعنی تهی :

ای زهمه مردمی تهی و تهك مردم نزدیك تو چرا باید

درکلمهٔ زرنگ بمعنی درختی کوهی که بار نیارد و هیزم را شاید وسخت باشد و اگر آتش اورا بپوشند پانزده روز بماند :

---

(۱) پرواسیدن بمعنی بسائیدن ولمس کردن. (۲) نیلوپل وفیلوفل همان نیلوفرست (۳) این شعردرکتاب المعجم (چاپ طهران ص ۲۳۰) هم آمده است

چنان بگریم گر دوست [داد] من ندهد
که خاره خون شود اندر شخ و ز رنگ زگال

در لغت داهل بمعنی علامتهائی که برزمین زنند و از بر آن دام بگسترند تا نخجیر ازآن بترسد و در دام افتد:

جسته نیافتستم که چو او نیم — گوئی ز دام و داهل جستم

در کلمهٔ غول بمعنی آغل و شبانگاه گوسفندان در دشت:

گاهی چو گوسفندان در غول جای من
گاهی چو غول گرد بیابان دوان دوان

در لغت خوان که گیاهی باشد در میان کشت پدید آید آنرا نکنند تا کشت نیکو آید و روید:

از بیخ بکند او و مرا خوار بینداخت
مانندهٔ خار خسك و خوار چو خوانا

درکلمهٔ کار بشو یعنی کارکن:

کار بشوئی که خرد کیش شد — از سر تدبیر و خرد پیش شد

در لغت پسادست بمعنی نسیه:

ستد و داد مکن هرگز جز دستادست
که پسادست خلاف آرد و الفت ببرد

در کلمهٔ پژاگن بمعنی زشت و پلید و چرکین:

لطیف و جوانم چو گل در بهار — پژاگن ندیم سالخورده نیم

در لغت خیده بمعنی کج و خم شده و چفته و خمیده از فعل خیدن و پیداست که این بیت شریطهٔ قصیده‌ای بوده است:

الا تا ماه نوخیده کمانست الا تا چون سپر باشد مه بدر

درکلمهٔ زغاره بمعنی نان گاورس و ارزن :

رفیقان او با می و ناز و نعمت پس او آرزومند یکتا زغاره

در لغت غرما سنگ بمعنی نان تنک بروغن جوشانیده :

گر من بمثل سنگم با تو غرماسنگم ورزانکه توچون آبی برخسته دلم ناری

درکلمهٔ غلبکن بمعنی درشبکه دار ویادری از چوب ونی وهرچند که این کلمه‌را فرهنگ نویسان بفتح اول ضبط کرده اند ولی اینك بضم اول میگویند و پارچه یاچیزی را که درمیان بواسطهٔ برخورد با میخ یا مانند آن پارگی و گسیختگی مثلثی فراهم شده باشد غلبکن گویند :

اگر از من تو بد نداری باز نکنی بی نیاز روز نیاز

مردن وزیستنت هردو یکیست غلبکن درچه باز یا چه فراز

در لغت فرقور یافرفور بمعنی تیهو :

من بچهٔ فرقورم و او بازسفیدست با باز کجا تاب برد بچهٔ فرقور

در کلمهٔ فلاده بمعنی بیهوده و بی فایده و بی نفع و عبث و فلاد :

یك فلاده همی نخواهم گفت خود سخن بی فلاده بود مرا

در لغت گرازی بمعنی خرام و راه رفتن با ناز :

با نعمت تمام بدرگاهت آمدم امروزبا گرازی وخوبی همی‌روم

درکلمهٔ کول بمعنی تالاب و استخر و آبگیر :

کولی تو از قیاس که گر بر کشد کسی

یك کوزه آب از آن بهمان تیره میشود

درلغت لتنبر بمعنی شکم پرست و پر خوار و هیچ کاره و نادان و کمینه :

بر دل مکن مسلط گفتار هر لتنبر   هرگز کجا پسند دافلاک جز برا سر

در کلمهٔ مهنانه بمعنی بوزینه و میمون :

اگر ابروش چین گیرد سزد گر روی من بیند
که رخسارم پراز چین گشت چون رخسار مهنانه

در لغت نخراز بمعنی بزی که پیشرو گله ورمه باشد :

راعی عدل ملك پرور او   گرگ را داد منصب نخراز

در کلمهٔ هنج از فعل هنجیدن بمعنی بیرون کشیدن :

چنانکه مرغ هوا پروبال برهنجد   تو بر خلایق بر پر مردمی بر هنج

در لغت ینابه بمعنی نوبت :

آن به که ینابه را نگه داری   کردار تن خویش کنی فربه

در کلمهٔ سکنجیده از فعل سکنجیدن بمعنی باطل کردن :

سکنجیده همی داردم بدرد   برنجیده همی داردم بـ رنج

در لغت چخماخ بمعنی کیسهٔ گردی که از بهر درم و شانه با خویشتن دارند :

برد چخماخ من از جامهٔ من جامه نبرد
جامه از مشرعه بردند هم از اول تیر
چهل و پنج درو سوزن و انگشترئی
قلم و کارد ببردست یکی شوم حقیر

در کلمهٔ خرند بمعنی گیاهی مانند اشنان و شخاررا که رنگ رزان بکار دارند و در کوهستان قلبه خوانند و درخراسان شخار ازین گیاه گیرند

و این گیاه را بزبان بلخ خرند و خلخان نامند و پیداست که این بیت در شریطهٔ قصیده‌ای بوده‌است :

تذرو تاهمی اندر خرند خایه نهد   گوزن تاهمی از شیر پر کند پستان

در لغت منده بمعنی کوزه وسبوی گردن شکسته :

دو سه منده سبو آب کش بروز   شبانگاه لهو کن بمنده بر

در کلمهٔ چست بمعنی تنگ و باندام در جائی نشسته وتنگ‌بسته :

باز بسته شدفرومانده نون (؟)   تامیان خدمت‌را بندم چست(؟)

در لغت مفلاك بمعنی تهی دست و درویش :

هرزه و مفلاك بی نیاز از تو   با تو برابر که راز بگشاید

درکلمهٔ ویك بمعنی و یحك :

ماده گفتا هیچ شرمت نیست‌ویك   چون سبکساری نه بدانی نه‌نیك

در لغت کابوك بمعنی جای مرغ خانگی و چیزی که چون زنبیلی ازمیان خانه بیاویزند :

چون بچهٔ کبوتر منقار سخت کرد   هموار کند موی‌وبیوکند موی‌زرد
کابوك را نشاید شاخ آرزو کند   وزشاخ سوی بام شود باز گردگرد

در کلمهٔ شنگ بمعنی خرطوم پیل :

تا کی کند او خوارم تا کی زند او شنگم
فرسوده شوم آخر گر آهن و گر سنگم

در کلمهٔ برزین نام آتش گاهی بگنبد وپس بنیشابور :

بگه رفتن کان ترك من اندر زین شد
دل من ز آن زین آتشکدهٔ برزین شد

در لغت روان بمعنی جان و محل جان :

جان را نه گفت هر کس وزی من یکیست جان

ور جان گسست بازچه بر برنهد روان

جان وروان یکیست بنزدیك فیلسوف

ورچه زنام راه دو آید روان و جان

در کلمهٔ کیوان بمعنی زحل :

بلند کیوان با اورمزد و بابهرام ‌ ‌ زماه برتر و خورشید و تیر با ناهید

درلغت رخنه بمعنی راهی بدیوار خانه :

دانش بخانه اندر در بسته ‌ ‌ نه رخنه یابم و نه کلید ستم

در کلمهٔ ستی بمعنی آهنی سخت چون پولاد که آب بخود نپذیرد :

می ستد می تابدانگه کین زمین همچون ستی

آب چون مهتاب و برماهی چوزندان گشته زی

در لغت خی بمعنی خیك :

می خورم تا چو نار بشکافم ‌ ‌ می خورم تاچوخی بر آماسم

در کلمهٔ فرزانه بمعنی حکیم و فیلسوف :

چرا این مردم دانا وزیرکسار فرزانه

زنانشان مولها باشد و درشان هست یك خانه

درکلمهٔ زغم بمعنی زور و تعدی :

زغم بحال حریفان مستمند مکن ‌ ‌ چنانکه گرنخوری غم زغم نباشد سود

در لغت کیفر بمعنی ندامت و پشیمانی :

مار را هرچند بهتر پروری چون یکی خشم آورد کیفربری
سفله فعل مار دارد بی‌خلاف جهد کن تا روی سفله ننگری

دیگر از اشعار ابوشکور این بیتست که در کتاب المعجم[1] آمده:

ادب مگیر و فصاحت مگیر و شعر مگیر
نه من غریبم و شاه جهان غریب نواز

(در باب ابو شکور رجوع کنید بلباب الالباب ج ۲ ص ۲۱ و مجمع الفصحاء ج ۱ ص ۶۵ـ۶۶ و حواشی من بر کتاب قابوس نامه چاپ طهران ۱۳۱۲ ص ۲۱۴ـ۲۲۱ و مقالهٔ من بعنوان «کتاب تحفة الملوك» درشمارهٔ ۶ و ۷ و ۸ سال اول مجلهٔ مهر- طهران ۱۳۱۲).

۴۰ ـ صانع بلخی ازشاعرانیست که در تذکره ها نامی ازونیست فقط درتاریخ سیستان[2] ذکری ازو رفته است بدینگونه که چون درسال ۳۲۱ ماکان‌بن‌کاکی دیلمی بارسول امیرابوجعفراحمدبن محمد امیرسیستان بدرفتاری کرد و باو اهانت کرد امیرابوجعفر با پانصد جمازه وپانصدپیاده آهنگ او کرد و ماکانرا گرفت و بسیستان آورد و خزینه ومال‌اوبگرفت و هزار اسب تازی وپانصد شتر آورد و در سیستان ازو هزار درم بگرفت پس بنواخت و اورامهمان کرد وباز درمستی خود را برو متغیر گردانید وگفت تاریشش ستردند و دیگر بار عذر خواست و نیکو همی داشت تا باز ریشش برآمد ، آنگاه خلعت داد و باز گردانید و صانع بلخی در رباعیات خود این قصهٔ ماکان و امیرابوجعفررا یاد کرده و گوید:

خان غم تو پست‌شده ویران باد خان طربت همیشه آبادان باد

(۱) چاپ طهران ص ۳۰۳ (۲) ص ۳۲۴

همواره سر و کار تو با نیکان باد   تو میر شهیدو و دشمنت ماکان باد

وپیداست که این رباعی را پس از مرگ امیر ابوجعفر در سال ۳۵۲ سروده، ازینجا معلوم میشود که صانع بلخی از شاعران اواخر قرن چهارم بوده است.

۴۱ - ابو علی محمد بن احمد دقیقی بلخی، هر چند نام وی را تذکره نویسان ابومنصور محمدبن احمد و کنیهٔ اورا ابوسعید هم نوشته‌اند و اورا مروزی وطوسی و سمرقندی وهروی نیز دانسته‌اند ولی ابوریحان بیرونی در کتاب آثارالباقیه[1] جائی که سخن از انسان اول بنا برروایات ایرانی میراند گوید مجوس از مردم خوارزم مرد و زن اول را مرد و مردانه می نامند و اینرا از ابوالحسن آذرخور مهندس شنیدم و ابو علی محمدبن احمد بلخی شاعر درشاهنامه این سخن را در انسان اول آورده‌است و چون شاعری که شاهنامه ساخته باشد بجز دقیقی دیگری نتواند بود معلوم میشود نام و نسب درست او ابوعلی محمدبن احمد بلخی بوده‌است. دقیقی بزرگترین شاعر اواخر قرن چهارم ایران وپس از رودکی بزرگترین سرایندهٔ دورهٔ سامانیانست وی را مداح نوح بن نصر سامانی (۳۳۱-۳۴۳) دانسته‌اند و برخی اورا مادح نوح بن عبدالملك بن نوح (۳۶۶-۳۸۷) شمرده اند و شاید درست تر این باشد که از زمان نوح بن نصر تا زمان عبدالملك بن نوح زیسته باشد و ازین قرار وی از اواسط قرن چهارم تا اواخر این قرن بوده است ولی چنان مینماید که دقیقی در دربار سامانیان نبوده است و همواره در دربار امرای چغانیان می زیسته و مدایحی که

---

[1] چاپ لاپیزیك ۱۹۲۳ ص ۹۹

دربارهٔ پادشاهان سامانی دارد ازدور می سروده و برای ایشان میفرستاده است زیرا که امرای چغانیان دست نشاندگان سامانیان و پیش از خاندان سیمجوریان حکمرانان نیشابور بوده اند . از دقیقی این سه بیت را محمد عوفی درلباب‌الالباب درمدح امیرسعیدسدید ابوصالح منصور [بن نوح بن] نصر سامانی (۳۵۰-۳۶۶) نقل کرده است :

ملك آن یادگار آل دارا   ملك آن قطب دور آل سامان
اگر بیند بگاه کینش ابلیس   ز بیم تیغ او بپذیرد ایمان
بپای لشکرش ناهید و هرمز   بپیش لشکرش مریخ وکیوان

ونیز این دوبیت را ازو در مدح امیر رضی ابوالقاسم نوح [بن] منصور [بن] نوح (۳۶۶-۳۸۷) پسر او آورده است :

چرخ گردان نهاده دارد گوش   تا ملك مرورا چه فرماید
زحل از هیبتش نمی داند   که فلك را چگونه پیماید

ازین جا معلوم می‌شود که حتماً دقیقی با منصوربن نوح وپسرش نوح بن منصور سامانی روابطی داشته است اما مناسبات وی با امرای چغانیان پیداست که از قدیم با این خاندان مربوط بوده و از آغاز کار این خانواده بدیشان پیوستگی داشته است چنانکه در قصیدهٔ معروف خود گوید :

کدامست آنکه گوئی روی گیتی   بپیروزد ببوسعد مظفر

ونیز در همان قصیده پس از آن گوید :

درفش میر ابوسعد ست گوئی   درفشان از سرش برتاج گوهر

و درمیان ابیات پراکندهٔ وی که درفرهنگها آورده‌اند این بیت دیده میشود :

ابوسعد آنکه از گیتی برو بربسته شد دلها
مظفر آنکه شمشیرش ببرد از دشمنان پروا

و پیداست که این بیت‌را در مدح مظفربن محتاج چغانی مؤسس این سلسله سروده است که این سلسله را بمناسبت نام وی آل مظفر هم خوانده اند منتهی کنیت او که ابوسعد بوده است در کتاب های تاریخ نیامده‌است وازینجا معلوم میشود که نام درست وی ابوسعد مظفربن‌محتاج چغانی بوده است.

دربارهٔ خاندان چغانیان اطلاع درستی در تاریخ نیست همین قدر آنچه ازکتابهای تاریخ بر می آید اینست که محتاج نیای این خاندان نوادهٔ چغان‌خداة از امرای قدیم چغانیان بوده و پسری مظفر نام داشته (ابو سعد مظفربن محتاج) و پس ازو پسرش ابوبکر محمدبن ابوسعد مظفربن محتاج بوده است‌که درسال ۳۲۰ حکمران نیشابور شده و درسال ۳۲۳ ماکان بن کاکی نیشابور را ازو گرفته و درسال ۳۲۹ درگذشته وپس‌از اودوپسر او بوده‌اند یکی ابوعلی احمدبن ابوبکر محمدبن ابوسعدمظفربن محتاج که درسال ۳۲۶ حکمران نیشابور شده‌ودرسال ۳۲۷ سپهسالاری و حکمرانی خراسان داشته و در سال ۳۲۹ در گرگان و ری بجنگ ماکان بن‌کاکی دیلمی رفته و اورا کشته است و در رمضان ۳۳۳ ری را گرفته‌است ودرمحرم ۳۳۵ بنام ابراهیم بن احمد سامانی طغیان‌کرده و نیشابور را گرفته و سپس در ذیحجهٔ ۳۴۰ بار دوم حکمران نیشابور شده و در ۳۴۳ معزول شده و دوباره بحکمرانی نیشابور رسیده و در ۲۹ رجب ۳۴۴ گذشته. پسر دوم ابوالعباس فضل‌بن ابوبکر محمدبن

ابوسعد مظفر بن محتاج بوده که در سال ۳۳۳ نیابت حکومت جبال داشته است. ابوعلی احمد سه پسر داشته است: یکی ابوالمظفر عبدالله بن ابوعلی احمد بن ابوبکر محمد بن ابو سعد مظفر بن محتاج که در جمادی الاخرهٔ ۳۳۷ او را بگروگان ببغداد برده اند و در ربیع الاول ۳۴۰ در گذشته و منجیك ترمدی اورا مدح گفته است. دیگری ابو منصور بن ابوعلی احمد بن ابوبکر محمد بن ابوسعد مظفر بن محتاج که در ۳۴۰ حکمران چغانیان شده است. دیگری ابو نصر بن ابوعلی احمد بن ابو بکر محمد بن ابوسعد مظفر بن محتاج که در چغانیان می زیسته است و ظاهراً می بایست این پسر علی نام داشته باشد و گویا در جوانی مرده است و پیش از پدر مرده و پسر مهتر ابو علی بوده است. ظاهراً ابو منصور بن ابوعلی احمد را محمد نام بوده است و اورا پسری بوده است فخر الدوله ابوالمظفر احمد بن محمد بن ابوعلی احمد بن ابوبکر محمد بن ابوسعد مظفر بن محتاج که دقیقی و منجیك وفرخی هر سه او را مدح کرده اند. ابوالعباس فضل بن ابوبکر محمد را نیز پسری بوده است بنام ابوالمظفر طاهر بن ابوالعباس فضل بن ابو بکر محمد بن ابو سعد مظفر بن محتاج که شعر پارسی می گفته و منجیك ترمدی و لبیبی مداح او بوده اند و منجیك یکی از قطعات اشعار اورا جواب گفته است و نیز کنیهٔ اورا ابو یحیی ضبط کرده اند و این کنیت درست تر مینماید واحتمال می رود که با کنیهٔ احمد بن محمد بن احمد بن محمد بن مظفر که ابوالمظفر بوده است اشتباه کرده باشند. ابو العباس فضل بن محمد بن مظفر را نیز پسری بوده است بنام ابو محمد عباس که منجیك اورا مدح گفته است.

گذشته از مدح ابوسعد مظفربن محتاج دقیقی این دوبیت رادارد که در تاریخ بیهقی[1] بنام او ثبت شده است :

دریغا میر بو نصرا دریغا — که بس شادی ندیدی از جوانی
ولیکن راد مردان جهاندار — چنین باشند کوته زندگانی

پیداست که این دو بیت را در مرثیهٔ امیر ابونصر نامی سروده است و این همان ابونصربن ابوعلی چغان نیست که گویا ابونصر علی بن ابو علی احمدبن ابوبکر محمد بن ابو سعد مظفربن محتاج باشد و نام او درهیچ کتابی نیست بجز درکتاب «عیون اخبارالرضا» تألیف ابوجعفر محمدبن علی بن حسین بن موسی بن بابویه قمی[2] که مطلبی ازقول ابوالفضل محمدبن احمدبن اسمعیل سلیطی نیشابوری و اوازبان محمد بن احمد سنانی نیشابوری آورده است که وی را با امیر ابونصربن ابوعلی چغانی سپهسالار افتاده است و این محمدبن احمد سنانی نیشابوری با وی مربوط بوده و ابونصربن ابوعلی در چغانیان می زیسته است .

قطعهٔ دیگر از دقیقی محمد عوفی در لباب الالباب آورده است بدین گونه :

ای کرده چرخ تیغ ترا پاسبان ملك
وی کرده جود کف ترا پاسبان خویش
تقدیر گوش امر تو دارد ز آسمان
دینار قصد کف تودارد زکان خویش

---

(۱) چاپ کلکته ص ٤٦٦ و چاپ طهران ص ۳۸٤

(۲) چاپ طهران ۱۲۷۵ (بی‌نمره) ورق چهارم وسوم ودوم ماقبل آخر کتاب

وگوید این قصیده را درستایش امیر ابوسعید محمد مظفر محتاج چغانی گفته و پیداست که محمد عوفی در کنیهٔ این امیر اشتباه کرده و وی همان امیر ابوبکر محمدبن ابوسعد مظفربن محتاج است. این قطعهٔ دقیقی پیداست از قصیدهٔ بسیار معروفی بوده که در میان شاعران زمانهای بعد رواج داشته چنانکه ادیب صابر ترمدی شاعر معروف قرن ششم آنرا بدین مطلع استقبال کرده است:

بشکست رنگ روی مرا بر میان خویش
کرده سرشك چشم مرا در دهان خویش

ودرین قصیده درمدیحه گوید:

آن کس که درستایش ممدوح خویش گفت:
«ای کرده چرخ تیغ ترا پاسبان خویش»
زآسیب چرخ اگر برهیدی روان او
کردی بنام تو همه شعر روان خویش
ور فرخی بعهد تو بودی ز لفظ عذب
بر نظم مدحت تو فشاندی روان خویش
از سیستان ببست نکردی بسیج راه
سوی تو آمدی همی از سیستان خویش
گر نیستم بطبع دقیقی و فرخی
هستم کنون مقدمهٔ کاروان خویش
در صدر تو بلفظ دقیقی کنم نثار
ازقدر تو فزون تر و بیش از توان خویش

پیداست که مطلع قصیدهٔ دقیقی « ای کرده چرخ تیغ ترا پاسبان خویش» بوده و درین قصیده که صابر در استقبال آن سروده بدین نکات که دقیقی و فرخی هردو در چغانیان بوده اند اشاره کرده است.

همین قصیده را معزی نیز استقبال کرده و در پایان آن گوید:

آن شاعری که در حق ممدوح خویش گفت:

« ای کرده چرخ تیغ ترا پاسبان خویش

گر بشنود لطافت شعر روان من

نزدیك من بهدیه فرستد روان خویش»

ازاینجا پیداست که این قصیدهٔ دقیقی از قصاید معروف او بوده و شاعران بزرك ایران آنرا میدانسته و استقبال می کرده اند. در اینکه دقیقی قطعاً در دربار امرای چغانیان بوده هیچ تردیدی نیست. معزی بدین معنی اشاره می کند و میگوید:

فرخنده بود بر متنبی بساط سیف   چونانکه بر حکیم دقیقی چغانیان

نظامی عروضی هم درچهار مقاله[۱] جائی که از سفر فرخی بچغانیان ذکر میکند گوید که چون خواجه عمید اسعد فرخی را نزد امیرچغانیان برد گفت: « ای خداوند ترا شاعری آورده ام که تادقیقی روی در نقاب خاك کشیده است کس مثل او ندیده ». فرخی نیز در همان قصیدهٔ معروف که درمدح امیر فخرالدوله ابوالمظفر احمدبن محمد چغانی بدین مطلع گفته:

---

(۱) چاپ اوقاف گیب ص ۳۹

چون پرند نیلگون بر روی پوشد مرغزار
پرنیان هفت رنگ اندر سر آرد کوهسار

در پایان این قصیده گوید:

قاطرا زندهٔ مدیح تو دقیقی در گذشت
زآفرین تو دل آکنده چنان کز دانه نار
تا بوقت تو زمانه مرورا مدت نداد
زین سبب چون بنگری امروز تاروز شمار
هر نباتی کز سر گور دقیقی بر دمد
گر بپرسی زآفرین تو سخن گوید هزار

وازین سخنان مسلم میشود که فرخی بلا فاصله پس ازدقیقی بچغانیان رفته است ودقیقی نیز مداح و شاعر دربارفخرالدوله ابو المظفر احمدبن محمدبن ابوعلی احمدبن ابوبکر محمدبن ابوسعد مظفربن محتاج چغانی بوده است و بدین ترتیب دقیقی تقریباً پیش ازسال ۳۲۱ که ابوبکر محمدبن مظفر بجای پدر سپهسالار خراسان و والی چغانیان شده بدربار این خاندان راه یافته و تا پس از ۳۴۰ نیز درآن دربار بوده و ازینقرار بیش از بیست سال در چغانیان زیسته است و از آن پس قطعاً تاپس ازسال ۳۶۶ یعنی سال جلوس نوح بن منصوربن نوح سامانی هم زیسته است.

در تاریخ رحلت دقیقی سه گفتار مختلف بدستست: برخی در ۳۴۱. پاره‌ای در ۳۶۰ وگروهی در ۴۱۳ نوشته اند. قطعاً تاریخ ۴۱۳ درست نیست زیرا چنانکه پس ازین خواهد آمد در زمانی که فردوسی شاهنامه‌را نظم کرده‌است دقیقی زنده نبوده وشاهنامهٔ فردوسی سه روایت

دارد که اولی را در ۲۵ اسفند ماه ۳۸۴ تمام کرده و دومی را در ۲۵ محرم ۳۸۹ انتشار داده وسومی‌را در سال ۴۰۰ پرداخته است و اگر تنها در نسخه و روایت سوم ذکر دقیقی را کرده باشد قطعاً پیش از سال ۴۰۰ درگذشته‌است وحال آنکه درروایت اول شاهنامه هم ذکردقیقی هست و بدین قرار پیش از سال ۳۸۴ فوت کرده است وشکی نیست که رقم ۴۳۱ تحریف و قلبی از همان رقم ۳۴۱ است که تاریخ رحلت او دانسته اند و مؤلف شاهد صادق‌هم آنرا ضبط کرده است. سالهای ۳۴۱ و ۳۶۰ هم درست نمی نماید زیرا که قطعاً وی سال ۳۶۶ را که سال جلوس نوح‌بن منصوربن نوح باشد درك کرده است و از طرف دیگر نظم شاهنامهٔ دقیقی را در سال ۳۸۰ نوشته اند پس ناچار دقیقی می بایست پس از سال ۳۸۰ درگذشته باشد. دربارهٔ مرگ وی چنین نوشته اندکه بغلامی دلبستگی‌داشت و آن غلام اورا در مستی کشت و قطعاً درجوانی درگذشته چنانکه فردوسی بدین معنی و ببدخوئی او تصریح میکند.

از جمله کارهای ادبی دقیقی نظم شاهنامه بوده است که پس از مسعودی و ابوالموید بلخی و پیش از فردوسی داستانهای ایرانی‌را ببحر متقارب نظم کرده بود و آنرا شاهنامه نامیده اند و از آن اشعار داستان گرشاسب و ارجاسب و پدید آمدن زردشت پیامبر بدستست و فردوسی درشهنامهٔ خود نقل کرده ولی ظاهراً اشعاردقیقی بیش ازین بوده‌چنانکه محمد عوفی در لباب‌الالباب[1] عدهٔ‌ابیات آنرا بیست هزار دانسته و مطلبی هم ابوریحان‌بیرونی ازآن نقل‌کرده است که جزو اشعاری که درشاهنامهٔ

---

(۱) ج۲ ص۳۳

فردوسی آمده نیست و پیداست جزو قسمتهای دیگری بوده که از میان رفته است. دقیقی خود اشاره‌ای دارد که شاهنامه را سروده است و در قصیده‌ای گوید:

مرا گوید ز چندین شعر شاهان　　و چندین عاشقانه شعر دلبر

اما اشعاری که از شاه نامهٔ دقیقی باز مانده ۹۸۸ بیت است که فردوسی در شاهنامهٔ خود درج کرده. نخست در آغاز شاهنامه[۱] بدین معنی اشاره کرده و گوید:

داستان دقیقی شاعر

چو از دفتر این داستانها بسی　　همی خواند خواننده بر هر کسی
جهان دل نهاده بدین داستان　　همه بخردان نیز و هم راستان
جوانی بیامد گشاده زبان　　سخن گفتن خوب و روشن روان
بنظم آرم این نامه را گفت من　　ازو شادمان شد دل انجمن
جوانیش را خوی بد یار بود　　ابا بد همیشه بپیکار بود
برو تاختن کرد ناگاه مرگ　　بسر بر نهادش یکی تیره ترگ
بدان خوی بد جان شیرین بداد　　نبود از جهان دلش یک روز شاد
یکایک ازو بخت بر گشته شد　　بدست یکی بنده بر کشته شد
برفت او و این نامه ناگفته ماند　　چنان بخت بیدار او خفته ماند
خدایا ببخشا گناه ورا　　بیفزای در حشر جاه ورا

درپاره‌ای از نسخه های نامعتبرتر پس از بیت هشتم این قطعه این بیت را هم افزوده‌اند:

---

(۲) چاپ بروخیم ج ۱ ص ۸-۹

زگشتاسب و ارجاسب بیتی هزار	بگفت و سرآمد برو روزگار

سپس در آغاز داستان گشتاسب[1] چنین میگوید :

بخواب دیدن فردوسی دقیقی را

چنان دید گوینده یك شب بخواب	که یك جام می داشتی چون گلاب
دقیقی ز جائی پدید آمدی	بر آن جام می داستانها زدی
بفردوسی آواز دادی که می	مخور جز بآئین کاوس کی
که شاهی گزیدی بگیتی که بخت	بدو نازد و تاج و دیهیم و تخت
شهنشاه محمود گیرنده شهر	زگنجش بهرکس رسانیده بهر
از امروز تا سال هشتاد و پنج[2]	بکاهدش رنج و ببالدش گنج
وزآن پس بچین اندر آرد سپاه	همه مهتران بر گشایند راه
نبایدش گفتن کسی را درشت	همه تاج شاهانش آید بمشت
بدین نامه ار چند بشتافتی	کنون هرچه جستی همه یافتی
ازین باره من بیش گفتم سخن	اگر باز یابی بخیلی مکن
زگشتاسب وارجاسب بیتی هزار	بگفتم سر آمد مرا روزگار
گرآن مایه نزد شهنشه رسد	روان من از خاك بر مه رسد
کنون من بگویم سخن کو بگفت	منم زنده او گشته با خاك جفت

در پاره‌ای از نسخهای نامعتبرتر پس از بیت دوازدهم این قطعه این دوبیت افزوده شد :

---

(۱) چاپ بروخیم ج ٦ - ص ۱۴۹۵ - ۱۵۵۴ (۲) پیداست که مراد ازین پیشگوئی دقیقی درخواب اینست که این قسمت یا این روایت از شاهنامه را فردوسی در سال ۳۸۵ تمام کرده است

پذیرفتم آن گفت اورا بخواب بخوبی و نرمیش دادم جواب
که منهم بپیش تو خواهم رسید ازین شربتم می بباید چشید

پس ازآن فردوسی درنسخهای معتبرتر ۹۸۸ بیت آورده ودرنسخه های نامعتبرتر ۹۰ بیت دیگر برآن افزوده اند و رویهمرفته ۱۰۷۸ بیت میشود که شامل داستانهائی است از زمانی که گشتاسب دربلخ بر تخت می‌نشیند وتا زمانیکه بسیستان میرود و ارجاسب بار دیگر لشکر می‌آراید و ظهور زردشت وداستان ارجاسب وزیر وجاماسب و جنگهای گشتاسب و ارجاسب و ایرانیان و تورانیان برسر دین زردشت و کشته شدن زریر برادر گشتاسب و جنگهای اسفندیار با ارجاسب و گرویدن جهانیان بدین زردشت بکوشش اسفندیار درجزو آنست . پس از آنکه اشعار دقیقی بپایان میرسد فردوسی چنین میگوید :

کنون ای سخنگوی بیدار مرد یکی سوی گفتار خودباز گرد
دقیقی رسانید اینجا سخن زمانه بر آورد عمرش ببن
ربودش روان از سرای سپنج ازآن پس که بنمود بسیار رنج
بگیتی نماندست ازو یادگار مگر این سخن های ناپایدار
نماند او که بردی بسرنامه را براندی برو سربسر خامه را
زفردوسی اکنون سخن یادگیر سخنهای پاکیزه و دلپذیر
چواین نامه افتاد در دست من بماهی گراینده شد شست من
نگه کردم این نظم وسست آمدم بسی بیت نا تندرست آمدم
من این را نوشتم که تا شهریار بداند سخن گفتن نا بکار
دو گوهر بداین بادو گوهر فروش کنون شاه دارد بگفتار گوش

سخن چون بدینگونه بایدت گفت مگوی و مکن رنج با طبع جفت
چو بند روان بینی و رنج تن بکانی که گوهر نیابی مکن
چو طبعی نداری چو آب روان مبر دست زی نامهٔ خسروان
دهان گر بماند ز خوردن تهی از آن به که ناساز خوانی نهی

پاره‌ای از مؤلفان نوشته‌اند که دقیقی شاه نامه را بفرمان امیرنوح سامانی پرداخته است و بعضی گفته اند که بدستور بلعمی وزیر ابومنصور که مراد ابوعلی محمدبن محمد بلعمی است باین کار دست زده و حتی در بارهٔ دقیقی و عصر او اشتباه کرده و اورا از درباریان سبکتکین و پسرش محمود شمرده اند. دیگر از مطالبی که در بارهٔ دقیقی نوشته اند اینست که دین زردشتی داشته و این نکته از اشعار او بر می آید چنانکه یك جا گوید:

برخیز و برافروز هلا قبلهٔ زردشت بنشین و برافگن شکم قاقم بر پشت
بس کس که ز زردشت بگردیدو دگربار ناچار کند رو بسوی قبلهٔ زردشت

و در قصیدهٔ معروف خود گفته است:

یکی زردشت وارم آرزویست که پیشت زند را برخوانم از بر

و در قطعهٔ دیگر گوید:

دقیقی چار خصلت برگزیدست بگیتی از همه خوبی و زشتی
لب یاقوت رنگ و نالهٔ چنگ می خوش‌رنگ و دین زردهشتی

و اینکه از داستانهای ایرانی داستان پیدایش زردشت را نیز نظم کرده است خود این نکته را میرساند و این بیت را نیز بدقیقی نسبت میدهند که درجزو اشعار شاهنامهٔ او نیست:

کسی کو ندارد ره زرد هشت — بیزدان که هرگز نبیند بهشت

ظاهراً دقیقی را بجز اشعاری که ازو بدستست سخنان فراوان بوده است چنانکه غضایری رازی شاعر نامی قرن پنجم گوید:

دقیقی آن کاشفته شد بر و احوال — بشعر یاد کند روزگار برمکیان

و این مطلب در میان اشعاری که ازو بدستست نیست. از اشعار دقیقی تا کنون ۱۲۰۹ بیت بدست آمده است از آن جمله ۹۸۸ بیت که در شاهنامه آمده، بیست بیت که در لباب الالباب ذکر شده، دو بیت و دربارهٔ شهید و رودکی که معزی تضمین کرده است، دو بیت دیگر او که دربارهٔ رودکیست و نیز در لباب الالباب آمده[1] بدین گونه:

کرا رودکی گفته باشد مدیح — امام فنون سخن بود ور

دقیقی مدیح آورد نزد او — چو خرما بود برده سوی هجر

و این دوبیت را نسخهٔ دیگریست که نادرست است و چنین ضبط کرده اند:

کرا رودکی گفته باشد مدیح — امام فنون سخنور بود

دقیقی مدیح آورد نزد او — چو خرما بسوی هجیور بود

این قطعهٔ شش بیتی را نیز در سفینه ها بنام وی نوشته اند و باسم عسجدی هم ضبط کرده اند:

برخیز و بر افروز هلا قبلهٔ زردشت

بنشین و برافگن شکم قاقم بر پشت

بس کس که ز زردشت بگردید و دگر بار

---

(۱) ج ۲ ص ۶

ناچار کند رو بسوی قبلهٔ زردشت

من سرد نیابم که مرا ز آتش هجران
آتشکده گشتست دل و دیده چو چرخشت

گر دست بدل بر نهم از سوختن دل
انگشت شود بی‌شك در دست من انگشت

ای روی تو چون باغ و همه باغ بنفشه
خواهم که بنفشه چنم از زلف تو یك مشت

آن کس که ترا کشت ترا کشت و مرا زاد
وآن کس که ترا زاد ترا زاد و مرا کشت

این قطعه شامل شش بیت نیز در المعجم [1] بنام او آمده‌است :

شب سیاه بدان زلفکان تو ماند — سپید روز بپاکی رخان تو ماند
عقیق را چو بسانید نیك سوده گران — که آبدار بود با لبان تو ماند
ببوستان ملوکان هزار گشتم بیش — گل شکفته بر خسارکان تو ماند
دو چشم آهو و دو نرگس شکفته ببار — درست و راست بدان چشمکان تو ماند
کمان بابلیان دیدم و طرازی تو — که بر کشیده شود با بروان تو ماند
ترا بسرو بن بالا قیاس نتوان کرد — که سرو را قد و بالا بدان تو ماند

این سه بیت نیز در المعجم [2] بنام اوست :

چگونه بلائی که پیوند تو — نجوئی بدست و بجوئی بتر
شبی پیش کردم چگونه شبی — همی از شب داج تاریك تر
درنگی که گفتم که پروین همی — نخواهد شد از تارکم راست تر

(۱) چاپ طهران ص ۱۱۹ — ۱۲۰ (۲) ص ۲۱۴

این بیت نیز در المعجم[1] بنام او آمده و در فرهنگ اسدی هم بنام او هست :

اگر سر آرد بار آن سنان او نه شگفت
هر آینه چو همه خون خورد سر آرد بار

و نیز این دو بیت درهمان کتاب[2] بنام او آمده است :

تو آن شبرنگ تازی را بمیدان چون بر انگیزی
عدو را زود بنوردی بدان تیغ بلا گستر

بماندك روزگار ای شه دو چیزم داد بخت تو
یکی لفظی خرد رتبت دوم طبعی سخن گستر

در تاریخ بیهقی هم یازده بیت بنام او آمده است که دوبیت آن پیش ازین گذشت و این قطعهٔ نه بیتی هم از وست[3] که بیت هشتم آن درفرهنگ اسدی هم بنام او آمده :

ز دو چیز گردند مر مملکت را — یکی پرنیانی یکی زعفرانی
یکی زرنام ملك بر نوشته — دگر آهن آب دادهٔ یمانی
کرا بویهٔ وصلت ملك خیزد — یکی جنبشی بایدش آسمانی
زبانی سخنگوی و دستی گشاده — دلی همش کینه همش مهربانی
که ملکت شکاریست کورا نگیرد — عقاب پرنده نه شیر ژیانی
دو چیزست کورا ببند اندر آرد — یکی تیغ هندی دگر زرکانی
بشمشیر باید گرفتن مر اورا — بدینار بستنش پای ارتوانی
کرا بخت و شمشیر و دینار باشد — ببالید تن پیر و پشت کیانی[4]

---

(۱) چاپ طهران ص ۳۴۶ (۲) ص ۲۱۵ (۳) تاریخ بیهقی چاپ طهران ص ۳۹۲-۳۹۳ و چاپ کلکته ص ۴۷۸ (۴) درفرهنگ اسدی : وبالا وتن تهم و نسبت کیانی و این بیت شاهد کلمهٔ تهم بمعنی بی همتاست .

خرد باید آنجا وجود وشجاعت فلك مملکت کی دهد را یگانی

این قطعهٔ بسیار معروف نیزازوست که درسفینه ها هم آمده وبیت اول و سوم و چهارم آن در کتاب المعجم[۱] هم هست و نیز دو بیت اول و سوم آن در مجمع الفرس سروری بنام دقیقی آمده :

بر افگندای صنم ابر بهشتی زمین را خلعت اردی بهشتی
بهشت عدن را گلزار ماند درخت آراسته حور بهشتی
زمین برسان خون آلوده دیبا هوا برسان نیل اندوده وشتی
بطعم نوش گشته چشمهٔ آب برنگ دیدهٔ آهوی دشتی
چنان گردد جهان هزمان که گوئی پلنگ آهو نگیرد جز بکشتی
بتی باید کنون خورشید چهره مهی کو دارد ازخورشید پشتی
بتی رخسار او همرنگ یاقوت مئی برگونهٔ جامهٔ کنشتی
جهان طاوس گونه گشت ودیدار بجائی نرمی و جائی درشتی
بدان ماند که گوئی ازمی ومشك مثال دوست بر صحرا نوشتی
زگل بوی گلاب آید بدانسان که پنداری گل اندر گل سرشتی
دقیقی چار خصلت برگزیدست بگیتی از همه خوبی و زشتی
لب یاقوت رنگ و نالهٔ چنگ می خوش رنگ ودین زردهشتی

در مجمع الفصحاء نیز این سیزده بیت دیگر بنام دقیقی هست از آن جمله این قطعهٔ سه بیتی :

من برآنم که تو داری خبر از راز ملك
نه برآنم که تو از راز رهی بی خبری
تا زگفتار جدا باشد پیوسته نگار

(۱) چاپ طهران ص ۱۸۰ و ۲۰۴

تا ز دیدار بری باشد پیوسته پری
نیک خواه توز گفتار بدی باد جدا

بدسگال تو زدید اربهی باد بری

و این بیت که در فرهنگها هم آمده است.

مهرگان آمد جشن ملك افریدونا آن کجا گاو خوشش بودی برمایونا

و این قطعه که در آنجا نادرست چاپ شده :

می صافی بیار ای بت که صافیست جهان از ماه تا آنجا که ماهیست
چو از کاخ آمدی بیرون بصحرا کجا چشم افگنی دیبای شاهیست
بیا تا می خوریم و شاد باشیم که هنگام می و روز مناهیست

و نیز این بیت که در فرهنگها هم بنام اوست :

دانی که دل من که بفگندست بتاراج
آن دو خط مشکین که پدید آمده از عاج

و این قطعهٔ معروف که درسفینه ها هم هست :

گویند صبر کن که ترا صبر بر دهد آری دهد ولیك بخون جگر دهد
من عمر خویش را بصبوری گذاشتم عمر دگر بباید تا صبر بر دهد

و این قطعه که در فرهنگها نیز بشاهد کلمهٔ بیر بمعنی صاعقه و طوفان آمده است :

تو آن ابری که ناساید شب و روز ز باریدن چنان چون از کمان تیر
نباری در کف دل خواه جز زر چنان چون برسر بدخواه جز بیر

و این بیت که درفرهنگها هم هست وبشاهد کلمهٔ پی و کلمهٔ ترك بمعنی ترکستان آمده است :

اکنون فگنده بینی از ترك تا یمن　　یك چند گاه زیر پی آهوان سمن

درسفینه ها این رباعی هم بنام اوست :

چشم تو که فتنه درجهان خیزد ازو　　لعل تو که آب خضر میریزد ازو
کردند تن مرا چنان خوار که باد　　می آید و گرد و خاك می بیزد ازو

درسفینه‌ای این قطعه نیز بنام او هست که باسم منجیك هم آورده‌اند :

از باغ گل فرستد هر نیم شب عبیر　　وز شاخ عندلیب بسازدهمی صفیر
رخسار آن نگار بگل برستم کند　　وآن روی را نماز برد ماه مستنیر
ای آفتاب چهرهٔ بت زاد سرو قد　　کز زلف مشك باری وز نوك غمزه تیر
بنگاشته چنین نبود بر بتان چین　　تمثال روی یوسف یعقوب بر حریر
از برگ لاله دولب داری فراز روی　　یك مشت حلقهٔ زره از مشك و از عبیر
گوئی که آزر از پی زهره نگار کرد　　سیمینش عارضین و برو بسوان چو قیر
گوئی کمند رستم گشت آن کمند زلف　　کز بوستان گرفته گل سرخ را اسیر
گوئی خدایش از می چون لعل آفرید　　یادایگانش داده ز یاقوت سرخ شیر

دیگر از اشعار او این بیت است که رشید و طواط درحدائق السحر [۱] ضبط کرده است :

بزلف کژ و لکن بقد و قامت راست
بتن درست و لکن بچشمکان بیمار

دیگر از اشعار دقیقی قصیده‌ایست که یگانه قصیدهٔ اوست که بما رسیده و بعضی اشعار آن درمجمع الفصحاء و دوبیت آن در لباب الالباب و دوبیت در حدائق السحر و دوبیت آن در المعجم و ابیاتی چند از آن

(۱) چاپ آقای اقبال ص ۳۸

در فرهنگها آمده و در سفینه ها نیز نسخهٔ آن هست و کاملترین نسخه‌ای که از آن فراهم شده و شامل ۵۵ بیت است بدینگونه‌است :

پری چهره بتی عیار و دلبر نگاری سرو قد و ماه منظر
سیه چشمی که تا رویش بدیدم سرشکم خون شدست و بر مشجر
اگر نه دل همی خواهی سپردن بدان مژگان زهر آلود منگر
و گرنه بر بلا خواهی گذشتن بر آتش بگذر و بر درش مگذر
بسان آتش تیزست عشقش چنان چون دو رخش همرنگ آذر
بسان سرو سیمینست قدش ولیکن بر سرش ماه منور
فریش آن روی دیبا رنگ چینی که رشك آرد بر و گل برگ پر بر
فریش آن لب که تا ایدر نیامد ز خلد آئین بوسه نامد ایدر
از آن شکر لبانست اینکه دایم گدازانم چو اندر آب شکر
از آن لاغر میانست اینکه عشقم چنین فربی شدست و صبر لاغر
بچهره یوسف دیگر ولیکن بهجرانش منم یعقوب دیگر
اگر بتگر چنو پیکر نگارد مریزاد آن خجسته دست بتگر[۱]
وگر آزر چنو دانست کردن درود از جان من بر گور آزر
صنوبر دیدم و هرگز ندیدم درخت سیم کش بر سر صنوبر
چنان کز چشم او ترسم نترسید جهود خیبری از تیغ حیدر
چنان کان چشم او کرد ست با من نکرد آن نامور حیدر بخیبر
چنان بر من کند او جور و بیداد نکردند آل بوسفیان بشبیر
چنان چون من بر و گریم نگرید ابر شبیر زهرا روز محشر

---

(۱) این دوبیت در حدائق السحر هم آمده است

مرا گوید ز چندین شعر شاهان   و چندین عاشقانه شعر دلبر
کم از شعری که سوی ما فرستی   نه‌ام اندر خور گفتار و زدر
مگر خود شعر بر من بر نزیبد   مگر خود نیستم ای دوست درخور
ایا ناپاك دار این خواریم بس   بدین اندر نیارم سر بچنبر
چرا ننویسیم باری مدیحی   ز امیر نامداران شاه مهتر
کدامست آنکه گوئی روی گیتی   بیافروزد ببو سعد مظفر
بمن ده تا بدارم یادگاری   بپردهٔ چشم بنویسم بعنبر
بحلقهٔ زلفك خویشش ببندم   چو تعویذی فرو آویزم از بر
چونام آن نگار آمد بگوشم   فروباریدم از چشم آب احمر
فراقش صورتی شد پیشم اندر   خیالی دیدمش مکروه ومنکر
بترسیدم که ناگاهان کنارم   تهی گرداند از بستان عبهر
چو ازمن بگسلد کی بینمش باز   کی آید این گذشته رنج رابر
فرو بارد ابر از دیدگانم   بر آن خورشید کش بالا صنوبر
همی بگریستم تاز آب چشمم   چو روی یار من شدروی کشور
چو روی یار من شددهر گوئی   همی عارض بشوید بآب کوثر
بکردار درفش کاویانی   بنقش وشی و کوفی سراسر
بپوشیده لباس فرودینی   بیفگنده لباس ماه آذر
گل اندر بوستانان بشکفیده   بسان گلبنان باغ پر بر
توگوئی هریکی حور بهشتیست   بدست هر یك از یاقوت مجمر
بصد گونه نگار آراسته باغ   بنقش و شی و نقش مسطر
بکاخ میر ما ماند بخوبی   گشاده بر همه آزادگان در

سحرگاهان که بادنرم جنبد — بجنباند درخت سرخ و اصفر
تو پنداری که از گردون ستاره — همی باریده بر دیبای اخضر
نگار اندر نگار و لون در لون — هزاران در شده پیکر بپیکر
بزیر دیبه سبز اندراینك — ترنج سبز و زرد ازبار بنگر[۱]
یکی چونحقه‌ای از زرخفچه‌است — یکی چون بیضه ای بینی زعنبر
بنفشه زیر و زیر شاخ سوسن — چو بر دیبای زنگاری مزمر
بشاد روان شهر آزاد مانـد — که اسکندر برو پاشید گوهر
درخت سبز تازه شام‌وشبگیر — که ماه از بر همی تابد برو بر
درفش میر ابو سعد ست گوئی — فروزان از سرش بر تاج گوهر
بگیتی زآب وآتش تیزتر نیست — دوجانندو دوسلطان ستمگر[۲]
ترا سیمرغ و تیر گز نباید — نه رخش جادو و زال فسونگر
گرو زفتی بجای حیدری کرد — برزم شاه گردان عمرو وعنتر[۳]
نه زآهن درع بایستی نه دلدل — نه سرپایانش[٤] بایستی نه مغفر
یکی زردشت وارم آرزویست — که پیشت زندرا برخوانم از بر
بآب گرم در مانده است پایم — چو درزرفین درانگشت‌ازهر[٥]

(۱) این دو بیت در لباب‌الالباب نیز آمده است (۲) این دو بیت در کتاب المعجم آمده (۳) ازین بیعداشعاری‌است‌که درفرهنگها ضبط کرده اند

(٤) سرپایان بمعنی دستار وعمامه است

(٥) زرفین و زلفین بمعنی حلقه ایست که برچهار چوب در گذارند و زنجیر دررا برآن اندازند واین بیت اشاره بدانست که ازهراز اجداد مادری یعقوب‌بن‌لیث بسیارابله وبحماقت معروف بوده و بهمین جهة اورا ازهر خرمی نامیده اند و ازجملهٔ حماقتهای او آن بود که انگشت وی در زرفین در ماند و نمی توانست بیرون آورد

عدورا از تو بهره غل و زنجیر ولی را از تو بهره تاج و پرگر[۱]

گذشته ازین ابیات این ۷۷ بیت نیز از اشعار دقیقی در فرهنگها بشاهد لغات آمده‌است :

درکلمهٔ افدستا بمعنی ستایش :

جز از ایزد توام خداوندی کنم از دل ابر تو افدستا

درلغت اژدرها بمعنی اژدها :

یکی صمصام اعدا کش عدو خواری چو اژدرها
که هرگز سیر نبود وی ز مغز و از دل اعدا

درکلمهٔ افرنگ بمعنی زیبائی و نکوئی :

فرو افرنگ از تو گیرد دین منبر از خطبهٔ تو آراید

در لغت آهون بمعنی نقب و سمج و سمجه :

حور بهشتی گرش ببیند بی‌شك خواهد اندر زمین بسازد آهون

درکلمهٔ بامس بمعنی پای بسته و بیچاره که در مقام سود نبیند و اندر شدن و راه نشناسد :

خدایگانا بامس بشهر بیگانه فزون ازین نتوانم نشست دستوری

درلغت بون که همان بن باشد :

موج کریمی بر آمد از لب دریا ریگ همه لاله گشت ازسر تابون

درکلمهٔ بر روشنان بمعنی امت که در فرهنگها بخطا بیشتر پرپروشان ضبط کرده اند وظاهراً این کلمه مشتق ازروشن یعنی روش است و بر روشن یعنی کسیکه بروش کسی رود و پیرو او باشد :

---

(۱) پرگر طوق مرصع باشد که برگردن خود یا برگردن اسب اندازند

شفیع باش برشه مرا بدین زلت چو مصطفی بر دادار بر روشنانرا

در لغت پروا بمعنی فراغت و آرام :

ابوسعد آنکه در گیتی بدو بربسته شد دلها

مظفر آنکه شمشیرش ببرد از دشمنان پروا

درکلمهٔ پالاپال بمعنی سخت پاینده وسیال :

بفر وهیبت شمشیر تو قرار گرفت زمانه‌ای که پرآشوب بود و پالاپال

در لغت تاره بمعنی تار :

لباس عمر او را باد دایـم ز دولت پود و از اقبال تاره

درکلمهٔ جناك بمعنی حظیرهٔ گوسفند وچهار دیوار سرگشاده واین بیت نسخهٔ دیگر هم دارد که خواهد آمد :

خدنگش بیشه‌برشیران کندتنگ کمندش دشت بر گوران جناکا

در لغت خاتوله بمعنی مکر وحیله و دغا ودوبینی و دو دلی :

گرنه خاتوله خواهی آوردن آن چه حیله‌است‌وتنبل و دستان

درکلمهٔ اپارده بمعنی تفسیر جملهٔ پازند وخرده بمعنی تفسیراجزای پازند و گویا مراد خرده اوستا باشد :

ببینم آخر روزی بکام دل خودرا گهی اپارده خوانم شها گهی خرده

در کلمهٔ خوی بمعنی ترگ :

سیاوخشست پنداری میان شهر و کوی اندر

فریدونست پنداری میان درع و خوی اندر

در لغت ربون بمعنی پیش مزد و پیش بها و بیعانه :

ای خریدار من ترا بدو چیز بدول وجان‌ومهر داده ربون

در کلمهٔ زر بمعنی پیر فرتوت :

همان نوبهار آید و تیرماه جهان گاه برنا شود گاه زر

در لغت سان بمعنی سنگ نرم که کارد و تیغها بر آن تیز کنند :

خورشید تیغ تیز ترا آب میدهد مریخ نوک نیزه‌ات بر سان زند همی

در کلمهٔ شخاید از فعل شخاییدن بمعنی ریش کردن و خراشیدن :

صورت خشمت ارز هیبت خویش ذره ای را بدهر بنماید

خاك دریا شود بسوزد آب بفسرد آفتاب و بشخاید

درلغت شجام بمعنی سرمای سخت :

سپاهی که نوروز گرد آورید همه نیست کردش بناگه شجام

در کلمهٔ فکز بمعنی دود کش :

زبس که آتش فتنه بدل برافروزی سیاه روی و غلیظی چو فکز آتشدان

درلغت فغاك بمعنی ابله و نادان و بی‌عقل و حرامزاده :

آن کت کلوخ روی لقب کرد خوب کرد زیرا لقب گران نبود بر دل فغاك

درلغت فرزام بمعنی سزاوار :

مکن ای روی نکو زشتی باعاشق خویش

کز نکو روئی زشتی نبود فرزاما

در کلمهٔ کبد بمعنی لحام و ماده‌ای که با آن لحیم کنند :

از آن که مدح تو گویم درست گویم و راست

مرا بکار نیاید سریشم و کبدا

درلغت کلات بمعنی دهی بر بلندی یا قلعه ای و گویا کلمهٔ قلعهٔ تازی معرب آنست :

تیر تو از کلات فرود آورد هزبر   تیغ تو از فرات برآرد نهنگ را

در کلمهٔ گرگر بمعنی آفریدگار و پروردگار :

چو بیچاره گشتند فریاد جستند   برایشان ببخشود دادار گرگر

در کلمهٔ گرزمان بمعنی عرش و آسمان :

مه و خورشید با برجیس و بهرام   زحل با تیر وزهره با گرزمان
همهٔ حکمی بفرمان تو رانند   که ایزد مر ترا دادست فرمان

درلغت کمانه بمعنی کاریز کن :

چنانکه چشمه پدید آورد کمانه ز سنگ
دل تو از کف توکان زر پدید آرد

درلغت گراید از فعل گرایستن و گراییدن بمعنی میل کردن و یازیدن :

تیزهش تا نیازماید بخت   بچنین جایگاه نگراید

در کلمهٔ مای بمعنی جانور خزنده :

برفت یار و رهی ماند دربیابانی   که حد آن نشناسد بجهد جادوی مای

درلغت ماردی بمعنی سرخ :

خروشان وکفک افگنان وسلاحش   همی ماردی گشته وخنگش اشقر

درکلمهٔ نوده بمعنی نبیره و فرزند زاده :

ای سر آزادگان و تاج بزرگان   شمع جهان و چراغ دوده و نوده

درلغت وخشور بمعنی پیامبر و پیمبر و پیغامبر و پیغمبر ونبی و رسول و در کلمهٔ کندا بمعنی حکیم و فیلسوف ودانا ومنجم :

یکی حال از گذشته دی یکی از نامده فردا
همی گویند پنداری که وخشورند یا کندا

در کلمهٔ هژیر بمعنی نیکو و نغز :

ای فخر آل اردشیر ای مملکت را ناگزیر
ای همچنان چون جان‌وتن آثار وافعالت هژیر

درلغت هزاك بمعنی ابله و زبون و نادان :

که یارد داشت بااوخویشتن راست نبـاید بود مردم را هـزاکا

در کلمهٔ هال بمعنی آرام و قرار :

گمان مبر که مرا بی تو جای هـال بود
بجز تو دوست گرم خون من حلال بود

در لغت آغالش از فعل آغالیدن بمعنی بخصومت افگندن وتحریض بجنگ کردن :

خویشتن پاك دار وبی پرخاش رو بآغالش اندرون مخراش

در کلمهٔ اژدهاك که همان ضحاك باشد :

ایا شاهی که ملك تو قدیمست نیایت برده تخت از اژدهاکا

در لغت رخشا از فعل رخشیدن بمعنی رخشان :

جمال گوهر آگینت چو زرین قبلهٔ ترسا
کمر بمیان زر اندر چنان چون زر بود رخشا

در کلمهٔ فراخا بمعنی فراخی :

شادیش باد چندانك اندر جهان فراخا
او با نشاط و شادی با رنج و درد اعدا

درلغت همانا :

دلت همانا ز نگار معصیت دارد بآب توبهٔ خالص بشویش ازعصیان

در کلمهٔ شکیبا وشیدا :

دل برد و چون بدانست کم کرد ناشکیبا
بگریخت تا چنینم دیوانه کرد و شیدا

درلغت قسطا نام حکیم یونانی پسر لوقا که گویند کتابی در آتش پرستی نوشته بود :

و آن حرفها خطای کتاب او گوئی حروف دفتر قسطا شد

درکلمهٔ نغوشا که لغت نویسان گویند ازمذهب گبرکان بوده ولی ظاهرا مراد یکی از طبقات مانویانست که تازیان آنرا سماعین ترجمه کرده اند و گویا اصل این کلمه ازفعل نیوشیدن و نغوشیدن بمعنی شنیدن باشد و نغوشا و نغوشاك از همین ماده و بمعنی نیوشا و نیوشا کست :

تأویل کرد دانا از مذهب نغوشا از زرد هشت گوید استاد پیش دانا
باز آمدندو گفتند آن امتان موسی کایزد بدآن نه موسی بر کوه طورسینا

درلغت فرهخته بمعنی ادب گرفته از فعل فرهختن :

ای دل زو بهر حدیث میآزار کان بت فرهخته نی نو آموزست

در کلمهٔ هرمز که اورمزدوزاوش وبرجیس وستارهٔ مشتری باشد :

بدم لشکرش ناهید و هرمز بپیش لشکرش بهرام و کیوان

درلغت غمزه بمعنی رعنائی چشم و بر هم زدن چشمك :

بتی کز غمزه اش سندان کند گذاره
دلم بمژگان کردست پاره پاره

در کلمهٔ چشم آلوس بمعنی نگریستن بگوشهٔ چشم :

کبوس ترا بگیرند بچشم آلوس بسان فرخ شبها امیر روزعزیز ؟

در لغت کیوس بمعنی کژ و کج :

بجز بر آن صنمم عاشقی فسوس آید که جز بر آن رخ او عاشقی کیوس آید

در کلمهٔ فرابسته بمعنی زیادت :

ای جای جای کاسته بی خوبی باز از تو جای جای فرا بسته

درلغت فرسته از فعل فرستادن بمعنی فرستاده و رسول :

ای خسروی که نزد همه مهتران دهر

برنام و نامهٔ تو نواو فرسته بود

در کلمهٔ ماغ بمعنی مرغی سیاه گون که درآبگیر ها باشد :

ای خسرو مبارک یارا کجا بود جائی که باز باشد پرید ماغ را

درلغت فروغ بمعنی شعاع و پرتو :

برافروز آذری ایدون که تیغش بگذرد از یون

فروغش از بر گردون کند اجرام را اخگر

در کلمهٔ آیفت بمعنی حاجت و نیاز :

ناسزارا مکن آیفت که آبت بشود بسزاوار کن آیفت که ارجت دارد

درلغت خباك بمعنی حظیرهٔ گوسفند و چهار دیوار سرگشاده و این بیت نسخهٔ دیگرهم دارد که گذشت :

زکلکش بیشه برشیران قفص شد کمندش دشت برگوران خباکا

در کلمهٔ کراك که مرغیست سیاه وسپید چون خطاف ودم درازدارد و برکنار آب نشیند ودم را بلرزاند و دم جنبانك گویند :

چنان اندیشد او ازدشمن خویش که باز تیز چنگال از کراکا

درکلمهٔ نفام بمعنی گردناك و تاریك و تیره گون و زشت نمای :

نخیزد یکی تند گرد از میان   که روی اندرآن گرد گردد نفام

در لغت گوزن بمعنی گاو کوهی :

شیرگوزن و غرم را نشکرد   چو نانك تو اعدات را بشکری

در کلمهٔ شیهه بمعنی بانگ اسب و شیر که از نشاط کنند :

میدانت حربگاهت و خون عدوت آب

تیغ اسپر غم و شیههٔ اسبان سماع خوش

در لغت برهون بمعنی دایرهٔ پرگار :

آنچ بعلم تواند رست گر آن را   گردضمیراندرآوریش‌چوبرهون

در کلمهٔ فراورن بمعنی ستارهٔ بیابانیان که بازپس بود :

حسودت دربد ازبهرام وفیرون   نظر با تو زبرجیس وفراورن

در لغت هیون بمعنی شتر بزرگ :

چگونه یابند اعدای تو قرار کنو ن

زمانه‌چون شتری شد هیون ایشان خاد

در کلمهٔ سخون که همان سخن باشد :

ترسم‌کان‌وهم تیزخیزت روزی   وهم‌همه هندوان‌بسوزدبسخون

در لغت هین که بانگ شتاباندن و بمعنی سیل هم باشد :

از کوهسار دوش برنگ می   هین آمد ای نگار می آور هین

در کلمهٔ پژوه از فعل پژوهیدن بمعنی باز جستن :

ای امیر شاهزاده خسرو دانش پژوه

تا پژوهیده سخن را طبع تـدبیر آن بود

در کلمهٔ پاذافراه بمعنی باد افراه و باد افره و باد فره و کیفر و عقوبت :

بجای هر بدی پاداش نیکی بجای هر بدی پاذافراهی

در لغت گراه بمعنی گرای از فعل گرائیدن وگرایستن :

آنك گردون را بدیوان برنهاد و کار بست

وآن کجا بودش خجسته مهر اهریمن گراه

درکلمهٔ گزاید از فعل گزائیدن و گزیدن بمعنی گزند کردن :

کیست کش وصل تو ندارد سود کیست کش فرقت تو نگزاید

در لغت کی لقب بزرگترین پادشاهان و ملکان :

کی کردار براورنگ بزرگی بنشین می گردان که جهان یاوه وگردانستا

درکلمهٔ ویذا بمعنی کم شده :

امیرا جان شیرین بر فشانم اگر ویذا شود یك بارگی عمر

در لغت اورمزد بمعنی روز اول پارسیان ونام مشتری :

بهرامی آنگه که بخشم افتی برگاه اورمزد در افشانی

در کلمهٔ ناهید بمعنی ستارهٔ زهره :

ناهید چون عقاب ترا دید روز صید

گفتا هرون از بند شد رها (؟)

درلغت خشنشار بمعنی مرغی بزرگ آبی تیره گون که سرسپید دارد :

از آن کردار کو مردم رباید عقاب تیز نرباید خشنشار

درکلمهٔ کش بمعنی نازان و شادان :

فتنه شدم بر آن صنم کش بر خاصه بدان دو نرگس دلکش بر

درکلمهٔ ایوان بمعنی طاق و نشستگاه بزرگان :

ای منظره و کاخ برآورده بخورشید تا گنبد گردان بکشیده سر ایوان

در لغت آفرین بمعنی دعای نیك و نفرین بمعنی دعای بد :

اکنون که ترا تکلفی گویم پیداست بر آفرینم از نفرین

درکلمهٔ چفته بمعنی خمیده ودوتا وکژ :

که من چفته شدم جاناوچون چوگان فروخفتم

گرم پدرود خواهی کرد بهتر رو که من رفتم

بجز این ۷۷ بیت که از قصاید و قطعات دقیقی در فرهنگها آمده دو بیت از شاه نامه او را هم ضبط کرده اند یکی این بیت آغاز شاه نامهٔ اوست که در فرهنگها بشاهد کلمهٔ رخت بمعنی بنگاه و بنه و رحل آورده اند [1] :

چو گشتاسب را داد لهراسب تخت فرو آمد از تخت و بربست رخت

ودیگر این بیتست که بشاهد کلمهٔ ویژه بمعنی خاص و خالص آمده :

سپه را زبد ویژه او داشتی برزم اندرون نیزه او کاشتی

واین بیت در شاهنامه [2] چنین آمده است :

جهان از بدان ویژه او داشتی برزم اندرون نیزه او داشتی

بجز این ۱۲۰۹ بیت که از اشعار دقیقی در منابع مختلف ثبت شده است در لباب الالباب پنج بیت از قصیده ای جزو اشعار او آمده که مطلع آن اینست :

ای ابر بهمنی نه بچشم من اندری دم زن زمانکی و بیاسای و کم گری

و این قصیده که از شاهکارهای معروف فرخی سیستانیست قطعاً

(۱) شاهنامهٔ چاپ بروخیم ج ٦ ص ۱٤۹٦ بیت ۱٤

(۲) چاپ مزبور ج ٦ ص ۱۵۰۷ بیت ۱۹٦

ازوست و بمدح سلطان محمدبن محمود غزنوی سروده و بهیچوجه بدقیقی مربوط نیست. دیگر قطعه‌ای معروف که از ابو طیب محمدبن حاتم مصعبی صاحب دیوان رسالت سامانیانست و در تاریخ بیهقی صریحاً بنام او آمده و پیش ازین در مجلد دوم این کتاب در صحیفهٔ ۴۹۵ آورده ام در مجمع الفصحاء بنام وی ثبت‌شده است و اسناد آن نیز بدقیقی درست‌نیست.

۴۲ ـ ابوعبدالله محمدبن حسن معروفی بلخی نیز ازشعرای سامانیان بوده و اورا مداح ابوالفوارس عبدالملک بن نوح بن نصربن احمد سامانی (۳۴۳ـ۳۵۰) دانسته‌اند (رجوع کنید بلباب الالباب ج ۲ ص ۱۶ و مجمع الفصحاء ج ۱ ص ۵۰۵). ظاهراً وی بارودکی نیز معاشر بوده زیرا که قطعاً زمان وی را میبایست درک کرده باشد وانگهی این شعر که ازوست اشاره‌ای بدین معنی است[۱]:

از رودکی شنیدم سلطان شاعران　　کاندر جهان بکس مگرو جز بفاطمی

گذشته از هشت بیت اشعار او که در لباب الالباب و مجمع الفصحاء آمده این قطعه بنام او در کتاب المعجم[۲] آمده است:

این دل مسکین من اسیر هوا شد　　پیش هزاران هزار گونه بلا شد
جادوکی بند کردو حیلت برما　　بندش برما برفت وحیله رواشد
حکم قضا بود وین قضا بدلم بر　　محکم ازآن شد که یار یار قضا شد
هرچه بگویم زمن نگر که نگیری　　عقل جدا شد زمن که یار جدا شد

و نیز این قطعه در همان کتاب[۳] بنام اوست:

---

(۱) لباب الالباب ج ۲ ص ۶　　(۲) چاپ طهران ص ۱۰۵

(۳) ص ۲۲۰

آواز تو خوش‌تر بهمه روی نزدیک من ای لعبت فرخار
ز آواز نماز بامدادین در گوش غمین مردم بیمار

و نیز این بیت در همان کتاب[1] بنام او آمده:

سیه‌چشم معشوق وآن ابروان ببردند جان و دلم هردوان

هم این بیت در آن کتاب[2] بنام اوست:

بار خدا بعبدلی را چه بود کز پس پیران سر دیوانه شد

این بیت نیز ازوست که در کتاب یتیمة‌الدهر[3] آمده است:

خون‌سپید بارم بر دورخان زردم آری سپید باشد خون دل مصعد

بجز این ابیات در فرهنگها نیز بیتی چند از سخنان معروفی آورده‌اند بدین گونه:

در کلمهٔ شست بمعنی آهنی تیز وکژ که بدان ماهی گیرند:

من شست بدریا فرو فگندم ماهی برمید و برد شستم

در لغت بسته بمعنی حریر چند رنگ:

از نقش و از نگار همه جوی و جویبار
بسته حریر دارد و وشتی معمدا

در کلمهٔ غلج بمعنی گرهیکه آسان نگشاید:

ای آنکه عاشقی بغم اندر غمی شده دامن بیابدامن من غلج بر فگن

در لغت زونج بمعنی ولکانه و عصیب:

همی زآرزوی کیر خواجه را گر خوان
بجز زونج نباشد خورش بخوانش بار

---

(۱) ص ۱۸۲ (۲) ص ۲۳۰ (۳) چاپ دمشق ج ۳ - ص ۱٦٤

در کلمهٔ آسغده بمعنی هیزم نیم سوخته و نیم سوز :

ایستاده میان گرمابه همچو آسغده در میان تنور

در لغت کاژ بمعنی احول و کلیك و کوژ و چپ :

بیك پای لنگ و بیك دست شل بیك چشم کوژ و بیك چشم کاژ

درکلمهٔ کلاژه بمعنی کلاغ پیسه :

چو کلاژه همه دزدند و رباینده چو خاد

همه چون بوم بدآغال و چو دمنه همه سال

در لغت سپاسه بمعنی لطف و این بیت را بنام معزی هم نوشته‌اند ولی پیداست که تحریفی از معروفیست :

وز آن پس که بد کرد بگذاشتم بدو بر سپاسه نپنداشتم

درکلمهٔ شبشت بمعنی گران:

حاکم آمد یکی بغیض و شبشت ریشکی گنده و پلیدك و زشت

در لغت خنجك درختی که در کوه بود و آنرا بتازی حبة الخضراء خوانند :

یادت آور پدرت را که مدام گه تبنگش بدی و گه خنجك

درکلمهٔ ترفند بمعنی محال و دروغ و زرق و این بیت را هم بنام معزی نوشته اند ولی پیداست که تحریف شده :

آری چو سخن های جفای تو شنودم

در گوش نگیرم سخن یافه و ترفند

درلغت پل بمعنی پاشنهٔ پای :

همیشه کفش و پلش را کفیده بینم من
بجای کفش و پلش دل کفیده بایستی

در کلمهٔ شیم بمعنی ماهی سفید که در جیحون فراوانست و این بیت در مجمع‌الفصحاء نیز جزو قطعه ای بنام او آمده :

باده بر ساعدش از ساتگنی سایه فگند
گفتی از لاله پشیزستی بر ماهی شیم

در لغت بخسان از فعل بخسانیدن بمعنی از غم و درد فراز هم ترنجیدن :

ای ترك بحرمت مسلمانی کم بیش بوعده‌ای بنخسانی

در کلمهٔ خستوانه بمعنی پشمینه‌ای که موی از آن آویخته باشد :

نگر زسنگ چه‌مایه‌بهست گوهرسرخ زخستوانه‌چه مایه بهست شوشتری

درلغت بیاستو بمعنی دهان دره وهاك :

بیاستو نبود خلق را مگر بدهان ترابکون بودای کون‌بسان‌دروازه

در کلمهٔ پیشگاه بمعنی فرشی که درپیش خانه افگنند :

همه کبر و لافی بدست تهی بنان کسان زنده ای سال وماه
بدیدم من آن خانهٔ محتشم نه نخ دیدم آنجا و نه پیشگاه
یکی زیغ دیدم فگنده درو نمد پاره‌ای ترکمانی سیاه

درلغت دیوپای بمعنی کارتنه وعنکبوت و این بیت بنام عنصری هم آمده است :

؛ بالا فزونست ریشش رشی تنیده دروخانه‌صد بید پای

بمعنی بهم آمیخته و شورانیده و این بیت نیز جزو

آن قطعه ایست که در لباب‌الالباب و مجمع‌الفصحاء آمده است و باید بر آن افزود :

نیك . . . بپرسید مرا گفتما دوست غالیه دارد شوریده بما سورهٔ سیم

در لغت زیبان بمعنی زیبا و خوب :

آن نگار پری رخ زیبان خوب گفتار ومهتر خوبان

در کلمهٔ کبه بمعنی محجمهٔ حجامان :

بمکد دانم خواجه بمکد کیر تو کونش چون کبه مکد مزوکرا ؟

درلغت ملازه بمعنی لهات وحلقوم و غبغب :

در جهان دیده ای ازین جلبی کده ای بر مثال خرطومی

در کلمهٔ پا آورنجن بمعنی خلخال و پای اورنجن وپای‌رنجن :

زپا اورنجن آن سرو آزاد بگل درمانده پای سرو آزاد

درلغت دست فال بمعنی آغاز و ابتدای سودا :

دستفالی که جود او کرده گرد از بحر و کان بر آورده

در کلمهٔ گاه بمعنی تخت و اورنگ:

ز گنجه چون بسعادت نهادروی براه فلك سپرد بدو گنج وملك وافسر و گاه

در کلمهٔ نوا بمعنی رونق و نیکوئی حال :

آن رفتن و آمدن کجا شد کاری بنوا چه بی نوا شد

در لغت یارستن بمعنی توانستن و یارا داشتن :

ز تو یارستن این کار دور ست نه اندك دور بل بسیار دورست

ازین ابیات معلوم میشود که معروفی مثنویاتی چندداشته است . از طرف دیگر گویا معروفی بلخی در سیستان بوده و از شاعران دربار امیر

ابواحمد خلف‌بن احمد امیر معروف خاندان صفاریان بوده که از حدود ۳۴۴ تا ۳۹۹ که در گذشته حکمران سیستان از جانب سامانیان بوده است زیرا که در کتاب امثال و حکم تألیف آقای علی‌اکبر دهخدا [۱] این حکایت دربارهٔ وی آمده است :

« گویند روزی امیر خلف‌السجزی بشکار رفته بود و بر شکل ترکان کلاه کج نهاده و سلاح بربسته، ناگاه از حشم جدا افتاد . مردی را دید دراعه بسته و برخری سیاه نشسته ، امیر بر وی سلام کرد .

آن مرد جواب داد . امیر پرسید : از کجائی ؟ گفت : از بلخ . گفت : کجا میروی ؟ گفت : بسیستان ، بنزد امیر خلف ، که شنیده‌ام او مردی کریمست و من مردی شاعرم و نام من معروفیست ، شعری گفته‌ام ، چون دربارگاه او برخوانم از انعام او نصیب یابم . گفت : آن قصیده بر خوان ، تا بشنوم . چون برخواند گفت : بدین شعر چه طمع می داری ؟ گفت : هزار دینار . گفت : اگر ندهد ؟ گفت : پانصد دینار . گفت: اگر ندهد ؟. گفت : صد دینار. گفت: اگر ندهد ؟ گفت: [آنگاه تخلص شعرخود بنام خرك سیاه خود کنم] . امیر بخندید و برفت . چون بسیستان آمد معروفی بخدمت او آمد و شعر ادا کرد . امیر را بدید و بشناخت ، اما هیچ نگفت و چون قصیده تمام بخواند امیر پرسید که ازین قصیده چه طمع داری از من ؟ گفت: هزار دینار . گفت : بسیار باشد. گفت: پانصد دینار. امیر هم چنین مدافعت میکرد ، تا بصد برسید . امیر گفت: بسیار باشد گفت : یا امیر خرك سیاه بر درست. امیر خلف بخندید و ورا انعامی نیکو بداد و این گفته

---

(۱) چاپ طهران ۱۳۱۰- ج ۲ ص ۷۳۳

مثل شد که : خرك سیاه بر درست . . . . حاشیهٔ احیاء العلوم خطی » .

۴۳ - ابومحمد بدیع بن محمد بن محمود بلخی ، مؤلف مجمع الفصحاء [۱] نام وی را محمد بن محمود بلخی دانسته و تخلص او را بدایعی بلخی ضبط کرده و از شاعران زمان سلطان محمود غزنوی شمرده و منظومهٔ راحة الانسان یا پندنامهٔ انوشیروان را که قطعاً پس از عنصری درحدود قرن پنجم سروده شده است باو نسبت داده ولی قطعاً وی از شاعران دورهٔ سامانیان و مداح امیر ابویحیی طاهر بن ابوالعباس فضل بن ابوبکر محمد بن ابوسعد مظفر بن محتاج چغانی بوده است که پیش ازین ذکر او گذشت [۲] و منجیك ترمدی و لبیبی نیز مداحان او بوده‌اند .

این امیر ابویحیی طاهر بن فضل که کنیت او را گویا بخطا ابو المظفر هم نوشته‌اند در ادبیات فارسی معروف ترین امیر خاندان چغانیان و یا آل محتاجست زیرا که خود نیز شعر فارسی میگفته‌است. نام و نسب و کنیت او را بخطا ابوالمظفر طاهر بن ابوالفضل بن محمد محتاج و محمد بن مظفر بن محتاج و طاهر بن ابوالفضل محمد هم ضبط کرده‌اند و گفته‌اند که در زمان سلطان محمود در بلخ حکمرانی داشته و این نکته درست نیست ، زیرا که وی در ۳۷۷ درگذشته وقطعاً ازامرای پیوسته بخاندان سامانی بوده است . رجوع کنید بلباب الالباب ج ۱ ص ۲۷ - ۲۹ و مجمع الفصحاء ج ۱ ص ۳۷-۳۸ . در لباب الالباب و مجمع الفصحاء ۲۲ بیت از اشعار او ثبت شده است ، از آن جمله این قطعه است که بیت دوم آن از منابع دیگر بدست میاید :

---

(۱) ج ۱ ص ۱۷۴ (۲) رجوع کنید بصحیفهٔ ۱۲۶۴ این کتاب

چرا باده نیاری ماهرویا — که بی می صبر نتوان بر قلق بر
بده باده بیاد ماهروئی — که بی وی صبر نتوان در خلق بر
بنرگس ننگری تاچون شکفته است — چو رومی جام بر زرین طبق بر

واین رباعیست که بیت اول آن درلباب الالباب آمده و بیت دوم از مأخذ دیگر فراهم میشود:

دلدار مناترا صدف خواهم کرد — آخر بمدارات بکف خواهم کرد
یا آنکه ترا بمهرخود رام کنم — یا عمر بعشق تو تلف خواهم کرد

گذشته ازین اشعار درفرهنگها نیز چند بیتی ازین امیر معروف بدستست که در آنجانام وی را طاهر فضل نوشته اند و آن ابیات اینست:

درلغت جلویز بمعنی شرطه و غماز:

روا نبود بزندان و بند بسته‌تنم — اگرنه زلفك مشکین اوبدی جلویز

در کلمهٔ فاش بمعنی پراکنده و آشکار:

فاش شد نام من بگیتی فاش — من نترسم زجنگ و زیرخاش

درلغت نیرنگ بمعنی فسون و افسون وسحر:

نادان گمان بری و نه آگاهی — از تنبل و عزیمت و نیرنگش

در کلمهٔ نیوشه از فعل نیوشیدن بمعنی گوش بسخن داشتن و بگلو گریستن:

اشک باریدوپس نیوشه گرفت — باز بفزود گفتهای دراز

درلغت چکاذ بمعنی هباك و کلال و میان سرو فرق وتارك:

گرخدورا بر آسمان فکنم — بی گمانم که بر چکاذ آید

اما اشعار ابو محمد بدیع بن محمدبن محمود بلخی، برقطعه‌ای که

بنام او در لباب الالباب و بنام بدایعی بلخی در مجمع الفصحاء آمده و در سفینه‌ای بنام منجیک هم دیده‌ام، از سفینه ها اشعاری افزوده میشود و نسخهٔ کامل آن بدینگونه است :

هوا روی زمین را شد مطرز — بصافی آب دریا نی بقرمز
نفیر ابر فروردین بر آمد — فتاد اندر سپاه گل هزاهز
زرنگ راغ رنگ حله حیران — زبانگ مرغ بانگ رود عاجز
بدان منگر که می منعست میخور — بوقت الورد شب الراح جایز
نگاری باید اکنون خلخی زاد — برخساره بت چین را مجاهز
بمیدان نشاط اندر خرامد — نبشته برقدح هل من مبارز
بیاد سید حران عالم — ابوالیحیی الذی یحیی به العز
ببستان فضایل ها مهنا — بمیزان بدیهستان ممیز
همیشه نام اورا آفرین جفت — همیشه عرض اورا مال محرز
مگردای چرخ گردان جز بنیکی — بدین رستم دل حاتم جوایز
همه امرش بکام دل روان باد — همه آهنگ اورا دهر موجز
بقای او بمعنی قول باری — بقای دشمنان چون بیت راجز

هفت نیشابوری در مصرع دوم بیت سوم مراد هفت شاعر بوده اند که از نیشابور برخاسته‌اند ولی از شاعرانی که پیش از منوچهری یا در عصر او از مردم نیشابور بوده‌اند بجز ابوالمظفر نصربن محمد استغنائی نیشابوری و خبازی نیشابوری و رافعی نیشابوری و رفیع الدین نیشابوری و شاعر نیشابوری دیگری که در تاریخ بیهقی نام او آمده است دیگر شاعری در کتابها نیافتم .

٤٤ ـ ابوالمظفر نصر بن محمد استغنائی نیشابوری از شاعران قرن چهارم و معاصر سامانیان و آل بویه بوده و بیش ازین از احوال او اطلاعی نیست. رجوع کنید بلباب الالباب ج ۲ ص ۲۳ و مجمع الفصحاء ج ۱ ص ۸۸.

در فرهنگها ذکری از شاعری هست که گاهی نام اورا اشامی جویباری و گاهی اشنانی جویباری نوشته اند و در کلمهٔ موبد این شعر را بنام او آورده اند:

زاردیبهشت روزی ده رفته روز شنبد
قصه فگند زی ما باده بدست موبد

و احتمال میرود که اشامی و اشنانی تحریفی از همین کلمهٔ استغنائی باشد.

٤٥ ـ خبازی نیشابوری نیز از شاعران دورهٔ سامانیانست و مؤلف مجمع الفصحاء رحلت وی را بسال ۳٤۲ نوشته است و در چهار مقالهٔ نظامی عروضی هم نام وی جزو شاعران آل سامان آمده. رجوع کنید بلباب الالباب ج ۲ ص ۲۷ و مجمع الفصحاء ج ۱ ـ ص ۱۹۹. درفرهنگ‌ها در کلمهٔ خربیواز بمعنی مرغ شب پر و شب پاره این بیت بنام خباز قاینی آمده است که احتمال میرود همین خبازی باشد:

نکنی هیچ کار روز دراز کار تو شب بود چو خربیواز

٤٦ ـ رافعی نشابوری تنها درچهارمقالهٔ نظامی عروضی[1] درجزو شاعران ملوك طبرستان پس ازقمری گرگانی و پیش از کفائی گنجه‌ای

(۱) چاپ اوقاف گیب ص ۲۸

نام او آمده و از همین جا پیداست که وی از شاعران پایان قرن چهارم و آغاز قرن پنجم بوده است. رافعی نیشابوری دیگری بوده است از شاعران قرن ششم که شرح احوال و اشعار او در مجمع الفصحاء[1] هست و هرچند که مؤلف مجمع الفصحاء وی را معاصر محمود غزنوی و حسن میمندی و مداح ایشان دانسته ولی بخطا رفته است و این خطا از آنجاست که در میان اشعار او مدایحی بنام عمید محمود و ابوالوفا حسن هست و عمید محمود را سلطان محمود غزنوی و ابوالوفا حسن را ابوالقاسم احمدبن حسن میمندی وزیر او پنداشته است و قطعاً این رافعی در قرن ششم میزیسته چنانکه مولف المعجم[2] شعری از معزی آورده و پس از آن شعری از رافعی و گوید که این مضمون را از معزی برده است و بدین قرار پس از معزی بوده است چنانکه دریکی از قصاید او نیز نام ابن الجهیر آمده که مراد فخرالدوله ابونصر محمدبن محمدبن جهیر وزیر معروف القائم بامرالله در قرن ششم بوده باشد، پس دو رافعی نشابوری بوده اند: یکی در قرن چهارم از شاعران ملوك طبرستان که شعری ازو بدست نیست و دیگر در قرن ششم که پس از معزی آمده است.

۴۷ - رفیع الدین نیشابوری، تنها در مجمع الفصحاء[3] ذکر او و دوبیت شعر او هست که از تذکرهٔ عرفات العاشقین برداشته و از شرحی مختصر که دربارهٔ وی نوشته معلوم میشود که از شاعران اواخر قرن چهارم و اوایل قرن پنجم بوده است.

---

(۱) ج ۱ ص ۲۲۰-۲۲۱ (۲) چاپ طهران ص ۳۴۲ (۳) ج ۱ ص ۲۳۴

٤٨ - دیگر از شاعران نیشابوری این دوره شاعریست که ابوالفضل بیهقی در تاریخ مسعودی (١) ذکر از و میکند و نام او را نمی برد و در واقعهٔ کشته شدن حسنك گوید: «یکی از شعرای خراسان نیشابوری این مرثیه بگفت اندر مرگ وی و بدین جای یاد کرده شد:

ببرید سرش را که سران را سر بود   آرایش ملك و دهر را افسر بود
گر قرمطی و جهود و گر کافر بود   از تخت بدار بر شدن منکر بود

و چون حسنك را در روز چهارشنبهٔ ٢٧ صفر سال ٤٢٢ دار زده‌اند معلوم می‌شود که این شاعر نیشابوری در آن زمان می زیسته‌است.

دو شاعر نیشابوری دیگر که منوچهری اشاره میکند معلوم نیست که بوده اند.

سه طوسی در مصرع دوم بیت سوم مراد حکیم ابوالقاسم فردوسی وابونصر علی بن احمد اسدی طوسی وسومی شاید مقصود دقیقی باشد که اورا برخی طوسی دانسته‌اند.

٤٩ - ابوالقاسم فردوسی طوسی با آنکه بزرگترین شاعر ایران و یکی از مردان بزرگ تاریخ کشور ماست احوال وی بدقتی که میبایست در کتابها ضبط نشده و بهمین جهة از اسم و نسب و کنیهٔ وی اطلاعی درست بدست نیست. نام و نسب اورا پاره‌ای ابوالقاسم حسن بن اسحق بن شرفشاه نوشته اند و نام اورا برخی احمد و بعضی منصور و نام پدرش را علی و احمد ابن فرخ آورده اند. چیزی که درین میان مسلمست اینست که در قریهٔ باژ از قرای ناحیهٔ طبران دربیرون محلهٔ نوغان شهر طوس درحدود سال ۳۲۹ یعنی همان سال مرگ رودکی ولادت یافته و وی از نجیب زادگان ایران

(١) تاریخ بیهقی چاپ طهران ص ١٨٦ وچاپ کلکته ص ٢٢٠ — ٢٢١ و چاپ جدیدی که بدستیاری من در کار فراهم شدنست ص ٢١٧

قدیم و دهقان زاده بوده و همیشه در ملك موروثی خویش در همان ده باژ زندگی میکرده و از عایدات آن ملك می‌زیسته است و تمام اوقات خود را بنظم شاهنامه می‌گذرانده و بهمین جهة در پایان زندگی تنگ دست شده است. از سال ۳۷۷ در پی یافتن نسخهٔ شاهنامه بوده که آنرا نظم کند و درین زمان در حدود ۴۸ سال از عمر او می‌گذشته ولی بواسطهٔ انقلابات خراسان و ماوراءالنهر کامیاب نشد و حتی سفری در پی این کار ببخارا کرد و ناکام باز گشت تا اینکه سرانجام نسخه‌ای از شاهنامهٔ ابومنصوری بدست او افتاد که در سال ۳۴۶ بفرمان ابومنصور محمد بن عبدالرزاق طوسی سپهسالار خراسان از جانب سامانیان بنثر فارسی نوشته بودند و وی خلاصه‌ای از آن کتاب را نظم کرد و در روز ۲۵ ماه اسفندار مذ سال ۳۸۴ نظم آن را بپایان رساند و سپس در حدود سال ۳۸۶ بخواهش ابوعلی حسن بن محمد بن اسمعیل اسکافی معروف بموفق وزیر بهاءالدولهٔ دیلمی و نایب او در بغداد داستان یوسف و زلیخا را بنظم آورد و پس از آن در عراق و جبل سفر کرد و در سالهای ۳۸۸ و ۳۸۹ در حوالی اصفهان در قصبهٔ خان لنجان نزد احمد بن محمد بن ابوبکر خان لنجانی حکمران آن دیار رفت و از وی مهربانی بسیار دید و همانجا در ۲۵ محرم ۳۸۹ مطابق با ۲۷ بهمن ماه نسخه و روایت دومی از شاهنامه را بنام او بپایان رساند و سپس بشهر خویش باز گشته و نسخهٔ سومی از شاهنامه در سال ۴۰۰ بپایان رسانده و آنرا نزد سلطان محمود غزنوی فرستاد و امیدوار بود که بیاری برادرش نصر بن ناصرالدین سبکتکین و وزیرش ابوالعباس فضل بن احمد بن فضل اسفراینی از آن پادشاه صلتی بگیرد که تنگدستی پایان عمر او را جبران

کنند ولی این امید او روا نشد و سپس نسخهٔ چهارمی از شاهنامه پس از سال ۴۰۲ تمام کرده است و شاید درهمین اوان برای شکایت از عامل طوس که باوی بد رفتاری می کرده است سفری بغزنین کرده باشد وباز ناکام بشهر طوس باز گشته و سر انجام درهمان شهر درسال ۴۱۱ یا ۴۱۶ در گذشته و نزدیك نود سال عمر کرده است . تنها مطالب درستی که پس از تحقیق بسیار دربارهٔ فردوسی بدست می آید همینست و آنچه بجز این گفته اند افسانه است و بیخ وبن ندارد .

۵۰ ــ ابونصر علی بن احمد اسدی طوسی که کنیهٔ اورا ابو منصور هم نوشته اند پس از فردوسی بزرگترین شاعر حماسه سرای ایران و یکی از بزرگان سرایندگان نیمهٔ اول قرن پنجم است که نخست در خراسان می زیسته و سپس بآذربایجان و اران رفته و در شهر نخجوان بدربار ابودلف پادشاه اران راه یافته است . از آثار اسدی آنچه بدستست نخست نسخهٔ کتاب الابنیه عن حقایق الادویه تألیف ابو منصور موفق بن علی هرویست در مفردات طب که در قرن چهارم تألیف شده و اسدی نسخه‌ای از آن بخط خود با خط کوفی بسیارجلی و خوب نوشته ودرماه شوال ۴۴۷ تمام کرده است دوم مثنوی گرشاسب نامه است که بپیروی شاهنامهٔ فردوسی برای ابودلف پادشاه اران سروده و در سال ۴۵۸ بپایان رسانده است . سوم لغت فرس معروف بفرهنگ اسدیست که خود در دیباچهٔ آن گوید بدرخواست حکیم اردشیر بن دیلمسار نجمی شاعر نوشته و ظاهراً آنرا پس از نظم گرشاسب نامه وپس از سال ۴۵۸ تمام کرده زیرا که درپاره‌ای ازنسخ آن اشعار گرشاسب نامه هست . چهارم چهار

قصیدهٔ مناظره است که در تذکر ها بنام او ثبت کرده‌اند و روی هم رفته شامل ۱۷۱ بیتست و آنهارا در آذربایجان و اران سروده و مدایحی از ابوالوفا نام و ابونصر خلیل بن احمد و منوچهر بن شاور شدادی دارد نه از سال ۴۵۶ تا ۴۸۶ درحدود شهر آنی در ارمنستان حکمرانی داشته است . پاره‌ای از مؤلفان اسدی‌را استاد فردوسی دانسته‌اند وبهمین جهت خاور شناسان اروپائی کوشیده اند ثابت کنند که دو اسدی بوده اند یکی پدر که گویندهٔ مناظرات و استاد فردوسی باشد و دیگر پسر او که اسدی دوم و مؤلف گرشاسب نامه باشد ولی این نکته کاملا باطلست واینکه اسدی نامی استاد فردوسی بوده باشد بهیچوجه‌اساس ندارد و یك اسدی طوسی بیشتر نبوده است که همهٔ این آثار ازوست .

۵۱ ـ اماسومین شاعرطوسی که منوچهری درین قصیده نام‌می‌برد بدرستی معلوم نیست که بوده است و چنانکه گذشت ممکنست دقیقی باشد که برخی اورا طوسی دانسته اند .

سه‌ابوالحسن درهمین مصرع مراد ابوالحسن شهیدبن حسین جهودانکی بلخی شاعرمعروف و ابوالحسن علی‌بن‌الیاس اغاجی بخاری است و مراد از سومی گویا محمدبن محمد مرادی بخاریست که کنیهٔ اورا ابوالحسین و و ابوالحسن هر دو نوشته اند .

☆☆☆

هم منوچهری در قصیدهٔ دیگری بدین مطلع :

گاه توبه کردن آمد از مدایح وز هجی

کز هجی بینم زیان و از مدایح سودنی

که در گلهٔ از بدخواهان و روزگار خویش گفته است بر شاعران گذشته رشک می‌برد و پس از آنکه چند تن از سرایندگان زبان تازی را نام می‌برد شاعران پارسی زبان را که پیش از و بوده اند بدینگونه یاد می کند :

بوالعلا و بوالعباس و بوسلیك و بوالمثل
آنکه آمد از نوایح و آنکه آمد از هری
از حکیمان خراسان کو شهید و رودکی
بوشکور بلخی و بوالفتح بستی هکذی

۲ ۵ - بوالعلاء که در مصرع اول بیت نخست نام می‌برد مراد ابوالعلاء ششتری از شاعران قرن چهار مست که شاعری فحل بوده و در زمان خویش بسیار شهرت داشته است ولی در تذکر ها نامی از و نیست و از اشعار وی تنها هفت بیت بما رسیده است و از آنجا پیداست که اشعار مصنوع می گفته است . رجوع کنید بمقالهٔ من بعنوان « ابوالعلاء ششتری » در شمارهٔ پنجم سال اول مجلهٔ شرق - طهران اردیبهشت ماه ۱۳۱۰ ص ۲۶۵-۲۶۸ .

اما بوالعباس مراد یا ابوالعباس عباسی و یا ابوالعباس مروزی و یا ابوالعباس فضل بن عباس ربنجنی بخاریست که پیش ازین ذکر ایشان رفت .

مراد از بوسلیك همان ابوسلیك گرگانیست که پیش ازین شرحی دربارهٔ او گذشت .

مراد از بوالمثل نیز همان ابوالمثل بخارائیست که پیش ازین هم دربارهٔ او شرحی آورده ام .

مراد از « آنکه آمد از نوایح » در مصرع دوم بیت اول ابوعبدالله

محمد بن صالح نوایحی مروزیست که ذکر او نیز پیش ازین گذشت و وی منسوب بنوایح یکی از توابع مرو بوده است.

مراد از «آنکه آمد از هری» ابوشعیب صالح بن محمد هرویست که دربارهٔ وی نیز پیش ازاین شرحی آمده‌است.

مراد از شهید در مصرع اول بیت دوم همان ابوالحسن شهید بن حسین جهودانکی بلخی شاعر معروفست که ذکر او نیز پیش ازین گذشت.

مراد از رودکی درهمین مصرع سخت پیداست که همان ابوعبدالله جعفر بن محمد رودکی سمرقندیست.

۵۳ ـ اما مراد از ابوالفتح بستی درین مصرع ابوالفتح علی بن محمد ابن حسین بن یوسف بن محمد بن عبدالعزیز کاتب بستی شاعر معروف ایرانیست که بیشتر بزبان تازی شعر گفته و از جملهٔ بزرگان شعرای این زبانست و در سال ۳۶۰ در شهر بست ولادت یافته و در جوانی در دربار بایتوز حکمران بست بود و چون بایتوز مغلوب سبکتکین شد بدربار سبکتکین در آمد و در ضمن با پادشاهان خراسان از آن جمله با خلف بن احمد امیر سیستان روابط داشته ولی بیشتر بخاندان غزنویان اختصاص دارد و سلطان محمود خواست وی را بترکستان فرستد و درراه در بخارا در سال ۴۰۱ در گذشت. ابوالفتح بستی را در زبان تازی دیوان اشعارست و از جملهٔ اشعار معروف او قصیده ایست در حکم و معارت معروف بقصیدهٔ نونیه یاعنوان الحکم که بدرالدین جاجرمی شاعر معروف قرن هفتم آن را بیت بیت ترجمه کرده است اما در زبان فارسی بجز قطعه‌ای که ازو در لباب الالباب و مجمع الفصحاء آمده این بیت نیز در فرهنگها بشاهد کلمهٔ جغز که غوك و وزغ باشد ضبط شده است:

هرچند که درویش پسر فغ زاید　　در چشم توانگران همه چغز آید

در بارهٔ ابوالفتح بستی رجوع کنید بلباب الباب ج ۱ ص ٦٤ - ٦٥ ، تذکرة الشعراء دولتشاه چاپ لندن ص ٢٦ - ٢٧ ، مجمع الفصحاء ج ۱ - ص ٧٠ ، یتیمة الدهر ثعالبی - ج ٤ ص ٢٠٤ - ٢٣١ ، معجم البلدان یاقوت چاپ لایپزیك ج ۱ ص ٦١٢ ، وفیات الاعیان ابن خلکان چاپ طهران - ج ۱ ص ٣٩٢ ، طبقات الشافعیة الکبری تألیف تاج الدین ابونصر عبدالوهاب بن تقی الدین سبکی - چاپ قاهره - ج ٤ ص ٤-٦ ؛ معاهد التنصیص شرح شواهد التلخیص تألیف عبدالرحیم بن عبدالرحمن بن احمد عباسی - چاپ مصر ١٢٧٤ ص ٤٤٢ - ٤٤٧ ، دایرة المعارف اسلام (نسخهٔ فرانسه) ج ۱ ص ٨٢٥ - ٨٢٦ .

ضمیمهٔ ۱۳ مربوط بصحیفهٔ ۸۹۳ (مجلد سوم)

کتاب الاوایل که ادوارد براون مطلبی دربارهٔ رودکی از آن نقل کرده است کتابیست بنام غایة الوسایل الی معرفة الاوایل تألیف اسمعیل هبة الله بن ابی الرضا الموصلی و هر چند که در نسخهٔ اصل تاریخ نسخه ای را که از روی آن نوشته ٣٠٦ آورده است محالست که این کتاب پیش از آن تألیف شده باشد وحتی قطعا چند قرن پس از آن تألیف شده زیرا مطلبی که درین کتاب در بارهٔ رودکی هست لااقل از کتاب الانساب سمعانی گرفته شده و آن اینست که گوید : « اول من قال الشعر الجید بالفارسیه ابوعبدالله جعفر بن محمد بن حکیم بن عبدالرحمن بن آدم الرودکی الشاعر المليح القول السائر الشعر المشهور دیوانه فی العجم وکان مقدما فی الشعر فی زمانه بالفارسیة علی اقرانه وکان ابوالفضل البلعمی الوزیر یقول لیس للرودکی فی العرب و العجم نظیر » یعنی نخستین کسی که شعر نیکو

بفارسی گفت ابوعبدالله جعفر بن محمد بن حکیم بن عبدالرحمن بن آدم رودکی شاعر شیرین سخن بود که شعر وی روان و دیوانش در ایران مشهور است و وی در زمان خود در زبان فارسی بر اقران خویش برتر بود و ابوالفضل بلعمی وزیر می گفت رودکی را در عرب و عجم مانند نیست . رجوع کنید بفهرست دستی کتابهای خطی اسلامی که بخط عربی نوشته شده و در کتابخانهٔ دانشگاه کمبریج موجود است ؛ تألیف ادوارد ج . براون کمبریج ۱۹۰۰ ص ۱۲۵-۱۲۶

A Hand-list of the Muhammadan Manuscripts , including all those written in the arabic character , preserved in the Library of the University of Cambridge- by Edward G. Browne , Cambridge 1900 .

ضمیمهٔ ۱۳ مربوط بصحیفهٔ ۴۹۰ (مجلد دوم)

در بارهٔ کلمهٔ رودك که در نامهای جغرافیائی ایران دیده می‌شود گذشته از رودك سمرقند و رودکی که در بلوك رودبار قصران طهران هست رودك دیگری نیز نزدیك شهر قزوینست که از دهها‌ی آباد اطراف قزوین بشمار می رود .

ضمیمهٔ ۱۴ مربوط بصحایف ۴۹۳ تا ۴۹۵ (مجلد دوم)

در بارهٔ ابوطیب محمد بن حاتم مصعبی ممدوح رودکی این نکته را نیز باید افزود که یاقوت درمعجم‌البلدان در کلمهٔ بست (۱) در شرح حال ابوحاتم محمد بن حبان بن معد بن مؤید بن سعید بن شهید تمیمی بستی معروف بابوحاتم سجستانی فقیه نامی قرن چهارم متوفی در ۳۵۴

---

(۱) چاپ مصر ج ۲ـ ص ۱۷۷

می‌نویسد که وی کتابی در بارهٔ قرمطیان برای ابوطیب مصعبی نوشت و بپاداش آن ابوطیب مصعبی قضای سمرقند یا بگفتهٔ دیگر عمل سیستان‌را باو سپرد ، ازین‌قرار ابوطیب محمد بن حاتم مصعبی هم مانند مخدوم‌خود نصربن احمد سامانی قرمطی بوده است . در بارهٔ ابوطیب مصعبی رجوع کنید بمجموعهٔ مقالات ادبی من که بهمین زودی انتشار خواهد یافت ج اول ص۲۳۲ ـ ۲۴۰ .

ضمیمهٔ ۱۵ مربوط بصحایف ۷۹۳ ـ ۸۰۱ (مجلد سوم)

در ضمن شعرائی که نام رودکی را در اشعار خویش برده اند این بیت لامعی گرگانی شاعر معروف نیمهٔ اول قرن پنجم را هم باید افزود :

کنون معشوق و می باید نوای چنگ و نی باید
سرود رودکی باید جزاین‌وقت وجزاین احسان ؟

ضمیمهٔ ۱۶ مربوط بصحیفهٔ ۹۷۵ (مجلد سوم)

پس از آنکه صحیفهٔ مزبور چاپ شده بود نسخهٔ دیگری از کتاب تحفة‌الملوك را آقای پرتو بیضائی شاعر باذوق این زمانه که جزو کتابخانهٔ ایشانست بمن امانت داد و آن نسخه‌ایست که بقطع کوچك هشت‌صفحه‌ای در ۱۲۶ صحیفه نوشته شده و تاریخ تحریر ندارد اما از خط و کاغذ پیداست که درقرن دهم‌نسخه برداشته‌اند و هرچند که‌آنهم افتادگی‌هائی دارد ولی نواقص نسخهٔ مرا رفع می کند و پس از آن چندی بعدهمین کتاب در طهران باهتمام کتابخانهٔ طهران در سال ۱۳۱۷ از روی دو

نسخه ای که در موزهٔ بریطانیا و در کتابخانهٔ دانشگـاه لیدن از شهرهای هلاند ست و آقای تقی‌زاده زحمت مقابله وتصحیح آن را بعهده گرفته‌اند چاپ شد و هرچند که نسخهٔ چاپی چندان درست نیست و اغلاطی در آن هست که از نظر فوت شده باز بعضی نواقص این دونسخهٔ خطی من و آقای پرتو بیضائی را رفع می کـند . در نسخهٔ آقای پرتو بیضائی و نسخهٔ چاپ طهران ابیات اول و سوم این قطعهٔ سه بیتی (ابیات ۶۳ ـ ۶۵ صحیفهٔ ۹۷۵) که بیت سوم آن تنها در تحفة الملوك آمده است بنـام ابواسحق جویباری یعنی ابواسحق محمد بن ابراهیم بن محمد جویباری بخاری شاعر معاصر رودکی ثبت شده ، اما در همهٔ مراجع دیگر که بیت اول و دوم این قطعه هست و بیت سوم آن نیست بنام رودکی آمده است.

ضمیمهٔ ۱۷ مربوط بصحیفهٔ ۱۰۳۵ (مجلد سوم)

در باب بیت شمارهٔ ۳۹۵ این نکـته را نیز باید افزود که همین مضمون رودکی و سنائی را ابن یمین فریومدی شاعر معروف قرن هشتم در پایان قطعه‌ای چنین آورده است :

زآنـکه دیریست تامثل زده‌اند نشود بز بکـد کدی فربه

از اینجا معلوم می‌شود که این مثل تازمان ابن یمین درخراسان رایج بوده و در آن زمان بجای بج بج که رودکی گفته و پژپژ که‌سنائی آورده کد کدمی گفته اند .

ضمیمهٔ ۱۸ مربوط بصحیفهٔ ۹۹۴ (مجلد سوم)

در بارهٔ بیت شمارهٔ ۱۷۹ این نکـته را نیز باید افزود که مسعود

سعد سلمان شاعر نامی قرن ششم ایران در قطعه‌ای بدین مطلع :

تنم زرنج فراوان همی بفرساید　　　دلم ز انده بی حد دمی نیاساید

همین مضمون رودکی را بدین گونه ساخته است :

غمی مباش ازایرا خدای عزوجل　　　دری نبندد تا دیگری بنگشاید

ضمیمهٔ ۱۹ مربوط بصحیفهٔ ۱۰۷۸ (مجلد سوم)

در باب کلمهٔ بندروغ در بیت شمارهٔ ٦۷۳ که در همهٔ فرهنگها بدین گونه آمده و بمعنی سه‌پایه ای آورده اند که در آب گذارند تا آب از آن بگذرد ظاهراً همهٔ فرهنگ نویسان بخطا رفته و این کلمه رادرست نخوانده اند واصل آن می‌بایست بندورغ مرکب از بندوورغ باشد وورغ می‌بایست در زبان فارسی بمعنی سدو بند وحایلی که در برابر آب بسازند باشد زیرا که رود سغد در سمرقند دهانه‌ای داشته است که آن‌را ورغسر می‌گفته اند و نویسندگان تازی آن‌را «رأس‌الورغ» ترجمه کرده‌اند ؛ رجوع کنید بصحایف ۹٤و۹۵و۹۷و۱۳۳و۱۳٤و۱۳٦و۱۳۷ و ۲۸۱ همین کتاب .

ضمیمهٔ ۲۰ مربوط بصحایف ۱۰۷٦ تا ۱۰۹۵ (مجلد سوم)

در بارهٔ اشعار پراکندهٔ منظومهٔ کلیله و دمنه گذشته از آنچه در آن صحایف آمده است در کتاب تحفة الملوك چاپ طهران (۱) دو بیت دیگر هست که تصریح نمی کند از کلیله ودمنهٔ رودکی باشد ولی چون بوزن همان کتابست و در تحفة الملوك ابیات دیگری از کلیله و دمنه آمده این دوبیت نیز می باید از کلیله ودمنهٔ رودکی باشد و ناچار

(۱) ص ۱۳

باید آن دوبیت را برابیاتی که پیش ازین چاپ شد افزود و آن دو بیت بدین گونه است :

هر که یار خویش را یاور شود   یار باید بود اگر کافر شود
وقت ناکامی توان دانست یار   چون بود در کامرانی صد هزار

ضمیمهٔ ۲۱ مربوط بصحایف ۹۹۷ و ۱۰۰۷ (مجلد سوم)

گذشته از دوقطعه ای که در رسایل اخوان الصفاهست و بدلایلی که گذشت حدس زدم از رودکیست در نسخهٔ خطی رسایل مزبور نیز قطعه‌ای هست که آن‌را نیز بنام گوینده‌ای تصریح نمی کند وبهمان دلایلی که در بارهٔ آن دوقطعه آورده‌ام این قطعه نیز می بایست از رودکی باشد :

خواهی تا مرگ نیابد ترا   خواهی کز مرگ بیابی امان
زیر زمین خیز و نهفتی بجوی   پس بفلك بر شوبی نردبان

پایان

فهرست نامهای کسان و خاندانها و نسب‌ها (*)

(*) مجلد اول تا صحیفهٔ ۴۵۸، مجلد دوم از صحیفهٔ ۴۵۹ تا ۷۸۸، مجلد سوم از صحیفهٔ ۷۸۹ تا ۱۳۱۵

ب

ت

چ

ح

ذ

ر

ز

ش